

# نقدی بر دین‌پژوهشی فلسفه معاصر

نقدی قرآنی بر دانش هرمنوتیک و پلورالیسم دینی و قبض و بسط و ...

## نویسنده:

حضرت آیه الله العظمیٰ  
حاج شیخ محمد صادق تهرانی (دامت برکاته)

نقدی بر دین پژوهی فلسفه معاصر - آیت الله دکتر محمد صادقی تهرانی -  
تهران - امید فردا - ۱۳۸۵  
شابک: ISBN 964 - 5731 - 46 - 1  
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا:  
۱- مجتهد شبستری، محمد - مناظره ها. ۲- سروش، عبدالکریم - قبض و  
بسط تئوریک شریعت - نقد و تفسیر. ۳- دین - فلسفه. ۴- شناخت -  
فلسفه. ۵- کثرت گرایی مذهبی - مناظره ها. ۶- سروش، عبدالکریم - قبض  
و بسط تئوریک شریعت - شرح  
۲۰۰/۱ BD۵۷۳/س۴ق۲۰۸۳۵  
م۷۹ - ۲۰۴۵۱ کتابخانه ملی ایران

## انتشارات امید فردا

نقدی بر دین پژوهی فلسفه معاصر  
حضرت آیت الله صادقی تهرانی (دامت برکاته)  
تنظیم، تتمیم، تفسیر مطالب زیرنویسی و حواشی (پاورقی ها):  
سیدعلی ساداتی (خادم القرآن)  
تقریرات اولیه و بانی کتاب: مرحوم سیدعلی محمد ساداتی (ره)  
لیتوگرافی: نقش  
چاپ: غزال  
نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۶  
شمارگان: ۲۰۰۰  
قیمت: ۶۱۰۰ تومان

نشانی: تهران - میدان انقلاب - ابتدای خیابان آزادی - ابتدای خیابان جمالزاده  
جنوبی - کوچه دانشور - پلاک ۳۲ (ساختمان آفاق) - واحد ۵  
تلفن: ۶۶۹۴۹۵۷۵ - ۶۶۹۱۷۴۴۹ - تلفکس: ۶۶۹۱۳۵۶۸ - همراه: ۰۹۱۲۳۵۷۴۸۰۹

سایت اینترنتی: [www.omidefarda.net](http://www.omidefarda.net) پست الکترونیک: [info@omidefarda.net](mailto:info@omidefarda.net)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و قال الرسول:

﴿ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا ﴾

و پیامبر ﷺ گفت:

پروردگارا، همانا امت من، یک باره این قرآن را (به صورتی)

دور شده (از معانی اش) مهجور و ترک نمودند.

(فرقان، آیه / ۳۰)

و قال وصی الرسول الامام علی امیر المؤمنین: علیه السلام

﴿... فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلْتُهُ، وَ تَنَاسَاهُ حَفَظْتُهُ؛ فَأَلْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَ أَهْلُهُ

طَرِيدَانِ مَنَفِيَّانِ، وَ صَاحِبَانِ مُضْطَحِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤْوِيهِمَا مَوْوٍ.

فَأَلْكِتَابُ وَ أَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَ لَيْسَا فِيهِمْ، وَمَعَهُمْ وَ لَيْسَا

مَعَهُمْ؛ لِأَنَّ الضَّلَالَةَ لَا تُوَافِقُ الْهُدَى ﴾

امیر المؤمنین علیه السلام:

در مورد فتنه‌هایی که بعد از خودشان در جامعه پدید می‌آید فرموده‌اند: «... و حاملان قرآن، آن را وا گذاشته و رها می‌کنند، حافظان قرآن هم آن را فراموش می‌کنند. پس در آن روز قرآن و پیروان قرآن از میان مردم رانده و مهجور می‌گردند، و هر دو غریبانه، در یک راه ناشناخته سرگردانند، و پناهاگاهی در میان مردم ندارند، قرآن و پیروانش در میان مردم هستند، اما گویی حضور ندارند، با آن‌ها نیستند ولی با آن‌ها نیستند زیرا گمراهی و هدایت هرگز موافق و هماهنگ نمی‌شوند، گرچه در کنار یکدیگر قرار گیرند.

(نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۴۷)

﴿بقية الله خير لكم إن كنتم مؤمنين﴾

تقديم به پیشگاه مقدس

حضرت بقية الله الاعظم، صاحب العصر و الزمان  
مولانا حجة ابن الحسن المهدي

«عجل الله تعالى فرجه الشريف»

«اللهم كن لوليّك الحجّة ابن الحسن صلواتك عليه و على آباءه  
في هذه الساعة و في كلّ ساعة وليّاً و حافظاً و قاعداً و ناصراً  
و دليلاً و عيناً حتّى تسكنه ارضك طوعاً و تمتعه فيها طويلاً  
برحمتك يا أرحم الراحمين»

طبیعت انقلاب و نظام همواره اقتضاء می‌کند که نظرات اجتهادی،  
فقهی، در زمینه‌های مختلف «ولو مخالف یکدیگر» به قرآن  
آزادانه عرضه شود.

کلمات قصار امام خمینی (ره) - ص ۱۹۸

مع‌الاسف به دست دشمنان توطئه‌گر و دوستان جاهل، قرآن، این  
کتاب سرنوشت‌ساز، نقشی جز در گورستان‌ها و مجالس مردگان  
نداشت و ندارد!!

وصیت نامه امام خمینی (ره) صفحه ۲

«صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۲۰، س ۲۶»

### مرحوم امام خمینی (ره):

... اینجانب از روی جدّ، نه تعارف معمولی می‌گویم:

از عمر به باد رفته خود در راه اشتباه و جهالت تأسف دارم. و شما ای فرزندان برومند اسلام، حوزه‌ها و دانشگاه‌ها را از توجه به شؤونات قرآن و ابعاد بسیار مختلف آن بیدار کنید. تدریس قرآن در هر رشته‌ای از آن را محط نظر و مقصد اعلاّی خود قرار دهید. مبادا خدای ناخواسته در آخر عمر که ضعف پیری بر شما هجوم کرد - از کرده‌ها پشیمان و تأسف بر ایام جوانی بخورید، همچون نویسنده.

### مرحوم علامه طباطبایی (ره):

«علوم حوزوی به گونه‌ای تنظیم شده‌اند که به هیچ وجه به قرآن احتیاج ندارند، به طوری که شخص متعلم می‌تواند تمام این علوم را از صرف، نحو، بیان، لغت، حدیث، رجال، درایه، فقه و اصول فرا گرفته به آخر برسد و آن‌گاه متخصص در آن‌ها بشود و ماهر شده در آن‌ها اجتهاد کند ولی اساساً قرآن نخواند و جلدش را هم دست نزند! در حقیقت برای قرآن چیزی جز تلاوت کردنش برای کسب ثواب و یا بازوبندی فرزندان که از حوادث روزگار حفظشان کند چیزی نمانده، اگر اهل عبرتی، عبرت بگیر!»

۱. تفسیرالمیزان فارسی، ۴۰ جلدی، ج ۱۰، ص ۱۱۷

۲. تفسیرالمیزان فارسی، ۲۰ جلدی، ج ۵، ص ۴۵۰





## فهرست مندرجات

---

صفحه	عنوان
۱۱	مقدمه‌ی ناظم.....
۲۰	راهنمایی‌های لازم جهت ورود به مطالب کتاب.....
۲۵	تخلیه ذهن از مفروضات و تنقیح آن‌ها.....
۳۱	تأثیر مقدمات تفسیری بر متون تاریخی.....
۳۵	طرح سؤالات از روی علاقه‌ها و انتظارات.....
۴۲	لزوم دست‌یابی به مؤلف متن.....
۴۶	تأثیر علوم بشری و تحولات تاریخی در ترجمه.....
۵۶	ظنی الدلالة بودن قرآن!.....
۷۱	محکمات و متشابهات!.....
۸۲	مجاز در قرآن.....
۸۶	تنوع و تکثر تفاسیر.....
۱۰۴	تأثیر تکامل علوم در تفسیر.....
۱۱۵	قبض و بسط تئوریک شریعت.....
۱۲۶	استنطاق از قرآن.....
۱۲۸	اجتماع حق و باطل!.....
۱۳۳	تمایز شریعت و فهم صحیح از شریعت.....
۱۳۵	تعارض دو فهم از دین.....
۱۳۷	زبان شریعت متعلق به کیست؟.....
۱۳۹	حدّ معرفت‌شناس.....
۱۴۳	صراط‌های مستقیم.....
۱۵۴	تفسیر به رأی.....
۱۷۸	پلورالیسم یا اختلاف اندیشه‌ها و برداشت‌ها.....
۱۹۶	تئوری عقلانیت.....
۲۰۷	هدایت الهی.....
۲۱۵	تحریف قرآن!.....
۲۲۶	تحریف سنت قطعیّه و روایات.....
۲۳۱	بطون قرآن.....

## فهرست مندرجات

---

صفحه	عنوان
۲۳۸	فهم عمیق‌تر در گرو دقت بیشتر
۲۴۰	استمرار کلّ مراتب وحی؟
۲۵۳	مکانیزم ارسال وحی
۲۶۳	تجربه نبوی
۲۷۱	معیار صدق و کذب مدعیات
۲۷۲	من معتقد نیستم خدا می‌دانست...!!!؟
۲۷۴	پیش‌نویسی قرآن
۲۷۷	نزول دفعی و تدریجی قرآن
۲۸۴	تکرار ذوق رسولانه
۲۸۹	خاتمیت
۲۹۷	ابدیت احکام اسلامی
۳۰۹	تطبیق احکام ابدی با موضوعات
۳۱۶	شارعیت پیامبر
۳۱۸	اول توحید یا اول نبوت
۳۲۱	ذاتی و عرضی
۳۳۸	تطابق با محیط
۳۴۲	خدا می‌خواسته!
۳۴۵	اقلی و اکثری
۳۵۳	اکمال دین
۳۵۶	تقسیم فقه به عبادیات و اجتماعیات
۳۶۹	حاکمیت دینی
۳۸۳	جازمیت در احکام یا ارزش‌گرایی
۳۹۲	تقدّس فهم‌ها
۳۹۸	رابطه وحی و عقل آزاداندیش
۴۰۶	اصلاح اندیشه‌ی دینی
	مختصری از زندگی‌نامه‌ی علمی و سیاسی فقیه مجاهد و مفسّر و محقّق، حضرت
۴۱۲	آیة‌الله‌العظمی‌صادقی‌تهرانی «دامت برکاته»

## مقدمه‌ی ناظم

روز نهم ماه محرم الحرام سال ۱۴۲۲ بود که متوجه شدم فرزندم مرحوم سید محمد ساداتی (ره) غرق در خواندن کتابی است. گفتم این چه کتابی است که چند روز است این‌طور تو را مشغول کرده؟ گفت نمی‌دانی، اگر بخوانی متوجه می‌شوی که ... من پشت جلد کتاب‌ها را نگاه کردم دیدم کتاب هرمنوتیک آقای دکتر محمد شبستری و یکی هم کتاب قبض و بسط شریعت از آقای دکتر سروش است. بعضی از مطالب کتاب را شرح داد و مقداری را هم از روی کتاب برای من خواند، من کنجکاو شدم که هر دو کتاب را بخوانم، کتاب‌ها را از ایشان گرفتم و در مدت حدود ده روز یا بیشتر هر دو جلد کتاب را خواندم - بعد به ایشان گفتم منظور تو از خواندن این کتاب‌ها چیست و چه برداشتی کرده‌ای؟ ایشان گفتند همان‌طوری که خودت کتاب‌ها را مطالعه کرده‌اید می‌بینید که مطالب این دو کتاب پایه و اساس کار علماء و حوزه‌های علمیه را زیر سؤال برده است، مرد می‌خواهد جواب این مطالب را بگوید.

بعد هم ایشان گفتند تصمیم من این است که، می‌خواهم تکه‌های کلام این‌ها را برای علماء و مراجع بنویسم و نظر خواهی کنم و در پایان پس از جمع‌آوری پاسخ‌ها، جوابی و

نقدی بر آن‌ها بنویسم و به صورت یک جلد کتاب به چاپ برسانم. من به ایشان عرض کردم اولاً این آقایان خودشان نیز به گونه‌ای قائل به پلورالیسم دینی و کثرت و تکثر هستند حوزه‌های علمیّه ما، خودشان هم مثل همین آقایان در تکثر غوطه‌ورند، تو هرگز نمی‌توانی در رابطه با مطالب این کتاب‌ها جوابی از حوزه‌های علمیّه و علمای حوزوی بگیری. و اگر هم جوابی اخذ کنی جوابی مکفی و قانع‌کننده برای آن‌ها نخواهد بود، از طرفی هم، جواب آقایان حوزوی برای چنین شخصیت‌هایی، نه برای خودشان و نه برای طرفدارانشان، هرگز قابل قبول نیست، زیرا با همان تکثر و کثرت جواب آقایان را می‌دهند، و حداکثر این است که خواهند گفت، این هم یک قرائت در مقابل تمام قرائت‌هاست، بعد هم گفتگو ادامه یافت و ایشان از وضع موجود بسیار نگران و ناراحت بودند و بر این اوضاع اعتقادی خصوصاً در دانشگاه‌ها بسیار افسوس می‌خوردند که چرا یک جوان تحصیل کرده باید این چنین در امور اعتقادی متحیر و سرگردان باشد، و گفتند من شخصاً روحم در فشار قرار گرفته و با این حرف‌های ضد و نقیض سرگردان شده‌ام، چاره‌ی کار چیست، چرا باید چنین و چنان باشد؟ و ...

قدری ایشان را دلداری دادم و عرض کردم، فعلاً وظیفه همه ما این است که روش علمی و عملی خودمان را اصلاح کنیم، این مطالب تازه‌گی ندارد، همیشه بوده و خواهد بود، تا انشاءالله صاحب اصلی ما تشریف بیاورند و ما را از این گرداب‌های ضلال و ضلال و اضلال‌رهایی بخشند، بعد به ایشان عرض کردم می‌دانی مقصّر اصلی و علّت این همه سرگردانی‌ها چیست؟ مقصّر اصلی خود ما طلبه‌ها هستیم که عمرمان را در بیراهه صرف کرده‌ایم و خود را سرگرم اقوال این و آن نموده‌ایم، وقت گرانبهای خود و دیگران را با مطالبی بی‌ثمر یا کم‌ثمر تلف نموده‌ایم، از زمانی که وارد حوزه‌های علمیّه می‌شویم تا دروس خارج را طی می‌کنیم اگر صدسال دیگر هم به ما عمر بدهند، و همین‌طور پیش برویم هرگز به جایی نرسیده و نمی‌رسیم مگر این که خودمان زحمت بکشیم و خارج از دروس حوزوی، علمی و اطلاعاتی در رابطه با اعتقادات دینی کسب نمائیم دروس حوزوی، طوری است که قال‌الله و قال‌رسول‌الله در این اقایل واقعاً گم

شده و خود ما طلبه‌ها هم در این وادی سرگردان شده‌ایم، عمرمان را در مطالبی دور از قرآن صرف نموده‌ایم که هرگز حجّه بالغه نیست تمام این حرف‌ها نابالغ و بی‌ثمر است، بله مقصّر اصلی خود ما هستیم، والا این آقایان و امثال این آقایان هرگز چنان جرئتی را به خود نمی‌دادند که این‌گونه همه مقدسات ما را زیر سؤال ببرند، و پلورالیسم دینی، تکثر و کثرت، قرائت‌های مختلفه و امثال این‌ها را صحّه بگذارند و جزّء لاینفک و اجتناب‌ناپذیر بدانند، در دانشگاه‌های ما سال‌های متمادی است که این بحث‌ها شده و می‌شود و دانشجویان ما با این حرف‌ها بزرگ شده‌اند، تا به حال هرگز شنیده‌ای که حتی یک مقاله استدلالی علیه این افکار نوشته باشند؟ بله، جست‌وجو و گریخته‌گاهی مطلبی را نوشته‌اند و یا در بعضی سخنرانی‌ها گاهی مطلبی گفته شده و بعضی هم نقدهایی نموده‌اند، اما چون خود آقایان نقادان هم در این وادی متحیر بوده‌اند بنابراین هرگز سخنانشان مورد پذیرش نبوده است، زیرا خودشان هم در پلورالیسم فقهی و اصولی گرفتار بوده‌اند، علاوه که این آقایان در بسیاری از موارد در کتاب‌هایشان از اقوال علماء سابق و لاحق شاهد مثال ذکر فرموده‌اند، آقای شبستری و آقای دکتر سروش افراد بی‌سواد و یا کم‌سوادی نیستند همه‌ی زیر و بم حوزه‌های ما را می‌دانند، با روحانیت و در بستر حوزه و دانشگاه بزرگ شده‌اند. بنابراین نظرات افرادی مثل خودشان هرگز نمی‌تواند به طور صددرصد پاسخگوی این مطالب باشد و اگر هم پاسخ‌هایی از آقایان بگیری، چون هر دو جبهه در کثرت‌ها و تکثرات هستند، جواب‌های مأخوذه هم واحدی اضافه بر آن تکثرات خواهد شد، و آقای دکتر سروش و رفقای ایشان در جواب خواهند گفت: بله ما نیز قبول داریم که این هم یک قرائت از دین است نه اصل دین.

بعد به ایشان پیشنهاد دادم که تنها کسی که واقعاً می‌تواند جواب‌های مستدلّ و محکم بدهد و خودش هم گرفتار تکثر و کثرت و پلورالیسم نیست و هیچ‌واهمه‌ای هم از این و آن ندارد و سخنانش هم خدشه‌پذیر نیست - استاد عزیز ما حضرت آیه‌الله صادقی است شما مطالب را تنظیم کنید با ایشان هماهنگ می‌کنیم جواب همه حرف‌ها و بالاترش را نیز انشاءالله و بحول و قوه‌الهی می‌دهیم، که هم جوابی برای پلورالیسمی‌ها

و تکثرهای موجود و هم راه گشا برای کسانی که می خواهند اسلام واقعی را بیاموزند، و هم کتابی درسی برای آن دسته از دانش پژوهان و طلاب علوم دینی که می خواهند حقیقت دین را علماً و نه ظناً بیاموزند باشد.

ایشان نیز پذیرفتند و مطالب را جمع آوری و به صورت سؤال و جواب به حضرت استاد عرضه نمودند و جواب‌های مربوطه را در جزوه‌ای دسته‌بندی کردند و مشغول تایپ شدند - تایپ مرحله اول آن را خود آن مرحوم انجام دادند، پرینت اول گرفته شد مشغول غلط‌گیری و تنظیم عبارات بودند که در شب اول ماه محرم الحرام سال ۱۴۲۴ مطابق ۱۴ اسفند ماه ۱۳۸۱ در سانحه‌ای دلخراش به درجه‌ی رفیعه شهادت نائل گردیدند - چون در روایات ائمه معصومین علیهم‌السلام دارد، که کسی که در راه فراگیری و نشر و ابلاغ علوم دینی از دنیا برود «مات شهیداً» شهید از دنیا می‌رود، و این مرحوم هم پس از اتمام دروس دانشگاهی و قبولی در رشته‌ی علوم آزمایشگاهی به مدت چهار سال تا پایه ششم دروس حوزه‌ی علمیه قم را به اتمام رساندند و در این بین، ایام فراق و تعطیلات سالانه را که متجاوز از ۱۵۰ روز می‌شود، مشغول تعلّم علوم قرآنی بودند، و در رشته کامپیوتر نیز مهارت بالایی داشتند و علاوه بر تعطیلات در ایام درسی نیز هر شب بعد از نماز مغرب و عشاء تا نیمه شب و گاهی بیشتر مشغول درس و مطالعه تفسیر قرآن کریم بودند که: نتیجه این چهار سال علاوه بر خواندن حدود شش پایه از دروس حوزوی، کتابت و تایپ ترجمان القرآن، کتابت و تایپ رساله نماز مسافر - مسافران - کتابت و تایپ کتاب حقوق زن و چندین کتاب و جزوه‌های دیگر و غلط‌گیری آن‌ها از فعالیت‌های ایشان در این عمر کوتاه اما پربرکت می‌باشد که حتی یک روز هم آن مرحوم وقت کافی برای استراحت نداشتند و خصوصاً در این اواخر تمام اوقات خود را صرف درس و مطالعه تفسیر قرآن کریم و فعالیت‌های اعتقادی و دینی می‌نمودند به هر حال قرار بود این مجموعه در سال ۱۳۸۲ با همت خود ایشان چاپ و منتشر و در اختیار علاقمندان و رهجویان علوم قرآن قرار گیرد، که ضایعه فقدان ایشان موجب تأخیر این مهم گردید، و در این مدت با تماس‌های مکرر و درخواست‌های فراوان دوستان و

علاقمندان - حضرت آیه الله صادقی حفظه الله تعالی مسئولیت این مهم را به این حقیر واگذار نمودند و امر فرمودند که این کار نیمه تمام را به اتمام رسانم - گرچه هر ورق و یا مطلبی که می خواندم یادآور خاطره ای فراموش ناشدنی بود، لکن در همه مواقع احساس مسئولیت غالب بود، تا این که تصمیم جدی گرفتم این امر خطیر را به پایان برسانم، که با توفیق الهی و عنایت حضرت ولی امر عجل الله تعالی فرجه الشریف دست به کار شدم، مرحله ی اول که از کل مطالب تایپ شده پرینت گرفتم متوجه شدم عبارات بسیار درهم و برهم است، مطالب دسته بندی نشده، عبارات جا جابه جا شده و نواقص زیادی دارد، تعجب کردم و چون کتابت آن محاوره ای و به صورت سؤال و جواب تنظیم شده بود و نوشته های اولیه واقعا تو در تو و گیج کننده بود که به هر حال خود آن مرحوم تا اندازه ای اشکالات اولیه آن را مرتفع نموده بودند و برای مرتبه دوم هم اصلاحاتی انجام داده بودند اما بعد از آن اصلاحات متأسفانه کامپیوتر با اشکال مواجه شد و اصلاحیه دوم هم به کلی از بین رفته و پاک شده بود که همین امر باعث مشکلات فراوانی شد، هر چه گشتم دیسکت اصلاح شده بعدی را پیدا کنم و پرینت بگیرم متأسفانه پیدا نکردم - چندین بار نیز هارد کامپیوتر را بررسی نمودیم که متأسفانه یا پاک شده بود یا پس از پرینت دوم خودشان پاک کرده بودند و در جای دیگری وارد کرده بودند، یا رموز رموز دیگری در کار بوده - الله اعلم.

ناچار شدم از همان تایپ اولیه پرینت گرفتم و دوباره خودم شخصاً مشغول کتابت، تنظیم عبارات و تصحیح مطالب شدم - تمام وقت روی آن مشغول بودم کار بسیار مشکلی بود با مراجعات مکرر به حضرت آیه الله صادقی و عرضه عبارات ها به ایشان و سئوالاتی پیرامون آن ها، به هر حال اشکالات مطالب به حمد خدای تعالی مرتفع گردید. تا این که پس از پنج مرتبه پرینت و بازنگری بحمد خدای تعالی این مهم در تاریخ بیست و هشتم ماه صفر سال ۱۴۲۷ مطابق ۱۳۸۵/۱/۹ - سال روز رحلت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شهادت امام حسن مجتبی علیه الاف التحیه و الثناء بحول و قوه الهی به پایان رسید. - و ما توفیقی الا بالله العلی العظیم.

در این جا لازم است چند نکته را متذکر شوم، اول این که: خوانندگان عزیز باید توجه داشته باشند که چون مطالب این کتاب علمی است یقیناً در دید اول ممکن است برای بعضی خوانندگان قدری سنگین باشد زیرا سئوالات و شبهات مطرح شده از متون کتب اساتید بزرگ و دکترای دانشگاه‌های فعلی است، و نیز جواب‌های مأخوذه و ردّ شبهات هم از اَعْلَمِ عُلَمَائِ قرآنی حضرت آیه الله صادقی و از منبع اصیل و حی اتّخاذ گردیده است، بنابراین هم سئوالات برای بسیاری از خوانندگان، جدید و نامأنوس است و هم جوابیه‌هایی که داده شده، زیرا جامعه کنونی ما متأسفانه از بسیاری از معارف قرآنی بدور است، خصوصاً معارف فقهی قرآن کریم که چندان به آن توجهی نشده و یا اگر هم توجهی شده به عنوان اصل توجه نشده است، بنابراین قهراً مقلدان از جواب‌های مندرج بی اطلاعند کما این که بعضی از بزرگان و اساتید حوزه‌های علمیه نیز بی اطلاعند، انشاء الله همگان با مطالعه دقیق این کتاب متوجه می‌شویم که چنان چه رسالتی هم در این زمان باشد به غیر از این نیست که هر سخنی باید مستند به حجّت بالغه الهیه باشد و لا غیر.

مطلب دوم این که: خوانندگان محترم باید توجه بیشتری نمایند که این کتاب قول این و آن نیست، که هر کس برسد نقض یا نقدی بر آن بنویسد، قال الله و قال رسول الله ﷺ است - سخن از اجماع و شهرت و اقوال مختلفه هم نیست، تا هر کس نظری بدهد و بخواهد نظر مقابل را تحت الشعاع قرار دهد، قصد توهین و جسارت هم به هیچ یک از علماء سابق و لاحق نداشته و نداریم، آن‌ها نیز واقعاً زحمت کشیده‌اند و به اندازه فهم خودشان زحماتی را متحمل شده‌اند که قابل تقدیر می‌باشد - آن‌ها نیز به نوبه خود در پاسداری از دین اسلام و حریم ولایت و امامت، زندان‌ها، شکنجه‌ها، زجرها، مصیبت‌ها، تبعید و... متحمل شده‌اند و حتی برخی از بزرگان ما تا مرز شهادت نیز رفته‌اند. شکر الله مساعیهم.

بحث ما فقط در رابطه با صیانت و غیر صیانت‌های علمی دیروز و امروز است، بحث بر سر صحیح و سقیم گفته‌ها و نوشته‌های سابقین و لاحقین است. در رابطه با جریاناتی



است که در عصر غیبت به وجود آمده، در مورد احکامی است که از طریق اقوال مختلفه، اصول موضوعه، عقلیات، و امثال آن‌ها بگرده‌ها بار شده است، والا ما در اصل و اساس دین هیچ‌گونه تضادی با آقایان نداشته و نداریم، نه در توحید، نه در نبوت نه در امامت، نه در معاد، و نه در هیچ اصلی از اصول دین، مطلب در کلیات مستقصی است. اما در جزئیات و احکام شرعیه ناتمام... منظور ما از تدوین این کتاب این است که اولاً جواب شُبّهات موجود در حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌های اسلامی و غیر اسلامی داده شود و ثانیاً این که بررسی نمائیم که آیا تا به حال در این مسیر، راه صحیحی را پیموده‌ایم یا در این راه بی‌راه بوده، هستیم و می‌خواهیم بمانیم.

جا دارد در این جا سئوالی را مطرح نمایم و آن این‌که: فرض می‌کنیم همین الآن انشاء الله حضرت ولی امر عجل الله تعالی فرجه الشریف تشریف بیاورند، و هر کدام از ما را به محاکمه و استنطاق بکشانند و از ما سؤال کنند شماها در غیاب من چه کردید؟ چرا این چنین نظر دادید؟ چرا از قرآن و احکام قرآن دور شدید و دور کردید؟ آیا می‌خواهیم جواب بدهیم که چون فلانی فرمود ما نیز فرمودیم! استاد ما چنین نظر داشت ما نیز چنین نظر دادیم، در حاشیه‌ی فلان کتاب نوشته بود ما هم نوشتیم! صرفیین چنین کردند ما نیز چنان کردیم!... چنان چه امام علیه السلام بفرمایند پس قال الله و قال رسول الله چه شد؟ اعتصام به حبس الله چه شد؟ شما تقلین را کنار گذارید و به اقاویل این و آن تمسک کردید؟ آیا خدای تعالی به شما امر کرده بود دنباله‌رو این و آن باشید؟ آیا من به شما چنین توصیه‌ای کرده بودم؟ چرا سراغ اصل و اساس نرفتید؟ چرا از سرچشمه اصلی آب برنداشتید؟ و خود و جامعه را سیراب نکردید؟ آیا من گفتم از مرداب آب بردارید؟ مگر قرآن آب حیات نبود، هر چه بود خواندید و حاشیه زدید و بررسی دقیق کردید و درس گرفتید و درس دادید. چرا از این طرف غافل ماندید، با این سئوالات چه جوابی داریم؟ نمی‌دانم، اگر امام علیه السلام بفرمایند: من شاهد و ناظر کارهای شما بوده و هستم مبنای کار شما و بیوگرافی و بیان اعمال شما را کاملاً می‌دانم خودتان هم خوب می‌دانید، حال خودتان قضاوت کنید آیا این‌هایی که شما خواندید، گفتید، شنیدید، درس گرفتید و درس

دادید علم بود؟ حجت بالغه بود؟ قال الله و قال رسول الله بود؟ آیا سفارشات خدا و رسول خدا همین ها بود که شماها عمل کردید؟ این بود صراط مستقیم الهی؟  
 نمی دانم در مقابل چه جوابی داریم و چگونه باید نزد امام عَلَيْهِ السَّلَام شرمسار و سرافکننده شویم زمانی که حضرت از ما نپذیرند و بفرمایند: بیراهه رفته اید و کج روی فرموده اید. به هر حال: ﴿شَقِيقَةُ هَدْرَتٍ ثُمَّ قَرَّتْ...﴾.

به امید روزی که همه ما به کتاب الله و سنت ثابتة و قطعیه إلهیه، رسواییه و رسالیه روی آوریم و از اقاویل و همیه و ظنیه بپرهیزیم و به امید روزی که هر کس سئوالی کرد و مسئله ای پرسید، بگوئیم ما نظری نداریم، امر امر خداست، به امید روزی که همه ما به آیه شریفه ﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلْ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ﴾ عمل کنیم و اصلاً نظر ندهیم و اگر چیزی را نفهمیدیم حکم تراشی و دلالت زائی نکنیم.

مختصراً بر مبنای منطق قرآنی که صغرایش - و قال الرسول یارب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً است - و شکی نیست که قرآن در طول تاریخ غیبت در بین جامعه اسلامی و حتی در بین ما طلبه ها و حوزه های درسی ما مهجور بوده و این مهجوریت یقیناً باعث آزار و اذیت فوق العاده شخص رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد. سپس کبرای منطقی اش - ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة - که نتیجه قطعی این صغری و کبرای قرآنی لعنت الهی است بر کسانی که قرآن را مهجور و متروک و به دور انداخته اند.

اکنون باید همه ی ما آماده ی قیام و اقدام کلی برای رفع این مهجوریت از ساحت مقدس قرآن کریم باشیم، تا انشاء الله از اصحاب شایسته قرآن و رسول قرآن و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین گردیم.

در پایان مجدداً خدای متعال را سپاسگزارم که به این حقیر بی بضاعت منت نهاد، با این که در تمام این مدت گرفتار بیماری و کسالت و تحت درمان و عمل جراحی و مشکلاتی دیگر بوده ام، به هر حال توفیق عنایت فرمود تا این مهم را در حدّ توان و امکان به پایان رسانم - الحمد لله رب العالمین - امیدوارم این خدمت ناچیز مورد توجه

حضرت ولی الله الاعظم امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و انبیاء عظام و بالاخص حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی ﷺ قرار گیرد، و نیز باقیات صالحاتی برای این جانب و استاد اعظم خودم حضرت آیه الله صادقی حفظه الله تعالی و فرزند عزیزم مرحوم سید محمد ساداتی که بانی و سر خیر این کار بودند، باشد. - ان شاء الله - از استاد اعظم و مفسر کبیر قرآن عظیم - حضرت آیه الله صادقی حفظه الله تعالی - زیرا اولاً رؤس مطالب و جواب های مندرج از معظم له اخذ و درج شده، و ثانیاً چنانچه سوالاتی در رابطه با محتویات کتاب پیش آید معظم له تمام وقت آماده پاسخ گویی به سؤالات و پیشنهادات ممکنه می باشند، و نیز کتاب مورد استفاده ی بهتر و پشتوانه ی قوی تری قرار می گیرد.

از خوانندگان محترم تقاضا دارم هر گونه انتقاد یا پیشنهادی در رابطه با محتویات کتاب دارند معظم له را در جریان بگذارند، تا انشاء الله در چاپ های بعدی مورد نظر و توجه قرار گیرد.

و ما توفیقی الا بالله العلی العظیم - والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

دفتر حضرت آیه الله العظمی صادقی تهرانی

۲۸ ماه صفرالمظفر ۱۴۲۷ «هـ ق» مطابق ۱۳۸۵/۱/۹

سید علی ساداتی (خادم القرآن)

## راهنمایی‌های لازم جهت ورود به مطالب کتاب

۱ - چون مبانی این کتاب در مواردی با مبانی و نظرات دیگران مختلف است، بنابراین لازم است خوانندگان محترم، بدون در نظر گرفتن اقوال و نظرات این و آن و با ذهنی خالی از گفته‌ها و شنیده‌های خود، به مطالعه این کتاب بپردازند - که: «فَبَشِّرْ عِبَادِ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (سوره زمر آیه ۱۷). بندگانم را نوید ده، آنان که سخنی را (از هر گوینده و یا کتابی) می‌شنوند، پس (از آن) بهترینش را پیروی می‌کنند.

۲ - خوانندگان محترم باید توجه داشته باشند، که نظرات و فتاوائی که در جای جای این کتاب از حضرت استاد معظم درج گردیده، کلاً از سرچشمه اصلی و مبانی حقیقی، یعنی وحی اصیل ربانی و سنت ثابت و قطعیه رسولی و رسالی اتخاذ گردیده و در اتخاذ نظر هم هیچ‌گونه توجهی به اقوال و نظرات مختلفه‌ی فریقین صورت نگرفته است، بنابراین قهراً مطالب این کتاب برای کثیری از خوانندگان و حتی برای کثیری از اساتید محترم حوزه‌ها و دانشگاه‌های فعلی در بدو امر غیر مأنوس و غیر مألوف می‌باشد، بنابراین با یک‌بار مطالعه سطحی قابل دریافت نخواهد بود، ان‌شاء الله با تکرار در

راهنمایی‌های لازم جهت ورود... & ۲۱

مطالعه کتاب و بحث و مباحثه با اهل آن، و پرسش‌هایی از مؤلف مطالب واضح و روشن خواهد شد - که: «وَالَّذِينَ جُهِدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (سوره عنکبوت آیه / ۶۹).

۳ - با توجه به این که مطالب علمی این کتاب بسیار دقیق و لطیف است و نیز ادله‌ای که در پاسخ به سئوالات مورد استدلال قرار گرفته جداً قاطع و متخذ از وحی اصیل ربّانی و فصل الخطاب بین الانظار است، بنابراین کسانی که با اقوال و نظرات انباشته بسیار سروکار داشته‌اند، و از مبانی اصیل کتاب و سنت، کمتر اطلاع دارند، لازم است اولاً با مطالعه‌ی دقیق این کتاب و ثانیاً با مراجعات مکرّر به حضرت استاد، مبانی علمی خود را اصلاح نمایند تا به توسط مبانی متقن، از مطالب این کتاب بهتر بهره‌مند گردند. که: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَاتَفَرَّقُوا...» (سوره آل عمران آیه / ۱۰۳).

۴ - ایشان نه در این کتاب و نه در سائر مکتوباتشان هرگز ادعا نکرده و نمی‌کنند که، آن چه را که گفته‌ایم یا نوشته‌ایم، و نظر داده‌ایم به طور صددرصد صحیح و خالی از خطا و اشتباه و وحی منزل می‌باشد، لکن به طور قطع و یقین و با ضرس قاطع این ادعا را دارند که، چنان چه مبانی فقهی، اصولی، عبادی، اخلاقی، سیاسی، اجتماعی، تعاملی و... خود را از وحی اصیل ربّانی اتخاذ می‌نمایند و از اصل و اصولی که خارج از وحی و سنت ثابت و قطعیه رسولیه و رسالیه اتخاذ گردیده پرهیزند، یقیناً اختلاف نظرات و اشتباهات ما در صد بالائی تقلیل یافته، و حتی در بسیاری از موارد به حدّ صفر می‌رسد.

۵ - در این کتاب هیچ‌گونه قصد توهین یا جسارت (نعوذ بالله) به هیچ‌کس نبوده و نیست، فقط منظور تذکر، تبصره و آگاهی دادن به همگان خصوصاً اهل علم، اهل نظر، اهل فکر و قلم می‌باشد، و این که مبانی کتاب مظلوم ربّانی: قرآن، و فرمایشات واقعی و مآثور رسول گرامی ﷺ و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام که به نام - سنت مشهور است - معرفی و شناسانده شود و اثبات گردد که محال است آن بزرگواران - نعوذ بالله مضا یا مخالف کتاب الله - سخنی فرموده باشند، و بالاخره هدف ما از تنظیم این کتاب، ارائه‌ی طریق، ترغیب و تشویق طالبان علوم دینی، دانش‌پژوهان و دانشجویان فرهنگ اصیل قرآنی است، تا به وسیله‌ی عروة الوثقی حقیقی و مبانی ربّانی، راه ورود و خروج به کل مسائل

اسلامی را با مبنائی متقن و محکم بازنگری و بازسازی نمایند.

۶- امتیاز این کتاب نسبت به سائر کتب، در این است که، پژوهش‌گران، اندیشمندان، دانش‌جویان و کسانی که در مسیر تعلیم، تعلّم، علم و اجتهادند، چنان چه جدیّت نموده و از این طریق به تصحیح مبانی به پردازند، یقیناً از بُهت و سرگردانی‌های بسیاری که در تشخیص وظیفه و اِعمالِ نظر دارند، خلاصی می‌یابند، زیرا همه‌ی سرگردانی‌های موجود، معلولِ عدمِ مبانی صحیح در اتخاذ نظر و تصمیم‌گیری‌هاست، بنابراین کسانی که از طریقِ وحیِ اصیلِ ربّانی، مبانی فکری، علمی، اعتقادی، فقهی، سیاسی، اجتماعی، تعاملی و... خود را تصحیح نمایند، مسلماً با تعلّم، تفکر، تدبّر و به‌کارگیریِ مبانی مربوطه در انتخاب راه و تشخیص وظیفه صاحب‌نظر گشته و احساسِ هیچ‌گونه نیازی به غیر از سؤال و پرسش در پیرامونِ مبنا و محک نخواهند داشت، و شخصاً در این مسیر صاحب رأی و اندیشه و نظر می‌گردند، و در این صورت از پیروی و تقلید نادرست از این و آن هم خلاصی می‌یابند.

۷- سئوالات این کتاب از متونِ کُتبِ موجود، که نام هر یک در زیرنویس جملات آمده و سائر جزوات و مکتوبه‌های منتشره اتخاذ، تحریر و تنظیم شده است. جواب‌های متن هم از استاد معظّم، مفسّر کبیر قرآن عظیم حضرت آیه‌الله صادقی حفظه‌الله تعالی، و کلاً بر مبنا و محورِ وحیِ اصیلِ ربّانی اتخاذ و درج شده است. حواشی مندرج نیز بر همان مبنا، و تحت هر موضوع، با ذکر ارقام، براساس پرسش‌هایی از استاد اعظم مربوط به این جانب سیّد علی ساداتی (خادم القرآن) می‌باشد.

۸- خوانندگان محترم ممکن است در حین مطالعه گاهی به مطالبی تکراری و یا جواب‌هائی مشابه یا قریب به مشابه، که به مناسبت موضوعات مختلفه داده شده است برخورد نمایند، باید توجه داشته باشند که هدف از درج مطالب و جملات تکراری در این کتاب، تکرارِ بی هدف یا عبث نبوده، بلکه از باب: «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» و «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا» که در قرآن کریم روی حکمت‌هائی مکرّر شده است، می‌باشد.

راهنمائی‌های لازم جهت ورود... & ۲۳

۹ - چنانچه انشاء الله عمری باقی باشد، خوانندگان محترم، منتظرِ تدوین کتاب‌های بعدی این جانب: آیات الاحکام، تقلید نور و تقلید کور (شرح کتاب اجتهاد و تقلید حضرت استاد)، شجره‌ی طیبه و شجره خبیثه، حرام‌خواری و تأثیر آن در روح و روان انسان، شرح کتاب مسافران (نماز مسافر)، شرح کتاب الخمس و سائر وجوهات مالی از دیدگاه قرآن. (تقریرات درس حضرت استاد)، و - امام خمینی (ره) منت الهی در قرن چهاردهم - که انشاء الله به زودی و به توفیق الهی تکمیل و آماده‌ی چاپ می‌گردد، باشند.

۱۰ - در خاتمه: چنانچه عزیزان در حین مطالعه کتاب با مشکلی مواجه شدند، حضوراً یا تلفناً و یا به هر وسیله‌ی دیگر به استاد معظم حضرت آیه الله صادقی حفظه الله تعالی مراجعه و در خواست جواب نمایند، معظم له تمام وقت - باستثناء ساعات فراغت - آماده پاسخ‌گوئی شما عزیزان می‌باشند.

والسلام علیکم ورحمة الله.

قم - بلوار امین - امین ۲۱ - پلاک ۷ - دفتر حضرت آیه الله العظمی صادقی تهرانی

سید علی ساداتی. (خادم القرآن)

تلفن: ۲۹۳۴۴۲۵

👉 توجه فرمایید:



۱ - لطفاً قبل از خواندن مقدمات کتاب به مطالعه متن پردازید.

۲ - حتماً از ابتداء تا انتهای کتاب را به دقت مطالعه فرمائید.

۳ - انتقادات، پیشنهادات و اشکالات را در حین مطالعه یادداشت  
نموده و پس از مطالعه کل کتاب ارائه نمایند. /





## تخلیه ذهن از مفروضات و تنقیح آن‌ها

آقای دکتر محمد شبستری: در محافل علمی دینی ما هنوز این فکر رواج دارد که باید با ذهنی خالی از هرگونه پیش‌فهم و علاقه و انتظار به تفسیر کتاب و سنت پرداخت. طرفداران این فکر چنان کاری را نه تنها ممکن می‌دانند، بلکه آن را واجب می‌شمرند و شرط حفظ خلوص معنا و مفاد کتاب و سنت می‌دانند. این فکر موجب شده از پیش‌فهم‌ها و انتظارات ویژه‌ای که فهم و افتاء هر مفسر و فقیه را جهت می‌دهد، به کلی غفلت شود... با طرح این مباحث با روش تحلیلی، می‌خواهیم نشان دهیم که تفسیر و اجتهاد عالمان دین اسلام نیز مشمول اصلی کلی از دانش هرمنوتیک یعنی «ابتناء تفسیر و فهم متون بر پیش‌فرض‌ها، علایق و انتظارات مفسر بوده است و استثنایی در کار نیست. سپس می‌خواهیم توجه عالمان دین را به این مسأله بسیار مهم جلب کنیم که تنقیح تمام عیار پیش‌فهم‌ها، علایق و انتظارات مفسران و فقیهان در هر عصر، شرط اساسی و اصلی هرگونه تفسیر و افتاء قابل قبول است و تکامل دانش دین بدون این بازنگری و تنقیح میسر نیست؛ برون شدن جهان اسلام از مشکلات نظری و عملی که تمدن پیچیده امروز برای آن به وجود آورده، تنها با این بازنگری و تنقیح ممکن

می شود. [هرمنوتیک / پیش‌گفتار]

**آقای دکتر سروش:** آن نغمه‌ی ناموزون که بدل به موعظه‌ای نامیمون شده بود که ذهن پر حجاب حقیقت است اینک مدفون شده و بر خاکش این روش مبارک روییده است که ذهن خالی، هیچ کار نمی‌کند و برای شکار حقیقت، ذهن را هرچه تواناتر و غنی‌تر و مسأله‌دارتر باید ساخت. [قبض و بسط / ص ۱۶۲] (۱)

محدثان و متشرعان، با ذهنی تهی از اقاویل حکیمان و متکلمان، گمان می‌کردند که حق درک معارف دینی را ادا می‌کنند. و نمی‌دانستند که خود دانسته‌های عرفی و عامیانه را در میان می‌آورند. «با ذهن خالی به سراغ شریعت رفتن، حاکم کردن درک‌های عرفی و عامیانه است». [قبض و بسط / ص ۲۰۷]

**آقای آیه‌الله صادقی:** انسان موجودی است صاحب اندیشه، تفکر و تعقل، و ذهن او مانند ظرف نیست تا بتوان محتوای آن را دقیقاً پر یا به کلی تخلیه نمود. بلکه پیش‌فرض‌ها و معلومات و ذهنیات هر کس قهراً همیشه همراه اوست ولی سخن این‌جاست که در هنگام تفسیر کتاب و سنت به هیچ وجه نباید محتوای ذهنی مبنای تفسیر کتاب و سنت قرار گیرند، به این معنا که مفروضات و علایق فقیه هیچ نقشی در ارایه‌ی فتواها و نظریات شرعیه نباید داشته باشند، در غیر این صورت تفسیر آن‌ها تفسیر به رأی یا تفسیر رأی خود مفسر خواهد شد نه تفسیر قرآن و دین.

اصولاً ما برای بررسی کتاب و سنت سه فرضیه و جهت را می‌توانیم تصور کنیم: یک فرضیه‌ی سلبی و دو فرضیه‌ی ایجابی.

فرضیه، سلبی این‌است که ما در مقام تفسیر قرآن و سنت و دین هیچ‌گونه پیش‌فرض و مقدمه‌ای لحاظ نکنیم و یا نداشته باشیم و با ذهنی عاری یا کاملاً خالی و بدون هیچ پیش‌فهمی نه درونی و نه برونی به تفسیر بپردازیم. این جهت سلب کلی و محال است و در صورت امکان هم جنبه علمی نخواهد داشت. فهم مطالب علمی به ویژه علوم قرآنی،

تخلیه ذهن از مفروضات و تنقیح آن‌ها & ۲۷

مقدماتی شایسته و بایسته لازم دارد تا مقصود الهی درست دریافت گردد. ما وجود مقدمات و مفروضات را هنگام تفسیر منکر نیستیم، لکن مقدماتی صحیح می‌باید، تا تفسیر انجام شده عاری از هر گونه خطا و لغزش و اشتباه باشد.

### دو جهت ایجابی:

یک جهت این است که ما علوم و پیش‌فهم‌های بشری و مفروضاتی غیر مطلق یا غلط را - چه به هنگام اجتهاد فقهی یا تفسیر شریعت. از ناحیه خود و یا نقل از دیگران - مقدمه‌ی فهم تفسیری خود قرار دهیم، این‌ها مفروضات برونی بشری هستند. یعنی برون از علم و کلام مطلق آلهیند که بالضرورة مطلق نیستند. به همین دلیل است که باعث خطا و لغزش و اشتباه می‌باشند. اقاول حکیمان، متکلمان، فقیهان، فیلسوفان و حتی روایات، شهرت‌ها و... ضرورت‌های خلاف قرآن، خود جزء مفروضات و حجاب‌های ستبری است که مانع فهم صحیح کتاب و سنت قطعیه شده و می‌شود و با توسل به آراء این‌گونه عالمان، حق کتاب و سنت بیشتر ضایع می‌گردد.

جهت دوم: برای فهم هر کتاب علمی یا غیر علمی، وجود مقدماتی که نمایاننده و شناساننده‌ی مفاد مطالب آن کتاب باشد لابد منته و ضروری آن است؛ روی این اصل است که ما برای فهم قرآن به ادبیات عرب نیازمندیم زیرا زبان و ادبیات عرب قهراً به عنوان «پیش‌نیازی ضروری» مورد استفاده‌ی ما هستند، نه به عنوان «پیش‌فرض». این «پیش‌نیاز» برای فهم هر کتابی مورد نیاز می‌باشد و اختصاص به قرآن ندارد، مثلاً برای فهم و ترجمه یک کتاب علمی که به زبان انگلیسی نگارش یافته بایستی ابتدا با زبان و قواعد انگلیسی آشنا شویم سپس با استفاده از سبک نگارش و نحوه‌ی به کار بردن قواعد و ادبیات انگلیسی در همان کتاب، به معنی و مراد نویسنده دست یابیم، نه این که زبان و ادبیات عمومی یا عامیانه و احیاناً جاهلانه را به عنوان پیش‌فرض بر سبک آن کتاب تحمیل کنیم، چون که علم به قواعد و لغات و ادبیات عمومی در خصوص هر زبان، مقدمه‌ای برای ورود به فهم کتب همان زبان است. زبان و ادبیات عرب نیز نباید

به‌عنوان ابزارهای برونی به گونه‌ای مطلق و مستقل از فهم قرآن استفاده شوند، بلکه خود قرآن، سبک، مفاهیم و ادبیات مخصوص به خود را دارد که از خود آن باید به دست آید، در نتیجه تنها مقدماتی، شایسته و بایسته‌ی تفسیر قرآن هستند که از خود قرآن به دست می‌آیند، و همه‌ی مفروضات برونی به هنگام تفسیر مطرود و کنار گذاشته شوند، مگر ضروریات غیر قابل انکار حسی، عقلی، علمی و بالاخره فطری متحدالمآل و بالاخره آن‌چنان مقدماتی که مورد تصدیق کتاب وحی باشند - نه مورد تصدیق مفسر - همان طور که ذکر شد تخلیه‌ی ذهن از همه‌ی مفروضات برونی محال است، لکن کنارگذازدن و توجه نکردن به پیش‌نیازهای غیر مطلق آن‌ها امری میسر و آسان و لازم است، چنان که پیشنهاد می‌کنید فقیهان و مفسران، علایق و انتظارات خود را بر مبنای علوم هر عصر تنقیح و پاکسازی نمایند، پس می‌پذیرید که تنقیح مفروضات امکان‌پذیر است، لکن ما با استفاده از محور و محک مطلق قرآنی، می‌گوییم تنقیح و پاکسازی مفروضات، بایستی بر مبنای قرآن و سنت قطعیه صورت پذیرد و «تفسیر» از ماده «فسر» و به معنی آشکار کردن است و مانند قرآن تا چه رسد به آشکارتر از قرآن، هرگز وجود ندارد.<sup>(۱)</sup> در تفسیر علاوه بر ابزارهای اولیه، از وسایلی نیز استفاد می‌شود که دو

۱ - این جمله اشاره‌ی به این است که قرآن کریم خودش ذاتاً منبع نور و بیان للناس و تیباناً لکل شیء است، بنابراین تفسیر نور هرگز ممکن نیست، در تفاسیر موجود هر کدام از آقایان مفسرین از دیدگاه خودشان در مورد قرآن مطالبی گفته یا نوشته‌اند، یک‌دسته با منقولات روایی، یک‌دسته با فلسفه و عرفان و حکمت بشری، یک‌دسته با پیش فرض‌های برون دینی نادرست یا غیرمطلق و... اما تعداد بسیار اندک هم از دیدگاه تفسیر قرآن کریم با خود قرآن و سنت قطعیه - و نه روایات منقولہ - مطالبی دارند زیرا سنت قطعیه آن است که صددرصد با قرآن کریم موافق باشد و یا اگر از قرآن کریم مؤیدی نداشته باشد یعنی آیه‌ای که بتوان آن سنت را به آن عرضه کرد در قرآن کریم نباشد، مانند تعداد رکعات نماز، نحوه‌ی خواندن نماز آیات، نحوه‌ی طواف خانه کعبه، سعی بین صفا و مروه و امثال آن در صورتی می‌توانیم آن‌ها را سنت قطعیه بدانیم که هیچ‌گونه اختلافی در بین مسلمین در رابطه با آن نباشد. بنابراین، فروض گذشته را می‌توان از باب سنت قبول کرد و باید هم قبول کرد چون جزء ضروریات اسلامی است - هیچ‌قائلی تا به حال نگفته نماز صبح ۳ رکعت است یا طواف خانه ۸ دور است یا نماز آیات مثلاً واجب نیست یا در صورت وجوب مثلاً ۴ رکعت است و امثال آن بنابراین در هر جای این کتاب که سخن از سنت قطعیه به میان آمده همین معنا منظور است و از میان کل تفاسیر موجود تفسیری مورد اعتبار و اعتناست که اولاً تفسیر قرآن با قرآن و سنت قطعیه «نه روایات منقولہ» باشد و ثانیاً در تفسیر آیات به هیچ وجه مستقولات و پیش فرض‌های برون دینی و بافته‌های مغزی عقول بشری و اقوال این و آن را در تفسیر کلام الهی دخالت نداده باشد. در سنت قطعیه هم کافی است که از مصدر امامت معصومانه صادر شود گرچه متواتر هم نباشد. «خادم قرآن»

نوعند: وسایل درونی انسان هم چون فطرت، عقل و فکر و وسایل برونی مثل علم، که برای تفسیر صحیح بایستی کل پیش فرض‌های نادرست و تحمیلی از این ابزارها و وسایل تفهّم قرآنی زدوده شود، تا آن‌ها، وسایلی شایسته و بایسته برای استفسار از معانی قرآن گردد که با نگرشی قویم و مستقیم به آیات قرآنی بنگریم و پاسخ پرسش‌های خود را از خود قرآن بجوییم. پس اگر ذهن خالی، ناممکن باشد، لکن زدودن سقیم و یافتن صحیح بر مبنای تأیید قرآنی، امکان‌پذیر و لازم است.

آری، راه شایسته و دور از خطا این است که افکار درست را جداسازی و تنقیح کنیم، نه با توجه به علوم هر عصر، بلکه با توجه به خود قرآن، زیرا فقط قرآن ملاک درستی‌ها و نادرستی‌ها در همه‌ی زمان‌هاست. بنا بر این تنها شرط مؤثر در تفسیر صحیح، تنقیح و پاکسازی افکار و اندیشه‌ها بر محور قرآن است، و فهم قرآن نیز به وسیله خود قرآن می‌باشد. به این ترتیب تخلیه‌ی کامل ذهن هرگز مورد نظر نیست، بلکه دخالت ندادن افکار و عقاید برونی از قرآن است که به سادگی می‌توان نسبت به آن‌ها بی‌توجه شد و آن‌ها را به کمک قرآن تنقیح و پاکسازی نمود. با این روش، هم عامیان و هم عالمان هر کدام به اندازه ظرفیت وجودی و سعه صدر خویش خواهند توانست قرآن را به قدر فهم خود بفهمند، زیرا قرآن برای همگان نازل شده است «هذا بیانٌ للناس» و هر شخصی به شرط عدم تحمیل می‌تواند از قرآن کریم فیض ببرد، مگر مردم عادی حق ندارند قرآن را بخوانند و در آن تفکر کنند که دانسته‌های عرفی و عامیانه بی‌ارزش باشد؟ صرف اطلاعات بیشتر برای فهم قرآن کافی نیست، و حتی گاهی مضرّ نیز هست و هراندازه کوشش و کاوش فطری، عقلی، علمی از درون و برون بیشتر و فزاینده‌تر باشد، برداشت‌های زیاده‌تر - و نه مختلف - در پی خواهد داشت. اگر دانشمندانی بر مبنای دانش‌های خود تحمیلاتی علمی بر قرآن کنند هرگز پذیرفته نیست، ولی بی‌دانشانی چنان‌چه بدون هیچ تحمیلی اگر به گونه‌ای مستقیم به شریعت نظر کنند بسی راه یافته‌تر از آن دانشمندان خواهند بود. اما اگر دانشمندانی بدون تحمیل پیش فرض‌های برونی از قرآن، مطلبی را از قرآن استنباط کنند، مسلماً علمی‌تر و دارای ادله‌ای اثبات‌کننده

۳۰ نقدی بر دین پژوهی فلسفه معاصر

خواهند بود، ولی درک عامیانه هم بدون تحمیل به اندازه‌ی خود ارزشمند است. بر این مبنای دانش و بینش‌های برون‌ی هرگز برای دریافت شریعت کافی نیست، گرچه هر قدر اطلاعات قطعی بیشتر باشد، دریافت حقایق شریعت نیز بیشتر است.

## تأثیر مقدمات تفسیری بر متون تاریخی

آقای دکتر شبستری: تا قرن نوزدهم. قاعده‌ها عبارت بودند از لزوم آشنایی با زبان متن و قواعد دستوری آن، لزوم دقت در چگونگی به کار بردن واژه‌ها و ترکیبات به وسیله مؤلف متن، لزوم تأمل در سبک و اسلوب استفاده شده از آن در هر بخش از متن و احتمالاً لزوم توجه به موقعیتی که مؤلف متن را در آن موقعیت پدید آورده است. اما در قرون جدید پس از آن که افق تاریخی جدیدی برای مغرب‌زمینیان گشوده شد، متون فلسفی، دینی و هنری قرون وسطی و قبل از آن برای انسان‌های متعلق به این افق تاریخی جدید، پرابهام جلوه کردند و تفاوت افق تاریخی عصر جدید با عصر گذشته آشکار گردید. معنای هر متن یک واقعیت پنهان است که باید به وسیله تفسیر به سخن آید و آن چه در درون خود دارد، بیرون ریزد. دانشمندان هرمنوتیک با بررسی‌های دقیق خود درباره‌ی تفسیر و فهم متون، به پنج مسأله اصلی که مقدمات و مقومات تفسیر و فهم متون را تشکیل می‌دهند، توجه کرده‌اند، این پنج مسأله عبارتند از:

۱ - پیش‌فهم‌ها یا پیش‌دانسته‌ی مفسر

۲ - علایق و انتظارات هدایت‌کننده‌ی مفسر

۳ - پرسش‌های وی از تاریخ

۴ - تشخیص مرکز معنای متن

۵ - ترجمه‌ی متن در افق تاریخی مفسر. [هرمنوتیک/گفتار ۱]

آیه‌الله صادقی: وجود ابهام و رفع مبهمات را در مورد متون بشری می‌پذیریم، چنان‌که اشاره کردید، فهم متون بشری همچون فلسفی، دینی و هنری قرون وسطی برای انسان‌های قرون بعد پرابهام جلوه کردند و آنان نیز مباحث مربوط به فهم متون قدیمی را بنا نهادند و علاوه بر قاعده‌های گذشته، مطالبی در افق جدید برایشان پدیدار شد که همه‌ی این‌ها به علت همان ابهام در متون بشری است، اما در قرآن کریم ابهام و گنگی هرگز وجود نداشته و ندارد، زیرا از ناحیه‌ی علم مطلق الهی صادر شده، به گونه‌ای که قرآن به تنهایی، خود را تفسیر و تبیین می‌کند. بنابراین قرآن مفسر لازم ندارد، چون مفسر کسی است که مطلب مبهمی را از حالت ابهام بیرون می‌آورد. در قرآن گنگی و ابهام وجود ندارد.

ما مستفسریم - و نه مفسر - یعنی ما باید همواره یابنده‌ی معانی الفاظ و عبارات قرآن بر مبنای خود قرآن باشیم<sup>(۱)</sup>: ﴿وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا﴾ «ای پیغمبر ما» آن‌ها مثلی را برای تو نمی‌آورند مگر آن‌که ما حق را با بهترین و نیکوترین تفسیر و (بیان) برایت آورده‌ایم (فرقان / ۳۳). بنابراین برای فهم معانی الفاظ و مطالب قرآن مقدمات برونی و اجنبی را لازم نداریم. هر مقدمه‌ای خارج از متن قرآن - چه این پنج مقدمه و چه مقدمات دیگر را - باید کنار بگذاریم، زیرا همان‌طور که خدای متعال در الوهیت و ربوبیت خویش نیازمند به احدی نیست، کلام او - به ویژه قرآنش - نیز در تفهم معانی‌اش نیازمند به هیچ مقدمه‌ی غیر ربّانی نیست. حتی اگر «پیش‌نیازی» لازم باشد، مثل لغت و ادبیات، در قرآن معنا و قواعد خاصی وجود دارد که با توجه به خود قرآن، صحت و سقم لغات و ادبیات غیر مطلق برای ما واضح و روشن می‌گردد.

۱ - یعنی چون قرآن کتاب بیان است، تبیان لِكُلِّ شَيْءٍ است. نورِ پداته و مُنَوَّرٌ لِعِيره است بنابراین غیر قرآن هرگز نمی‌تواند مفسر قرآن قرار گیرد - که - آفتاب آمد دلیل آفتاب «خادم القرآن».



اصولاً در قرآن مطلبی نداریم که چیزی یا عاملی خارجی به او بدهد تا معنایش معلوم شود. قرآن فقط دهنده است نه گیرنده، افاده کننده است و نه استفاده کننده، معین است و نه مستعین، روشنگر و روشنی دهنده است نه روشنی گیرنده! ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾ به زبان و حجت بالغه‌ی الهی است که اگر کسی بخواهد آن را بفهمد بایستی خود را از مفروضات برونی غیر مطلق و تحمیلی تجرید کند تا در معانی صحیح قرآنی بالغ گردد، در نتیجه فهم صحیح قرآن برایش میسر و آسان است.

آیاتی در قرآن هست که با الفاظ موجودش معنایی خاص را افاده می‌کند، اما بر منظور دیگری دلالت ندارد. ما باید دقت و جستجو کنیم تا منظور بیان نشده را از آیات دیگر بیابیم؛ مثلاً در آیات زیادی لفظ ﴿السموات﴾ آمده است. مانند ﴿اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾ (رعد/۲) خدا کسی است که آسمان‌ها را بالا برد، بدون ستونی که آن را ببینند.

امروزه فهمیده‌اند که این ستون‌ها و استوانه‌های نادیدنی، همان میدان‌های مغناطیسی اطراف کرات و منظومه‌ها و کهکشان‌ها است،<sup>(۱)</sup> دلالت آیه نیز بر آن واضح است. مطلب دیگری که فهمیده می‌شود این است که آسمان‌ها متعدد است، زیرا (السموات) جمع است. مطلبی را که اینجا نمی‌فهمیم تعداد آسمان‌هاست. این تعداد را با مراجعه به آیات (سبع سماوات) می‌فهمیم. یعنی آیاتی که تعداد آسمان‌ها را هفت عدد یا هفت طبقه بیان کرده، مفسر آیات دیگری است که تعداد آسمان‌ها را ذکر نکرده است: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (بقره/۲۹)

او کسی است که همه‌ی آن‌چه در زمین است برای شما آفرید، سپس به خلقت آسمان پرداخت پس آن‌ها را هفت آسمان بر فراز هم ساخت و او به همه چیز بسیار داناست. غیر قرآن هرگز توانایی تفسیر عدد (السموات) را ندارد. اگر خدای متعال در قرآن شریف تصریحی به هفت آسمان نکرده بود، ما از (السموات) حداقل دو، یا سه آسمان را

۱ - توضیح این مطلب که چرا گذشتگان به این مطلب نرسیدند یا با اشتباه رسیدند و آیا تکامل علوم بشری باعث این فهم شده است؟ خواهد آمد.

می فهمیدیم و بیشترش را نمی توانستیم بفهمیم؛ بشری که هنوز در آستانه‌ی آسمان اول درجا زده و از آن هم خبری درست ندارد، چه گونه می تواند تعداد آسمان‌ها را بداند؟ بنابراین مفسر خداست و ما جز استفسار از قرآن راهی نداریم. این مقدمات پنج‌گانه یا هر مقدمه‌ی بیرونی دیگر به هر عنوانی باید طرد گردند و تنها مقدمات درونی قرآنی مورد استفاده قرار گیرند و اگر تأثیر مقدمات بیرونی غیر مطلق و یا غلط اجتناب‌ناپذیر باشد در آن هنگام - نعوذ بالله - قرآن نیازمند خواهد بود<sup>(۱)</sup> علاوه که این مطلب در خود قرآن اکیداً نفی شده است و طرد یا اصلاح هر یک از پنج مقدمه‌ی مذکوره باید بررسی گردد.

---

۱ - یعنی وقتی قرآن خود نیازمند به غیر باشد قهراً حجیت و ارزش و اعتبار بیانی و هدایتی خویش را از دست خواهد داد با بیانی دیگر: فرض کنیم قرآن کریم نیازمند به بیان دیگر است شکی نیست که مبین و مُعَوِّف باید اَعْرَف، أَفْضَل، أَكْمَل، أَفْصَح، اَبْلَغ و اَجْلَاي از معرف باشد بنابراین سؤال این است که کدام بیان ممکن است اعراف از بیان قرآن کریم باشد؟ اگر بیانی اعراف، غیر از خود قرآن کریم باشد قهراً آن بیان باید اَفْصَح و اَبْلَغ از قرآن باشد و این محال است به همین دلیل است که عرض می‌کنیم غیر از قرآن کریم محال است مبین و مُفسر قرآن کریم باشد. (خادم القرآن)

## طرح سؤالات از روی علاقه‌ها و انتظارات

آقای دکتر شبستری: انسان هر سؤالی را از روی علاقه و انتظار خاصی مطرح می‌کند و این علاقه و انتظار حتماً با پیش‌دانسته‌های وی که مقومات سؤال وی هستند، متناسب است. سؤال همیشه مسبوق به علاقه و انتظار است. اهمیت تنقیح پیش‌دانسته‌ها و علایق و انتظارات برای تفسیر درست متون دینی، بیش از اهمیت آن‌ها برای تفسیر متون دیگر است. زیرا تنقیح و پاکسازی علایق و انتظارات مربوط به این اسرار پیچیده و تو در تو کاری صعب و طاقت‌فرساست و استعداد ویژه‌ای لازم دارد.

اکثریت قریب به اتفاق مخاطبان دینی جز به وساطت مفسران آن متون - که انسان‌های بسیار زبده‌ای باید باشند - نمی‌توانند پیام این متون را بگیرند. سخت‌ترین کار این مفسران، این واسطه‌های انتقال پیام معنویت (و نه حاکمان روی زمین) تنقیح مقدمات و مقومات عمل تفسیر است. [حال که] نقش علایق و انتظارات در روند تفسیر انکارناپذیر است، چگونه می‌توان اطمینان یافت علاقه و انتظار مفسر با علاقه و انتظاری که پدید آورنده متن در پدید آوردن آن داشته، مطابق است؟ [همان]

آیه‌الله صادقی: در اینجا سخن از دو نوع دینداری محققانه و مقلدانه به میان آمده

است، به گونه‌ای که فهم مقلدانه مبتنی بر فهم محققانه و فهم محققانه مبتنی بر علاقه‌ها و انتظارات قبلی است که انگیزه‌ی طرح سؤالات تحقیقی می‌باشد.

انگیزه‌ی طرح سؤالات دو نوع می‌تواند باشد:

- ۱- سؤال برای آگاهی و رسیدن به مطلبی علمی یا حکمی؛ مثلاً اگر بخواهیم بدانیم خلقت آسمان‌ها و زمین چه گونه و چه مدت و توسط چه کسی صورت گرفته، و یا هدف از این خلایقیت چه بوده است؟ یا مثلاً حقوق والدین، همسر، فرزندان و خویشاوندان، شرایط مدیر یا حاکم، حد و حدود متخلفین و مجازات از نظر خدا چیست؟ این‌گونه سؤالات از روی پیش دانسته‌ها نیست، بلکه برخاسته از حسّ حقیقت‌طلبی و خداجویی انسان است که بفهمد حکم خدا در هر مورد چیست تا به آن‌ها عمل کند. کسی که این قبیل سؤالات را از روی علاقه به کشف حقیقت می‌پرسد، حقیقت را بدون تحمیل مفروضات خود می‌یابد. این‌گونه سؤالات با هدف کشف حقیقت، لازمه‌ی حرکت و تلاش در جهت دست‌یابی به مرادات الهی و کاملاً پسندیده است.
- ۲- سؤال از روی علاقه و انتظارات شخصی یا اجتماعی یا هر نوع دیگر، مبتنی بر پیش‌فرض‌های قبلی، به گونه‌ای که در این مسایل علاقه دارد حکم خدا با علم خودش یا تفکر روز اجتماعی مطابق باشد و اگر مطابق نباشد می‌کوشد، تا با ارایه‌ی آیاتی، روایاتی، توجیهاتی، فکر یا حرف خود یا هم‌فکرانش را به کرسی نشانند و یا انتظار دارد سخن استاد گرانقدرش یا رجالی از تاریخ مورد تأیید قرآن باشد، در این صورت نیز سعی می‌کند تعبیرات قرآن را به گونه‌ای - حتی وارونه - تفسیر کند! تا خواسته خویش را با خواسته حق هماهنگ سازد. مثلاً عده‌ای از فقهاء بر مبنای بعضی از روایات و جمعی از اجماعات یا شهرات تصور کرده‌اند مرد مؤمن پاک، جایز است با زن ناپاک ازدواج کند و برعکس. در حالی که قرآن در آیه‌ی سوم سوره‌ی نور حکم به حرمت آن را صادر فرموده است: ﴿الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحَرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾. مرد زناکار هرگز همسری نگیرد - و نباید بگیرد - غیر از زن زناکار یا

مشرک را و زن زناکار از دواج نکند - و نباید بکند - غیر از مرد زناکار یا مشرک را، و این‌گونه ازدواج بر مؤمنان حرام است.

لفظ ﴿حُرْمٌ﴾ در این آیه به‌طور مسلم و قطعاً دلالت بر حرمت دارد. ولی کسانی که علاقه دارند این‌گونه زناشویی جایز باشد، جسورانه در لفظ قرآن کریم با تصرفاتی لفظی (حُرْم) را مطابق فتاوا و نظرات مشهور در آورده‌اند، و احیاناً در توجیه ﴿حُرْم﴾ گفته‌اند: حُرْم به معنای محرومیت است و محرومیت هم دو بعد دارد: یکی صد درصد که حرمت است و دیگری محرومیت کمتر که کراهت است. هم‌چنین لفظ ﴿لَا يَنْكِحُ﴾ در این آیه شریفه را گفته‌اند، خبر است و به تبع آن حُرْم نیز اخبار است! (۱)

می‌پرسیم: اگر مراد خدا حرمت کمتر بود، چرا لفظ مناسب مراد خود را نیاورده است تا شبهه‌ای پیش نیاید؟ همه جای قرآن لفظ (حُرْم) در معنای حتمیت سلبی و حرمت صد درصد و قطعی به کار رفته و محرومیت کمتر با لفظ مناسبش بیان شده است. و مهم‌تر این‌که اگر ﴿لَا يَنْكِحُ﴾ اخبار باشد به کلی دروغ است، زیرا این خود امری طبیعی است که مرد زناکار هرگز حاضر به ازدواج با زن زناکار نیست تا یک عمر با موجودی ناپاک زندگی کند. همین‌طور زن زناکار هم حاضر به ازدواج با مرد زناکار نیست تا بقیه‌ی عمرش را با موجودی ناپاک سپری سازد. گرچه خود ناپاکند، چون از زشتی کار خود آگاهند و حاضر به تحمل زشتی دیگری نیستند. اگر گفته شود گاهی چنین ازدواج‌های نابسامانی دیده می‌شود در پاسخ می‌گوییم که این آیات هم نمی‌خواهند خبر دهند که هیچ‌گاه چنین ازدواج‌هایی رخ نمی‌دهد، بلکه نهی می‌کند که این‌گونه ازدواج نباید صورت پذیرد، یعنی اگر ﴿لَا يَنْكِحُ﴾ اخبار باشد و در موارد نادر دو زناکار با هم ازدواج کنند، حصر آیه دروغ خواهد شد، بنابراین در این آیه ﴿لَا يَنْكِحُ﴾ به‌طور یقین و صد در صد انشاء است نه اخبار و این انشائیت بیانگر حصر استغراقی است که حتی یک نفر از این گناهکاران هم، چنان نکاح آلوده‌ای نمی‌کند، تا چه رسد به مؤمنین که و ﴿حُرْم﴾

۱ - از این رو می‌بینیم که با تصرّف بی‌جا در دو لفظ صددرصد دالّ و روشن قرآنی «حُرْم» را به کراهت و انشاء قرآنی «لَا يَنْكِحُ» را به معنای اخبار وارونه معنا کرده‌اند و با این صغری و کبری علیل خودشان نصّ قرآنی را مخدوش و در این مورد فتوای به کراهت معمولی صادر فرموده‌اند. (خادم‌القرآن)

ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ﴿ تَأْكِيد صریح بر این حرمت دارد، ﴿ حُرْمٌ ﴾ و ﴿ لَا يَنْكِحُ ﴾ در آیه شریفه هر دو فرموده‌ی خداست و هر دو مکمل و مؤکد یکدیگرند. به علاوه در آیه نوعی سنخیت در ازدواج را نیز بیان می‌دارد که به‌طور قطع شخص عقیف، هیچ سنخیتی با شخص زناکار ندارد، و بالاخره لفظ ﴿ حُرْمٌ ﴾ و ذالک ﴿ مذکر است، مرجعش نکاح است و نه زنا که مؤنث می‌باشد. مطلب دیگر این که از باب نهی از منکر عملی نیز، چنان ازدواجی نابرابر و نابسامان است، در صورتی که شرطِ پاکی در ازدواج در این آیه شریفه مورد حکم و در آیات دیگر نیز مورد تأکید می‌باشد. مانند آیه ۲۴ و ۲۵ سوره نساء: ﴿ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ... ﴾ (۲۴) وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ... ﴿ (۲۵) و آیه پنجم سوره‌ی مائده و آیاتی دیگر، احسان و پاک‌دامنی زن و مرد را شرط اصلی حلیت در ازدواج می‌داند. البته احسان و پاک‌دامنی هم بر مبنای ظاهر است که تا ناپاکی هر یک از آن‌ها ثابت نشده باشد، هر دو پاک‌دامن محسوب می‌شوند.

در آیه سوم سوره‌ی نور، فقط ازدواج زن مسلمان با مشرک به دلیل آیه ۲۲۱ بقره نسخ شده است: ﴿ وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ وَ لَأُمَّةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعَجَبْتُكُمْ وَ لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ ﴾ با زنان مشرک ازدواج نکنید تا این که ایمان آورند، و قطعاً کنیزی مؤمن از زنی مشرک بهتر است گرچه او شما را به شگفتی آورد و به مردان مشرک زن مؤمن را به زناشویی ندهید تا هنگامی که ایمان آورند و همواره بنده‌ای زرخیز مؤمن از مردی مشرک بهتر است.

این آیه‌ی مدنی آیه‌ی قبلی را که مکّی است، در بُعد اختلاف شرک و اسلام نسخ کرده است ولی حرمت حکم ازدواج عقیف با ناپاک، هم چنان به قوت خود باقی است. در آیه‌ی پنجم سوره‌ی مائده نیز ازدواج زناکاران را با یکدیگر تحریم نموده است. پس من حیث المجموع می‌بینیم که قرآن به گونه‌ای شایسته خود را تفسیر، تأکید و تصدیق یا حتی نسخ می‌نماید؛ یعنی تنها مقامی که می‌تواند حکمی قرآنی را تأکید یا

تقیید یا نسخ نماید، خود قرآن است و بس. متأسفانه مفسران به جای این که فقط یابنده‌ی معانی و احکام و مرادات الهی باشند اکثراً مفسر افکار خویش‌اند، سپس مستفسر از قرآن و نه مُفسر قرآن.

بنابراین اگر مفسر بتواند منهای مفروضات و علاقه‌های تحمیل‌کننده‌ی خارجی و با توجه به مقدمات قرآنی - که از خود قرآن به دست می‌آید - مطلب یا سؤال خود را از قرآن استفسار کند راه تفسیری او صحیح خواهد بود؛ یعنی علاقه و انتظار و در حقیقت پاسخ سؤال مفسر با علاقه و انتظار و مراد پدید آورنده‌ی متن یکسان خواهد بود، زیرا مفسر برای استفسار از قرآن و نه تفسیر آن، استفاده‌ی از قرآن و نه افاده‌ی آن، به سراغ قرآن رفته و علاقه‌های غیر مطلق خارجی را کنار گذاشته اما اگر همین مفسر با مفروضات و مقدمات و ذهنیات غیر مطلق و یا باطل خارجی به سراغ قرآن برود، ناگزیر تحمیلاتی به قرآن خواهد نمود. بنابراین تفسیر قرآن با یافته‌های درونی و برون دینی درست و مطلق،<sup>(۱)</sup> تنها راه اطمینان‌بخش است و کار صعب و مشکلی هم نیست، منتهی بایستی از قیود و زنجیرهای فکری آزاد شد و قدم در راه شایسته‌ی «تفسیر بدون پیش‌دوری» گذاشت تا به نتیجه رسید.

اگر گفته شود: بدون پیش‌فرض‌ها و علاقه‌های درونی و برونی غیر مطلق، فهمیدن قرآن محال است. اولاً باید گفت: این حرف خود، حرفی محال است، زیرا در این صورت لازمه‌ی حرف شما این می‌شود که اولاً قرآن حجت بالغه و تبیاناً لکل شیء نیست<sup>(۲)</sup>، ثانیاً قرآنی که نیازمند به افکار و مفروضات برونی بشری باشد چگونه می‌تواند خود را

۱ - مفروضات و یافته‌های برون دینی درست و مطلق، سنت قطعی و قوانین تکوینی و علمی مطلق و غیر قابل انکار هستند، مانند قانون جاذبه زمین و سیستم گردش جهان هستی و قواعد ریاضی اعداد که انکارناپذیرند. این مفروضات برونی زاییده‌ی ذهن مفسرین یا انسان‌ها نیست، بلکه ساخته‌ی همان خدای خالق قرآن و کل هستی است که قرآن هم خود را تفسیر می‌کند و هم قوانین تکوینی را تأیید می‌نماید.

۲ - اگر قرآن شریف در تفهیم و تبیین معارف و احکامش محتاج به پیش‌فرض‌ها و توجهیات امثال بنده و جنابعالی باشد، به این معنا که: تا این پیش‌فرض‌های من و شما محقق نگردد. فهم قرآن کریم میسر نشود. باید عرض کنیم این صغری و کبری شما نتیجه‌اش این است که قرآن کریم از حجیت ساقط است. چون فرض شما این است که قرآن کریم در تبیین معارف و مراداتش محتاج به علوم بشری است. قرآنی که محتاج است به علوم بشری چگونه می‌تواند حجت بالغه یعنی فصل الخطاب فیما بیننا و بین الله فی الدینا و الاخرة باشد، بنابراین قهراً از حجیت ساقط می‌شود. «خادم القرآن»

حجة بالغه و تبیان و نور و برهان بداند. همان طور که ذکر شد خدای تعالی و به تبع او کلام خدا: «قرآن» به احدی نیازی نداشته و ندارد و بالاخره همان گونه که خدا غنی مطلق است و نیازی به غیر خود ندارد، قرآنش نیز چنان است، و ما در برابر خدا و کلامش صفر مطلقیم. هنگامی عدد می شویم و رقمی پیدا می کنیم که صددرصد در برابر خدا و کلامش نیازمند باشیم و نه آزمند، گیرنده باشیم و نه دهنده<sup>(۱)</sup>. علاوه بر این که فهم مقلدانه هم به این معنا نیست که مقلدین نباید فهم خود را به کار گیرند و چشم و گوش بسته آراء مفسران و فقیهان را بپذیرند؛ چراکه در این صورت مصداق آیه ﴿صُمُّ بَكْمٌ عُمِّي فَهْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾ (بقره/۱۷۱) خواهند بود. یعنی باید تعقل و تفکر نمایند تا منبع و دلیل تمامی آراء و احکام را از فقیه یا مفسر جویا شوند، تمامی حرف ها را بشنوند، آن گاه آن را که دلالت بهتر و بیشتری بر محور قرآن و سنت قطعیه دارد تبعیت کنند:

﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾. (زمر/۱۸) بشارت ده بندگان مرا، کسانی که سخن «و اقوال دیگران» را می شنوند و در نتیجه نیکوترینش را پیروی می کنند، این ها کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده، و هم اینانند صاحبان اندیشه ی ناب.

می توان به قرآن به شکل دیگری هم نگریست. بدین صورت که قرآن کریم برگ امتحان الهی است و مکلفان اگر به خواهند در آزمون الهی شرکت کنند، باید در تفهیم قرآن کریم بکوشند و آن را خوب یاد بگیرند و طبق مفاد و دستورات آن در امتحان الهی شرکت نمایند. عمل مکلفان به نسخه های قرآنی همان پاسخ های آنان است که در صورت عمل شایسته سربلند و در این امتحان مقدس پیروز خواهند شد. پاسخ هایی که شاگردان در این امتحان می دهند، باید همان مطالبی باشد که از خود قرآن فراگرفته

۱ - شما ادعا کرده اید که نقش علایق و انتظارات در روند تفسیر انکارناپذیر است بنابراین بدون آن ها هرگز نمی توانید به تفسیر کلام حق دست یابید در جواب عرض می کنیم: سخن شما از ریشه باطل است زیرا فرضی که شما انکارناپذیر می دانید ما عکس آن را معتقدیم یعنی حتماً شما باید تمام انتظارات و پیش فرض های خود را کنار بگذارید و الا حق ندارید به سراغ تفسیر وحی بروید، چنان که استاد اعظم ما حضرت آیه الله صادقی حفظه الله تعالی همین کار را کرده اند شما نیز عمل کنید یقیناً می شود، جهت اطلاعات بیشتر به تفسیر شریف الفرقان مراجعه فرمایید صحت مطلب برای شما کاملاً واضح و روشن می گردد. «خادم القرآن»



طرح سؤالات از روی علاقه‌ها و انتظارات & ۴۱

باشند نه این‌که با سلايق و علاقه‌های شخصی خود به امتحان پاسخ گویند. همانند شاگردان یک کلاس که در پاسخ سؤالات امتحانیشان، بایستی براساس همان کتابی که به آن‌ها آموزش داده شده، جواب دهند. البته در آزمون شریعت الهی، نویسنده‌ی کتاب خدای متعال است و مبلغ و معلم کتاب نیز رسول الله ﷺ است که خدا، کتاب و رسول هر سه معصوم و عاری از خطا و نقصان هستند و کار خود را بدون هیچ نقص و اشتباهی انجام داده‌اند بنابراین اگر شاگردان این مکتب، به تعلّم اهتمام نورزند یا در امتحان شرکت نمایند یا در صورت حضور در امتحان، در پاسخ به آزمون دچار سهل‌انگاری، فراموشی جهل و نادانی گردند، یا در آزمون الهی از فکر و عقل و تخیلات شخصی خود جوابی را ارائه دهند - خودشان تقصیر کرده‌اند - کوتاهی از خدا و کتاب خدا و رسول خدا نبوده و نخواهد بود.

### لزوم دستیابی به مؤلف متن

دکتر شبستری: پیش‌فهم‌ها، علایق، انتظارات و سؤال‌ها و.. احیاناً آگاهی از تفسیرهای دیگران از متن، مفسر را به این جستجو می‌کشاند که «متن چه می‌گوید»؟. کدامین علایق و انتظارات، مؤلف را به پدیدآوردن متن سوق داده است؟ او در کدامین وضعیت و شرایط تاریخی سخن گفته است؟. متکلم یا نویسنده چه مقصودی از ایجاد متن داشته است؟ درست است، که با استفاده از ابزارهای تکنیکی متن معنایی را افاده می‌کند، ولی این افاده معنای گامی که مفسر قبلاً معلوم کرده باشد پدید آورنده‌ی متن رساندن چه معنایی را می‌توانسته قصد کند و رساندن چه معنایی را نمی‌توانسته قصد کند. تشخیص این توانستن و نتوانستن‌ها به مباحث محک‌ها و داوری‌هایی نیاز دارد، که مربوط به این محک و داوری‌ها هنوز به‌طور رضایت‌بخشی روشن نشده‌اند! آیا می‌توان چنان گوش را به تاریخ سپرد که متن آن چنان به سخن آید که عیناً همان را که پدید آورنده‌ی متن منظور داشته برساند؟ [همان]

آیه‌الله صادقی: علم هرمنوتیک تنها در مورد متون بشری صحت دارد، زیرا در متون بشری کلاً به تاریخ دور دسترسی نداریم تا مراد نویسنده را از به کار بردن بعضی

لزوم دست‌یابی به مؤلف متن & ۴۳

لغات و جملاتش از او پیرسیم و این در حالی است که از خود متن وی نیز به آن نمی‌رسیم، چون قراین و شواهد لازم، به‌طور مطلق رعایت نشده است. در نتیجه به نقاط تاریک و مبهمی برمی‌خوریم؛ چرا که نویسنده - در تاریخ گذشته و دور - علم به آینده نداشته است تا قرائنی در متن به کار گیرد که منظور خود را به‌طور صددرصد برای آیندگان برساند. با این همه در صد بسیار بالایی از آن متون قابل فهم و ادراک هستند. بنابراین، دسترسی به مؤلف تنها در صورتی لازم است که مطالب متن به علت عدم رعایت ابزارهای فهم درونی مبهم باشد و راه کارهای دست‌یابی به مراد نویسنده نیز با استفاده از متن میسر نباشد.

اما در مورد قرآن کریم که تمامی ابزارهای لازم برای دست‌یابی به مرادات الهی در آن به کار گرفته شده تا جایی که خودش را نور معرفی نموده و «تَبَيَّنَاتُ لِكُلِّ شَيْءٍ» نامیده است، نیازی به حضور عینی مؤلف احساس نمی‌شود. خدایی که دارای علم مطلق به مثلث کل زمان‌ها و مکان‌ها است، همه‌ی ابزارها و راهکارهای دست‌یابی به مفهوم درست را در متن زیبا و بی‌نظیر قرآن به کار برده است. منتهی باید دقت نمود که قرآن روزنامه نیست تا با نگاهی گذرا و به سرعت از آن عبور کنیم، بایستی با علم به مفاهیم و ادبیات عرب، به مفهوم و ادب خاص قرآنی رسید و این کار چندان مشکلی هم نیست، زیرا همه‌ی نکات، قراین و شواهد به گونه‌ای قابل فهم و دسترسی در متن قرآن کریم آمده و هیچ نقطه‌ی مبهم و تاریکی در متن قرآن کریم وجود ندارد، بلکه قرآن مفسر خود و روشنگر تمامی تاریکی‌هاست: ﴿لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾ (انعام/۵۹) هیچ تر و هیچ خشکی (در امر هدایت) نیست، مگر این‌که در کتابی روشنگر: (قرآن) - موجود - است تمامی نیازهای هدایتی بشر از نظر خدای تعالی در قرآن کریم آمده و تمامی ابزارهای رسیدن به مرادات الهی در آن به کار رفته است.

ما هدف از نزول قرآن را از خود قرآن می‌فهمیم

مقصود خدای تعالی از نزول قرآن کریم، رهبری کل مکلفان و صاحبان مغز و اندیشه

در طول زمان و عرض زمین است، نسبت به آنچه خودشان نمی‌توانند به آن برسند یا در آن اختلاف دارند. بنابراین ما هدف از نزول قرآن را نیز از خود قرآن کریم می‌فهمیم و بس. و نیز در مورد مطالبی که مورد نیاز بشر بوده و بشر می‌توانسته به آن‌ها دسترسی پیدا کند چنانچه خدای تعالی جزییات آن‌ها را تصریح نفرموده و یا اگر هم تصریح فرموده است، مبانی کلی و اصولی آن علم یا مطلب را بیان نموده است اما فهم و درک بقیه جزییات را به عهده‌ی خود مکلفان نهاده تا آن‌ها را خودشان به دست آورند.<sup>(۱)</sup>

### قرآن کتاب هدایت کل مکلفان به راهی محکم و استوار و خدشه‌ناپذیر است:

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ﴾ (اسراء/۹) همانا این قرآن هدایت می‌کند برای آن‌چه که استوارتر، محکم‌تر و ارزشمندتر است.

راه پابرجا و استوار الهی به گونه‌ای صریح و بی‌شائبه، با فصاحت و بلاغتی بی‌نظیر در قرآن بیان شده است که گویی خدای تعالی، خود با ما رو در رو سخن می‌گوید؛ یعنی متن قرآن چنان واضح و آشکار است که اگر بر فرض محال، خدای تعالی را دیده بودیم و با گوش خود مستقیماً سخن او را شنیده بودیم هیچ فرقی با این قرآن موجود نداشت با این که خدای تعالی را کسی نمی‌بیند و هیچ کس جز رسول‌الله (ص)، وحی او را نمی‌شنود: ﴿قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ﴾ (انعام/۱۹) بگو - ای پیامبر - خدای تعالی گواه است بین من و بین شما اما کسانی که شک و تردیدی در قرآن دارند، خدا شاهد و گواه است؟ این خود سه حالت می‌تواند داشته باشد:

۱ - خدای تعالی به عنوان شاهد و گواه خود را نشان داده باشد که این محال ذاتی است، زیرا ذات خدای تعالی که غیر قابل تصور، و محال است که با دیده‌ی ظاهر و حتی

۱ - یعنی به وسیله تجربه‌ها و استعدادهای درونی و بالقوه‌ای که شارع مقدس به عنوان ودیعه در وجودشان نهاده و دستور داده که از این ودیعه با کمک و استمداد از همان اصول و قواعدی که خودش در اختیارشان قرار داده به نحو احسن استفاده نمایند و بدین وسیله به جزییات امور دست یابند که این استعداد نیز از موهبت‌ها و الطاف غیبیه الهیه و فضل بی‌منت‌های او نسبت به تمامی مکلفان و عاقلان می‌باشد. (خادم‌القرآن)

لزوم دست‌یابی به مؤلف متن & ۴۵

دیدهای باطن، دیده و درک شود تا چه رسد که بر او احاطه گردد که: «ما عَرَفْنَاكَ حَقًّا  
مَعْرِفَتِكَ»

۲ - خدای تعالی بر همگان وحی کرده باشد که این قرآن وحی است. این هم محال  
حکمتی است، زیرا مشرکان و کافران و حتی مؤمنان، رسول و پیامبر نیستند تا به آن‌ها  
وحی شود، زیرا وحی فقط اختصاص به رسولان الهی دارد و لا غیر.

۳ - خدانه خود را نشان داده و نه بر همگان وحی کرده، بلکه با معجزاتی، رسولانش  
را به سوی مردم فرستاده است تا با دیدن اعجازشان و تدبّر در کلامشان به رسالتشان پی  
ببرند.

خدای تعالی در قرآن کریم نیز با فصاحت و بلاغتی بی نظیر و فوق اعجاز سایر انبیا،  
به گونه‌ای فرمایشات خود را نازل فرموده که جای هیچ‌گونه سؤال و ابهامی باقی  
نگذارده به طوری که کلیه احکام توحید، نبوت، معاد و سایر احکام و ضروریات را چنان  
بیان نموده که گویی اصولاً انسان خدا را می‌بیند یا صدایش را می‌شنود بنابراین با تفکر  
و تعمق در قرآن، همانند این است که ما مؤلف متن قرآن را حاضر می‌یابیم یا سخنانش را  
می‌شنویم بنابراین طبق آیه‌ی مذکور و آیاتی دیگر که قرآن خودش را گواه صددرصد بر  
مطالب و مرادات الهیه معرفی فرموده است. تشخیص مرادات خدای تعالی تنها به یک  
محک و داور نیاز دارد و بس و آن خود قرآن است. البته در مورد متون بشری مباحث  
مربوط به این محک‌ها و داورهایها هنوز به‌طور رضایت‌بخشی بیان نشده است، لکن  
مباحث مربوط به قرآن و دلالت و تفسیر و تشخیص هدف و مراد پدیدآورنده‌ی آن  
آشکار است و کاملاً می‌توان از طریق فهم قرآن کریم به منظور و مراد خدای تعالی  
رسید، به شرطی که تنها از ابزارهای درونی و برونی مطلق استفاده گردد و به این ترتیب  
و شرایط مخصوص است که مفسر قرآن می‌تواند به‌طور قطع تطابق افاده‌ی معنای متن  
را با منظور پدید آورنده‌ی متن قرآن کریم دریافت نماید.

### تأثیر علوم بشری و تحولات تاریخی در ترجمه

آقای محمد مجتهد شبستری: ترجمه از یک زبان به زبان دیگر نیست، ترجمه‌ی تجربه‌ها به تجربه‌هاست و به عبارت دیگر فهمیدن تجربه‌های گذشتگان از طریق پرسش‌هایی است که ناشی از تجربه‌های حاضرین است.. تفسیر درست هنگامی صورت می‌پذیرد و فهم موقعی به دست می‌آید که مفسر و مخاطبان وی با متن درگیر شوند و این واقعیت خود را نشان دهد که یک معنای پنهان در حال آشکار شدن است. [همان]

معنای واژه‌ها در طول زمان تغییر پیدا می‌کند. از یک واژه در عصرهای مختلف، معناهای گوناگون فهمیده می‌شود. این تفاوت معناها مربوط به خود واژه نیست، تطورات زندگی انسان و تغییرات علوم و معارف وی است که در هر عصری، معناهای خاصی را بر واژگان بار می‌کند. دلالت سخن هم زمانی آشکار می‌شود که انسان متن را استنتاج می‌کند و آنچه را که معنا می‌نامد به دست می‌آورد. متن‌های قرآنی از این قانون کلی مستثنی نیست. [هرمنوتیک / ۲ / ص ۳۵]

آیه‌الله صادقی: باز هم مقایسه‌ی متون بشری را با قرآن می‌بینیم. اصولاً متون

بشری شالوده و چکیده‌ی علوم بشری است. ولی قرآن کریم، متن الهی و پیام آور نجات و سعادت و هدایت بشر در همه‌ی زمان‌ها و منشعب از علم بیکران الهی است. آیا تناسبی بین علم مطلق الهی و علم محدود بشری وجود دارد که بخواهیم اثرات این دو را با هم مقایسه کنیم؟!

در متون قدیمی بشری - همان طور که ذکر شد - مؤلف علم مطلق به آینده و حتی زمان خود نداشته است تا بتواند در متن خود قراین و شواهدی قطعی یا لغات جاودانه و ابدی به کار ببرد، به گونه‌ای که مراد نویسنده برای همه‌ی زمان‌ها و همه‌ی زمینه‌ها قابل دسترسی باشد. با تمام این وجود، مقدار بسیار بالایی از متون بشری اعم از قدیم و جدید به وضوح قابل فهمیدن است و حتی در متون بشری هم نمی‌توان گفت هیچ‌یک از مطالب کتب قدیمی یا جدید را نمی‌فهمیم، اما در جملاتی از متن که مؤلف به علت نداشتن علم مطلق، لغات و عبارات و قراین محکم به کار نبرده باشد، تنها همان قسمت قابل فهم نخواهد بود، مثلاً در بعضی کتب عربی قدیمی، عبارت «فتأمل» بدون هیچ قرینه‌ای به کار رفته و اصلاً معلوم نیست مؤلف از این عبارت چه منظوری داشته است یا این که چند مقصود متفاوت می‌توان برای آن در نظر گرفت!

اما در متن قرآن کریم، خدای تعالی به دلیل علم مطلق به مثلث زمان - گذشته، حال و آینده - یا لغات خالد و ابدی را به کار برده، یا قراین و شواهدی را در متن به کار برده تا فهم مراد الهی از استعمال عبارت یا کلمه‌ی مزبور همیشه امکان‌پذیر باشد. بنابراین، چون لغات قرآن را خود قرآن معنا می‌کند، لذا ما در این میان هیچ مشکلی نداریم. زیرا لغات دو گونه‌اند: یک سری لغات است که در سیر تاریخی و گذشت زمان، هیچ‌گونه تحول معنایی پیدا نکرده‌اند، مانند لغت: (ماء: آب، ارض: زمین، شمس: خورشید، قمر: ماه و امثال این‌ها) و چنانچه کلمه‌ای برای استعاره یا تشبیه در غیر معنای اصلی منظور شده باشد، تنها در این صورت نیازمند به قرینه هستیم، اما برای فهم و رساندن معنای واقعی کلمه، نیازمند به قرینه نیستیم. ولی لغاتی هم هستند که در طول تاریخ و گذشته زمان، تحول یا تکثر معنایی پیدا کرده‌اند که خدای متعال با علم لایزال خود می‌دانسته

که چه تحولاتی در آینده صورت خواهد پذیرفت معانی جدیدی برای کلمات و لغات پیدا خواهد شد، فلذا در متن اصیل وحی قرآنی، قراین و شواهدی برای ثبوت و اثبات معانی مورد نظر و مقصود خویش به کار برده است، تا آیندگان در فهم معانی الفاظ و کلمات گرفتار دسیسه‌ها و تحریفات لغوی و اصطلاحی نگردند، مثلاً در علم اصول فقه حوزوی ما لفظ مکروه را پایین‌تر از حرام و به معنای ناپسند استعمال می‌کنند در صورتی که قرآن کریم لفظ مکروه را تکویناً و تشریحاً و شرعاً در امر مستحیل یا حرام مؤکد به کار برده است! و خدای تعالی قرائن و شواهدی را به کار برده است تا رسیدن به معنای اصلی کلمه‌ی «مکروه» همیشه و در هر زمان امکان‌پذیر باشد.

مثلاً در (سوره اسراء آیه / ۳۸) بعد از ذکر تعدادی از گناهان و محرمات درجه اول، مانند قتل نفس، زنا و خوردن مال یتیم، بلافاصله می‌فرماید: ﴿كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾ همه‌ی این‌ها بدش، نزد پروردگارت مکروه بوده است.

در اینجا مکروه یعنی چه؟ با توجه به قراین قطعی در آیات قبل از لفظ مکروه چه معنایی را می‌فهمیم؟ آیا محرمات و گناهانی بزرگ که پیش از ذکر کلمه‌ی مکروه ذکر شده. واقعاً، حرام است؟ یا پایین‌تر از حرام و به معنای مکروه مصطلح حوزوی است؟ یا این‌ها حرام‌های غلیظ و بسیار شدید می‌باشند؟<sup>(۱)</sup>

۱ - توضیح این که تعبیر بالفظ مکروه در آیه شریفه بعد از فرامینی که از آیه ۲۲ شروع می‌شود و تا (آیه / ۳۷) ادامه دارد یعنی در حدود ۱۵ آیه از آیات شریفه سوره‌ی اسری محرماتی را ذکر می‌فرماید به آیات توجه فرمایید: «و لا تجعل مع الله إلهاً آخر...» آیه ۲۲ - «و قضی ربک الا تسعبدوا الا ایاه...» ۲۳ - «وات ذالقریبی حقه...» ۲۶ - «و لا تجعل یدک مغلولهً الی عنقک...» ۲۹ - «و لا تقتلوا اولادکم خشیهً اِلاق...» ۳۱ - «و لا تقربوا الزنی...» ۳۲ - «و لا تقتلوا النفسَ اللتی حرّم الله...» ۳۳ - «و لا تقربوا مال الیتیم...» ۳۴ - «و لا تمس فی الارض مَرَحاً...» ۳۷ - بعد از همه این محرمات که خدای تعالی همه را با واو عطف به هم پیوسته نموده، در خاتمه همه را یک کاسه کرده و فرموده: «کل ذالک کان سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّک مکروها» ۳۸ - با توجه به آیات شریفه آیا امکان دارد لفظ «مکروها» را به معنای مکروه مصطلح حوزوی معنا کرد؟ گناهانی هم چون شرک به خدا - ندادن حقوق واجبه، کشتن اولاد از ترس فقر، زنا، قتل نفس، خوردن مال یتیم، کم‌فروشی، بدون علم و آگاهی سخنی را به خدای تعالی و به شریعت الهی نسبت دادن، تکبر و فخر فروشی و امثال آن که فرموده: «عند ربک مکروها» آیا به معنای حرمت مغلظه نیست؟ و یا در آیاتی دیگر مثلاً در (سوره‌ی حجرات آیه ۷) - «و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان» آیا مؤمنان واقعی و در راس آن‌ها رسول گرامی (ص) و مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ائمه هدی صلوات‌الله علیهم اجمعین کفر و فسق و فجور و معصیت را به همین معنای مکروه مُصطَح می‌دانستند؟ یا حرام شدید؟ خوش‌بختانه در لسان معصومین هم لفظ کراهت به این معنای مرسوم نیامده است - مستفاد از درس تفسیری استاد: (خادم‌القرآن)



به هر حال خدای تعالی این حرام‌های شدید یا گناهان کبیره را با لفظ مکروه آورده است! اگر مکروه به معنای پایین‌تر از حرام بود، پس چرا خدای تعالی آن را به معنای حرام شدید به کار برده است؟ مگر خدای تعالی به الفاظ و لغات و معانی، علم نداشته تا لفظ مناسب با حرام شدید را بکار برد؟ در نتیجه حتماً کلمه‌ی مکروه به معنای گناهان کبیره و محرّمات بزرگ می‌باشد، ولی با این حال، معمولاً هرگاه فقهاء به لفظ مکروه می‌رسند آن را ناپسند و پایین‌تر از حرام معنا می‌کنند. آیا این تحمیل لغوی و معنوی بر قرآن نیست؟ در حالی که در تعبیر از ناپسندهایی که حرام نیستند، باید لفظ «مرجوح» و مانندش<sup>(۱)</sup> را به کار برد.

هم چنین علمای لغت و فقه می‌گویند لفظ «يُنْبَغِي» به معنای مستحب است، و «مَا يُنْبَغِي» یعنی سزاوار نیست، در این مورد نیز هم علمای لغت و هم فقهای عظام این لفظ را از معنای اصلیش دور کرده‌اند زیرا در قرآن کریم لفظ (لا ینبغی) برای امر محال و یا حرمت شدید به کار گرفته شده - مثلاً در آیه شریفه: ﴿وَمَا يُنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَسْخِذَ وَكُذَّاءً﴾ (مریم/۹۲).

هرگز برای رحمت‌گر بر آفریدگان یعنی: «خدای متعال» سزاوار نیست که فرزندی اتخاذ کند.

آیا امکان دارد که خدا فرزندی اتخاذ کند؟ هرگز! اتخاذ فرزند چه توالدی و چه انتصابی - برای خدای تعالی ذاتاً محال است. بنابراین می‌بینیم که تعبیر به (ما ینبغی) نیز در قرآن کریم برای امری محال و یا حرمت شدید استعمال شده است. مثال دیگر لفظ «ذَنب» که در لغت عامیانه‌ی عرب به معنی گناه است و در اغلب ترجمه‌ها نیز به همین معنا به کار گرفته شده، ولی در قرآن با استفاده از قرآینی، مفهومی دو وجهی افاده می‌کند. در آیه‌ی دوّم و سوّم سوره‌ی فتح: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا. لِيُغْفِرَ

۱ - بنابراین (استاد معظم) در بیانات این کتاب و مقالات دیگرشان به جای کلمه‌ی مکروه مصطلح حوزوی، در موارد ناپسند و پایین‌تر از حرمت از واژه «مرجوح» استفاده کرده و می‌کنند و چنانچه در مواردی از مکتوبات این حقیر نیز کلمه‌ی - مکروه - درج شده باشد به همان معنای اصلی خودش یعنی حرمت مُعَلَّظَه خواهد بود. (خادم‌القرآن)

لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ ... ﴿۱﴾. این آیه خطاب به پیامبر ﷺ است که: همانا ما - مکه را - برای تو فتح کردیم، فتوحی روشن گر. تا خدای تعالی آن چه از پیامد خطرناک رسالت گذشت و آن چه می آید، برایت ببوشاند.

اگر ذنب به معنی گناه باشد اشکالات بسیاری را ببار می آورد از جمله: این که همین یک گناه: پیامبر گرامی را از عصمت دور می سازد، زیرا (ذَنْبِكَ) به معنی یک ذنب و گناه است، و در مرحله ی بعد هم به معنی ذنب مستمر در طول ۲۳ سال می باشد. آیا برای انسان غیر معصوم یا حتی شیطان امکان دارد که در طول ۲۳ سال فقط یک گناه آن هم به طور مستمر انجام دهد؟!

مسلم است که غیر معصومین در ظرف ۲۳ سال بیش از یک گناه کوچک یا بزرگ را مرتکب می شوند، ولی انجام یک گناه مستمر در طی ۲۳ سال برای هر شخص عادی تا چه رسد به رسول الله ﷺ امری محال است.

نکته ی دیگر این که نتیجه ی گناه، عذاب و عقاب است؛ نه این که «مَعَاذَ اللَّهِ» اگر پیامبر ﷺ گناه کرده باشد، خدا - به پاس گناه او و برای تشویقش - مکه را برایش فتح کند! با آن که خدای تعالی حضرت یونس علیہ السلام را به خاطر غفلتی کوچک، مدتی در شکم ماهی بازداشت می کند، آیا جزای گناه! حضرت محمد ﷺ را پاداشی بزرگ و فتوحی مبین قرار می دهد؟!

اگر فتح مبین پاداش گناه پیامبر ﷺ باشد، پس خدای تعالی توان گناه او را افزایش داده است! آیا اگر کسی به امانتی خیانت کرده باشد، مال بیشتری به او می دهند تا پوششی بر خیانت او باشد؟! و بالاخره آیا این فتح مبین و سه پاداش دیگر، تشویقی است برای گناه و تکرار گناه؟! (۱)

﴿وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا﴾

۱ - من حیث المجموع با توجه به همین چند نمونه ای که از باب مثال در متن کتاب آمده نتیجه می گیریم که به هیچ وجه نباید الفاظ، لغات و یا جملات قرآن کریم را با یافته های برونوی و غیر قرآنی معنا کرد بلکه باید معانی الفاظ و عبارات و جملات قرآنی را فقط فقط از خود قرآن کریم استفاده و استفسار کرد و بس حتی به کتب لغت هم در مورد الفاظ قرآن کریم نباید مطمئن بود چون کتب لغت معانی محاوره ای بین عوام و غیر عوام را ذکر کرده اند نه مفهوم الفاظ قرآن کریم را (خادم القرآن)

و برای این که نعمتش را بر تو تمام کند و به راه راست رهنمون شود و تو را نصرت و یاری فوق العاده کند. (فتح / ۲)

این چه گناهی است که خدای تعالی برای پوشش بر گذشته و آینده‌ی آن، مکه را برای این گنهکار! فتح کند و بعد از این همه لطف در فتح مکه بخشش، نعمت، هدایت و نصرت ربانی خود را نیز شامل او می‌گرداند! آیا معقول است که خدای تعالی در مقابل گناه، آن هم بدون توبه! چنین لطف عظیمی به گنهکار روا نماید؟! مهم‌تر این که «نعوذ بالله» اگر گناه از کسی چون پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سرزده باشد، نابخشودنی تر است. (۱)

می‌بینید که چقدر اشکال بر این معانی می‌توان گرفت، این است که عرض کردیم چنان چه از خارج قرآن و معانی تغییر یافته در بستر زمان، به ترجمه و تفسیر قرآن کریم پردازیم به چه گردابی مهلک گرفتار می‌شویم.

کلمه‌ی «ذنب» در آیات دیگری نیز آمده است که اگر این لفظ را به معنی گناه بگیریم

۱ - در علم کلام و ذیل آیات مربوطه به اثبات رسیده که نه تنها رسول الله (ص) گناهی را در طول عمر مرتکب نشده‌اند، بلکه حتی فکر گناه هم از ساحت مقدسشان بیرون بوده است و چنانچه رسول الله (ص) «نعوذ بالله» حتی کوچکترین گناهی را مرتکب شد یقیناً از پیامبری ساقط شدند. عده‌ای از مفسرین هم - چون در اعتقاد فطری و دینی خودشان به عصمت انبیای عظام خصوصاً رسول الله (ص) معتقد بوده‌اند و قتی به این آیه شریفه رسیده‌اند بین‌المحذورین واقع شده‌اند که چه کنند. از این طرف قائل به عصمت رسول الله (ص) هستند. از طرف دیگر در قرآن کریم خدای تعالی فرموده - لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر - هر چه فکر کرده‌اند دیده‌اند نمی‌توانند معنای کلمه ذنب و گناه را در مورد شخص رسول الله (ص) قائل شوند ناچار شده‌اند دست به توجیه و تاویل آیه بزنند - فلذا به ناچار - یک تقدیری از خود برای آیه در نظر گرفته‌اند و گفته‌اند «ذنبک» ای ذنب امتک - که با این کار نیز اشتباه خود را با یک توجیه غلط تبدیل به چندین غلط و اشکال دیگر نموده‌اند، کسی هم نبوده که از آقایان بپرسد حال که شما این تقدیر را در نظر گرفته‌اید پس معنای آیه شریفه به نظر شما باید این باشد که: - ما مکه را برای تو فتح کردیم - تا گناهان گذشته و آینده امت تو را ببوشانیم. بنابراین خیال امت باید کاملاً راحت باشد که نه خودشان و نه اجدادشان از فتح مکه به این طرف هیچ‌گونه گناه و معصیتی برای آن‌ها در کار نیست، چون خدای تعالی خودش در قرآن شریف فرموده که ما همه گناهان را با فتح مکه برداشتیم از این به بعد گناهان هیچ‌گونه آثاری در نامه اعمال ندارد - در حقیقت سفره‌ی گناهان امت برچیده شد و هیچ‌گونه معصیت و عذابی در کار نیست. ببینید غفلت تا چه حد؟ آیا این تفسیر است یا تفسیر؟ حال و هوای علم - حال و هوای عقل - حال و هوای برون‌گرایی و... این ندانم کارهای است که انسان را به این گرداب‌های ضال و ضلال می‌کشاند.

پس چرا ما مسیحیان را مذمت می‌کنیم - آن‌ها می‌گویند عیسی ابن مریم بدار آویخته شد تا فدای امت شود و امتش از گناهان پاک شوند - فلذا بعد از دار زدن عیسی ابن مریم سفره گناهان برچیده شد کفاره‌ای می‌دهیم و از مهلکه می‌رهیم. ادله بشری همین است که مشاهده می‌کنیم - مسلمانان هم برای این آیه شریفه ذنبک - ذنب امتک - یک امت در تقدیر می‌گیرند. یهودی‌ها آن‌طور مسیحی‌ها هم آن‌طور - «فَسَقَطُوا امْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلَّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوا» (تفسیر الفرقان) مراجعه شود. (خادم‌القرآن)

اشکالات عدیده‌ای ایجاد می‌کند، مثلاً ﴿وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُون﴾ (شعراء/۱۴) و برای آنان علیه من ذنبی: پیامدی وخیم است که ترسم مرا بکشند. مراد از ذنب، خطر قتل قبضی مشرک و مهاجم بود علیه اسرائیلی موحد و چون آن یهودی مؤمن بود دفاع از او هم واجب ایمانی بود. خصوصاً که پیامد وخیم و خطرناک این عمل، تعقیب فرعونیان برای انتقام از موسی عَلَيْهِ السَّلَام را در برداشت. با توجه به این قراین درونی در خود آیه و آیات دیگری که کلمه‌ی ذنب در آن‌ها تکرار شده معنی ذنب، پیامد وخیم و خطرناک است که مشتمل بر دو نوع دنیوی و اخروی است.

ذنوب اخروی یعنی عملی که عاقبت اخروی آن وخیم و خطرناک باشد، و این حالت به معنی گناه و عصیانی بزرگ است، زیرا انجام گناه پیامدی خطرناک در آخرت دارد. ذنب دنیوی یعنی عملی که پیامد دنیوی آن وخیم و خطرناک باشد، که طبعاً از نظر اخروی در بسیاری از موارد بهترین ثواب برای آن مقرر شده است. زیرا عمل کردن به دستوراتی که ثواب‌های الهی را به همراه دارد، مخالفت‌های شدید دنیاپرستان و خطرات ناشی از آن‌ها را نیز به دنبال دارد.

ذنوب رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همان رسالت قرآنی او است که خطراتی از ناحیه‌ی مشرکان و هواپرستان را در پی داشت، که فتح مکه آن خطرات پیش از فتح را به فراموشی سپرد: ﴿مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكُمْ﴾ و از خطرات پس از فتح هم جلوگیری کرد: ﴿وَمَا تَأَخَّرُ﴾ پوششی محکم که در دو جهت گذشته و آینده برای ذنب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایجاد شد تا خدای تعالی با این فتح مبین، خطرات رسالتی او را که از ناحیه مخالفان و مشرکان در پی داشت برطرف نماید و نعمت و نصرت خود را برای پیامبر عظیم الشان تمام گردانیده و آرزوهای ایشان را تحقق بخشد. خطرات گذشته را از ساحت مقدس رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفع کرده و به فراموشی تبدیل کند و نیز خطراتی که احیاناً در آینده رسالت متوقع است رفع و جلوگیری نماید.

هم چنین آقایان لفظ «یغفر» در آیه شریفه را که به معنای «می‌پوشاند» می‌باشد. این

را نیز به معنای «می‌بخشد» معنا کرده‌اند، ولی در قرآن کریم لفظ «غفر» همه جا به معنی پوشش آمده و برای آمرزش، بخشش و گذشت لفظ «عفو» به کار رفته است، بنابراین لفظ: غفر در اصطلاح قرآن کریم به معنای پوشش و لفظ: عفو به معنای بخش و گذشت است. با توجه به مطالب مذکور در جواب آقایان عرض می‌کنیم که «أَحْسَنُ تَفْسِيرًا» یعنی: بهترین و دقیق‌ترین راه در ترجمه و تفسیر، مراجعه‌ی به خود قرآن کریم و دقت کامل در قراین شواهد قطعی و درونی آیات شریفه قرآنی است که هیچ انحراف و اختلافی برای محققان و مفسران بر جای نمی‌گذارد.

راه دیگر - برای کسانی که فرصت کمتری دارند - این است که به فرهنگ لغات جامع و درستی مراجعه کنند. در میان فرهنگ‌های لغات، مفردات راغب اصفهانی، در حد بسیار بالایی قابل قبول است، زیرا اولاً حدود هزار سال قبل نوشته شده که نزدیک به زمان نزول قرآن است. ثانیاً لغات را بر مبنای مفهوم از خود قرآن کریم معنا و تفسیر کرده است، مثلاً درباره‌ی همین لغت ذنب می‌گوید: «الذنب: ... و يُسْتَعْمَلُ فِي كُلِّ فِعْلٍ يُسْتَوْحَمُ عُنْبَاهُ» یعنی: لفظ ذنب، در مورد هر کاری استعمال می‌شود که پیامدش وخیم است؛ این معنا را قرآن نیز تأیید می‌کند.

در مورد ادبیات قرآن نیز چنین است. مثلاً عده‌ای از ادیبان می‌گویند «جاء» تنها معنای فعل لازم را دارد، در حالی که در قرآن کریم می‌بینیم به معنی متعدی هم به کار رفته است.

مانند: ﴿اذْجَاءَهَا الْمَرْسَلُونَ﴾ (یس/۱۳) چون گروهی از پیامبران - برای هدایت آنان - آمدند.

اگر «جاء الیها» بود، از نظر لفظی به معنی لازم بود، لکن «جاءها» متعدی است. پس قرآن با انحصار معنای لازم در «جاء» مخالفت می‌کند.<sup>(۱)</sup> و نیز عده‌ای در ادب عربی

۱ - با این بیان و وظیفه مؤمنین خصوصاً ما که مدعیان علم و فهم دین هستیم و می‌خواهیم جامعه اسلامی را با حقایق دینی و قرآن کریم آشنا کنیم سنگین و سنگین‌تر می‌شود؛ یعنی وظیفه داریم همه امور حتی ادبیات و الفاظ و لغات قرآنی را از خود قرآن کریم استفسار و اخذ نمایم و هیچ‌گونه اعتمادی در این رابطه به هیچ‌گونه کتاب حتی کتب لغت و فرهنگ‌های موجود ننماییم چنان‌چه قبلاً نیز به این مطلب اشاره نمودیم. (خادم‌القرآن)

می‌گویند: اگر فعلی قبل از مؤنث حقیقی قرار گرفت باید مؤنث باشد، و اگر این مؤنث حقیقی جمع مکسر و با تاء تأنیث باشد مؤنث آوردن فعل از سه جهت لازم می‌شود: از جهت تأنیث حقیقی، تکسیر و تاء؛ در حالی که قرآن می‌فرماید: ﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ﴾ (یوسف / ۳۰) (قال) مذکر است و (نسوة) جمع مکسر از مؤنث حقیقی و دارای تاء تأنیث است.

این مردانگی ضمیر (قال) برای این است که: زنان شهر، بیان و عملی مردانه انجام دادند که متأسفانه می‌بینیم حتی ادیبان هم در مواردی به بیراهه رفته‌اند.

هم‌چنین در ادبیات عرب، قاعده این است که اگر فعلی یا صفت مشبیه‌ای یا صفتی مفعولی که برای ذوی العقول به کار می‌رود بیاورند، باید مرجع ضمیر یا موصوف عاقل باشد، ولی قرآن می‌فرماید: ﴿وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ ضمیر (یسبحون) یعنی: همه‌ی این‌ها در محدوده‌ای دوّار - عاقلانه - شنا می‌کنند.

این‌گونه نکات در قرآن کریم، دارای حکمت‌هایی است که با اندک دقتی متوجه می‌شویم بنابراین لغت و ادب قرآنی، باید با توجه به نکات و ظرایف درونی خود آیات مورد توجه و تفسیر قرار گیرند و معانی واقعی لغات و عبارات و دلالت ادبی را با استفاده از قاطع‌ترین دلایل که همان ابزارهای درونی قرآنی است به دست آوریم در این صورت است که اطمینان کافی پیدا می‌کنیم که معنای زمان نزول را فهمیده و دریافته‌ایم.

اما به دست آوردن معنای زمان نزول با کمک تاریخ و عوامل بیرونی، جستجو در گرداب‌های آلوده است. ما آب را باید از سرچشمه‌ی زلال و صافش برداریم. عقل نیز چنین حکم می‌کند که اگر کسی به سراغ آب‌های آلوده با انواع میکروب‌ها در بستر زمان و مکان برود مقصر خود اوست، تقصیر از چشمه نیست. برداشت آب پاک تنها از سرچشمه‌ی پاک میسر است و بعد از آن هر چه دورتر شویم برداشت ناپاک‌تری خواهیم داشت.

تکرار می‌کنیم، همان‌طور که خدای تعالی در الوهیت به احدی نیاز ندارد، کتاب او

نیز در دلالت و تفهیم معانی اش به احدی نیازمند نیست و ما مفسران قرآن تنها مستفسر از آن هستیم که نخست باید خود را تفسیر کنیم و غبارهای تحمیلی را از فکر، عقل، فطرت و دانش خویش بزداییم، سپس با نگرشی مستقیم به آیات قرآنی نظر افکنیم، که این تفسیر خود مقدمه‌ای برای استفسار از قرآن می‌باشد - اللهم اخرجنا من ظلمات الوهم و اکرنا بنور الفهم - آمین رب العالمین.

## ظنی الدّالّاه بودن قرآن!

آقای دکتر محمد مجتهد شبستری: از این حقیقت که یک محک صددرصد متقن برای اثبات فهم یک متن وجود ندارد، نباید وحشت کرد. علمای اسلام نیز می‌گفتند و می‌گویند که قرآن مجید قطعی الصدور و ظنی الدلالة است و سنّت، ظنی الصدور و ظنی الدلالة است.

البته مسأله‌ی حجّیت ظواهر کتاب و سنّت مسأله‌ای است مربوط به پس از تفسیر و فهم کتاب و سنّت، این مسئله به هیچ وجه مدعای ما را درباره نقش پیش‌دانسته‌ها و علایق و انتظارات مفسران و فقیهان در فهم کتاب و سنّت مخدوش نمی‌سازد. مدعا این است که فهم ظواهر کتاب و سنّت مانند هر متن دیگری بر آن مقدمات و مقومات مبتنی است. ما هم قبول داریم که احکام مفهوم از کتاب و سنّت در صورت تنقیح کامل مقدمات و مقومات این فهم حجت است. [همان]

آیه‌الله صادقی: همان‌طور که گذشت، این احتمال وجود دارد که در مورد متون قدیمی و حتی معاصر بشری، محک مطلق نداشته و نداریم، زیرا اولاً، علم بشری مطلق نیست تا مرادش را به گونه‌ای مطلق برساند. ثانیاً، علم انسان‌های امروز به تاریخ، مطلق



نیست، لکن درصد بسیار بالایی از مفاد متن قابل فهم است.

اما در مورد قرآن - که از ناحیه‌ی علم و رحمت مطلقه‌ی ربانی صادر شده است - به گونه‌ای مطلق در همه‌ی جهات، با فصاحت و بلاغت فوق حد اعجاز سایر انبیاء، دال و مدلول قطعی، با رعایت تمامی ابزارهای شایسته برای رسیدن به فهم درست در دست ماست و هرگونه شک و تردیدی در قرآن یا دلالت آن، شک و تردید در علم و رحمت ربوبی است. انسان عاقل اگر بخواهد مقصود باطنی خود یا مطلبی را به دیگران بفهماند، آیا الفاظی را انتخاب می‌کند که صد در صد مقصودش را ایفاء کند؟ یا از الفاظ مبهم و مشکوک استفاده می‌کند؟

اصولاً آیا خدای تعالی علم و احاطه به لغات و معانی دارد یا خیر؟ اگر علم به الفاظ و معانی ندارد، جاهل است. اما اگر علم دارد لکن عمداً الفاظ منحرف و غیر یقینی را استعمال می‌کند، در این صورت نیز عمل وی دارای سه وجه است: یا «نعودُ بالله» خائن است یا ظالم یا هر دو، که نمی‌خواهد مطلب خویش را درست بفهماند... و یا علم به لغات و معانی نداشته و کودکانه سخن گفته است، اگر استادی برای گروهی از دانشجویان یا دیگران، کتابی بنویسد، و در آن لغاتی مشکوک و گنگ و مبهم به کار ببرد که به گونه‌ای واضح، بر مطلب و مقصودش دلالت نکند، هم به خود ظلم و خیانت کرده، هم به دانشجویانش. بنابراین، هر قدر عقل و علم وی زیادتر باشد، قهراً متن کتابش نیز منطقی‌تر و علمی‌تر و عاقلانه‌تر و روشن‌تر خواهد بود. در مرحله‌ی بعد هم اگر بخواهد این متن عاقلانه را به دیگران تعلیم دهد، لغت و ادب و منطقتش، باز هم عاقلانه‌تر و منطقی‌تر خواهد بود. چون هم دال عاقلانه و علمی است و هم مدلول.

آیا خالق عقل، عقلا، علم و علما، به مقدار انسان‌های عاقل و عالم هم عقل و علم ندارد؟! آیا نمی‌تواند الفاظی صریح را برای رساندن مرادش استعمال کند؟ و یا عاجز و ناتوان بوده؟! خدا کتابی فرستاده که مبهم است؟ بنابراین هم به خود ظلم و خیانت کرده، هم به جویندگان حقیقت؟! یا این که علم به لغات، معانی و ادبیات عرب نداشته و نمی‌دانسته چه لغات و ادبیاتی را انتخاب کند تا صد درصد بر مرادش دلالت داشته

باشد یعنی نعوذ بالله جاهل است؟! و بالاخره آیا خدای سبحان، نخواست قرآنی قطعی الدلالة برای مکلفان نازل کند و آن را ظنی الدلالة نازل کرده است؟! خدای متعال از همه ی این نسبت ها به دور است؛ زیرا خود فرموده: ﴿انَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ (اسراء/۹) همانا این قرآن هدایت می کند برای آن چه استوارتر، محکم تر و ارزشمندتر است.

حتی اشخاص مجنون هم که در حالت دیوانگی حرف های نامربوط می زنند، در مواقع ضرورت درست صحبت می کنند. اگر دیوانه ای که بیمار شده، فریاد بزند: «آی سرم!» آیا کلمه ی «سرم» از شخص دیوانه ظنی و نامفهوم است؟ یعنی ممکن است کسی بگوید چون او دیوانه است مراد از سر، شاید سر نباشد و مراد، دست یا پا باشد؟! اگر کسی چنین بگوید به این شخص به ظاهر عاقل چه باید گفت؟ یادم هست هنگامی که در بیروت بودیم، یک بار ما را به بیمارستان دیوانگان بردند، دیوانه ها دور ما جمع شدند، البته چون در بیروت مذاهب مختلف موجود است، دیوانه ها هم از مذاهب مختلف بودند. دیوانه ی یهودی، مسیحی، زردشتی، شیعه، سنی و... دیوانه ها جمع شدند و می گفتند که ما دیوانه و چنین و چنان نیستیم. البته حرف های دیوانگی می زدند، ولی همین دیوانه ها نیز صد درصد دیوانه نبودند، چون مطالبی هست که دیوانه ها هم می فهمند. از جمله به آن ها گفتم: «ای دیوانه ها! اگر شما به همین حالت بمانید و بعد از سالیانی بمیرید، چون مکلف نیستید خدا شما را بدون حسابرسی به بهشت می برد، هر چه و هر که باشید، لکن اگر عاقل شوید، مکلفید و شما را بازخواست می کنند و آن گاه به بهشت یا جهنم وارد خواهید شد، حال از شما سؤال می کنم آیا علاقه دارید در همین حالت بمانید و صد درصد به بهشت بروید؟ یا این که عاقل شوید که معلوم نیست به بهشت بروید یا به جهنم؟» همه ی دیوانه ها بالاتفاق گفتند: «میل داریم به همین حالت بمانیم و به بهشت برویم!!»

پس چنین نسبتی را که به خدا می دهند، به دیوانه هم نمی توان نسبت داد! دیوانه که در حالت ضرورت، خطر یا بیماری می گوید: سر، یعنی سر، پا یعنی پا، دست یعنی دست،

در مطالب ضروری و آشکار دیگر دیوانه نیست. آیا فرستادن قرآن برای آگاهی مکلفان در جهت هدایتشان بوده یا برای گمراهی و سرگردانی آنان؟ آیا بعد از قرن‌ها - از زمان حضرت آدم الی خاتم فرستادن کتابی که الی یوم القیمة کتاب عمل برای مکلفان باشد ضروری نبوده؟ اگر پزشک فوق تخصصی بخواهد کتابی در مورد بیماری‌های خطرناک مثل سرطان بنویسد که بسیار ضروری است، آیا لغات و اصطلاحات نامفهوم و منحرف کننده به کار می‌برد؟! که نتیجه‌اش این باشد که هر کس از کلماتش چیزی بفهمد و هر کس الفاظش را به معنایی تعبیر کند؟ مگر این که نویسنده بخیل باشد و یا نخواهد کتابش مورد استفاده قرار گیرد.

اگر خدای تعالی قرآن کریم را برای ما به ودیعه نمی‌فرستاد، مکلفان هیچ تکلیفی نداشتند. هم‌چنین اگر لغات و اصطلاحات قرآنی، قابل فهم ما نباشد، باز هم تکلیفی برای ما نیست و فقط کسانی تکلیف دارند که قرآن را فهمیده‌اند، پس کسانی که گفته‌اند قرآن ظنی الدلالة است یعنی دلالت آن در حد ظن و گمان است، آیا خواسته‌اند از همه رفع تکلیف کنند که چنین گفته‌اند؟! آیا خدای تعالی رانعوذ بالله خائن، ناتوان و یا نادان دانسته‌اند؟! شما هر انسان عرب زبانی را پیدا کنید، حتی اگر یهودی، مسیحی، بت پرست و لو ملحد باشد، از او بپرسید: آیا قرآن برای کسی که عربی می‌داند قابل فهم است یا نه؟ می‌گوید: آری! می‌فهمیم. حال عمل می‌کنند یا نه، بحث دیگری است.

اما این مطلب «ظنی الدلالة بودن قرآن» در میان مسلمانان از کجا پیدا شده و چرا گفته‌اند؟ پاسخش دارای ابعاد است:

یکی این که کفار و دشمنان قرآن نتوانستند به هیچ وجه من الوجوه حتی در الفاظ قرآن خدشه وارد کنند، نتوانستند به عنوان یهودی، مسیحی یا هر دین دیگر، بگویند قرآن مبهم یا ظنی الدلالة است، حتی رئیس کشیش‌های لبنان در جونیبه به نام «مطران حداد بیروتی» که چهارده جلد کتاب - به خیال خود - بر رد قرآن نوشته است؛<sup>(۱)</sup> در یکی از کتاب‌های خود اعتراف دارد که قرآن از نظر لغت و ادب، فصیح تر از تورات و انجیل و

۱- مؤلف در کتاب المقارنات و عقائدنا و رسول الاسلام، نوشته‌ی ایشان را به طور کلی و جزئی پاسخ داده‌اند. (شارح)

سایر کتب آسمانی است. نظیر این جریان، در کتاب «تاریخ تمدن اسلام و عرب» از گوستاو لوبون فرانسوی است. گروه زیادی حتی در بین مسلمانان، فکر می‌کنند این کتاب به نفع اسلام است ولی او در این کتاب قطور، یک جمله گفته که به خیال خود و حیانی بودن قرآن را نقض کرده است. می‌گوید: ما فکر می‌کنیم چرا آیات قرآن با هم چندان ارتباطی ندارند؟ از بحث معاد به توحید می‌رود، به اخلاق، به احکام، به نبوت و... بنابراین درباره‌ی پیامبر اسلام می‌توان گفت سخن آنان که می‌گفتند: دیوانه است صحت دارد! البته پاسخش مفصل است، لکن به اختصار باید گفت: اولاً کدام دیوانه است که سخنی بگوید یا کتابی بیاورد و همه‌ی عقلا و علمای عالم، در سالیان دراز نتوانند حتی یک آیه مثل آن را بیاورند تا چه رسد بهتر از آن را؟! ثانیاً قرآن در تناسب آیات نیز اعجاز دارد، یعنی فی‌المثل در سوره حمد، هم توحید، نبوت و هم معاد را بیان نموده است، همین‌طور بقیه‌ی سُور؛ کیست که بتواند چنین جالب و جذاب سخن بگوید؟ سوم این که اگر بر فرض محال نعوذ بالله، پیغمبر دیوانه بود، پس باید مصدر آیات قرآن هم از افکار شخص دیوانه باشد<sup>(۱)</sup> و این نیز محال است، چون اصلاً قرآن مصدر انسانی ندارد و تنها از ناحیه‌ی حضرت رب‌العالمین شرف صدور یافته است. گیرنده‌ی وحی نیز حتی به قول مخالفان عاقل‌ترین خردمندان جهان بوده است.

جواب این است که خدای تعالی به این ترتیب می‌خواسته حتی در یک صفحه از قرآن، نمایشی از کل حقایق را ارایه دهد، به گونه‌ای اعجاز‌آمیز که هیچ یک از افراد بشر قادر به آوردن مشابه آن نباشد.

این‌ها با همه‌ی دشمنی‌ها و تلاش خودشان چون نتوانستند نسبت ناروای ظنی‌الدلالة بودن، مبهم یا صامت بودن و مانند آن را علیه قرآن اثبات کنند؛ بنابراین با

۱ اگر چنین است چرا شما تا به حال نتوانسته‌اید چنین دیوانگی را داشته باشید و بهتر از آن یا حداقل مساوی آن را بیاورید به علاوه این که این چه رقم دیوانگی است که همه عقلائی عالم را مبهوت و متحیر و جذب خود نموده است. لابد خواهند گفت سحر است جوابش این که اگر سحر هم باشد این همه اسباب و ابزار دفع سحر موجود است برای هر سحری ضدش را دارند چه شده که در این چهارده قرن دست به کار نشده‌اند و این سحر عظیم را ابطال نکرده‌اند تعالی الله عمّا یعمل الظالمون. (خادم‌القرآن)

مکر و نیرنگ خاصی به گونه ای دیگر، وارد معرکه مبارزه با قرآن مظلوم شدند.<sup>(۱)</sup> به مسلمان ها نزدیک شدند چه مردم عادی و چه علما. به مردم عادی یاد دادند که قرآن برای بدرقه و روی طاقچه ها و تبرک و بازوبندی فرزندان و یا فقط تلاوت کردن و غیره ثواب دارد. اگر ثواب همین مقدار هم به شما برسد برای آخرتتان کافی است و از این مزخرفات.

به علما نیز نزدیک شدند و حتی تعدادی از آنان با گفتن لفظ شهادتین و به ظاهر مسلمان جلوه دادن خود، وارد علوم اسلامی شدند و حتی مدارج علمی را هم طی نمودند.<sup>(۲)</sup> به علما و طلاب تلقین کردند که اگر سراغ قرآن بروید تفسیر به رأی می شود، و باعث گناه است، عذاب دارد، کلام خدا بسیار بالاتر از فهم ماست، و بالاخره ما نمی توانیم آن را بفهمیم و کمال جدیت را نمودند تا توجه همه طلاب علوم دینی، چه شیعه و چه سنی مذهب را به احادیث و روایات و اجماعات و شهرت ها جلب کردند.

احادیث هم که حالش معلوم است، جعل، وضع، تقیّه، تحریف، اختلاف، نسخ، نسیان راوی، سهو، خطا، تقطیع، اشتباه و ده ها مشکل و بدبختی های دیگری که به سر روایات آورده اند، تا چه رسد به فتاوی و نظرات مأخوذهی از این روایات و یا مبانی دیگر. طوری شد، که طلب از اول تا آخر دروس حوزوی، احساس نیازی به خواندن قرآن نداشته باشند، تا چه رسد به بررسی و تفکر در آن. چنان که مرحوم علامه طباطبایی «رضوان الله علیه» در تفسیر المیزان<sup>(۳)</sup> فرموده اند: «علوم حوزوی به گونه ای تنظیم

۱ - بدبخت تر از این ها کسانی که این نسبت ناروای ظنی الدلالة بودن را به کتاب مبین الهی داده اند، باز هم جای دارد بگویم بیچاره تر از این ها هم کسانی هستند که دنباله روی آن ها را نموده اند و هنوز هم در بین آقایان کسانی هستند که گفته پیشینیان خود را هم چنان صحّه می گذارند و روی آن استدلال هم می کنند. نعوذ بالله من شرور اقوالنا. (خادم القرآن)

۲ - نمونه هایی از این قبیل را از صدر اسلام تا کنون، با ورود اشخاصی چون کعب الاحبار یهودی و نظایر وی حتی در بالاترین مناصب حکومتی و در قرون اخیر نیز با ورود بیگانگان در برخی مجامع دینی و فریب عده ای از مسلمانان و بروز فرقه های وهابیت، بابیت و ... مشاهده می کنیم که هر کدام با مکر و نیرنگ خاصی وارد معرکه و مبارزه با حقایق دین و شریعت و کتاب الهی شده اند که - مَنْ ضَارَعَ الْحَقَّ صَرَعهَ أَنْشَاءَ اللَّهِ. (خادم القرآن)

۳ - تفسیر المیزان به زبان عربی، ج ۵، ص ۲۷۶؛ تفسیر ۴۰ جلدی المیزان به زبان فارسی، ج ۵، ص ۱۱۷.

شده‌اند که به هیچ وجه به قرآن احتیاجی ندارند، به طوری که شخص متعلم می‌تواند همه‌ی این علوم را از صرف و نحو، معانی، بیان، لغت، حدیث رجال، درایه، فقه و اصول فراگرفته به آخر برساند و آن‌گاه متخصص در آن‌ها بشود، ماهر شده در آن‌ها اجتهاد کند ولی اساساً قرآن نخواند و جلدش را هم دست نزنند! در حقیقت برای قرآن چیزی جز تلاوت کردنش برای کسب ثواب و یا بازویندی برای فرزندان که از حوادث روزگار حفظشان کند چیزی نمانده، اگر اهل عبرتی، عبرت بگیر!».

با بررسی تمامی کتب آسمانی و زمینی، ما هرگز کتابی مظلوم‌تر از قرآن سراغ نداریم که بدین گونه از دلالت و هدایت - آن هم به دست گروهی از مسلمانان - این چنین ساقط شده باشد.<sup>(۱)</sup>

فریاد و ناله‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از همان ابتدای رسالت بلند بود که: ﴿يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾ (فرقان/ ۳۰) پروردگارا! همانا قوم من، این قرآن را بسی مهجور - و دور از خود - برگرفتند. از قول امام صادق علیه السلام هم فرمایشی هست که حضرت فرمودند: در قیامت هم رسول الله صلی الله علیه و آله در حالی وارد محشر خواهند شد که قرآن را به دست گرفته و در محضر الهی فریاد می‌زنند که: ﴿يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾. عجیب این که در کتاب «معالم الاصول»<sup>(۲)</sup> و به تبع او در بین عده‌ی زیادی از علمای اصول، مشهور شده که قرآن ظننی الدلالة و قطعی السند و حدیث قطعی الدلالة و ظننی السند است. شما<sup>(۳)</sup> فرمودید که گفته‌اند: حدیث ظننی الدلالة است. ولی آن چه نوشته‌اند و می‌گویند این است که قرآن ظننی الدلالة و حدیث قطعی الدلالة است، و این که گفتید: «مسأله‌ی حجیت ظواهر کتاب و سنت مسأله‌ای است مربوط به پس از تفسیر و فهم کتاب و سنت»، سخن صحیحی نیست، زیرا مسأله‌ی

۱ - عجیب است؛ کتابی با این‌گونه روشن بیانی با توطئه دشمنان و با دست دوستان غافل این‌گونه از اعتبارش کاسته‌اند تا حدی که دلالت آن را در واقع به حد سقوط کشانده‌اند. با این که می‌دانند این کتاب تنها رمز وحدتشان و یگانه کتاب هدایتشان بوده و خواهد بود منشأ همه‌ی مشکلات جامعه اسلامی توجه نکردن به محتوای قرآن کریم و عمل به غیر قرآن بوده و هست و خواهد بود. «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...» سوره‌ی روم آیه ۴۰ (خادم القرآن).

۱ - اثر شیخ حسن، صاحب کتاب معالم الاصول، پسر شهید تاج رحمته الله.

۲ - خطاب به دکتر شیبستری است.

ظنی بودن دلالت الفاظ قرآن، از بحث‌هایی است که از ابتدا به خورد طلاب داده شده و این مسأله در ذهن طلبه جا گرفته است، واقعاً فکر می‌کنند قرآن دلالتی در حد ظن و گمان دارد و نمی‌تواند مورد استناد یقینی قرار گیرد. این فرضیه قبل از رسیدن به مرحله‌ی تفسیر کتاب و سنت تدریس می‌گردد، و باعث می‌شود قرآن به‌طور کلی به گوشه‌ای رانده شود.

خود این قول ظنی بودن قرآن، از بدترین و زشت‌ترین تهمت‌های ناروایی است که به قرآن کریم زده شده است و نیز از منفورترین و معیوب‌ترین پیش‌فرض‌های غلطی است، که چنان‌چه با این رقم بینش و پیش‌فهم به سراغ قرآن بروند، که رفته‌اند. کل اسلامیات ما زیر سؤال می‌رود. مفروضات نادرست زیاد داریم، لکن این مفروض، از بدترین و خطرناک‌ترین آن‌ها است چون‌که کل قرآن را به نابودی می‌کشاند و از دلالت ساقط می‌کند. (۱)

### چندین اشکال بر این فرضیه‌ی نادرست وارد است:

اول این که می‌گویند قرآن قطعی‌السند، اما دلالت آن ظنی است. ما که می‌دانیم و شما نیز اعتراف دارید که قرآن بدون هیچ‌کم و زیاد از جانب خدای تعالی، به گونه‌ای قطعی نازل شده است. در همین قرآن قطعی‌السند، آیاتی با الفاظ ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ و ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ نازل شده که به انسان‌های عامی خطاب دارد، تا چه رسد به علما،

۱ - و این همان است که یهود و نصاری از زمان خود رسول ﷺ آرزویش را داشته‌اند - و امروز می‌بینیم که با زیان و قلم‌دوستان غافل‌مان این آرزوی دیرینه‌ی آن‌ها تحقق یافته است نتیجه و مفهوم ظنی الدلاله بودن قرآن کریم آن است که این کتاب عظیم - این کتاب نور - برهان - تبیان - هدی للناس - هدی للمتقین - مبین و بالاتر از همه حجّت بالغه الهیه - از دلالت ساقط است - چرا؟ چون که ظنی است، توضیح این که - در فقه القرآن فقط عمل به علم مأمور به مکلفان است چه در اصول دینی و چه در فروع دینی، فرقی ندارد. و ما در سراسر قرآن کریم حتی یک اشاره‌ای هم بر حجیت ظنّ و ظنون نداشته و نداریم بنای قرآن کریم بر این است، که عمل باید از روی علم و آگاهی کامل باشد، کوچکترین خدشه‌ای در آن نباشد، که ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ (اللّٰهُ الدّٰیْنُ الْخَالِصُ) و دین خالص هم با علم خالص تحقق پیدا می‌کند، نه با علم مشکوک و مظنون علم خالص هم میسر نیست مگر از طریق وحی و کتاب وحی، وحی و کتاب وحی هم حجّت و دلیل نخواهد بود مگر این که علم به آن باشد. و چنان‌چه قرآن ظنی الدلاله باشد، دیگر برای ما واجب الاتّباع نخواهد بود. چون ظنّ است و خودش هم فرموده «إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنَىٰ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا». (خادم‌القرآن)

عقلا، تحصیل کرده‌ها و حتی کسانی که عرب نیستند؛ مثلاً اگر از غیر عرب‌ها پرسید: شما که قرآن می‌خوانید چه می‌فهمید؟ اکثراً می‌گویند: ما از عربی چیزی نمی‌فهمیم، ولی ترجمه‌ها را که می‌خوانیم خیلی در ما تأثیر می‌کند و از تذکرات قرآن درباره‌ی قبر و قیامت و توحید و نبوت و غیره، استفاده‌های شایانی می‌بریم. حال چگونه است که برخی از علمای اسلام گفته‌اند ما قرآن را نمی‌فهمیم و ظنّی است؟!!

پس طبق همان دلایل مذکور، خدای تعالی با علم و عدالت و رحمت مطلقه‌اش، بیان هدایتی خویش را بایستی به گونه‌ای بفرستد تا هیچ عذری برای مکلفان در اعتقادات و عمل به احکام نماند، در حالی که سخن ناروای ظنّی الدّلاله بودن قرآن، سبب رفع تکلیف آگاهانه از مکلفان و تهمت ظلم، جهل و خیانت به ساحت قدس آلهی است.

دوم: از کسانی که نسبت ظنّی الدّلاله بودن یا ابهام به قرآن داده‌اند، چه داخلی و چه خارجی، باید پرسید: آیا لفظ زید خارج از قرآن قطعی و صد درصد دلالت بر زید دارد، اما در آیه‌ی: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا﴾ (احزاب/۳۷) لفظ زید در این آیه ظنّی است؟ آیا می‌توان گفت معلوم نیست این کلمه‌ی زید، دلالت بر زید دارد یا غیر او، چون قرآن ظنّی است؟ آیا لفظ (حُرْم) که در میان گویش‌های همه‌ی اعراب، به معنی حرمت است، در قرآن کریم ﴿حُرْمٌ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ (نور/۳) به معنای حرمت نیست؟ چون ظنّی است؟ آیا ممکن است مرجوح باشد؟! یعنی ممکن است شک کنیم که آیا (حُرْم) دلالت بر حرمت دارد یا نه؟!!

خدای تعالی از به کار بردن لغات، و الفاظ قرآنی مراداتی داشته که رسیدن به آن‌ها کارها بسیار آسان و در پایان بدون ابهام است. یعنی نه تنها قرآن قطعی الدّلاله و قابل فهم است، بلکه قطعی بودن دلالتش هم چون معانی و الایش بسی نظیر و خود هم چون معانیش بالاترین اعجاز است و آیا در اعجاز لفظی قرآن آثار عجزی از دلالت عادی یافت می‌شود؟

سوم: این که می‌گویید احادیث قطعی الدّلاله‌اند با این که سندیت آن‌ها ظنّی و مورد شک و تردید است، اینجا اشکال دو برابر است، چون اولاً قرآن و سنّت قطعیه، هر دو با



هم وحی الهی هستند، اما با این تفاوت که الفاظ و عبارات قرآن، بیان و دستور مستقیم خداست، ولی الفاظ و عبارات سنت قطعیّه، فرموده‌ی رسول الله ﷺ و معصومین علیهم السلام است و تنها مفاد آنها وحی الهی است، یعنی قدر مسلم قرآن بالاتر از سنت قطعیّه می‌باشد؛ امتیاز قرآن دو بُعدی و امتیاز سنت تک‌بعدی است. بُعد مشترک این که هر دو وحی الهی هستند؛ پس چه شده که حدیث قطعی الدلالة و قرآن ظنی الدلالة است؟ مفهوم چنین فرضی این است که علم معصومین علیهم السلام بالاتر از علم خداست که ایشان قطعی سخن گفته‌اند و خدای تعالی نتوانسته یا ندانسته یا نخواسته به طور قطع سخن بگوید؟! (۱)

آیا قرآن که حتماً خالص است و سندیت قطعی دارد مورد ظن و ابهام و تردید است، ولی احادیثی که سند و متن آنها، هر دو مورد تردید است، دلالت قطعی و صد درصد دارند؟! چه کرده‌اید؟ و چه می‌خواهید بکنید. تا چه اندازه قرآن خدا را بسی صاحب پنداشته‌اید؟

شما با این کار، شک خود را به یقین تبدیل کرده‌اید و یقین خود را به شک انداخته‌اید، در حالی که طبق قواعد عقلی و فقهی، انسان همیشه باید به یقین خود عمل کند. مگر نه این است که قرآن قطعی الصدور و احادیث ظنی الصدور هستند، طبق قاعده خودتان به کدام یک باید توجه و عمل نمود؟ کدام یک را بیشتر باید ملاک و معیار عمل قرار داد تا حقیقت آشکار گردد؟

۱ - اگر این کلام را یهود نصاری می‌گفتند حرفی نبود - شیعه چرا؟ آیا ما غافل نیستیم؟ ممکن است بگویند قرآن مطلق دارد مقید دارد، خاص دارد، عام دارد، ناسخ دارد، منسوخ دارد، مستشابه دارد و... جواب این است که - حدیث هم همه این‌ها را دارد افزون بر تناقضات و مفادات و آن چه برخلاف عقل و علم است دارد، چرا احادیث را کنار نمی‌گذارند؟ ثانیاً جواب این سخن را نیز امام رطبه علیه السلام در مورد متشابه فرموده‌اند: المتشابه ما اشتهه علمه علی جاهله، یعنی کسی که جاهل به مطلبی باشد، آن مطلب برای او متشابه است نه برای آگاهان و دانایان، حتی روزنامه‌های منتشره هم برای خیلی از ماها متشابه است چرا؟ چون از منشاء خبر، یا از مقدمات و واقعیات و سوابق قبلی آن مطالب بی‌خبریم - آیا برای روزنامه نویس، یا کسی که همه روزه روزنامه‌ها را می‌خواند برای او هم متشابه است؟ قرآن کریم برای کسانی که دائماً با او سروکار دارند و عالمانه و محققانه مطالعه می‌کنند چگونه می‌شود متشابه باشد نه تنها متشابه نیست بلکه برای او تبیان و نور است اما کسی که اصلاً با علوم قرآنی سروکاری ندارد و اعتنایی نمی‌کند، نوع آیات قرآن برای او متشابه و ظنی الدلالة است و نه فقط آیات الاحکامش. به علاوه که ما در آیات الاحکام اصلاً متشابهی نداریم همه‌اش یا نص است یا ظاهر مستقر و هیچ‌گونه ابهامی در آنها نیست (خادم القرآن)

اگر قرآن ظنّی باشد، در نتیجه ما همگی در ظنّیت و تردید به سر می‌بریم. چون محکم‌ترین بیانات الهی که هیچ مسلمانی در اعجاز آن شک ندارد و حتی سوره‌ای یا آیه‌ای مثل آن را نتوانسته‌اند و نمی‌توانند بیاورند ظنّی است! حال این که مقتضای فصاحت و بلاغت و قطعی بودن اعجاز است یا ظنّی بودن اعجاز است آن هم اعجازی ابدی؟؟؟ آیا عصای موسی علیه السلام که اژدها شد قطعی بود یا ظنّی؟ اگر ظنّی بود که دیگر اعجاز نبود، البته فرعون و فرعونیان که حاضر به قبول نبودند، می‌گفتند: این معجزه نیست، بلکه سحر است؛ یعنی در ماهیت معجزه ایجاد شک و ظن نمودند، با این که به‌طور قطعی آن را حس کردند و در مقابله با حضرت موسی علیه السلام به ساحران مصری دستور دادند هر کاری می‌توانند انجام دهند. ایشان هم طناب‌هایی را انداختند، اما این‌ها ظنّی بودند یا آن‌ها؟ عاقلان دانند. ولی عصای موسی علیه السلام که همه‌ی آن‌ها را بلعید، معجزه‌ای کاملاً قطعی بود، زیرا موجودی واقعی گردید و تمامی طناب‌های ساحران را بلعید، ساحران نیز که بیشتر از هر کسی به دروغ بودن سحر و ساحری خود آگاهی داشتند، به یقین فهمیدند که کار موسی ابن عمران سحر علیه السلام و جادو نیست و معجزه‌ای قطعی است، لذا به او ایمان آوردند. در هر صورت، معجزه‌ی حضرت موسی علیه السلام موقتی و فقط به دست خود آن حضرت انجام شد. آیا شما چنین معجزه‌ای را نیز ظنّی می‌دانید.

ما بر خلاف شما، یقین داریم که قرآن کریم معجزه‌ای ابدی است و بالاترین معجزات رسول اسلام است و باید از معجزات سایر انبیاء نیز قطعی‌تر و محکم‌تر باشد تا اعجاز ابدی باشد؛ اعجازی کامل که حتی بُعد قشری و ظاهری اش اعجاز لفظی است. به‌طوری که در روشنی دلالت بسی برتر و فراتر از بیانات دیگران باشد. قرآن بهترین و روشن‌ترین دلالت الفاظ را داراست که یک هزارم، یک در بی‌نهایت، اجمال و گنگی در دلالتش راه ندارد.

کسانی که می‌گویند قرآن ظنّی الدلالة است آیا گفته‌ها و نوشته‌های خودشان هم ظنّی می‌دانند یا قطعی؟ سه جواب می‌توانند بدهند:

۱ - بگویند گفته‌های ما ظنی است، و قرآن هم ظنی است. می‌پرسیم: بنابراین اگر قرآن که ارزشمندترین بیانات است تا حرف‌های شما که پایین‌ترین گفته‌هاست، همه به گونه‌ی یکسان ظنی باشد، چطور مابین این دو را که احادیث‌اند، می‌گویید قطعی است؟! به علاوه اگر می‌گویید قرآن ظنی و به تبع آن سخن شما هم ظنی است؛ پس باید گفت: ما شک داریم مراد شما از ظنی بودن، ظنی بودن است یا قطعی بودن؟ یعنی حرف‌های شما یقین‌آور و علم‌آور نیست و در نهایت نباید به گفته‌ی شما مطمئن بود که قرآن ظنی است یا قطعی.

۲ - بگویند حرف‌های ما همگی، قطعی است، ولی قرآن تا حدودی قطعی و بیشتر آن ظنی است. چنین سخنی پیامد تناقض و تبعیض را به دنبال دارد. اگر حرف‌های شما کلاً قطعی است پس قرآن هم به طریق اولی کلاً قطعی است. قرآن که دارای آورنده‌ی واحد و سبک و سیاق منسجم و واحد است، چگونه می‌گویید قسمتی از آن قطعی و قسمتی ظنی است؟ اصولاً سخنی ظنی است که از روی علم و آگاهی و دلیل نباشد، اما قرآن که از ناحیه علم مطلق الهی صادر شده است، به مراتب قطعیتش بسیار بالاتر از هر کلام قطعی است، و اولویت کلام قرآن بر سایر گفته‌ها قابل انکار نیست.

۳ - بگویند سخن ما کلاً قطعی است ولی بیان خدای تعالی «قرآن» کلاً ظنی است. ج - چگونه است که سخنان و نوشتارهای شما قطعی‌الدلالة است، با این که شما بشرید، مطلق نیستید، اما کتاب خدا که از ناحیه‌ی علم و عقل و عدالت و رحمت مطلقه نازل شده ظنی‌الدلالة است؟! پس معلوم می‌شود شما بهتر می‌توانید خدائی کنید. اگر کسی چنین بگوید عملاً کلام خود را از کلام خدای تعالی بالاتر دانسته و چنین شخصی راه او قطعی الضلالة است و انسان را به گمراهی می‌کشاند. کوچک‌ترین پیامدش تصریح تلویحی به این مطلب است که بشر توانسته با گفتن حرف‌ها و نوشتن کتاب‌ها منظور خود را به دیگران بفهماند، ولی خدای تعالی «معاذالله» از داشتن چنان هنری عاجز بوده و نتوانسته است!!

بندگان خدا اگر منظور و مقصودی داشته باشند لغت واضح و دال بر مقصود خود را

می آورند، اما خدا که خالق لغت و اهل لغت است، علم و قدرت و کمالاتش مطلق است، خدایی که ظلم و خیانت و جهل در او مفهوم ندارد، آیا لغاتی را انتخاب می کند که دلالت درست و قطعی بر مراد و منظورش نداشته باشد؟ خدایی که خودش می فرماید: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ (اسراء/۹): همانا این قرآن به هر آن چه که پابرجاتر، محکم تر و ارزشمندتر است هدایت می کند.

مگر نه این است که هدایت به راه پابرجا و استوار، نیازمند به کلام محکم و قطعی و خدشه ناپذیر است، دال و مدلول هر دو باید قطعی باشند تا هدایت قطعی شود. خدای تعالی در دهها آیه، مناط هدایت به شریعت الهی را علم و قطع دانسته و رسیدن به علم را با یقین می داند نه با شک و تردید و گمان: چنانچه در آیات شریفه.

۱ - ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ (یونس/۳۶)

و اکثر مردم جز از خیال و گمان پیروی نمی کنند، در صورتی که خیال و گمان کسی را بی نیاز از حق نمی کند.

۲ - ﴿إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ﴾ (انعام/۴۸) شما پیروی نمی کنید مگر از خیال و جز به گزافه سخن نمی گوئید.

۳ - ﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾ (ص/۲۷) این گمان کسانی است که کافر شدند پس وای از آتش بر آنان که کافر شدند.

۴ - ﴿وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ (یونس/۶) آنان که دروغ می بندند بر خدا چه گمان کرده اند، وای بر آنان از روز قیامت.

۵ - ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ (اسراء/۳۶) هرگز پیروی نکنید از آن چه به آن علم ندارید.

همه ی آیات فوق و همانندشان، پیروی از ظن و گمان را مردود دانسته، و در آیه ی اخیر پیروی از غیر علم و یقین را ممنوع اعلام می نماید. پس اگر قرآن ظنّی الدّلاله و دلالت آن در حد گمان باشد، علم آور نبوده و نباید از آن پیروی کرد؟ چون خود قرآن پیروی از غیر علم را حرام دانسته است، پس خدا کتابی برای هدایت انسان ها فرستاده

که پیروی از آن حرام است!! مگر این که ماده‌ی «علم» را هم در قرآن به معنی «ظن» گرفته باشند!<sup>(۱)</sup> در حالی که بسی دور از شأن مقام ربوبیت و محال است که چنین کاری انجام دهد و کتابی بفرستد که مردم عادی یا حتی علما آن را نفهمند. بلکه برعکس، مقتضای رحمت رحیمی‌ی خدای سبحان است که با نزول کلام گهربار خود، همگان را از این سرچشمه‌ی نور و روشنی سیراب کند و به وسیله‌ی همین کلام قطعی، همه را به راه راست هدایت فرماید. کلام الّهی: قرآن، کتابی نیست که با هر شبهه‌ای، بتوان ذره‌ای شک و تردید در آن روا داشت. ﴿وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا﴾ (کهف/۱) کوچکترین عوج و انحرافی در قرآن نیست. ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ (انعام/۱۴۹) بگو حجت الّهی برای خدا- به سوی ما- بالغ و تمام و گویاست.

سخن ظنی و گمانی هرگز بالغ نیست، و آیا این ﴿حجة بالغة﴾ هم در قرآن به معنی نابالغ است؟ ظنی است؟ عجیباً؟ ﴿قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قَسِيمًا﴾ (انعام/۱۶۱)

بگو ای پیامبر، به درستی که خدای من مرا هدایت کرد به راهی مستقیم و دینی محکم و استوار و ارزشمند. این هم ظنی است؟<sup>(۲)</sup>

به هر حال و این تهمت ظنی الدلالة بودن قرآن، خود اهانتی قطعی به بالاترین و والاترین و وحی گویای الّهی است که به هیچ کتاب دیگری، چنان نسبت و قیحانه‌ای داده نشده است، در حالی که با سختی فراوان سعی می‌کنند متن‌های ثقیل بشری را که حتی گاهی بی‌فایده و یا کم‌فایده نیز هست موشکافی کنند، و نکاتش را دریافت نمایند، اما به قرآن مظلوم که می‌رسند می‌گویند، این کتاب قابل فهم ما نیست. با آن که به تعبیر خود قرآن کریم این کتاب کتابی است بسیار آسان و قابل فهم همگان<sup>(۳)</sup>: ﴿لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ

۱- استاد معظم در کتاب «اصول الاستنباط بین الكتاب و السنّة» درباره‌ی این آیات و بحث ظن و قطع به طور مفصل بحث فرموده‌اند طالبان اصول قرآنی لازم است آن را با دقت مطالعه فرمایند. (خادم القرآن)

۲- اگر کسی چنین خیالی داشته باشد و عقیده‌اش بر این گمان استوار باشد. واقعاً باید در عقل و بلوغ خودش تجدید نظر کند. (خادم القرآن)

۳- متأسفانه مؤلفینی داریم که ساده‌ترین مطالب را در قالب پیچیده‌ترین و مغلق‌ترین جملات و عبارات تألیف نموده‌اند - حال غرض آن‌ها چه بوده؟ خودنمایی، بخل؟ جلب انظار؟ خودبینی؟... نمی‌دانیم. ولی

لَلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ ﴿ (سوره قمر، آیه ۱۶) ای پیامبر! ما واقعاً این قرآن را برای متذکر شدن (هشدار و یادآوری برای مردم) سهل و آسان قرار دادیم پس آیا هیچ پندگیرنده‌ای هست؟<sup>(۱)</sup>

اگر قرآن از دلالت قطعی اش سقوط کند، خود سقوط تمامی کتاب‌های وحیانی است، زیرا قرآن برحسب تصریحاتی نسبت به همه‌ی آن‌ها مهیمن و نگهبان است. روی این اصل، چنان نسبتی به قرآن که میان دشمنان اسلام و دوستانی ناآگاه شهرت یافته، کل شرایع ربانی را واژگون می‌کند، و متأسفانه این بدترین ستمی است که نسبت به قرآن کریم شده است.<sup>(۲)</sup>

این قدر می‌فهمیم که مؤلف قصدش فهم عموم نبوده و به دلایلی می‌خواسته مطلبش را خودش برای مخاطبانش توضیح، توجیه و تأویل نماید - و اصولاً در گذشته افرادی این چنین بوده‌اند که وقت خود و دیگران را ضایع و اتلاف کرده‌اند، نه این‌که واقعاً مطلبشان خیلی مهم بوده، نه، زیرا وقتی موشکافی می‌کنیم و شروح درج شده‌ی تحت عبارات آن‌ها را مطالعه می‌کنیم واقعاً تعجب می‌کنیم که چرا باید کسی که خود را عالم می‌دانسته چنین مطلب ساده‌ای را با اجمال گویی و اشاره و کنایه قالب زده باشد. اگر مطلب واقعاً علمی باشد و فهم آن منوط به مدارجی و مدارجی باشد که تا آن درجات طی نگردد فهم و درک آن نکته غیر ممکن باشد - بحثی نیست، طبع قضیه اقتضاء چنین حالتی را دارد، اما مطالب و نکات ساده علمی را چرا؟... نمی‌دانیم.

ولی در عین حال می‌بینیم که شروح زیادی بر این میهات نوشته‌اند و به هر طور بوده به هر حال غرض و مرض نویسندۀ را مشخص و معین نموده‌اند. اما به قرآن مظلوم که واقعاً کتاب هدایتشان و رمز اصلائیّت و انسانیت آن‌هاست می‌رسند عده‌ای مقدّس ما بانه خیلی با احترام آن را کنار می‌گذارند، فقط می‌بوسند و با آن استخاره می‌کنند - عده‌ای هم با شیطنت‌های علمی آن را کنار می‌گذارند از تفهّم و عمل کردن به آن تهی، و از آن دوری می‌کنند) و ﴿وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْتَوْنَ عَنْهُ﴾ می‌شوند، (خادم‌القرآن)

۱ - آیا این آیه شریفه هم به گمان آقایان ظنی است؟ اگر کسی قائل به ظنیت چنین آیاتی نیز باشد مطمئناً خود را مصداق (آیه شریفه ۱۷۹ سوره‌ی اعراف) نموده است (خادم‌القرآن)

۲ - اگر قائل شویم و به پذیریم که قرآن کریم ظنی باشد چگونه می‌تواند کتاب هدایت باشد. صراط مستقیم باشد «دیناً قیماً» دینی محکم - استوار و ارزشمند باشد. مؤمن باید تمام حرف‌های خرافه را کنار بریزد و از دل و جان تسلیم امر حق گردد و معتقد شود و قبول کند که قرآن کتاب هدایت است - حجة بالغه است - کتاب نور و برهان است، تبیان است، بیان للّئاس است، محکم و اقوم و سرآمد جمیع کتب آسمانی است. انسان مؤمن چه گونه باید به خود اجازه بدهد چنین تهمت‌های ناروا را نسبت به اشرف نوامیس اسلام نسبت دهد؟ آیا قائلین به ظنیت قرآن کریم نمی‌دانند که با این سخنان کتاب‌الله را از جمیع اوصاف مذکوره و تمام اعتبارات ثابتۀ خارج می‌کنند؟ اگر می‌دانند - وامصیبتاه و اگر می‌دانند و اسفاه: (خادم‌القرآن)

## محکّمات و متشابهات!

دکتر سروش: مطابق (آیه ۵ سوره‌ی آل عمران) آیات قرآن به دو دسته‌ی بزرگ تقسیم می‌شوند: محکّمات و متشابهات. این اصطلاحات تقریباً ناظر به آیاتی هستند که به ترتیب مدلولات روشن و مسلم، و مدلولات مبهم و نامسلم [ظنی] دارند. کمتر آیه‌ای مانند این آیه مورد مناقشه و اختلاف قرار گرفته است [و همه مفسران به وجود متشابهات اعتراف دارند] عمده مناقشه، حول دو نکته‌ی اصلی است: اول آن‌که معنای دقیق اصطلاحات چیست؟ دوم آن‌که هدف و سرّ این آیات «مبهم» که بر پیامبر نازل شده‌اند، چیست؟

درباره‌ی این دو، استدلالاتی شده است، که هیچ یک از دیدگاه‌ها. واقعاً به لوازم تفسیر متن عنایت ندارند. و لذا بالجمله این نکته مهم را مغفول می‌نهند که حضور متشابهات، مقتضای طبیعی فهم است. یعنی متن تفسیر نشده، محکم و متشابه ندارد و در بستر تفسیر است که آن دو متولد می‌شوند. از همین روست که وجود متشابهات مطلقاً منحصر به قرآن نیست. تمام متون، علی‌الخصوص متون و حیانی هم واجد محکّمات اند هم متضمن متشابهات. وجود متشابهات هم علت و هم معلول قبض و

بسط معرفت دینی است. بسیار جالب توجه است که قرآن خود هیچ سررشته‌ای به دست ما نمی‌دهد<sup>(۱)</sup> که دریابیم چگونه می‌توان متشابهات را معلوم کرد، کل تاریخ اسلام نشان می‌دهد که در واقع همه‌ی آیات قرآن در مظان متشابه بودن واقع شده‌اند و همین امر قرینه‌ای است مؤید این مدعا که وجود متشابهات ناشی از ماهیت تفسیر و نیز نوع مفروضاتی است که شخص از پیش مقبول می‌شمرده است. [کیان/۳۸/ص ۷]

آیه‌الله صادقی: اولاً عرض می‌کنیم که این آیه هفتمین آیه از سوره‌ی آل عمران است. و نه پنجم، در ثانی در قرآن کریم هم محکماتش دال است هم متشابهاتش. محکمات آیاتی هستند که برای تفسیر آن‌ها به آیات دیگر نیازی نیست یعنی مقصود مورد نظر در آیه شریفه به طور واضح و محکم بیان شده است. مانند ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (شوری/۱۱). ﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (رعد/۱۶) ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (توحید/۱) متشابهات نیز در دلالت ظاهری واضح‌اند، منتهی مدلول حقیقی آن‌ها با تدبّر در آیاتی دیگر و یا با تفکر درونی در خود آیه بدست می‌آید. به طور کلی، خدای تعالی در آیات متشابه، الفاظ مشترکی را بین خالق و مخلوق استعمال کرده است؛ یعنی در بیان صفات ذات، افعال و اسماء الهی لغاتی مستعمل و قابل فهمی را برای مخلوقات به کار برده است، و منظور از متشابهات «وَأُخَرُ متشابهات» هم فقط همین آیات است. زیرا الفاظ خاص ربانی برای مخلوق قابل فهم نیست و ناگزیر برای تبیین ذات، صفات و افعال الهی - در حد توان مکلفان - بایستی الفاظی مشترک بین خالق و مخلوق استعمال شود.<sup>(۲)</sup> به

۱ - این که ایشان گفتند قرآن ملاک محکم و متشابه را به دست نمی‌دهد و در تاریخ اسلام همه‌ی آیات در مظان تشابه قرار گرفته است. افترا بی‌بیش نیست آیات محکم و متشابه هر دو در قرآن کریم واضح و روشن و دال هستند. زیرا آیات محکم ام‌الکتاب و مُفسّر آیات غیر محکم الهی می‌باشند و ما حتی یک آیه به عنوان نمونه و مثال هم در قرآن کریم نداریم، که غیر دال و مجمل یا مبهم باشد، و یا متشابهی که هم چنان در تشابه بماند. (خادم‌القرآن)

۲ - اصولاً این الفاظ مشترک به خاطر تقریب ذهن است نه این که به کُنه ذات الهی بخواهند پی ببرند هیچ کس را در این وادی راهی نیست خدای تعالی هم از بشر نخواسته که به کُنه ذاتش پی ببرند بلکه همین اندازه که بفهمند یک علم مطلق، یک قدرت مطلق، یک حیات مطلق هست که این جهان با این عظمت را می‌گرداند، خالق همه جهان است، ابتدا و انتها ندارد، مرگ و نیستی ندارد، تمام اوصاف حقیقی و سرمدی را دارد و هیچ‌یک از اوصاف نادرست را ندارد همین اندازه برای آن‌ها کافی است، و این معنا دلیل نمی‌شود که قرآن متشابه باشد و آن را کنار بگذارند و ما هم همین اندازه که خدای تعالی منظورش بوده از آیات



اندازه‌ای که مفهومی برای آنان داشته باشد و بس، سپس با یکی از دو روش مذکور، لفظ مشترک و متشابه محکم گشته و تشابهش از نظر معنوی سلب می‌گردد. لذا متشابهات، مشتبهات و ظنیات نیستند. بلکه تشابه لفظی دارند که با عرض به محکّمات قابل تشخیص‌اند. چون الفاظ از این جهت سه نوعند:

۱- الفاظ و لغاتی که معانی آن‌ها در انحصار خداست و استعمال آن‌ها برای هیچ یک از مخلوقات حایز نیست. این رقم از الفاظ محکّمات قرآنی‌اند. مانند: خالق، حیّ لایموت، ابدی، ازلی، صمد، احد...

۲- الفاظ و لغاتی که در انحصار خلق است. و استعمال این الفاظ در مورد خدای تعالی جایز نیست. این‌ها نیز از محکّمات‌اند، مثل: مخلوق، معدوم، مرزوق، ابن- اب‌والد- کفو- فانی- عاجز- ظالم- و امثال این‌ها همه از محکّمات کتاب‌الله هستند که استعمال آن‌ها در مورد خدای تعالی هرگز جایز نیست.

۳- الفاظی که مشترک بین خدا و خلق است، مانند: سمیع، بصیر، قدیر، یدالله و عین‌الله وجه‌الله جاء ربک و امثال این‌ها... مثلاً آیه‌ی ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ (فتح/ ۱۰) دست‌خدا بالای دستان (قدرت‌های) آنان است. خدا این کلمات و اصطلاحات را که در معانی جسمانی خلق، به راحتی قابل درک هستند، به گونه‌ای متشابه برای صفات و اسماء خود نیز استعمال کرده است. این‌ها متشابه و مشترک‌اند.<sup>(۱)</sup> فلذا به حسب روایتی از امام صادق عليه السلام که می‌فرماید: «الْمُتَّشَبِهَةُ مَا اشْتَبَهَ عِلْمُهُ عَلَى جَاهِلِهِ»<sup>(۲)</sup> متشابه آن است که نادان نسبت به آن اشتباه دارد.<sup>(۳)</sup>

---

﴿می‌فهمیم چون قرآن هدئی للناس است هر کس به اندازه سعه وجودی خودش قرآن را می‌فهمد- و اصولاً قرآن کریم برای کسانی که با او ممارست دارند هیچ‌گونه تشابهی ندارد، زیرا با عرض آیات متشابهات به آیات محکّمات تشابه بر طرف می‌شود. (خادم‌القرآن)﴾

۱- البته در دید بدوی این الفاظ متشابه به نظر می‌رسند، اما با امعان نظر و دقت، معلوم می‌شود که این رقم الفاظ نیز نه مشتبه‌اند و نه مجمل بلکه الفاظی متشابه و مشترکند بین خالق و مخلوق که با دقت در آیات محکم قرآن و عرض آن متشابهات به محکّمات تشابه به کلی مرتفع می‌گردد. (خادم‌القرآن)

۲- بحارالانوار، ج ۸۹، ص ۳۸۲، باب متشابهات القرآن.

۳- یعنی فهمش برای جاهل به آن لغت مشتبه است اما برای عالم به آن هیچ‌گونه اشتباهی در کار نیست چنان که قبلاً نیز متذکر شدم. (خادم‌القرآن)

لذا از دیدگاه معصومین علیهم السلام حتی یک آیه‌ی متشابه هم نداریم، هم‌چنین غیر معصومین نیز اگر به طور دقیق و با فکری عمیق، تدبّر کنند، هیچ تشابهی برای آنان باقی نمی‌ماند،<sup>(۱)</sup> و اصولاً ما برای رفع تشابه سه روش داریم:

۱- راهی که بیراهه است. یعنی گرفتن معنای یکسان برای ذات و صفات خدایی<sup>(۲)</sup> و غیر خدایی، توسط کسی که فکر و عقلش به تجرید و تفکیک و مجردکردن معانی الفاظ مشترک الاستعمال از یکدیگر نمی‌رسد؛ چنین شخصی نباید متشابه را معنی کند، تا علم خلق را هم چون علم خالق و خالقیت الهی را چون خالقیت بندگان بداند یا بایستی به قراین الفاظ توجه کند تا معنای خالقی و خلقی را بتواند از هم جدا کند.

۲- متشابه را به محکم ارجاع دهیم، چون همان‌گونه که ذکر شد آیات قرآن مفسر یکدیگرند، مثلاً آیه‌ی هفتم سوره آل عمران می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٍ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ اوست کسی که - این - کتاب را بر تو نازل کرد، برخی از آیاتش محکم و بعضی از آن‌ها متشابهند ولی کسانی که در دل‌هاشان کژی و انحرافی است از متشابهاتش پیروی می‌کنند و ... محکمت قرآنی محور و مرجع و ام‌الکتابند، و ما متشابهات را با کمک آن‌ها، معنی و تفسیر می‌کنیم و تنها کسانی که در دل‌هایشان زین انحراف، علاقه، انتظار و پیش‌فرض‌های نادرست و یا غیر مطلق است، متشابهات را بدون محکمت و طبق علاقه‌ی خود معنا و تفسیر می‌کنند.<sup>(۳)</sup>

در این روش معانی آیات متشابه با آیات محکم مشخص می‌گردند. امثال آیات

۱- چون قرآن هم برای معصومان و هم برای غیر معصومان. برای هر دو کتاب علم و عقیده و عمل است چنان‌چه معصومان علیهم السلام کتاب‌الله را بفهمند و عمل نمایند اما غیر معصومان نفهمند و عمل نکنند نقض غرض خواهد بود. (خادم‌القرآن)

۲- یعنی تمامی الفاظ و کلمات متشابه قرآن کریم را همان‌طور که هست و بدون توجه به قرائین و شواهد معنا کنند - مثلاً بدالله را دست خدا عین‌الله را چشم خدا - وجه‌الله را صورت خدا معنا کنند - این راهی است بی‌راه و جاهلانه زیرا در نهایت قائل به تجسم خواهند شد - کمالین که عده‌ای از اهل خلاف گرفتار این شبهه و اشتباه شده‌اند و در نتیجه خود و دیگران را در وادی ضلالت و گمراهی افکنده‌اند. (خادم‌القرآن)

۳- و تمام اشکالات ما به این آقایان از همین جا نشأت می‌گیرد - یعنی تفسیر با رأی و نظر خودشان یا بدتر با رأی و نظر دوستانشان (خادم‌القرآن)

(یدالله فوق ایدیهم)، (ان الله سمیع بصیر) و... را با مانند آیه ی ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (شوری / ١١) می فهمیم. خدا در هیچ جهتی مثل و مانند ندارد، پس ید و فعل و صفت خدای تعالی، مثل و ماندنی ندارد. دست خدا، شنوایی و بینایی خدا، حکومت خدا و همه چیز خدای سبحان خدایی است، انسانی و خلقی نیست. پس می بینیم که همه ی متشابهات به این طریق تبدیل به محکّمات می شوند.

و آیا ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ هم که از محکّمات قرآنی است، ظنی و مبهم و نامعلوم است؟ این آیه ی محکم که آن متشابه را معنی می کند، آیا باز هم متشابه، مبهم و ظنی است؟ خیر! هر آن چه مورد تشابه است، به وسیله ی همین یک محکم برای شخص جوینده و طالب ضعیف، روشن و محکم می شود.<sup>(١)</sup>

۳- راهی که استوارتر و نزدیک تر است، تفکر درونی در خود آیه ی متشابه و دقت در ابزارهای به کار رفته در کلمات آن است. به این ترتیب که صفت، موصوف را، و فاعل، فعل را، و مضاف، مضاف الیه را، و به همین ترتیب، قسمت هایی از قرآن قسمت های دیگری را که ما نفهمیده ایم توضیح می دهد که: «القرآن یفسّر بعضه بعضاً».

مثلاً اگر بگوییم: فکر من به تهران رفت، با این که بگوییم: من به تهران رفتم، چقدر فرق دارد؟ یعنی دو حالت متصور است، یک حالت، حرکت فیزیکی معمولی است - پوشیدن لباس، سوار شدن ماشین و رسیدن فیزیکی به مقصد - و یک حالت هم، حرکت فکری و ذهنی نامحسوس و غیر فیزیکی است. بنابراین با دقت در عبارت: «فکر من به تهران رفت» ملاحظه می کنیم که خود کلمه ی فکر در عبارت، چگونگی رفتن را معنی می کند و آن رفتن را از حرکت فیزیکی معمولی تجرید و جدا می نماید؛ یا مثلاً اگر بگوییم: فلان شخص در همه ی کشور دست دارد. آیا این دست، همان دست بدنی است یا دست توانایی دانش و بینش و کارگزاری او است؟ یا فلان استاد بر کرسی دانشگاه

١ - تمام لغات متشابهی که در مورد ذات و اسماء ذات یا اسماء صفات یا اسماء جمال و جلال یا افعال الهی در قرآن کریم به کار گرفته شده همگی در بدو نظر از متشابهات قرآنی محسوب می گردند. لکن با عرض این متشابهات به آیات محکم از جمله آیه مذکور به کلی تشابه آن ها مرتفع می گردد. چنان چه قبلاً نیز اشاره شد. (خادم القرآن)

نشست. آیا در دانشگاه کرسی هست یا کرسی کنایه از «جایگاه استادی» و از کلمات متشابه است؟<sup>(۱)</sup>

در زندگی روزمره همگان حتی عوام کوچه و بازار چنین جملات متشابهی بسیار به کار می‌رود که معنی آن‌ها بر همگان آشکار است و هیچ‌گونه ابهامی برای فهم واقعی این جملات، احساس نمی‌شود. رمز مطلب در آن این است که کسی با مفروضات و علائق شخصی و با ذره‌بین‌های علمی و سلیقه‌های فکری به تفسیر این‌ها نمی‌پردازد، بنابراین با دلی صاف و عقلی پاک و بی‌آلایش، مراد گوینده یا نویسنده را می‌فهمند. پس چرا در مورد قرآن کریم با دل و فکر صاف و پاک نظر نمی‌افکنند تا مراد الهی را بفهمند؟ برای درک جملات و آیات محکم و متشابه قرآن نیز باید زنگارهای فکری و عقلی را زدود و بحث و جدل‌های غیر علمی و غیر عقلی را کنار گذاشت، که: «الذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا» کسانی که در راه ما با اخلاص کوشش کنند قطعاً ما راه هدایت را به آن‌ها نشان می‌دهیم (سوره‌ی عنکبوت آیه آخر).

به عنوان مثال آیه شریفه: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾، ﴿اللَّهُ﴾ که با دلایل عقلی و علمی و نصّ کتاب و سنت، فهمیده‌ایم و می‌دانیم که دست و پا و جسم و زمان و مکان ندارد، ﴿يَدُ﴾ را از آن‌چه محدود به زمان و مکان است تجرید و تخلیه می‌کند، یعنی ﴿اللَّهُ﴾، ﴿يَدُ﴾ را معنی می‌کند. چنان‌که کلمه‌ی ﴿اللَّهُ﴾، صفات ﴿سمیع، بصیر، قدير و...﴾ را نیز توجیه و معنی می‌کند. بنابراین، يد و دست و فعل خدا و همه چیز خدا، خدایی است.<sup>(۲)</sup>

۱ - اصولاً در بسیاری از موارد، استعاره و کنایه کارایی و زیبایی بیشتری نسبت به تصریح دارد به طوری که اگر به نحو صحیح و در جای خود استعمال شوند حتی ابلغ و آیین از تصریح هستند - کمالین که بزرگان ادب نیز در این مورد گفته‌اند الکنایته ابلغ من التصریح. (خادم‌القرآن)

۲ - مضاف و مضاف‌الیه چنان‌چه با هم معنا شوند هر چه اضافه به الله شود قهراً باید از معنای خلقی تجرید شود بنابراین وقتی گفته شد: یدالله (دست خدا) عین‌الله (چشم خدا) وجه‌الله (صورت خدا) و... می‌فهمیم که این دست ظاهری که ما می‌فهمیم. چشم ظاهری - صورت ظاهری نیست بلکه کنایه از قدره و علم و صفات جلال و جمال اوست. به کسانی که با «بهانه فیہ آیات محکمت و آخر متشابهات» اصل قرآن را رها نموده‌اند عرض می‌کنیم منظور از متشابهات قرآنی فقط مانند همین آیات شریفه است، یعنی آیاتی که در آن‌ها الفاظ و لغات مشترک المعانی بین خلق و خالق استعمال شده است. مانند مثال‌های مذکور و سمیع، بصیر، قادر، علیم، حکیم و... از این قبیل که با عرض به محکمت رفع تشابه صددرصد می‌گردد. (خادم‌القرآن)

البته یک سری مطالب است که حتی اگر آن‌ها را روزنامه‌وار و ساده هم بخوانیم، برای همه قابل فهم است، مطالبی هم هست که باید کم و بیش در آن‌ها دقت نمود. آیا مطالبی که باید در آن‌ها دقت و تأمل شود مبهم است؟ اگر چنین باشد کل کتب علمی، چه بشری و چه غیر بشری مبهم است؛ مثلاً کتاب‌های علم فیزیک، شیمی، ریاضی، پزشکی و غیره را باید بسیار با دقت موشکافی کرد تا مورد فهم قرار گیرد، درحالی‌که تفکر در قرآن و درک متشابهات آن، چندان هم پیچیده نیست، بلکه با توجه به مجموعه آیات کریم انسان را صد درصد به نتیجه‌ی مطلوب می‌رساند، زیرا کتب بشری که در آن‌ها تشابهات بین دو یا چند یا چندین چیز است و اصطلاحات مشترکشان را در کتابشان استعمال نموده‌اند، بیشتر باید دقت نمود تا تشابه از بین برود، ولی پی بردن به نکته‌ی اختلافی تشابه در قرآن کار ساده‌ای است، زیرا می‌دانیم هرگز شباهتی بین خدا و خلق وجود ندارد؛ حتی تفکر و تعقل در قوانین و علوم قرآن بسیار ساده‌تر و روشن‌تر از تفکر در قوانین علمی دیگران است، چون در مورد قوانین بشری، اثبات هر فرضیه، کار چندان ساده‌ای نیست؛ حتی اگر فرضیه‌ای ثابت گردد ممکن است سالیانی بعد دوباره نقض یا متکامل گردد، لکن در مورد قرآن می‌دانیم مطالب و قوانینی را که بیان فرموده، ثابت است و هرگز مورد نقض و ایراد هم واقع نمی‌شود.

بعضی از ادله‌ی عقلی و علمی و حسی، احیاناً به خطا می‌روند، چون مطلق نیستند؛ اما اگر انسان فکر خود را در مسیر صحیح به کار اندازد، و از مقدمات مطلق عقلائی و حیانی و - در مسیر فهم قرآن کریم - استفاده نماید، ابهام و ظنّیت هم برطرف می‌شود و حتی در این صورت، نه تنها ظنّیت خود را نسبت به قرآن کریم مرتفع کرده بلکه بالاتر حتی خواهد توانست اقوال و نظرات و قطعیات غیر مطلق<sup>(۱)</sup> بشری را نیز مورد نقد و بررسی قرار دهد و خلاصه این که محک - وحی قرآن - صحیح و سقیم کل نظرات را

۱ - بعضی از تصورات و قضایایی که عده‌ای از رجال دین قطعی شمرده و برهانی هم برای آن‌ها اقامه کرده‌اند با عرض به کتاب‌الله و سنت قطعیه معلوم می‌شود که دور از حقیقت و خیالی بیش نبوده است، بلکه جهلی است که مرکب از دو جهل بوده و در رفع آن غیر از معجزه و عنایت خاصه الهیه چاره‌ی دیگری نیست مانند همین تصور ظنی الدلاله بودن قرآن مبین و متشابه بودن کل قرآن کریم و قول به تحریف کتاب‌الله العلی العظم. «تعالی‌الله عتّایقولون و عما یصفون» (خادم‌القرآن)

بیان و تفکیک نماید.<sup>(۱)</sup> استعمال کنایات متشابه در هر صورت، لازمه‌ی هر سخن علمی بوده و می‌باشد که باید با تدبّر و درایت، تشابه معنوی یا لفظی را یافت. بالاخره متشابهات در تشابه‌اند نه در اشتباه و شبهه. تشابه همانند دو لفظ است که در وهله‌ی اول ممکن است معانی همانند پیدا کنند، لکن با تجرید ذهن و دقت در قراین، این همانندی معنوی اولیه، به دوگانگی معنوی ثانویه تبدیل می‌شود. درست است که حضور متشابهات در فکر و ذهن آدمی مقتضای طبیعی فهم بشری است، ولی اولاً بر طرف‌سازی تشابهات قرآنی ساده‌تر از سایر متون است، ثانیاً با دقت و تفکر، تشابه از میان می‌رود و معانی مقصود با روش‌های مذکور مشخص می‌گردد. دیگر این که اگر در قرآن هرگز تشابه و معانی عمیق مورد تفکر وجود نداشت، اولاً حجم قرآن چندین برابر می‌شد، و در ثانی مکلفان را به بطالت و عدم تفکر وامی‌داشت. استاد خوب کسی است که دروسش علاوه بر مطالب بدیهی، مطالبی عمیق - برای زمینه‌سازی بررسی و تفکر بیشتر - داشته باشد تا شاگردان را به وسیله‌ی بدیهیات به تفکر در مطالب عمیق رهبری کند. امر به تعقل «افلا تعقلون؟»، تفکر، شعور «افلا تشعرون؟» و... به همین منظور است که بایستی در متشابهات - و حتی در محکّمات - حرکت شایسته‌ی فکری کرد. اینجا یکی از تفاوت‌های مطالب عمیق و شایسته‌ی تفکر در قرآن و غیر قرآن این است که در قرآن با فکر قرآنی - که صراط مستقیم فهم قرآنی است - حتماً به مقصود می‌رسیم، ولی در کتاب‌های غیر و حیانی یا اصلاً به مقصود نمی‌رسیم یا به مقصودی غیر منظور و غلط می‌رسیم و یا به مقصود صحیح می‌رسیم اما با مشکلات زیاد و راهی طولانی و خسته کننده، ولی در تفکرات صحیح قرآنی هرگز خستگی و ناشدنی وجود ندارد، بلکه موجب شوق و رغبت بیشتری می‌گردد. معنای دقیق عبارات و اصطلاحات آن، با توجه به خود

۱ - بالاتر این که انسان می‌تواند با تمسک به قرآن کریم و تقوای الهی به درجات بالاتری نیز نائل گردد - تا حدی که تمام وجودش را با نور قرآن نورانی و نورانی‌تر نماید هر چه تمسک بالاتر و تقوا بیشتر، میزان نور بالاتر و کسب نور بیشتر - تا جایی که هیچ نقطه‌ی ابهامی در هیچ بعدی از ابعاد علمی، عملی، عقلی، شرعی و... طرق الی‌اللهی او یافت نگردد. و این شدنی و ممکن است که: «الذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا» یقیناً راه‌ها را برایش باز می‌کنند و او را به منبع نور می‌رسانند. «الله ولی الذین امنوا یرزقهم من الظلمات الی‌النور»... (خادم‌القرآن)

قرآن به دست می‌آیند و مترجم یا مفسر برونی لازم نیست. در مورد این سؤال که هدف و سرّ آیات متشابه که بر پیامبر نازل شده چیست؟ چنین بیان شده که در قرآن هیچ ابهام و گنگی وجود ندارد، منتهی دقت و تفکر بیشتری را با توجه به ابزارهای درونی اش باید انجام داد. همه‌ی سرنخ‌ها و سررشته‌های متشابهات، ظواهر، نصوص، اشارات و سایر مسایل را خود قرآن به دست می‌دهد، هیچ یک از آیات قرآن نه مظان تشابه و ابهام نیستند، بلکه تمامی آیات به گونه‌ای روشن، مفسر و مؤید و توضیح دهنده‌ی یکدیگرند. قرآن کریم دو راه و روش درونی را برای شناخت معانی متشابهات به ما نشان می‌دهد: یکی خود محکّمات که ام‌الکتاب هستند؛ همان‌طور که مادر، مرجع فرزند است، محکّمات نیز مادر و مرجع متشابهات‌اند. چنان‌که ﴿مَنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ﴾: آیات محکم را بیان‌گر متشابهات خوانده است که سبب روشنی معانی کل آیات برای پژوهش‌گران و روشن‌بینان خواهد بود، که اگر محکّمات قرآن معلوم نبود، و خدای تعالی محکّمات را معرفی نمی‌فرمود همه‌ی آیاتش در مظان تشابه قرار می‌گرفت، لکن - چنان‌که گذشت - برای پژوهش‌گران و درست‌نگران، هرگز تشابهی در قرآن وجود ندارد تا چه رسد که محکم آن معلوم نباشد! اگر هم تشابهی باقی بماند، با نگرشی مستقیم در خود آیه و یا با کمک آیات محکم، آن تشابه مختصر نیز برطرف می‌شود؛ زیرا برحسب آیاتی که ذکر شد و می‌شود، «قرآن» خود را بهترین مفسر و مبین خود معرفی فرموده است.

در مورد قرآن کریم با بررسی تاریخی از صدر اسلام تاکنون نیز به چنین قولی برخورد نمی‌کنیم، که همه‌ی آیات قرآن در مظان تشابه و تردید باشند، همه‌ی مفسران و علمای تاریخ اسلام، به محکّمات غیر متشابه اذعان دارند. پس اولاً همه‌ی قرآن در مظان تشابه نبوده و نیست، ثانیاً حتی کوردلان و و مغرضان نیز تنها ﴿مَا تَشَابَهَ مِنْهُ﴾ را دست‌آویز انحراف‌شان قرار داده‌اند نه محکّمات قرآن را!!<sup>(۱)</sup> در جمع، برحسب همین

۱ - چون حتی آن‌ها نیز معتقد بودند که در قرآن کریم آیاتی به نام محکّمات وجود دارد و می‌دانستند که نمی‌توانند آیات محکم الهیه را دست‌خوش امیال خویش قرار دهند فلذا از طریق آیاتی که بتوان آن‌ها را به

آیه و آیات دیگر، همگان و حتی منحرفان و بیمار دلان: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾ نیز آیات قرآن را دو دسته می‌دانند نه این‌که همه‌ی آیات را متشابه و یا کلاً در مظان تشابه بدانند!! راه دوم شناخت متشابهات این است که بدانیم ذات، صفات و افعال الهی با خصوصیات ذاتی صفاتی - و افعالی انسانی بسیار متفاوت و تباین کلی دارد ذات الهی را از آیاتی که ذات الهی را معرفی می‌کند مثل سوره‌ی توحید، صفات الهی را از آیاتی که صفات جمال و جلال الهی را بیان می‌کند و فعل الهی را از آیاتی که افعال و اسماء الهی را معنا می‌کند. پس همه‌ی طرق و راه‌های معرفت و شناخت، درون خود قرآن هست، «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟» لکن باید پیش‌فرض‌های غیر مطلق و تحمیلی را کنار گذاشت و فهم درونی را با وسایل مطلق، روش خویش قرار داد. بنابراین کاملاً واضح است که تنها کسانی قائل به تشابهند و از متشابهات پیروی می‌کنند، که در دل‌هایشان زبغ و بیماری و بی‌دینی است: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ﴾.

وجود متشابهات هرگز علت و معلول قبض و بسط معرفت دینی نیست و چنان‌که گذشت، هیچ‌گونه اشکال و انحرافی هم ایجاد نمی‌کند، مگر برای منحرفان که دل‌هایشان را تنگی و تاریکی و بی‌ایمانی فرا گرفته است، ولی راست‌اندیشان و مؤمنان هرگز دچار هیچ‌گونه قبض و بسط دینی و معرفتی نمی‌شوند، آن‌ها در مسیر تکامل در معارف الهی و تبلور آن‌ها آن‌هم برای رسیدن به مطلوب الهی است و نه سقوط و رکود در وادی شک و تردید و شبهه که راه بیمار دلان است.<sup>(۱)</sup>

البته در سنت معصومان نیز یک‌سری محکمت‌ها و متشابهات وجود دارند که آن‌ها را نیز باید با روش ذکر شده‌ی درونی یا برونی فهمید. چنان‌که حدیثی معتبر از امام رضا علیه السلام در عیون اخبار الرضا آمده است که می‌فرماید: «مَنْ رَدَّ مُتَشَابِهَ الْقُرْآنِ إِلَى مُحْكَمِهِ

﴿نفع خودشان توجیه و تأویل نمایند وارد میدان مبارزه با قرآن می‌شدند. یا محکمت‌های کاری نداشتند. چون آن‌ها نیز معتقد بودند که محکمت‌های قابل توجیه و تأویل نیستند. (خادم‌القرآن) ۱ - بحث تکامل در معرفت خواهد آمد.



فَقَدْ هَدَىٰ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّ فِي أَخْبَارِنَا مُتَشَابِهًا كَمُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ وَ مُحْكَمًا كَمُحْكَمِ الْقُرْآنِ، فَرُدُّوا مُتَشَابِهَهَا إِلَىٰ مُحْكَمِهَا وَ لَا تَتَّبِعُوا مُتَشَابِهَهَا دُونَ مُحْكَمِهَا فَتَضَلُّوا»: (هر کس متشابهات قرآن را به محکّمات آن ارجاع دهد محققا هدایت شده به سوی راه مستقیم است، سپس فرمود: همانا در سخنان و خبرهای ما نیز متشابهاتی است مانند متشابهات قرآن و محکم‌هایی است مانند محکّمات قرآن، پس ارجاع دهید و برگردانید متشابه آن را به محکم آن و تبعیت نکنید متشابهات را جدای از محکّمات که در این صورت گمراه خواهید شد.) و بالاخره قرآن، چنان که در محکّماتش، نور، برهان، بیان، تبیان، اقوم و حجّت بالغه می‌باشد، در متشابهاتش نیز همین صفات هست، گرچه دسترس به این صفات از طریق متشابهات نیاز به دقت و مطالعه بیشتری دارد.

## مجاز در قرآن

دکتر سروش: کافی است کسی در علم کلام، مجاز و کنایه گفتن را در کلام باری، مجاز نداند تا آخرت را پر از کودکان پیر ﴿یوماً يجعل الولدان شیباً﴾ (مزمّل/۱۷) و دنیا را پر از دیوارهای صاحب اراده ببیند ﴿فوجدوا فیها جداراً یرید أن ینقضّ الکهف﴾. و آن که مجاز را روا می‌شمارد، بودن آن‌ها را (که منطقیّاً از جنس دروغ است) نه باطل می‌داند و نه هزل و نه لغو؛ و هم‌چنان به ﴿لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه، و إنه لقول فصل و ما هو بالهزل﴾ ایمان دارد. [قبض و بسط / ص ۱۱۲]

﴿یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما أرضعت و تضع کل ذات حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری﴾ (حج/۲) همه این‌ها عطر و طعم مجاز دارد. بسیار بعید به نظر می‌رسد که در روز قیامت، زن حامله‌ای باشد که از ترس اهل قیامت بچه خود را بیافکند و یا این که زن شیردهی باشد که طفلی را که شیر می‌دهد فرو بنهد. [فراراه/۱/ص ۱۲]

آیه‌الله صادقی: مجاز<sup>(۱)</sup> تنها در صورتی صحیح است که بر مبنای حقیقت باشد زیرا «مجاز» یعنی عبورگاه حقیقت، که رهگذری است از حقیقت و نه برخلاف آن و اگر آن مطلب درست و صحیح نباشد، تعبیر مجازی آن هم باطل خواهد بود و این مطلب

۱- در عبارت جناب سروش دو اشتباه کلی وجود دارد - یکی در معنای اصلی کلمه مجاز و کنایه، یکی هم در نسبت دادن دروغ به مجاز، و در عبارت دوم ایشان نیز یک اشکال عمده و بزرگ وجود دارد که به علت همان اشتباه بزرگ گرفتار دو اشتباه دیگر نیز شده است. علوم بشری را اصل قرار دادن و با کله‌ی پر از خیالات سراغ قرآن رفتن ثمره‌ای غیر از این هم ندارد. بحمد خدای تعالی - استاد معظم جواب هر دو اشکال ایشان را داده‌اند (خادم القرآن)

بسیار مهمی است که ایشان از آن غافل شده‌اند، به عنوان مثال کلمه‌ی «ابن الله» که اصلش نادرست است، مجازش هم بر مبنای اصل، نادرست و باطل است.<sup>(۱)</sup> باید توجه داشت که خلاف واقع دو نوع است: یکی کذب محض و یکی هم مجازی که بر مبنای کذب استوار است و نه بر مبنای حقیقت. یعنی تفکر و خیالی که هیچ وجود خارجی ندارد، با تشبیه به حقیقت به آن رنگ حقیقت بزنند. این دو نوع خلاف واقع، یعنی کذب محض و مجاز بر مبنای کذب در قرآن اصلاً وجود ندارد. اما معنایی از مجاز که در علم بلاغت باعث بلیغ بودن جمله و کلام می‌شود و بر مبنای حقیقت است، این رقم مجازات در قرآن بسیار به کار رفته است، لکن مجاز به معنای واهی و خیالی، هرگز روزه‌ای برای ورود به قرآن نداشته و ندارد.

مجاز صحیح و درست از حقیقت برتر است، و این رقم مجاز ابلاغ از حقیقت است، زیرا اصولاً مجاز تشبیه چیزی است به حقیقت که دارای بخشی از حقیقت می‌باشد. مانند این که بگوییم فلان شخص هم چون شیر است. یا فلان شخص مثل گرگ است که در مثال اول می‌خواهند شجاعت او را همچون گرگ برسانند و در مثال دوم می‌خواهند خباثت او را همچون گرگ برسانند، زیرا اگر بگوییم او دلیر است یا بسیار دلیر است، آن معنای صددرصدی که از مجاز فهمیده می‌شود را نمی‌رساند. این مجاز یا تشبیه براساس حقیقت است. یعنی اگر آن شخص واقعاً دلیر باشد، تشبیه یا مجاز شما هم درست خواهد بود. اما اگر آن شخص دلیر نباشد و ترسو باشد، مجاز و تشبیه شما هم دروغ و کذب خواهد شد.

مجاز اساساً از جنس دروغ نیست، بلکه ممکن است مبنای حقیقی داشته باشد و ممکن است مبنای کذب داشته باشد. که در این صورت کذب خواهد بود و این فرد دوم در بیانات و نوشتار بشری زیاد است اما در قرآن کریم هرگز وجود ندارد، بنابراین اگر مجاز براساس حقیقت باشد، نوعی از بلاغت و زیبایی کلام محسوب می‌شود و اگر

۱ - مجازهایی مانند - مثلاً ابن‌الشیطان، ابن‌یزید، ابن‌شاطب (رضی‌الله‌عنه)، ابن‌جنی و... که اصلش درست است در مورد کسانی که می‌خواهند خیانت آن‌ها را گوش زد کنند به کار می‌برند و صحیح است اما مجاز و کنایه در جایی که اصلش نادرست باشد مجاز او هم نادرست و باطل است - (خادم‌القرآن)

مبنای کذب داشته باشد، از جنس دروغ بوده و باطل است. اما مبنای قرآن که همه اش حق است: ﴿انا انزلنا الیک الكتاب بالحق﴾. «ال» در الحق نشانه حق بودن همه ی قرآن است، که ذره ای در آن احتمال خلاف واقع و حقیقت وجود ندارد. بنابراین کل مجازهای قرآنی هم برمبنای حق می باشند. مثلاً بیان اراده برای دیوار در قرآن تعبیری است مجازی، یعنی با این که دیوار اراده ای ندارد، لکن بنیه ی آماده ی ویرانگری دیوار، خود گویای ویرانی آن است.<sup>(۱)</sup> پس این اراده ی مجازی تشبیه به اراده ی حقیقی شده است. اما جواب از اشکال عبارت دوم ایشان که در مورد معنای آیه و مصداق زمانی آن دچار اشتباه شده اند این است که واقعیت قیامت چنان وحشتناک و هولناک است که از شدت ترس، کودکان پیر می شوند.

اما اشتباه ایشان درباره ی آیات اول و دوم سوره ی حج ﴿یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم. یوم ترونها...﴾ این آیه شریفه درباره ی قیامت نیست، ایشان در مصداق این آیه شریفه زمانی اشتباه فرموده اند، بلکه مربوط به قبل از قیامت و هنگام زلزله ی پایانی جهان مادی است که در آن هنگامه هولناک زنانی هستند که از ترس و وحشت طفلی که در شکم خود دارند ساقط می کنند و زنان شیرده، نیز بچه های خود را رها می کنند و مردم چنان سرگردان و حیران می شوند که گویی مست شده اند. تنها قسمت آخر آیه مجاز است که از سرگردانی مردم به مست شدگی تعبیر شده ولی در واقع مست نیستند لکن وحشت و ترس آن هنگامه عظیم آن ها را به این حالت رسانده است، هم ﴿و ما هم بسکاری﴾ است. اما قسمت های آیه شریفه ی قبلی که زنان فرزندان خود را رها می کنند، حقیقت محض است.

اصولاً کل مجازهای قرآن مانند حقیقت هایش، هرگز کذب یا شائبه ی کذب در آن ها

۱- به این معنا که اگر فرض کنیم دیواری این چنینی که در حال فرو ریختن و افتادن است چنان چه شعور و اراده ای هم از خود می داشت هرگز رمق نگهداری و محافظت از خود را نداشت که به هر حال فرو می ریخت همانند انسان عاقلی که زیر پایش سست شود و غفلتاً به زمین بیفتد و بمیرد یا ناقص العضو گردد با این که از عقل و شعور بالایی هم برخوردار باشد، بنابراین در آیه شریفه نیز چنان مجازی مورد استعمال قرار گرفته که چنان چه این دیوار هم فرضاً از عقل و شعور کافی برخوردار بود باز هم توانایی و قدرت نگهداری خود را نداشت چون کارش از کار گذشته و پایه اش سست و بی رمق شده است. (خادم القرآن)

## مجاز در قرآن & ۸۵

وجود ندارد و مجدداً تکرار می‌کنیم که مجاز بیانگر حالتی از حقیقت با تعبیری زیباتر و بلیغ‌تر است.<sup>(۱)</sup>

---

۱ - یعنی در این گونه موارد به غیر مجاز و کنایه هیچ کلمه یا عبارتی کارایی به تصویر کشیدن چنین صحنه‌ی هولناکی را ندارد. پس نتیجه این که در قرآن کریم هیچ گونه مجازی که بر مبنای کذب باشد وجود نداشته و ندارد. (خادم القرآن)

## تنوع و تکرر تفاسیر

آقای محمد مجتهد دکتر شبستری: درباره‌ی تفسیر قرآن از آغاز، دو روش در میان مسلمانان پدید آمد که هر کدام از آن‌ها به گونه‌ای بر یک سلسله مقبولات و مفروضات پیشین استوار است.<sup>(۱)</sup> یکی از این دو روش، تفسیر قرآن با «مأثور» بود و دیگری تفسیر قرآن با «رأی و اجتهاد». روش تفسیر با «مأثور» بر این پیش فرض مبتنی بر این بود که قرآن گرچه یک «سخن» است، ولی چون سخن انسان نیست، روش‌های متداول برای تفسیر سخن انسان در تفسیر آن کارآمدی ندارد. منظور خدا به صورت دانشی موهوب به پیامبر اسلام داده شده و تنها وی می‌داند که محتوای قرآن چیست و بنابراین برای فهم آن فقط باید به آثار منقول از پیامبر مراجعه کرد. روش تفسیر با رأی و اجتهاد نیز همین طور است. این روش قبل از هرچیز بر این فرض استوار است که قرآن خطابی است متعلق به جمیع انسان‌ها در همه‌ی اعصار، این کتاب گرچه یک پدیده‌ی انسانی نیست، ولی می‌توان با روش‌های تفسیر سخن انسان، آن را نیز تفسیر کرد و به محتوای آن نزدیک شد. این روش بر یک پیش فرض دیگر نیز استوار است و آن این است که قرآن یک مجموعه‌ی واحد و منسجم است و اجزای متفاوت آن تفسیرکننده‌ی

۱ - ایشان در مورد تفسیر قرآن کریم بدو روش «نبأ تفسیری» اشاره کرده‌اند یکی تفسیر به «مأثور» یعنی با روایات، یکی هم تفسیر با رأی و اجتهاد باید توجه داشته باشید منظور ما از تهیه این مطالب اشکال و ابطال هر دو روش تفسیری مذکور می‌باشد و ما قائلیم که تفسیر قرآن کریم حتماً باید به وسیله خود قرآن و سنت قطعیه - نه فقط روایات منقولیه - صورت گردد و الا مورد اعتنا نخواهد بود. (خادم‌القرآن)

یکدیگرند. شاخه‌ی دوم تفسیر وحی در اسلام عبارت است از «اجتهاد فقهی». اجتهاد فقهی معمول یعنی بدست آوردن حکم شرعی اعمال انسان از کتاب و سنت. این کوشش علمی مجتهدان نیز بر یک پیش فرض‌ها و اصول موضوعه متعارفه خاصی مبتنی است که همه‌ی آنها برگرفته از دانش‌های بشری است. [هرمنوتیک/۲]

دکتر سروش: اسلام یعنی تاریخ تفاسیری که از اسلام شده است و مسیحیت یعنی تاریخ تفاسیری که از مسیحیت شده است و هكذا. این تفاسیر همیشه متعدد بوده‌اند و هرکس تفسیری را نپسندیده، روی به تفسیر دیگری آورده است؛ نه این که خود دین ناب را در چنگ بگیرد و معرفت دینی چیزی نیست، جز همین تفاسیرهای سقیم و صحیح.. اسلام سنی فهمی است از اسلام و اسلام شیعی فهمی دیگر و این‌ها و توابع و اجزایشان همه طبیعی‌اند و رسمیت دارند.<sup>(۱)</sup> هیچ دینی در طول تاریخ بدون چنین کثرتی نبوده و نزیسته است. تاریخ کلام ادیان و مذاهب گواه این امر است. [کیان/۳۶]

آیه‌الله صادقی: درست است که در طول تاریخ، روش‌ها و تفاسیرهای گوناگونی برای قرآن کریم پدید آمده است،<sup>(۲)</sup> اما سخن در این است که کدام روشن صحیح است احسن التفسیر کدام است؟ ما عرض می‌کنیم که: تنها تفسیر قرآن به قرآن بهترین روش است<sup>(۳)</sup> و بر پیش فرض‌های بشری هم استوار نیست، پیش فرض‌هایی که برای تفسیر

۱- در این عبارت هم اشکالاتی است از جمله این که اسلام را به معنای تاریخ تفسیری که از اسلام شده معنا کرده‌اند. دیگر این که معرفت دینی را گفته‌اند چیزی نیست غیر از همین صحیح و سقیم‌های تاریخی بنابراین ایشان قائل شده‌اند که در هر زمان تاریخی و تفسیری و هر تفسیری هم دینی و در نتیجه: کثرت و تکثر ادیان، و لکن ایشان در همه موارد همانند موارد قبلی متأسفانه گرفتار اشتباهاتی شده‌اند که حضرت استاد بحول و قوه الهی جواب مستتصی داده‌اند. (خادم‌القرآن)

۲- این روش‌های گوناگونی که ایشان در مورد تفسیر قرآن مظلوم ذکر فرموده‌اند. چیزی جز قیاس متن قرآن کریم با متون بشری نیست. و بیشترین اشکالات ما نیز بر این آقایان از همین نقطه نشأت گرفته است. (خادم‌القرآن)

۳- چون تنها راه خصوصاً در عصر غیبت حضرت ولی امر عجل‌الله تعالی فرجه الشریف همین راه است و بس. راه دیگری نداریم زیرا همه راه‌ها یا واقعاً بی‌راهه است و یا مشکوک و مظنون و انسان عاقل خصوصاً در امر دین بی‌راهه یا راه مشکوک و مظنون را هرگز نمی‌رود و نباید هم برود به علاوه این که خود شارع مقدس هم از طرق مشکوک و مظنون نهی اکید فرموده‌اند. اصولاً ما وظیفه داریم به علم عمل نماییم و چنانچه علم نداریم و راهی هم برای بدست آوردن حکمی نداریم - تکلیف هم نداریم - لازم نیست حکم تراشی کنیم، به همان‌هایی که علم داریم عمل می‌کنیم - بقیه پیش‌کش - خدای تعالی هم هرگز کسی را برای ندانسته‌هایی که راهی برای دانستن آنها نداشته و عمل نکرده مواخذه نمی‌کند - والسلام علی من اتبع الهدی: (خادم‌القرآن)

قرآن به قرآن ذکر کردید، هیچ یک جزء مفروضات واجب یا لازم برای تفسیر قرآن کریم نیست. نه تنها واجب یا لازم نیست، بلکه احیاناً مضر به تفسیر قرآن نیز هست، زیرا متعلق بودن قرآن به همه‌ی مکلفان در همه‌ی اعصار، دلیل است که تفسیر آیات به آیات از خود قرآن کریم به دست می‌آید، نه آن که از حدس و علم بشری ناشی شده باشد، این قرآن است که خود را ﴿بَيِّنَاتٌ لِّلنَّاسِ﴾ (آل عمران/۱۳۸)، ﴿تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ (نحل/۸۹)، ﴿نور﴾ (مائده/۱۵)، ﴿برهان﴾ (نساء/۱۷۴)، ﴿الْحُجَّةَ الْبَالِغَةَ﴾ (انعام/۱۴۹)، ﴿مُبِين﴾ (نمل/۱) و ﴿أَحْسَنَ تَفْسِيرًا﴾ (فرقان/۳۳) معرفی فرموده است.

معنای کلمه تفسیر، یعنی پرده برداشتن از آن چه مجهول و ناپیداست، در قرآن کریم مجهول و نامفهومی وجود ندارد، تا نیاز به تفسیر داشته باشد، بلکه آن چه هست استفسار است نه تفسیر، مگر در مورد رموز و حقایق قرآن کریم که از دسترس انسان‌های عادی به دور است. مفسرین و محققین فقط باید به دنبال توضیح آیات با آیاتی دیگر باشند و چون همه‌ی مردم فرصت و یا توانایی چنین تحقیقی را ندارند، مفسرین تحقیقات انجام شده‌ی خود را به مردم ارایه می‌دهند، آن‌ها نیز براساس تکلیفشان باید همه‌ی تحقیقات را بررسی کنند و بهترین آن‌ها را که تنها بر مبنای تفسیر قرآن به قرآن انجام شده است تبعیت کنند که: ﴿يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ (زمر/۱۸). شنیدن اقوال و تبعیت احسن و بهترین قول‌ها وظیفه‌ی همگانی است.

بالاخره همه کاوش‌گران در فهم معانی قرآن کریم مستفسران هستند و نه مفسران. این مستفسران، باید تمام مجهولات اسلامی خود را از معلومات قرآن به دست آوردند. متشابهات را از طریق محکّمات الهی استفسار نمایند، و با تدبّر و تفکر در آیات مربوطه مطالب مورد نظرشان را از خود قرآن کریم به پرسند و جواب بگیرند، زیرا قرآن معلوم‌ترین معلومات است. پس مفسر، نخست باید خود را تفسیر کند تا مُستفسر شود. سپس بر مبنای این تفسیر درونی که پاک‌سازی خود از پیش‌فرض‌های غلط و یا غیر مطلق است، با نگرشی معصومانه و تفسیر شده، به سراغ قرآن کریم رفته تا بتواند با استمداد الهی و استمداد از خود قرآن مجهولاتش را استفسار و به عباد خدا ارائه



نماید... در این جا یک سؤال پیش می‌آید، که احسن القول و احسن الاقوال کدام است؟ جواب این است که خود قرآن در آیاتی که احسن را معرفی نموده جواب این پاسخ را نیز بنحو احسن بیان کرده است مثلاً در (سوره‌ی زمر آیه ۲۳) می‌فرماید: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْكِتَابِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي﴾ (زمر/۲۳) خدا بهترین سخن را نازل فرمود، کتابی که آیاتش متشابه «شبیبه به هم از حیث، فصاحت، بلاغت، ظاهر، باطن و...» بوده و دو بُعدی که یکدیگر را توضیح می‌دهند. حتی روش تفسیر را نیز خود قرآن بیان می‌دارد. کلمه‌ی (مثنای) به معنای «دو به دو و همراه» مؤید روش تفسیر قرآن به قرآن است، چنان‌که در آیه‌ی هفتم آل عمران نیز آمده که محکمت مفسر متشابهات‌اند. مستفسر تنها باید جوینده‌ی مثنای آیات باشد. بنابراین هر مقدمه و روشی که مورد تأیید قرآن باشد همان روش صحیح است. گرچه راه و روش‌های فراوان و مختلفی در طول تاریخ وجود داشته، ولی هر روشی که نظرات و مفروضات خود را بر قرآن تحمیل نکرده باشد، پذیرفته است. به‌طور کلی ما فقط مفروضات و مقدماتی را می‌پذیریم که مأخوذ از خود قرآن باشد، نه از افکار غیر مطلق و یا غلط بشری؛ زیرا قرآن خود را بهترین مفسر در بیان حقایق می‌نامد: ﴿وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا﴾ (فرقان / ۳۳). برای تو - پیامبر - برای اثبات ادعاهایشان - هیچ‌گونه مثلی نمی‌آورند، مگر این که ما مثل حق و بهترین تفسیر را برای تو آوردیم.

بنابراین قرآن هم مثل است و هم مُمَثَّل، هم مفسر است و هم مفسر، هم حقیقت است و هم بیان‌کننده‌ی حقیقت. برای تفسیر آن نیاز به هیچ عامل دیگری جز همان نیازهای ضروری که قبلاً توضیح دادیم نداریم، تا گوناگونی تفاسیر پدید آید. حدیث، فقه، اصول، شهرت، سیره، اجماع و سایر وسایل برونی هیچ کدام به طور مطلق شایستگی تفسیر و توضیح قرآن را نداشته و ندارند،<sup>(۱)</sup> البته درست است که اکنون روش‌های

۱ - توضیح این که طائفه‌ای از احادیث احیاناً به نکاتی از قرآن کریم دلالت می‌کنند که انسان معمولی عادتاً ممکن نیست بدون آن بیان به آن نکته یا نکات برسد، این رقم بیانات مربوط است به بطون یا رموز و حقایق قرآن و در باب خودش متذکر شدیم که فقط همین دسته از روایات است که ما صددرصد یقین داریم از آنکه صادر گردیده زیرا قرآن کریم با آغوش باز از مفاد آن‌ها استقبال می‌کند و می‌پذیرد و ما در

تفسیری گوناگون وجود دارد، ولی همه‌ی روش‌هایی که با ابزارهای غیر قرآنی و غیرمطلق بر تفسیر قرآن کریم تحمیل شده است، مورد مذمت این آیه و آیاتی دیگر قرآن کریم است که ﴿وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ﴾ اگر هر مثلی بیاورند مطلق نیست ﴿إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ﴾ مگر آن که ما برای تو همه‌ی حقایق را می‌آوریم (وَ أَحْسَنَ تَفْسِيرًا) و بهترین تفسیر را نیز خود ما در دسترس همگان می‌نهیم.

چنان‌که حقایق قرآن، بهترین حقایق است، مثل‌های قرآنی هم بهترین مفسر مورد مثل است، و همان‌گونه که حقایق غیر قرآنی - مانند ملموسات و معقولات مطلق مورد قبول همگان - هرگز نمی‌توانند جای حقایق قرآنی را بگیرند، مثل‌ها و تفسیرهای غیر قرآنی هم نمی‌توانند جای تفسیرها و مثل‌های قرآنی قرار گیرند.

آیه‌ی مذکور خطاب به شخص پیامبر است که اگر هر مثلی برای تو بیاورند ما بهتر از آن را می‌آوریم. وحی پیامبری دو بُعد دارد: یک بُعد رسولی یا اختصاصی به عنوان فهم ویژه‌ی پیامبر: در این حالت تنها فهم حروف مقطعه و تأویلات و حیاتی مربوط به بطون و رموز آیات کریمه قرآنی است که فهم آن مختص شخص پیامبر و سپس معصومان محمدی صلی الله علیه و آله است، و انسان‌های معمولی را در آن وادی راهی نیست.

این کتاب یا در مکتوبه‌های دیگرمان هر کجا نامی از سنت قطعی به میان می‌آوریم منظورمان همین دسته از روایاتی است که با عرض به قرآن کریم مویدی از قرآن برای آن یافته‌ایم و یا نه موافق و نه مخالف قرآن بوده ولی قطعی است و الا چنان‌چه حدیثی حتی مورد اجماع هم باشد و لکن مخالف نص یا ظاهر مستقر قرآنی باشد به طور صددرصد یقین داریم که از لسان معصومین صلی الله علیه و آله صادر نشده و قهراً مورد تأیید ما نخواهد بود، گر چه متفق القول کل هم باشد مثلاً مانند حدیث - یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب - و احادیثی که زوجه را از زمین یا عین مالی در باب ارث محروم می‌کند و امثال این‌گونه احادیث که نمونه‌های بسیاری از این قبیل در فقه فریقین فراوان است که به محض مراجعه و عرض این قبیل روایات به قرآن کریم با جرأت یقین می‌کنیم که این‌ها در اسلامیات ما اضافه شده و با مبانی قرآنی تباینی واضح و آشکار دارد - جهت استحضار از نمونه‌های دیگر به رساله نوین - حضرت استاد و استدلال فقهی ایشان در تفسیر شریف «الفرقان» مراجعه فرمایید. البته ممکن است بیانات صادره از معصومان (ع) گاهی هم مربوط به ارشاد مؤمنان در رابطه با اشارات یا لطائف قرآن کریم باشد که نوعاً انسان در بسیاری از موارد از آن نکات غافل است که به محض این که با آن بیان مواجه شود به یقین می‌فهمد که آن مطلب در قرآن کریم بوده و لکن انسان معمولاً از آن غافل بوده است - به هر حال بیانات معصومان در این موارد یا مربوط به حقایق قرآن کریم است یا مربوط به ارشاد جاهل و غافل، ولی هرگز در مورد نصوص و ظواهر و یا - نعوذ بالله - در مورد رد نصوص یا ظواهر قرآن کریم نیست، زیرا که نصوص و ظواهر برای هر کس قابل فهم و حجت است و سخنان مخالف آن از هر کس باشد مطلقاً باطل و مردود است. (خادم‌القرآن)

دوم بُعد رسالتی یا عمومی که کل قرآن - به جز حروف مقطعه و تاویلات متون آیات - مورد فهم همگان است، چون که رسالت پیامبر ﷺ دریافت وحی از حق متعال و ابلاغ آن به کل مکلفین الی یوم الدین است، ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا أَلْبَاغُ الْمُسِينُ﴾ (نور/۵۴) و حیی که برای کل مردم است اختصاص به شخص پیامبر ﷺ ندارد، بلکه ابلاغ آن به همگان و وظیفه رسول است و بس، و ﴿أَحْسَنُ تَفْسِيرًا﴾ و ﴿الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ تنها از ناحیه خداست؛ زیرا تفاسیرهای دیگر یا سببی است یا اسوء یا حسن، لکن تفسیر احسن تنها از جانب خدای تعالی و انشاء کننده‌ی آن نیز خود قرآن کریم است. کسانی که برای تفسیر کلمات قرآنی از خود قرآن کمک می‌گیرند، راه صحیحی را پیموده‌اند، در حقیقت آن‌ها مستفسر قرآنند، نه مفسر قرآن کریم. <sup>(۱)</sup> ناگفته نماند که ﴿جَنَّاكُ بِالْحَقِّ﴾ دارای دو بعد است یکی وحی کتاب و دیگری وحی سنت قطعیه، <sup>(۲)</sup> در نتیجه احسن التفسیر، ویژه‌ی کتاب و سنت قطعیه خواهد بود. وحی سنت قطعیه نیز وحیی در حاشیه‌ی کتاب است، منتهی وحی نخستین و مهم‌تر، وحی دال کتاب است، که اصل است و وحی سنتی در حاشیه کتاب و فرع و ثمره کتاب است، که همان وحی معانی حروف رمزی و نیز تاویلاتی قرآنی است.

لذا علی القاعده اعتبار سنت تنها به تأیید قرآن است، نه این که اعتبار قرآن به تأیید سنت باشد. کما این که حوزه‌های علمی ما در این اشتباه غوطه‌ورند، در مرحله‌ی بعد هم چون اطمینان داریم که وحی سنت مخالف وحی قرآن نیست، فقط قسمتی از احادیث و روایاتی که موافق و مورد تأیید قرآن است می‌پذیریم. <sup>(۳)</sup> بنابراین سنت، نیازمند به

۱ - همگان خصوصاً طلاب علوم قرآنی باید توجه داشته باشند که در عصر غیبت معصومان محمدی علیهم الله و فی زماننا هذا، در غیبت حضرت ولی امر عجل الله تعالی فرجه الشریف استفسار از قرآن کریم و استضائه به نور قرآنی است، نه تفسیر قرآن و اگر از ائمه معصومین هم احیاناً احادیثی داریم که به این امور دلالت دارند آن‌ها ارشاد به کنه مطلب است برای کسی که از آن غافل است آن‌ها هم تفسیر نیست. ارشاد جاهل یا غافل است بنابراین تفسیر مربوط به حقایق قرآن است نه ظواهر آیات و نصوص کتاب، مأموریت امامان بر حق هم این بوده که مواظبت کنند نکات قرآنی به طور دقیق و عمیق رعایت شود و احیاناً افرادی در این امور به خطا و اشتباه نروند. (خادم القرآن)

۲ - که آیه شریفه ناظر به هر دو بعد وحی رسولی و وحی رسالتی می‌باشد. (خادم القرآن)

۳ - بقیه احادیث دارای دو قسمت است قسمتی مخالف نص یا ظاهر مستقر قرآن است، که هرگز قابل

قرآن است چون اگر قرآنی نبود سنتی هم وجود نداشت اما عکس آن، مورد تأیید قرآن نیست. <sup>(۱)</sup> برحسب آیاتی مثل: ﴿أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمُ آيَاتُنَا عَلَى الْكِتَابِ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ﴾ (عنکبوت/۵۱) آیا برای آن‌ها کافی نبود که ما کتاب - قرآن - را فرو فرستادیم تا بر آن‌ها خوانده شود، که هم نشانه ربّانی بودن کل کتاب است و هم بیان‌گر و مفسر خود. قرآن در بُعد بیان و تفسیر حقایق درونی اش خودکفا است و نیازی به عوامل برونی ندارد، زیرا خدای سبحان در هیچ جهتی به هیچ عاملی نیاز ندارد: ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ خدای تعالی بی‌نیاز مطلق است.

البته در این نکته باید دقت شود که «ما به سنت قطعیه نیاز داریم، لکن قرآن به سنت احتیاجی ندارد». اگرچه بحث‌های مفصل درباره‌ی نقش پیامبر در شریعت توسط عده‌ای بیان شده است که مثلاً قرآن بدون احادیث پیامبر قابل فهم نیست یا محور اسلام پیامبر است و...! اما قبل از طرح این مسایل اول باید جایگاه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و وظایف ایشان را بشناسیم تا بعد از آن بتوانیم مرز میان قرآن و سنت را دریابیم، و چنان‌چه این مطلب فهمیده نشود هرگز مرزین کتاب و سنت هم شناخته و فهمیده نخواهد شد. توضیح مطلب این‌که: اولین وظیفه‌ی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ابلاغ وحی رسالتی و احکامی است و این وظیفه، محور تمامی وظایف ایشان است، که ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾.

دومین وظیفه‌ی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در راستای ابلاغ وحی قرآنی، ابلاغ وحی غیر قرآنی است؛ یعنی ابلاغ بعضی از احکامی ظاهری که نص یا ظاهری در قرآن ندارد، مانند: تعداد رکعات نمازهای یومیه و غیر یومیه و شرایطی در بجا آوردن نماز که احیاناً در قرآن نیامده است، و از این قبیل، بدین نحو که این سنت‌ها از حروف مقطعه و رمزی قرآنی با وحی جانبی تنها برای پیامبر مفهوم است یعنی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با وحی جانبی آگاه

---

﴿قبول نیست قسمتی هم نه موافق است و نه مخالف اگر تأییدی از قرآن کریم با سنت قطعیه بر آن‌ها پیدا کردیم آن را می‌پذیریم و الا به حال خودشان و امی نهیم، چون ملاک تشخیص روایات صحیح و غیر صحیح قرآن کریم است و بس. (خادم القرآن)﴾  
 ۱ به این معنا که اگر قرآنی نبود سنتی هم وجود نداشت. (خادم القرآن)

می‌شدند که منظور از ﴿الم، الر، کهیعص﴾ چیست. مثلاً اصل و جوب نماز در آیات مربوطه نمایان است، ولی از جهت بیان حجت الهی و روشن بودن تکالیف الهی می‌بایست نحوه‌ی بجا آوردن و چگونگی آن نیز از طریق وحی به مکلفین برسد. لذا خدای متعال از طریق وحی غیر قرآنی - در حاشیه‌ی قرآن - وحی سنت نبوی را با رموزی در حروف مقطعه فرستاد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به مردم ابلاغ نمودند<sup>(۱)</sup> تا حجت بر همگان آشکار باشد. عمل به این وحی نیز همانند عمل به وحی قرآن واجب است، زیرا پیامبر عظیم الشان صلی الله علیه و آله این احکام را به صلاح دید خود یا از جانب خود بر اسلام نیافزود، و چنان نیست که بعضی می‌گویند: پیامبر از خدای متعال درخواست نمود تعداد رکعات - که در آیین یهود بیشتر بود - در اسلام کمتر باشد، و خدا نیز پذیرفت! چنین مسایلی دور از شأن الوهیت و رسالت است. کاهش یا افزایش چگونگی و نحوه‌ی بجا آوردن عبادات و احکام دست پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده، و ایشان تنها مبلغ رسالات و احکام الهیه بودند.<sup>(۲)</sup> بنابراین، امثال او امر و نواهی قرآن و سنت قطعیه عمل به خواسته و وحی الهی است که ﴿وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾ (کهف/۲۶): خدا احدی را در حکمش شریک نمی‌گرداند.<sup>(۳)</sup> وانگهی! رسول الله صلی الله علیه و آله تنها فرستاده‌ی ربانی برای پیام رسانی به مکلفان است و بس. تصور این درخواست که: خدایا! تعداد رکعات نماز را کم یا

۱ - مثلاً - حضرت در زمان ابلاغ صلاة خطاب به مؤمنان فرمودند ﴿صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي﴾ نماز بگذارید هم چنان که می‌بینید من نماز می‌گذارم، و یا در مورد حج بیت الله فرمودند ﴿حُجُّوا كَمَا أَحَجُّ﴾ حج بگذارید مثل این که من حج می‌گذارم و هم چنین در مورد کل واجبات و فروع احکام که حضرتش بیان فرمودند و مسائل و احکام جزئیه آن‌ها را نیز تشریح کرده‌اند. (خادم القرآن)

۲ - توضیح این که: همان‌طور که استاد بزرگوار فرمودند طبق (آیه ۷ / سوره کهف) هرگز به جز قرآن پناگاهی نتوانی یافت، خدای تعالی نه در امر تکوین و نه در امر تشریح هیچ‌کس را شریک حکم خودش قرار نداده و نمی‌دهد و به رسول صلی الله علیه و آله نیز می‌فرماید: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک»، «ما علی الرسول الا البلاغ»، «ان انت الا رسول» و مشابه همین آیات مبارکه همه دال بر این است که حتی رسول گرامی هم حق تشریح ندارد، این یک مطلب، مطلب دیگر این که و ما علی الرسول الا البلاغ، می‌فهماند که رسول گرامی غیر از انجام وظیفه و عمل به دستور هرگز کاری مخالف شأن رسالتی نداشته‌اند. (خادم القرآن)

۳ چنان‌چه پیامبر صلی الله علیه و آله هم احکامی را از ناحیه خود وضع می‌کردند به این آیه شریفه و مشابه این آیه از آیات دیگر اشکالات عدیده‌ای وارد می‌شد. علاوه بر این که ما معتقدیم شارع مقدس یکی است. چنان‌چه رسول گرامی صلی الله علیه و آله هم احکامی را به خواسته و صلاح دید خود وضع می‌فرمودند. ربانیت و الوهیت احکام متعدّد می‌شد و همین تعدّد شارعیت نیز باعث اشکالات دیگری می‌گشت که در جای خودش بیان نموده‌ایم. (خادم القرآن)

زیاد کن. نوعی حالت اعتراض به ساحت مقدس الوهیت را تداعی می‌کند که از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بسی بعید است و با آیات دیگر قرآن نیز سازگاری ندارد. (۱)

وظیفه‌ی سوم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اداره‌ی حکومت و اجرای احکام و قوانین الهی است. ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾ (نساء/ ۱۰۵) این ﴿بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾ و نه «بما اراک نفسک» ارائه و نشانگری الهی را در این جا از رؤیت قرآنی اعم دانسته که افزون بر نصّ قرآن، سنت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نیز در بر دارد. و این (ارائه) به ویژه در جریانات حاکمیت ﴿لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ﴾ هم چون بعضی از احکام سیاسی، جنگ، صلح و سایر سیاست‌های اسلامی، کلاً سنت و حیاتی است. این حاکمیت و نحوه‌ی اجرای احکام توسط پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اسوه‌ی حسنه برای همه‌ی حاکمان و مکلفان در طول تاریخ می‌باشد. بنابراین نیاز ما به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در هر سه بعدش برآورده شده است، یعنی آن حضرت به نحو احسن به نیازهای شرعی ما پاسخ داده و به ابلاغ قرآن، به تبیین سنت و اجرای احکام پرداخته‌اند.

پس همان‌گونه که بیان شد، وظیفه‌ی پیامبر، ابلاغ و اجرای کل احکامی است که در قرآن آمده و آشکارا به آن تصریح شده است. اما اگر در قرآن به مسأله‌ای اشاره‌ای

۱ توضیح این که اعتراض به احکام صادره و مورد اعتراض از سه وجه خالی نیست، جهالت، غفلت، ظلم، به این معنا که، صادر کننده حکم یا جاهل بوده، یا غافل بوده و یا ظالم، فلذا در هر سه وجه مورد اعتراض واقع می‌شود، جاهل بوده یعنی حکمی وضع کرده که جوانب کار را نسنجیده فلذا در مرحله عمل با اشکال مواجه شده، خبرگان و عقلای جامعه از صادر کننده حکم درخواست می‌کنند که در حکمش تجدید نظر نماید و یا صادر کننده حکم جاهل نبوده بلکه عالم بوده لکن در زمان صدور حکم از مطلبی غفلت کرده در این جا نیز افراد آگاه از باب تذکر و خیر خواهی او را متوجه می‌کنند تا حکمش را اصلاح نماید. مرحله سوم: صادر کننده حکم ظالم است یعنی عالماً و عامداً فرمانی را صادر می‌کند که می‌داند. عده‌ای به زحمت و گرفتاری دچار می‌شوند مع ذلک اصرار می‌کنند که حتماً باید این حکم اجرا شود، در این صورت نیز دل سوزان و کسان‌ی که رحم و انصاف بیشتری دارند پا در میانی می‌کنند، خواهش و التماس می‌کنند تا صادر کننده حکم را قانع کنند قدری با انصاف‌تر عمل کند و در حکمش تخفیفی بدهد، با توجه به مطالب، هر سه وجه مذکور در مورد بنی نوع بشر و حکام بشری متصور و متحقق می‌باشد اما در مورد خدای تعالی هر سه وجه محال است، زیرا خدای تعالی علمش مطلق است، همه اوصاف الهیه مطلق است، و از همه صفات سلبيه مبرا است، رسولش هم رسول است چه گونه ممکن است احکامی را تقاضای توسعه یا تضییق فرماید و چنان چه به فرماید این درخواست رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از خدای متعال به خاطر عطف و مهربانی رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت به امت خودشان بوده. باز هم اشکال بدتری پیش می‌آید و آن این که در این صورت هم مستلزم این است که عطف و مهربانی رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از خدای متعال بیشتر باشد که به هر حال اشکالات باقی است. (خادم القرآن)

نشده باشد، وظیفه حضرتش ابلاغ، تبیین و اجرای آن‌هاست، نه آن‌که «معاذ الله» از خود چیزی به شریعت اضافه یا کم کند، زیرا مسأله‌ای که در قرآن بیان شده است، نیازمند تبیین دیگری نیست؛ چون قطعی‌الدلاله و قابل فهم همگان است و آن‌چه در قرآن نیست و در مورد احکامی جزئی در عبادات و بعضی از فروعات فقهی است، که محتاج به ابلاغ و تبیین پیامبر می‌باشد. همچنین در مورد آن‌چه با قصورها و تقصیرها از کسانی سر می‌زند، پیامبر و سایر معصومین محمدی علیهم‌السلام بر مبنای دلالت‌های قرآنی آنان را به مدلول صحیح و صراط مستقیم رهبری می‌کنند.

بنابراین کسانی که می‌گویند قرآن را تنها با حدیث پیامبر می‌توان تفسیر کرد، و عده‌ای با استناد به آیه‌ی ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾: قرآن را مسّ نمی‌کند - نمی‌تواند و نباید مسّ کند - مگر پاکیزه‌شدگان. (واقعه / ۷۹)، می‌گویند به دلیل این آیه شریفه قرآن را نمی‌توان فهمید، چون هیچ‌کس نمی‌تواند خود را از پیش‌فرض‌ها و دانسته‌های قبلی خود تهی کند!!<sup>(۱)</sup> متأسفانه این آقایان در مورد فهم آید و واقعاً اشتباه کرده‌اند و در برداشت خود از آن همانند صدها آیه دیگر به بی‌راهه رفته‌اند. توجه بفرمایند! آیه شریفه، فهم قرآن را میسر و مشروط دانسته است و ما با تدبّر در معنای ظاهری‌اش، به دو نکته‌ی بسیار مهم پی می‌بریم، نکته اول این‌که آیه شریفه می‌فرماید: نمی‌تواند و

۱ - این‌که گفته‌اند انسان نمی‌تواند خود را از پیش‌فرض‌ها تهی و خالی کند، بنابراین حق ندارد یا نمی‌تواند قرآن را مسّ کند و بهره ببرد، سخن گزافی است زیرا این آقایان با یک صغری و کبرای غلط، خودشان را از انوار الهی و منافع عظیمه قرآن کریم دور کرده‌اند و از این طریق خود و هم‌نوعان خود را از حقوق مسلمی محروم کرده‌اند - مثلاً گفته‌اند - قرآن فرموده: «لایمسسه الا المطهرون» نباید و یا نمی‌تواند مسّ کند قرآن را مگر پاکیزگان (این صغرای آن‌هاست) بعد با یک کبرای غلط که: ما از غیر پاکیزگانیم زیرا نمی‌توانیم پیش‌فرض‌ها و پیش‌فهم‌های خود را کنار بگذاریم - نتیجه این‌که: ما نباید یا نمی‌توانیم از قرآن بهره بگیریم و قرآن را مسّ نماییم. جواب این سخنان را در لایالی گفتار قبل عرض کرده‌ایم و بعداً نیز عرض خواهیم کرد - ولی اجمالاً چنان‌چه مشاهده می‌فرمایند برگشت حرقشان به این است که قرآن می‌ماند برای خدا و رسول خدا و ائمه معصومین علیهم‌السلام آن‌ها پاک‌کنند و قرآن را مسّ کرده و می‌کنند ما غیر از آن‌ها ایم پس هرگز نمی‌توانیم... یعنی قرآن کتاب هدایت برای همگان نیست - هدی‌للناس نیست، بیان‌للناس نیست، نمی‌دانم این آقایان که چنین تفکراتی دارند با آیات کریمه «یا ایها الناس» که خطاب به عموم مردم است و «یا ایها الانسان» که خطاب به جمیع انسان‌هاست و «یا ایها الذین آمنوا» که خطاب به همه مؤمنین است و سائر آیاتی که توده مردم و تمامی مکلفان را مخاطب قرار داده چه می‌کنند و چه گونه معنا می‌کنند. آیا خدای متعال تکلیف ما لا یطاق فرموده یا امر به محال کرده است؟ یا این‌که ما محال است دست از این یافته‌ها و یافته‌های اجنبی از قرآن برداریم و راست و حسینی به وادی نور وارد شویم و هدایت یابیم؟ (خادم‌القرآن)

نباید با قرآن تماس بگیرد مگر کسی که پاک و پاکیزه شده باشد، و این پاکی در آیه شریفه هم دو بعد دارد: یکی پاکیزگی روح و یکی هم پاکیزگی جسم، و معنای الف و لام «ال» که بر سر ﴿المطهرون﴾ در آمده شامل هر دو نوع پاکی می باشد. بنابراین، آیه ی شریفه، مس قرآن را توسط افراد ناپاک جسمی و روحی، سلب و نهی نموده و دلالت می کند که باید از همه ناپاکی های ظاهری و باطنی پاک و پاکیزه شوند تا بتوانند، به مفاهیم قرآن برسند، نه این که هیچ گاه نشود معارف و مفاهیم و جسم قرآن را لمس و مس کرد، بلکه آیه شریفه در صدد بیان شرط درک معنوی و لمس جسمانی<sup>(۱)</sup> قرآن کریم را بیان می کند. نکته دوم این که ﴿الا﴾ در آیه شریفه، استثنای مفرغ می باشد، زیرا مستثنی منه که کلمه ی «احد» می باشد، محذوف است و با حذف ﴿لا﴾ و ﴿الا﴾، باز هم معنای صحیح باقی است که: ﴿يَمْسُهُ الْمُطَهَّرُونَ﴾ یعنی: تنها پاکیزه شدگان، معانی، مفاهیم و جسم قرآن را لمس می کنند؛ حتی خود آیه دلالت دارد بر این که برای درک و لمس قرآن، باید کلّ پیش فرض های غلط، ناصواب، ناپاک و غیر مطلق را زدود. هم چنین دلالت دارد بر این که انسان توان فهم معارف قرآنی را در صورت پاک بودن دارد؛ ابوجهل ها و ابولهب ها چون در کفر غوطه ورنند در هلاکت و ضلالت می مانند؛ ولی اگر مثل ابوطالب و ابوطالب ها پاک و پاکیزه شوند، یقیناً قرآن را خواهند فهمید و رستگار خواهند شد. آری، تنها پاک شدگان از پلیدی های فکری، روحی و جسمی، می توانند با فکر و روح و جسم قرآن آشنا شوند نه پلیدان. در این ارتباط دو گانه: ارتباط ظاهری و جسمی اش، پاک شدن جسم انسان از نجاست ها و حدث ها و پلیدی هاست، و ارتباط اصلی و باطنی اش، پاک شدن از خبائث ها، جهالت ها، افکار و گمان های باطل و زنگارهای روحی و عقیدتی است که با این دو شرط اصلی نخست خود را تفسیر کنند و سپس به پرسش و استفسار از قرآن پردازند.

مس و تماس معنوی با قرآن نیز دارای سه بُعد است: ۱ - «بعد ظواهر و نصوص

۱ - توضیح این که در آیه شریفه شرط مس ظاهری قرآن را طهارة ظاهری و شرط فهم و درک باطنی را طهارة باطنی دانسته که مکلفان بدون این دو طهارة توقع فهم و درک و لمس قرآن کریم را به گونه ای مطلق نداشته باشند. (خادم القرآن)



آیات» ۲- «بعد اشارات و لطائف آیات» ۳- «بعد حقایق و تأویلات آیات» بعد عمومی که تمامی مکلفان را در بر دارد، در اختصاص ظواهر و نصوص آن است. بعد خصوصی که اضافه بر بعد اول، مشتمل بر اشارات و لطایف قرآنی نیز هست که در این بعد فقط خواص از آن بهره می‌برند. اما بعد معرفتی ویژه، که علاوه بر آن دو بعد، شامل بعد معرفت تأویلی حقایق پنهان قرآنی نیز هست، مانند حروف رمزی قرآن و حقایقی که در پشت پرده‌ی الفاظش نهفته که همه این‌ها و این بعد از معرفت در اختصاص پاک‌ترین پاکان و مصطفین الاخیار یعنی ویژه ﴿المُطَهَّرُونَ﴾<sup>(۱)</sup> در آیه تطهیر است و اینان تنها چهارده معصومند که درود و صلوات خاص الهی بر آنان باد.

در روش‌های تفسیری دیگر، چه تفسیر با رأی و اجتهاد عمومی و چه اجتهاد فقهی و حتی در روش تفسیر قرآن به قرآن نیز مفروضات صحیح و سقیم وجود دارند. اما راه درست، تنها مأخوذات درونی قرآنی و سنت قطعیه و پیش فرض‌های عقلی و علمی مطلق است. نادرست‌ها، کل معلوماتی است که پشتوانه‌ی درونی قرآنی ندارند و از علوم و عقول غیر مطلق بشری منشعب گشته‌اند؛ اعم از اجماعات، طباقات، شهرت‌ها، ضرورت‌ها و فرضیه‌ها و نظریه‌های غیر مطلق علمی. گرچه در صدی از علوم بشری با وحی الهی احیاناً مطابقت دارند، اما اینها کلاً مطلق نبوده و نیستند. مطلق، کتاب الله و در حاشیه اش سنت قطعیه‌ی رسول الله ﷺ و معارف مطلق الهی است که باید منبع و مرجع همه‌ی علوم و معارف ربّانی قرار گیرند؛ مسلماً معلوماتی که از طریق اجماعات شهرت‌ها، اقوال و مبانی بشری به دست می‌آیند، هرگز مطلق نبوده و نیستند زیرا احتمال خطا و اشتباه در آن‌ها بسیار زیاد است کما ترون و نری. مثلاً فلاسفه با ذکر مقدماتی به خیال خود اثبات می‌کنند که روح انسانی، مجرد: (غیر مادی) است و برای این ذهنیت خودشان، دلایلی نیز درست کرده‌اند، که ساخته و پرداخته ذهن خودشان

۱- آن پاکانی که خود آنان را پاک کرد و پاکی و طهارتشان را تأیید و بر همگان اعلان نمود و در عظمت و شأن و رتبه و مقام و طهارت و الاشان آیه شریفه «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً» را نازل فرمود که مصادیق این آیه‌ی کریمه در زمان نزول فقط پنج نور مقدس و سپس بقیه معصومان محمدی صلوات الله علیهم اجمعین می‌باشند. (خادم القرآن)

می باشد نه گفته خدای تعالی. (۱) در قرآن کریم، حدود پنجاه آیه، درباره‌ی خلقت انسان آمده که از جامع‌ترین آن‌ها، آیات (۱۲ تا ۱۶ سوره‌ی مؤمنون) است: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ. ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾. ما محققاً انسان را از خلاصه‌ای از گلی ویژه آفریدیم. سپس او را نطفه‌ای در جایگاهی مکین نهادیم. سپس نطفه را علقه، پس از آن علقه را مضغه - هم چون گوشت جویده شده - پس آن مضغه را استخوان‌ها آفریدیم. آن گاه به استخوان‌ها پوششی گوشتی دادیم، سپس او را آفریده‌ای دیگر ساختیم، پس مبارک است خدا بهترین آفرینندگان».

در این آیات مراحل شش‌گانه‌ی خلقت انسان از ابتدا تا پایان بیان گشته است. مرحله‌ی اول که خلقت از گلی ویژه است. گرچه بعضی گفته‌اند: انسان از لجن آفریده شده است. اما ﴿سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ﴾ برآمده و خلاصه‌ای از گلی ویژه است. ﴿و نه لَجْنٍ﴾ سپس نطفه و علقه و مضغه و استخوان و گوشت اولیه و در مرحله‌ی آخر جنینی: ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾ سپس او را آفریده‌ای دیگر نمودیم. ایجاد دوّم بدن به خلق آخر، مرحله‌ی روح دار شدن جنین می‌باشد؛ یعنی روح خلاصه و برگزیده‌ای از جای جای (۲) بدن مادی است. چون فرمود: ﴿انْشَأْنَاهُ﴾، ضمیر ﴿هُ﴾ به بدن مادی - که در قبل آیه اشاره شد - برمی‌گردد، اگر روح از بدن مادی نبود و از جای دیگری آمده بود می‌فرمود: ﴿انْشَأْنَا لَهُ: برای او﴾ و نه ﴿انْشَأْنَاهُ﴾: او را مخلوقی دیگر نمودیم. پس ﴿انْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾ یعنی همان بدن مادی را آفریده‌ای دیگر نمودیم. پس روح از دگرگونی همین بدن مادی پدید آمده است و در نتیجه، روح نیز مادی می‌باشد. فلاسفه، با این پیش‌فرض که می‌گویند: روح از مجردات است، هنگامی که به آیاتی از قرآن درباره‌ی روح می‌رسند،

۱ - اصولاً دلایل فلسفی به علت این که عقلی است و عقل بشری هم مطلق نیست، محکی هم غیر از عقل خودشان برای اثبات ساخته‌ها و پرداخته‌های ذهنشان ندارند، بنابراین قصورها و خطاها در گفتارشان فراوان است و چنانچه مطالب و گفته‌هایشان را با محک اصلی که کتاب‌الله و سنته قطعیه رسول الله ﷺ است مقابله کنیم نارسایی‌های سخنان و گفته‌های آن‌ها به خوبی روشن و واضح می‌گردد. (خادم‌القرآن)

۲ - فطرت انسان - که زیر بنای روح اوست - از مغز (مخ) وی نشأت گرفته است و سینه و قلب روحانی او از سینه و قلب جسمانی‌اش، و روح حیوانی وی از کل اندام‌های حساس بدنش و بالاخره روح، تبلور و خلاصه و چکیده‌ای از کل جسم مادی انسان است. (مستفاد از کلام استاد)

آن‌ها را بر اساس مقبولات پیشینه‌ی خود و برخلاف مصطلح و لغت قرآنی، ترجمه و تفسیر می‌کنند. مانند: ﴿ وَ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ﴾ (اسراء/۸۵). ﴿ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ﴾ (اعراف/۵۴). در این آیات می‌گویند: ما دو عالم داریم: عالم خلق و عالم امر. عالم خلق، ایجاد مادیات و عالم امر، ایجاد مجردات است، لذا روح، مجرد از ماده است و از عالم امر است. در پاسخ باید گفت: این ذهنیت، هم برخلاف لغت و مصطلح قرآنی است و هم برخلاف مفهوم تجرد، چون در هیچ جای قرآن ﴿ امر ﴾ به معنای ایجاد مجرد به کار نرفته است، بلکه امر گاهی به معنی (فرمان) و در مقابل نهی است - چنان‌که در آیات امر به معروف و نهی از منکر آمده است - و یا به معنی کار است و یا به معنای شیء و چیز، به کار رفته است. از باب مثال در آیه‌ی: ﴿ وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ ﴾ (شوری/۳۸) ﴿ امر ﴾ به معنای کارهای دشوار و حساسی است و در آیه‌ی ﴿ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ﴾ امر در مقابل خلق، به معنی تدبیر امور خلق است، یعنی علاوه بر خلقت عالم وجود که با خداست، در مرحله‌ی بعد نیز که دنباله‌ی خلقت می‌باشد، تدبیر عالم وجود هم با خداست. این آیه در مقابله با کسانانی است که خیال می‌کنند خدا تنها خالق است و مدبر غیر او است، یا مدبر خداست و خالق غیر خداست. البته این مفهوم را آیات دیگری نیز تأیید و تحکیم می‌کند، مانند آیه شریفه: ﴿ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا ﴾ (فرقان/۲) خدا هر چیزی را آفرید و قدر و اندازه او را هم تقدیر و معین نمود، هم چنین آیه‌ی شریفه ﴿ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ﴾ (یونس/۳) که تدبیر خلقت عالم را بیان می‌فرماید، و آیا کل شیء در آیه‌ی قبلی شامل روح هم می‌شود یا خیر؟ اگر روح لاشیء است، جایگاه آن هم باید لاشیء باشد؛ چون مجرد، غنی بالذات است و در ظرف جسم نمی‌گنجد. اگر هم گفته شود روح درون جسم است و مانند ظرفی که درون آن پر از هواست و دیدنی نیست. می‌گوییم: اولاً هوا خود ماده‌ی گازی شکل است که دیدنی نیست. ثانیاً، تنها مطلبی که درباره‌ی مادیت روح می‌توان گفت این است که ماهیت مادی روح نامعلوم است، مانند ماهیت جن و ملائکه که از جنس ماده‌اند ولی ملموس نیستند، لکن نوعی ماده‌اند که ماهیت وجودی آن‌ها را نمی‌شناسیم، مثل نیروی

جاذبه عمومی که ماهیت آن روشن نیست. سوم، این که تجرد روح با معنای تجرد منافات دارد، زیرا در تعریف موجود مجرد می‌گوییم مجرد چیزی است که زمان و مکان و طول و عرض و ارتفاع ندارد. چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام درباره حضرت حق می‌فرماید: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ»<sup>(۱)</sup> خدای متعال با هر چیزی هست نه پیوسته به آن‌ها و غیر از همه چیز است نه جدای از آن‌ها. «لَيْسَ فِي الْأَشْيَاءِ بِوَالِجٍ وَ لَا عَنْهَا بِخَارِجٍ»<sup>(۲)</sup> خدا داخل اشیاء نیست (حلول در آن‌ها نکرده است مانند آب که در اشیاء فرو رفته باشد) و بیرون از اشیاء هم نیست.

اما درباره‌ی روح چنین مطالبی رانمی‌توان قائل شد. زیرا روح، پیوسته و همدوش با جسم و در عین حال جدای از جسم می‌باشد که درون جسم نفوذ کرده است ولی از آن خارج هم می‌شود. روح هم زمان دارد و هم مکان و هم ابعاد فیزیکی و هندسی. این که می‌گویید: روح در عالم خواب به هر جایی می‌رود، پس مکان ندارد! درست نیست. زیرا بالاخره جابجایی روح مورد بحث است، یعنی روح از یک مکان به مکان دیگر انتقال می‌یابد، پس مکان دارد؛ مانند فرشتگان که موجوداتی در انحصار زمان و مکانند، روزی به وجود آمده و روزی هم می‌میرند، و در جای جای این جهان مادی جایگزینند. در نهایت لفظ مجرد مطلق از ماده و مادی، جسم و نیروی جسمانی، تنها در مورد ذات باری تعالی صادق است و لاغیر؛ زیرا خدای تعالی خالق است و غیر خدای تعالی هر چه باشد مخلوق و هر چه مخلوق است قهراً زمانی و مکانی نیز هست، چنان‌که خود زمان و مکان هم مخلوق می‌باشند.

بنابراین این که حضرت حق فرمودند: «و خلق کل شیء» خلقت کل اشیاء، شامل روح نیز هست، بلکه روح اصل است و جسم فرع اوست.

چون مجرد، تنها خداست، و غیر خدا که مخلوق است با دلایلی که عرض شد محال است که مجرد باشد. عالم خلق و امر نیز بی‌معناست و معنای امر از ایجاد مجردات تهی است. برخی برای اثبات تجرد روح به این آیه استناد می‌کنند: ﴿و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ

۱- نهج البلاغه، خطبه اول.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۸.

رُوحی ﴿ (حجر/ ۲۹) و از روح خودم در او (انسان) دمیدم. مسلماً: <sup>(۱)</sup> این آیه از متشابهات است و لکن همین آیه متشابه را آیه محکم: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) معنا می‌کند: که می‌فرماید هیچ چیزی مانند او (خدا) نیست. پس روح انسانی نیز از جنس ذات خدا نیست. این آیه و آیاتی دیگر، ارزش و مقام روح انسانی را در میان سایر ارواح عنوان می‌کند که بهترین نوع ارواح را در کالبد انسان دمیدم. <sup>(۲)</sup> راه بهتر این است که از خود آیه، معنای روح را بفهمیم که روح چیست؟: اینجا اضافه‌ی روح به یای متکلم: (روحی) به اصطلاح اضافه‌ی تشریفی است، مانند این که وقتی کسی را خیلی دوست دارید و به شما نزدیک است، به او می‌گویید: فرزندم... <sup>(۳)</sup> دلیل دیگری که نشان می‌دهد این آیه دلالت بر تجرد روح ندارد، این است که: مضاف، گاهی از جنس مضاف‌الیه است؛ و گاهی هم از جنس مضاف‌الیه نیست اما اکثراً مضاف از جنس مضاف‌الیه نیست، هم چون (روح) که به (ی) اضافه شده است، اما یقیناً تولد یافته و جدا شده از ذات خدای تعالی نیست، مانند این که بگویید بی‌تی: «خانه‌ی من». روشن است که خانه از جنس «مَن» نیست، بلکه متعلق به «مَن» است. <sup>(۴)</sup>

- ۱ - یک نکته برای این حقیر تعجب آور بوده و هست - این که از بعد از غیبت کبرای حضرت ولی امر عجل‌الله تعالی فرجه الشریف به این طرف حدود ۱۳ - ۱۴ - قرن و خصوصاً در قرون اخیر و بالاخص از زمان صاحب معالم به این طرف در زبان آقایان افتاده که قرآن ظنی الدلاله است، در قرآن کریم آیات متشابهات زیاد است، بنابراین در بسیاری از موارد خصوصاً در متشابهات احتیاط کامل می‌کردند و می‌گذشتند سخن ما با این آقایان این است که، این آیه شریفه صددرصد از متشابهات قرآنی است، شما که در تفسیر متشابهات احتیاط به خرج می‌دادید و جرات تفسیرش را نداشتید، چه شده که وقتی به بالاترین و مشکل‌ترین متشابهات که همین آیه شریفه می‌باشد. رسیدید این‌طور باضرس قاطع آیه را تفسیر فرمودید و معنای تجرد روح را از آن فهمیدید. عجباً؟؟؟ ما نیز عرض می‌کنیم بله این آیه شریفه از متشابهات است و تشابه این آیه از آیات دیگر نیز بیشتر است، اما اگر کسی در کلام قرآن درست درس بخواند و با ذهنی آشفته و پر از اقاویل به سراغ آیه نرود معنای آن را به خوبی می‌فهمد و درک می‌کند. (خادم‌القرآن)
- ۲ - معنای آیه شریفه این نیست که خدای تعالی العیاذبالله از روح خودش در انسان دمیده باشد معنای آن را حضرت استاد در متن کتاب فرموده‌اند اجمالاً این که خدای تعالی جسم و روح ندارد، حقیقتی مجرد از ماده و وجودی مطلق است و به قول مولا امیرالمؤمنین علیه السلام: «كَلِمَا مَبِيزٌ تَمُوهُ بَادِقٌ مَعَايِنُهُ بَا وَهَامِكُمْ فَهَوُ مَخْلُوقٌ لَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ». (خادم‌القرآن)
- ۳ - توضیح این‌که چه بسیار شما در محاورات روزمره خطاب به افرادی می‌گویید پدرم - مادرم برادرم و امثال این اسامی این رقم اضافه‌ها، شدت علاقه شما را نسبت به طرف مقابل می‌رساند نه این که فلانی واقعاً پدر شما یا فرزند شما باشد در آیه شریفه هم اضافه از این قبیل است یعنی روحی که عندالله اشرف الارواح واحب الارواح است. (خادم‌القرآن)
- ۴ - و هم چنین بسیاری از اضافه‌های دیگر مانند لباس من، مال من، کار من و امثال این‌ها - هیچ‌کدام از

به علاوه، اگر خدای تعالی از خود در بدن انسان دمیده باشد، معنایش این می‌شود که خدا دارای حدّ و حدود و مکان و اجزایی است که قسمت‌هایی از خود را جدا کرده و به مکان دیگری انتقال داده است و چون محدود و قابل انتقال است، پس نعوذ بالله این خدای جسمانی تولیدکننده‌ی جسم‌هایی از جنس خودش شده و یا خدای واحد نامحدود، تبدیل به خدایانی محدود شده و نقصان یافته است. کلمه‌ی (فیه) در آیه شریفه نیز، مکانی بودن روح را ثابت می‌کند و آن چه مکانی بودنش ثابت شود قهراً جسمانی بودنش نیز ثابت می‌شود، زیرا (فیه: در آیه شریفه دلالت واضح و روشن بر مکان دارد و آیا خدا خود جسمانی است که بخشی از ذاتش را در بدن انسان‌ها بدمد!؟؟) با توجه به آن چه که ذکر شد ما باید، برای اثبات هر نظریه و حکمی نخست آراء و اقوال و نظرات مختلف را کنار بگذاریم، و سپس با دیدی باز و عاری از هرگونه تیرگی و نیرنگی و نابسامانی، حقایق و معارف قرآنی را جویا شویم، بنابراین، بهترین روش برای فهم قرآن کریم، تفسیر قرآن با خود قرآن است. البته به وسیله قراین و شواهد درونی قرآنی. تکتّر تفسیرهای موجود کتاب و سنّت، به گونه‌ی رایج که اکثراً مطالب آن‌ها مغایر با کتاب و سنّت در آمده است. تنها به علت مفروضات و یا معقولات و پیش فرض‌های غیر مطلق یا باطل بشری است که خود باعث تعدد و تکتّر شده است، اما با روش صحیح تفسیر قرآن با قرآن که بهترین روش است، تفسیرهای مختلف ناچیز خواهند شد و اگر احیاناً معانی متعدد و مختلفی نیز وجود داشته باشد، از نوع شدت و ضعف عقول و افهام و تکامل فهم غیر متضادّ خواهد بود چون تکامل از نوع متضادّ «هرگز در دین» پذیرفتنی نیست. قرآن کریم، هم ابزار کار و وسیله فهم حقایق را بیان فرموده و هم برای تبیین حقایق مثل‌هایی آورده است، از جمله آیه شریفه: ﴿وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ﴾ (زمر/۲۷): و ما بی‌گمان برای مردمان در این قرآن هر مثلی - بهترینش را - آورده‌ایم. اصولاً مَثَل و مثال از خود اصالتی ندارد، بلکه تنها

این اضافات از جنس «مَن» نیستند، بلکه متعلق به «مَن» هستند: آیه شریفه هم اضافه‌اش از این قبیل است. (خادم‌القرآن)

### تنوع و تکثر تفاسیر ۱۰۳

بیانگر واقعیات و حقایق می‌باشند. واقعیات و حقایق نیز طبعاً دو نوعند، نوع اول حقایق است که بسیار واضح و روشن هستند و قهراً هیچ‌گونه نیازی به ذکر مثال ندارند، اما نوع دوم واقعیات و حقایق است که چون ذهن انسان با آن حقایق مأنوس نبوده، یا کمتر مورد توجه بوده و یا اصولاً مورد غفلت یا تعافل بوده، در این چنین موارد، از باب تنبّه و توجه دادن مکلفان - خدای تعالی آن حقایق را در قرآن کریم با ذکر مثال بیان نموده است، تا توجه همگان را به عظمت موضوع جلب نموده و مکلفان را وادار به تدبر و تعقل بیشتری در دو بعد از موضوع بنماید، تفکر درونی در خود آیات و حقایق آیات و تفکر برونی در مثل و مثال‌های قرآنی - بنابراین، کل مثل‌های قرآن کریم فقط برای تبیین حقایق قرآنی است. اعجاز قرآن در این است که از جمیع جهات مطلق و خدشه‌ناپذیر است، چه از نظر دلالت الفاظ، چه از نظر آوردن مثال در موارد لازم، چه از نظر فصاحت و بلاغت؛ و چه از سایر جهات، ما از مطلق بودن قرآن، ربّانی بودن آن را به روشنی می‌فهمیم. وجه تمایز قرآن از غیر قرآن هم در همین «اطلاق و عصمت» قرآن است. بنابراین، پذیرش و به رسمیت شناختن تفاسیر مختلف، مورد تأیید قرآن نیست و تنوع و تکثر فهم‌ها و تفسیرها، گرچه در عالم واقع، رخ داده است، لکن این واقعیت مطابق با حقیقت نیست، نتیجتاً این که تکثر و پلورالیسم تفسیری دینی که مورد ادعای آقایان است، هرگز اجتناب‌ناپذیر نیست. زیرا با روش تفسیر قرآن با قرآن، به شرط عدم دخالت مسفروضات برونی، پلورالیسم تفسیری و دینی بر طرف خواهد شد و الاّ هم‌چنان در دام این پلورالیسم و تکثر ابدالدّهر خواهند ماند و هر قرنی که بر این منوال بگذرد، مشکلات را فزونی می‌دهد.

### تأثیر تکامل علوم در تفسیر

آقای محمد مجتهد شبستری: ﴿الله الذی خلق السموات و الارض... و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بأمره﴾ نه تنها آقای صدر، بلکه عدّه زیادی از مسلمانان در قرن اخیر این قبیل آیات را که در آنها تسخیر آسمان و زمین برای انسان مطرح است، این‌گونه معنا می‌کنند که در انسان این استعداد و توانایی هست که قوای طبیعت را به تسخیر خود در آورد، آنها را جابجا کند، قانونی را بر قانونی حاکم گرداند و بر طبیعت پیروز شود.. [اما] مردمی که اصلاً تصویری از تسخیر آسمان و دریا نمی‌توانستند داشته باشند، وقتی این آیات را می‌خواندند در نظر آنها مثلاً معنای تسخیر آسمان این بود که خداوند ستارگان و ماه و آفتاب را چنان قرار داده که حرکت می‌کنند تا وسیله‌ی حیات و معاش انسان‌ها فراهم شود.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

[هرمنوتیک. گفتار ۱۱]

آیه‌الله صادقی: هر دو تفسیر مذکور، در معنای «تسخیر» تفسیر به رأی است، در



تأثیر تکامل علوم در تفسیر ﴿ ۱۰۵

توضیح مطلب باید عرض کنیم؛ به طور کلی در مورد «تسخیر و سَخَّرَ» و مانندش سه نوع برداشت می‌توان داشت:

۱- تسخیری که فقط در انحصار بهره‌کشی و بهره‌دهی انسان‌ها باشد به این معنا که انسان‌ها طبق شرایط و ضوابطی فقط حق اعمال قدرت و اجازه استفاده‌های معمولی از مخلوقات آلهی را دارند و هیچ‌گونه تسلط دیگری ندارند.

۲- تسخیری در انحصار خدای تعالی است؛ به این معنا که هیچ مخلوقی در این نوع از تسخیر هیچ‌گونه دخالت یا اختیاری نداشته و ندارد - مانند خلقت زمین و آسمان، خلقت خورشید و ستارگان، خلقت انسان و حیوان - رزق و روزی مخلوقات مرگ و زندگی آن‌ها و از این قبیل - که همه آن‌ها در انحصار ربانیت خدای تعالی است و این ربانیت اصلی را به دیگران هم بدهد، محال است زیرا ربانیت اصلی الهی هرگز قابل تفویض نبوده و نیست - به عنوان مثال ما هرگز نمی‌توانیم خورشید را خاموش کنیم یا تسلطی بر روز یا شب پیدا کنیم و هرگز نمی‌توانیم زمین را با اراده‌ی خویش طوری تسخیر کنیم تا مثلاً گرد خود و خورشید گردش نکند و... بشر هرگز نمی‌تواند، بر قانون تکوین الهی قانونی دیگر را حاکم گرداند و بر طبیعت پیروز شود، مثلاً آیا بشر می‌تواند لایه‌ی ازن را دوباره تعمیر نماید؟ مگر آن‌که مواد آلوده‌کننده‌ی طبیعت را که ساخته و پرداخته دست خودش بوده، از بین ببرد تا به تدریج جوّ زمین به حالت اول بازگردد و گرنه این بشر است که از طبیعت شکست خواهد خورد! بنابراین انسان کجا می‌تواند هر کاری که دلش بخواهد در طبیعت انجام دهد؟

۳- تسخیری که میانگین این دو تسخیر است: به این معنا که خدای سبحان بعضی از امور جهان را مسخر بشر قرار داد تا بشر از آن به مقدار لازم و شایسته بهره‌برداری کند و هم بالاتر از استفاده، بخشی از آسمان‌ها و زمین را تا حد امکان و توانایی به عنوان بهره‌برداری مورد استفاده و تسخیر قرار خود دهد. چنان‌که آیاتی در قرآن شریف در تأیید این مطلب است که می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنظُرُوا مَاذَا فِی السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ (یونس/ ۱۰۱) بگو: بنگرید در آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است. این نگرش در گذشته به

گونه‌ی فعلی ممکن نبود. طبق این آیه شریفه مأموریت مانگش کلی در آسمان و زمین است. بنابراین هر چه علم پیشرفت کند امر آیه شامل کل توانایی‌های انسان است، زیرا می‌فرماید: آن چه در آسمان‌ها و زمین است بنگرید. نگرش آسمانی و زمینی به هنگام نزول این آیه و آیات مشابهش، نگرستن با چشم عادی در آسمان‌ها و زمین بوده و سپس نگرشی با چشم‌های مسلح و دوربین‌ها، و در قرن اخیر نگرشی نزدیک‌تر و با فضاپیماها و وسایل دیگر است. گرچه بشر تا اندازه‌ای توانسته است از قسمت ناچیزی از آسمان پرده بردارد، لکن هنوز هم راهی بسیار طولانی برای افزایش علم و آگاهی او در این زمینه‌ها وجود دارد که آیه شامل همه‌ی آن‌ها نیز می‌شود. هم‌چنین در آیه‌ی: ﴿وَ كَأَنَّ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّنَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾ (یوسف/۱۰۵) و چقدر از آیاتی که در آسمان‌ها و زمین است، دائماً بر آن‌ها مرور می‌کنند و حال آن‌که از همین نشانه‌ها روی گردانند.

در این جا به عنوان یک خبر غیبی و پیش‌گویی اشاره‌ای به مرور بر آیات و نشانه‌های آسمانی در آینده ذکر شده که مشتمل بر مرورهایی از دور و نزدیک با تلسکوپ‌ها و فضاپیماها و وسایل دیگر است. این قبیل آیات دلالت بر حرکت و مرور انسان‌ها در آسمان‌ها و زمین دارند. گذشتگان که نمی‌توانستند چگونگی سفرهای آسمانی را درک کنند و نیاستی این آیات را به اشتباه، معنی و تفسیر می‌کردند؛ چون که ﴿يَمُرُّونَ عَلَيْهَا﴾ را تنها نظاره کردن با چشم‌های غیر مسلح در آیات و نشانه‌های آسمان‌ها و زمین معنا کرده‌اند، در حالی که معنای مشخص ﴿يَمُرُّونَ عَلَيْهَا﴾ - چنان‌که از لحن آیه برمی‌آید - ناظر بر دو نوع از مرور و نگرش است. یک نوع مرور و نگرش با چشم‌های مسلح و نوع دیگر، مرور فیزیکی از نزدیک است و دلالت آیه بر مرور فیزیکی بیشتر است، زیرا فرموده ﴿يَمُرُّونَ عَلَيْهَا﴾: مرور می‌کنند بر آن‌ها. مرور بر یک چیز یعنی حرکت روی آن با سیطره‌ی بر آن و نظاره‌ی آیات آسمانی با چشم غیر مسلح کمترین مرحله‌ی مرور بر آن‌هاست؛ یعنی ﴿عَلَيْهَا﴾ به گونه‌ای تکاملی از نظاره با چشم غیر مسلح تا نظاره با چشم‌های مسلح و بالاتر از آن با فضاپیماها و وسایل اختراعی بالاتر، آیه شریفه همه

آن‌ها را شامل می‌شود. (۱)

بنابراین هر قدر عقل و علم پیشرفت کند و سفرهای فضایی بیشتر شود، ﴿سَخَّرَ لَكُمْ، يَمْرُونَ عَلَيْهَا، انظُرُوا و...﴾ شامل همه آن‌ها خواهد بود.

پس اگر گذشتگان اطلاعی بر توانایی انسان برای تسخیرهای ممکن را نداشتند و آن را به معنای عامیانه می‌گرفتند، دلیل بر این نیست که دلالت قرآن نعوذ بالله قصوری داشته یا واضح نبوده بلکه قصور و تقصیر متوجه خود مفسران بوده آن‌ها مقصرند که (تسخیر) را در انحصار انتفاع برده‌اند به علت این که فهم آن‌ها در این قبیل آیات به حد بلوغ نبوده، باید در آیات سفرهای فضایی که بسیار واضح بیان شده، دقت می‌کردند و برخلاف آیات را تأویل و تفسیر به رأی نمی‌کردند، هم چنین کسانی هم که بر اثر ترقی علم و عقل، توانسته‌اند بفهمند که سفرهای کیهانی ممکن می‌باشد، این هم دلیل بر ابهام و گنگی در آیه یا آیات مربوطه نیست تا با پیشرفت علم چنین برداشتی میسر گردد. آیاتی نیز هست که علم با همه‌ی پیشرفت خود هنوز هم به آن‌ها پی نبرده است، آیا باید آن‌ها را پذیرفت یا کنار گذاشت؟

مثلاً آیات قیامت را که از انفجار خورشید و زمین و ماه، تیره شدن آسمان و سایر خصوصیات آن هنگامه خبر داده است، بپذیریم یا نه؟ و یا مثلاً علم فیزیک که پیشرفت چشم‌گیری یافته است؛ به گونه‌ای که از عمق ریزترین ذرات اتمی اجسام تا اوج کهکشان‌ها، مطالب علمی بسیاری را بیان داشته است، اما هنوز هم در یک نکته بسیار مهم علمی که در آیاتی از قرآن کریم بیان شده است که: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (ذاریات/۴۹) و هر چیزی را جفت (زوج) آفریدیم، شاید شما هوشیار شوید، در مانده و حیران مانده‌اند. هنوز فیزیک‌دانان نتوانسته‌اند بفهمند زوج ذرات ریز اتمی، زوج الکترون، زوج پروتون و بالاخره نخستین گام زوجیت ماده چیست؟ در آینده هم نخواهند توانست قلعه‌ی این زوجیت آخرین را کشف کنند؛ زیرا رسیدن به حقیقت این علم، مساوی با علم به خالقیت و ربانیت ویژه الهیه است، پس شناخت حقیقت

۱ - توضیحات بیشتر در تفسیر الفرقان در ذیل آیه شریفه و آیات مربوطه آمده است.

زوجیت و دوگانگی کل مواد جهان، در انحصار آفریدگار جهان است، و اگر هم بشر به جایی برسد، بر بعضی از جنبه‌های ظاهری رسیده و تنها به کشف حالاتی از قوانین مادی خواهد انجامید و بس.<sup>(۱)</sup> آیا چنین بشری می‌تواند مواد یا قوانین جدیدی جدا و بدون کمک گرفتن از تکوین خلق و ایجاد کند؟ هرگز!<sup>(۲)</sup> هر قدر بشر در علوم بشری ترقی کند، باز هم قرآن از او فراتر و در کلیه زمان‌ها و زمینه‌ها دارای مقام امامت و پیشوایی است.

علم بشری هیچ‌گاه توان نقض، نفی و تکامل دادن به آیات قرآنی را نداشته و نخواهد داشت، زیرا محدوده‌ی علم بشر، نسبت به علوم قرآن کریم و علم مطلق الهی بسیار ناچیز و اندک است. «و ما او تیتیم من العلم الا قليلاً» شما آیه‌ای را نشان دهید که تاکنون خلاف آن به اثبات رسیده باشد، یا همانندش را توانسته باشند بیاورند، تا چه رسد که بالاتر از آن یا برتر از آن را؟

تنها کار تکامل علوم بشری این است که به انسان کمک کند تا بهتر بتواند مقاصد عالی قرآنی را بفهمد، نه این که مفاهیم آن را عوض کند، تا بگوییم آیه معنایی داشت و

۱ - هنوز هم واقعیت‌های بسیار بسیار زیاد در همین جهان مادی موجود است که دانشمندان و بزرگان فن را متحیر و سرگردان نموده است. و در رمز و رموز اسباب تکوین حیران و وامانده‌اند، وامانده هم خواهند ماند. بشری که در اقیانوس جهل و جهالتش بی‌چاره و درمانده و حیران مانده به خوبی می‌داند که دانسته‌هایش در مقابل نادانی‌هایش نسبت قطره است به دریا. (خادم‌القرآن)

۲ - عده‌ای فکر می‌کنند که علم ژنتیک توانسته است موجودی را خلق نماید! در حالی که معنای خلق این است که بدون هیچ چیزی و بدون نسخه برداری از طبیعت، چیزی را ایجاد کنند که هرگز نخواهند توانست! آیا بشر می‌تواند ملکول خلق کند؟ آیا بشر می‌تواند بدون استفاده از ملکول و بدون استفاده از مدل‌های کروموزومی سایر موجودات، کروموزوم و در نهایت سلول ایجاد کند؟ هرگز! شبیه‌سازی گرچه کار جدیدی است، اما خلق نیست، زیرا خلق آن است که بدون مدل و ابزارهای الهی، چیزی بسازند که هرگز نبوده است، نه آن که نسخه برداری کنند. بنابراین شبیه‌سازی مثل درخت‌کاری یا پیوند درختان یا پیوند اعضاء انسان‌ها به یکدیگر، خلق و دخالت در کار خدا نیست و اشکالی هم ندارد، مگر آن‌که برای آن شبیه تولید شده مضرات و عواقب خطرناکی وجود داشته باشد که در این صورت، حرام است. همان‌طور که در پیوند درختان و تغییرات ژنتیکی آن‌ها، اگر میوه یا محصولی درست شود که برای انسان یا طبیعت مضر باشد، تولید آن جایز نیست. اصولاً بشر توانایی انجام کار خدایی را ندارد که بخواهد انجام دهد. حداکثر تلاش بشر این است که همان سلول‌های زنده‌ای را که خدا با سیستم موجود، طراحی و خلق نموده و به آن حیات بخشیده، با ابزارهای حیاتی تداوم حیات می‌دهند، نه این که بدن و روح انسانی را بدون سلول، خلق کرده و به آن حیات دهند و هرگز هم نخواهند توانست بدن و روح زنده، خلق نمایند. «مستفاد از بیانات استاد - خادم‌القرآن»

اکنون که علم ترقی کرده، مفهوم آن عوض شده و معنای دیگری می‌دهد. آنچه در اثر پیشرفت علوم تغییر کرده و می‌کند، نظرات اشتباه، سقیم و غیر مطلق گذشتگان بوده که درباره‌ی تفسیر الفاظ و لغات آیات قرآنی صورت گرفته است، زیرا با اتکاء به علوم بشری و با مفروضات و پیش‌فرض‌های فردی و جمعی خویش به سراغ قرآن کریم رفته‌اند. (۱)

اصولاً علوم بشری، فقط کشف قوانین طبیعی جهان است که خالق جهان آن‌ها را به قدرت لایزال خویش خلق نموده است، خالقی مدبر - مدبّر - مگون - مشرّع و بی‌نیاز و در وحی تشریحی نیز مطابق با تکوین سخن گفته است، لکن بشر در هر زمانی علم و فهمش نسبت به تکوین الهی بسیار محدود بوده و در تفسیر شریعت نادانی‌های خود را دخالت داده است، و ما نمونه‌های بسیاری از این غفلت‌ها و اشتباهات را در آثار گذشتگان به عینه مشاهده می‌کنیم، گذشتگان عقل و علم و حس زمانشان با آیاتی مناسبت نداشته، فلذا ﴿ سَخَّرَ لَكُمْ ﴾ در آیه شریفه را در انحصار انتفاع عمومی گرفته‌اند، چرا؟ چون به لغت قرآنی و استعداد‌های تکوینی نهفته‌ی در نهاد آدمی و پیش‌گویی‌های علمی قرآن کریم توجه نداشتند، بنابراین، تنها سخن ناقص ایشان تکثیر و تکثر پیدا کرده و تغییر کرده، نه مفاهیم آیات قرآنی. (۲) از جمله اشتباهات گذشتگان در مورد حرکات زمین که از قوانین تکوینی جهان هستی می‌باشد و خدای خالق هستی در قرآن کریم اشارات و تصریحاتی به آن فرموده است. لکن مفسری عالیقدر مانند فخر رازی از روی بی‌اطلاعی به کیفیت تکوینی زمین، آیات مربوطه را برخلاف نصّ آن تفسیر کرده است؛ مثلاً در آیه‌ی: ﴿ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا ﴾ (ملک/۱۵) اوست

۱ - اصولاً علمی که در راستای صلاح دین و دنیا و رفاه جامعه پایه‌گذاری شده نه تنها قرآن کریم نسبت به آن علوم یا ترقی و تکامل در آن‌ها هیچ‌گونه مخالفتی ندارد بلکه مورد تأیید نیز قرارش داده است ولی متأسفانه بعضی از همان آقایان در اثر به اصطلاح پیشرفت‌های علمی و علم زده‌گی در برخورد با قرآن کریم گرفتار اعوجاج و انحراف فکری و تفسیری شده‌اند (خادم‌القرآن)

۲ - نتیجه‌ی بی‌توجهی‌ها و جهالت‌های سابقین و لاحقین بزرگ‌ترین مصیبت را در فهم اسلامیات به بار آورده است. نظرات و اقوال مختلفه، تکثیر و تکثر، قرائت‌های مختلفه و... که من فکر نمی‌کنم بشر بتواند به آسانی از این منجلاب‌های به اصطلاح علمی موجود نجات یابد، مگر با ظهور حضرت ولی امر عجل‌الله تعالی فرجه الشریف. (خادم‌القرآن).

کسی که زمین را برای شما بسی راهوار قرار داد پس بر گرده‌هایش (که محل عبور و مرور هموار برّی و بحری است)، راه بروید.

او به امثال این قبیل آیات که می‌رسد یک مطلب را اساس نظر خویش قرار می‌دهد و می‌گوید: این برخلاف حسّ است که زمین حرکت کند، چون اگر زمین در حرکت بود هنگامی که من خود را از جایی به سمت بالا پرتاب کنم، باید جای دیگری فرود آیم، حال این که در همان جا قرار می‌گیرم، همان جا قرار گرفتن من دلیل است بر این که زمین حرکت ندارد. پس این‌گونه آیات را باید تأویل و برخلاف ظاهرشان تفسیر کرد.

می‌بینیم که حتی گذشتگان می‌فهمیدند که این قبیل آیات چه معنایی دارد، لکن نمی‌توانستند آن معنای حقیقی را با حسّ و علم روز خود تطبیق دهند و می‌گفتند که باید برخلاف ظاهرش تفسیر کرد.

سخن ما با ایشان و هم‌فکران‌شان این است که: اولاً هرگز در قرآن خطا و اشتباهی نسبت به گذشته و آینده وجود نداشته و ندارد. شما باید آیات را همان‌طور که هست معنا و تفسیر کنید، نه این که از خودتان چیزی به آیات اضافه کرده و مدلول و منطوق آن‌ها را تغییر دهید. در ثانی شما می‌توانستید حسّ غیر مطلق خود را چنین توجیه کنید که زمین حرکت می‌کند و سرنشینان فضای اطراف روی آن نیز همه به موازات هم حرکت می‌کنند. طبق مثال آیه، همان‌طور که حیوانی راهوار حرکت می‌کند، سوارکار و سایر وسایل روی آن هم با خود حیوان آرام حرکت می‌کنند.<sup>(۱)</sup>

در پاسخ سخن سوم باید گفت: این تحمیل مذکور، بر اساس علم هیئت بطلمیوس و پیش‌فرض غلط و غیر مطلق حسّ بشری است که نمی‌دانسته زمین حرکت می‌کند، در نتیجه حسّ و فکر خود را مطلق انگاشته و بدین ترتیب، آیه را برخلاف لغت و علم قرآن معنا کرده است، در حالی که اولاً باید بیان الهی را بر تئوری‌های بشری مقدم

۱- در مورد زمین و آنچه که بر روی زمین است نیز حرکت قهری و تبعی برقرار است و در مورد پرش جناب فخر رازی که به جای اولشان نزول فرمودند جواب این است که - اگر ایشان امروز تشریف داشتند و در قطار سریع‌السیر - یا ماشین و یا حتی هواپیما نیز بالا می‌پریدند یقیناً سر جای خودشان نزول می‌فرمودند - سؤال این که آیا حرکت ماشین یا قطار یا هواپیما هم دروغ است؟ یا اذهان ما شلوغ است (خادم‌القرآن)

می داشت و در علم خدا شک و تردید نمی کرد، ثانیاً تعدادی از دانشمندان قدیم نیز قایل به حرکت زمین بوده اند، که جناب فخر رازی و کسانی چون او می توانستند به آن نظریات مراجعه کنند.<sup>(۱)</sup> به هر حال ﴿ ذُلُول ﴾ یعنی بسی راهوار، که خود نص آشکاری بر حرکت زمین است، گرچه این معنا بر خلاف علم و حس غیر مطلق گذشتگان بوده، لکن اگر مفسران با دید تحمیلی به قرآن نگاه نمی کردند و معنای اصلی همان لغت را بازگو می کردند هم تفسیر به رأی نمی شد و هم راه بهتری برای رسیدن به حقایق قرآن کریم بود. پس در این جا می بینیم که با پیشرفت علم، سخن فخر رازی عوض شد، نه کلام الهی. همان طور که علم هیئت قدیم مبنی بر مرکزی بودن زمین تغییر کرد و نه واقعیت جهان هستی. آیا می توان گفت: چون گذشتگان نفهمیدند که گردش سیارات چگونه است، پس اکنون می توانیم ادعا کنیم که قوانین جهان هستی تغییر یافته است؟!<sup>(۲)</sup>

و نیز نمونه ای دیگر از این اشتباهات در آیه ی شریفه: ﴿ أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا أَحْيَاءَ وَ أَمْوَاتًا ﴾ (مرسلات / ۲۶-۲۵). آیا ما زمین را پرنده ای سریع السیر قرار ندادیم، که نگهبان زندگان و مرده گان است؟

این آیه بیان گر دو قانون علمی است: اول این که زمین دارای حرکات سریعی است و به پرنده ای سریع السیر مثال زده شده که در لغت عربی «کِفَات» است، دوم این که حرکت آن، به گونه ای است که سرنشینان خود را پرتاب نمی کند، پس باید با وسیله ای جاذب، آنان را به سوی خود بکشاند تا پرتاب نشوند. خدای متعال با توییح و سؤال

۱ - (ابرخس هیپارک: Hipparque) زاده بین ۱۲۶ تا ۱۶۱ قبل از میلاد که قائل به حرکت وضعی زمین بوده پیش از بطلمیوس، دانشمندانی نظیر ارسطرخس ساموسی و فیثاغورث حکیم و در اسلام دانشمندانی چون ابوسلیمان سجستانی، ابوسعید سجزی نیز قائل به حرکت وضعی زمین بودند. ابوعلی سینا در طبیعیات شفا و محقق طوسی در تذکره نیز حرکت وضعی زمین را نقل کرده اند.

۲ - باید توجه داشت که گذشتگان توجیحات و اشتباهات و غلط کاری های زیادی را در شرح و بسط امورات دینی مرتکب شده اند - دخالت های بی جایی که در علوم خصوصاً اسلامیات و بالاخص در قرآن کریم نموده اند واقعاً جامعه اسلامی را در بسیاری از امور به گمراهی و سرگردانی کشانده اند تا جایی که بسیاری از افراد حق طلب را گرفتار تحیر و سرگردانی نموده اند و ما مشاهده می کنیم هر چه زمان جلوتر می رود بیشتر و بیشتر به اشتباهات آقایان پی می بریم بنا بر این آن چه تا به حال بدست آمده کشف نادانی ها و جهالت های آنان نسبت به معتقدات اسلامی و خصوصاً تفسیر آیات شریفه قرآنی بوده است. اسلام به ذات خود نداشته و ندارد عیبی. هر عیب که هست در نادانی ها و ندانم کاری های ماست (خادم القرام)

امتنانی، مکذّبین آیات الهی را به این نکات علمی توجه می دهد. آقایان مترجمان و مفسران قرآن در این آیه شریفه نیز، لغت کفات را نادرست و غلط معنا کرده اند. <sup>(۱)</sup> بعضی کفات را به معنی کفّاف گرفته اند و چنین معنا کرده اند: آیا ما زمین را جامع حوائج و کفایت (برای مسکن و هر امر بشری) قرار ندادیم، تا زندگان در روی زمین تعیش کنند، و مردگان درونش پنهان شوند. <sup>(۲)</sup>

قائلین به این معنا، به یک روایت جعلی منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام و امثال آن استناد کرده اند و گفته اند، که: ﴿نَظَرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ صَفِينٍ إِلَى الْمَقَابِرِ فَقَالَ: هَذِهِ كِفَاتُ الْأَمْوَاتِ؛ أَي مَسَاكِينِهِمْ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى بِيُوتِ الْكُوفَةِ فَقَالَ: هَذِهِ كِفَاتُ الْأَحْيَاءِ. ثُمَّ تَلَا: ﴿أَلَمْ نَجْعَلْ...﴾. <sup>(۳)</sup> یعنی: امیرالمؤمنین هنگام بازگشت از جنگ صفین به گورستان ها و قبور نظر افکند. پس فرمود: این کفایت است برای مرده ها - یعنی مسکن ایشان است - و سپس نظر کردند به خانه ها و ساختمان های کوفه و فرمودند این ساختمان ها کفایت است برای زنده ها. سپس این آیه را تلاوت فرمودند: «ألم نجعل...»

قرینه ی درونی خود آیه این است که آیه می فرماید: ﴿ألم نجعل...﴾ آیا ما قرار ندادیم...؟! اگر کفات به معنی کفایت گورستان ها برای مرده ها و کفایت ساختمان ها برای زنده ها باشد، باید این گورستان ها و ساختمان ها، هر دو به وسیله خدا ساخته شده باشند و نه به دست انسان تا با معنای (ألم نجعل) درست در آید، در حالی که ساختمان ها و گورستان ها ساخته و پرداخته دست خود انسان ها است! اشکال دیگر این است که در این آیه شریفه لفظ ﴿كِفَاتِ﴾ آمده است و نه «کفاف». در حدیث مذکور نیز که کفات به کار رفته، <sup>(۴)</sup> برخلاف لغت معنی شده است، کفات به

۱ - گویا عادت داشته اند که آنچه که بر ایشان نامعلوم و نامحسوس بوده تأویل و توجیه کنند و همین عمل را در همه آیاتی که در زمانشان برای آنها نامأنوس و نامحسوس بوده انجام داده اند. (خادم القرآن)

۲ - ترجمه ی مرحوم الهی قمشه ای.

۳ - تفسیر کنز الدقائق به نقل از تفسیر قمی و المعانی، ذیل آیه فوق الذکر.

۴ - جا دارد در این جا سؤال شود، به چه دلیل آقایان لفظ کفات در آیه شریفه را به معنای «کفاف» گرفته اند و معنای آیه شریفه را تأویل و توجیه کرده اند؟ جواب این است که به همان دلیلی که ﴿و حُرِّمَ ذَالِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ در نکاح ناهمسان را به معنای کراهت اصطلاحی گرفته اند. به دلیلی که کُتِبَ در آیه شریفه و صِیَّت را به معنای استحباب گرفته اند - به همان دلیلی که لا اقسِمُ را به معنای اقسِمُ و لای آن را



معنی پرنده سریع‌السیر است و کفاف به معنی کافی و کفایت است و مرحوم راغب اصفهانی نیز در کتاب مفردات غرائب القرآن می‌گوید: «الكِفَات: قیل هو الطَّيْرَانُ السَّرِيعُ و حقیقتہ قبض الجناحُ للطَّيْرَانِ: کفات به آن پرندہ‌ی سریع گفته شده است، [زیرا] حقیقتش بستن بال‌هایش هنگام پرواز است».

پس این معنای بی‌معنی، از گورستان‌های جهل جعل و به معصوم نسبت دادن چیست؟ و آیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معنای صحیح کفات را نمی‌دانستند که آن را به معنای کفاف به کار برده باشند؟ واقعاً عجیب است.

آقایان در گذشته معنای ذلول و کفات را به وسیله‌ی عقل و حس و علم خود درک نکرده‌اند و به همین دلیل انحرافات و توجیہات در تفسیر و ترجمه کرده‌اند. اما در این زمان که ما ادعا داریم به پیشرفت‌های عالیه علمی و عقلی نائل شده‌ایم چرا اشتباهات گذشتگان را تکرار می‌کنیم، اقلأً بپذیریم که آنان به خطا رفته‌اند و از آن افکار و اقوال دوری کنیم؛ طبق حدیث ابن عباس از امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: «انَّ لِلْقُرْآنِ آيَاتٌ مُّتَشَابِهَاتٌ يُفَسِّرُهَا الزَّمَنُ!» همانا برای قرآن آیات متشابهی هست که زمان‌ها آن‌ها را تفسیر می‌کند.

آیات و مطالب قرآن دو گونه است: یکی مورد پذیرش عقل و علم؛ و دیگری مورد پذیرش ایمان و فطرت. در آیاتی که عقل و علم ما، درک مثبت و منفی از آن‌ها ندارد، حق نداریم آن‌ها را تکذیب یا تأویل کنیم، چون که می‌دانیم حتماً چنین مطالبی وجود دارد که قرآن آن‌ها را بیان فرموده است، بنابراین چنین آیاتی را از جنبه ایمان می‌پذیریم.

مثلاً از موارد عدم درک حقیقی حسی و عقلی، آیات اثبات وجود خدا و بیان صفات باری تعالی است. هرگز کسی نمی‌تواند درک حسی یا احاطه‌ی عقلی بر وجود خدا داشته باشد و تصور صفاتش نیز در عقل ما نمی‌گنجد. آیا چون درک و احاطه‌ای به

---

چراغ زنده گرفته‌اند و... به هر حال کاری است که شده و از این قبیل اشتباهات هم الی ماشاءالله زیاد است چاره‌ی کار هم از دست خارج است. (خادم القرآن)

حقیقت آن اسماء و صفات نداریم، باید توجیه یا تکذیب کنیم؟ یا باید آن‌ها را با دلیل بپذیریم؟! همین‌طور آیات قبر و قیامت و بهشت و دوزخ و سایر آیاتی که حس و عقل بشر هنوز به آن‌ها نرسیده است.

پس درک آیات یا یک بُعدی است یا دو بعدی؛ و مطلب غیر قابل فهم و معنا در قرآن، به هیچ وجه وجود ندارد. بنابراین، با کنار گذاشتن آراء و اقوال و نظرات مختلف نگرستن بدون حجاب و بی‌پرده به قرآن کریم حتماً به فهم و درک صحیح و شایسته‌ای خواهیم رسید. ما جداً بایستی در فهم خود نسبت به قرآن کریم بازنگری و بررسی کنیم که تصور ما از قرآن چیست؟ آن‌گاه با عرضه‌ی افکار خود بر قرآن، کل تصورات نادرست را زایل کرده و در نهایت به تصدیق حقایق قرآنی برسیم. اگر تصور ما از قرآن، کتابی مساوی با سایر کتب بشری باشد، در نهایت بافته‌های مغزی خود و یابا فلسفه‌بافی‌های مختلف و بی‌محتوی و تحکیم پلورالیسم موجود، به این تصور، رنگ تصدیق خواهیم زد که چون فهم‌ها مختلف‌اند برداشت‌ها نیز مختلف خواهند بود، نتیجتاً این قرائت‌های متفاوت از دین و تکتک‌های متضاد و متناقض موجود را به رسمیت خواهیم شناخت! اما اگر تصور ما از قرآن چیزی ماوراء این مسایل و تصور صحیحی باشد و آن را کتابی فوق تمامی کتاب‌ها بدانیم و محتوای آن را فوق همه کتب و محور و مرجع آن‌ها بدانیم خودمان، افکارمان، اعمالمان، گفتار و پندارمان و همه چیزمان را به قرآن عرضه نماییم، آن‌گاه به این تصدیق خواهیم رسید که تنها قرآن است که محور حلّ کلّ تناقضات و اختلافات و اعوجاجات درونی و برونی و شفاء همه دردهای بی‌درمان ما است: ﴿وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ﴾ (بقره/۲۱۳) و با کنار گذاشتن سایر افکار و اقوال در عرصه‌های دینی و دین‌پژوهی و تکیه کردن و بررسی مستقیم آیات ربّانی، به آن‌چه مرادات الهی است خواهیم رسید. انشاءالله. آری، قرائت واحد قرآنی، اگر به گونه‌ای مستقیم و بدون تحمیل تحقق یابد، حقیقت معارف بی‌کران قرآنی هم به اندازه‌ی کوشش‌ها و کاوش‌ها روشن می‌گردد و قرائت‌های متناقض هم به وحدت کلمه می‌رسد.

### قبض و بسط تئوریک شریعت

دکتر سروش: فهم ما از متون دینی بالضروره متنوع و متکثر است. بلکه سیال است. دلیلش هم این است که متن صامت است و ما همواره در فهم متون دینی و تفسیر آن‌ها، خواه فقه باشد، خواه حدیث، خواه تفسیر قرآن، از انتظارات و پرسش‌ها و پیش‌فرض‌هایی کمک می‌گیریم. و چون این انتظارات و پرسش‌ها و پیش‌فرض‌ها از بیرون دین می‌آیند و چون بیرون دین متغیر و سیال است و علم و فلسفه و دست‌آوردهای آدمی مرتباً در حال تزاید و تراکم و تغییر و تحولند، ناچار تفسیرهایی که در پرتو آن پرسش‌ها و انتظارات و پیش‌فرض‌ها انجام می‌شوند، تنوع و تحول خواهند پذیرفت. این مجمل نظریه‌ای است که در قبض و بسط آمده است. [کیان/۳۶] مدعای قبض و بسط را در سه اصل می‌توان بیان کرد:

۱- فهم (صحیح یا سقیم) شریعت سراپا مستفید و مستمد از معارف بشری و متلائم با آن است. و میان معرفت دینی و معارف غیر دینی داد و ستد و دیالوگ مستمر برقرار است. (اصل تغذیه و تلائم).

۲- اگر معارف بشری دچار قبض و بسط شوند، فهم ما هم از شریعت دچار قبض و

بسط خواهد شد.

۳- معارف بشری (فهم بشر از طبیعت و هستی: علم و فلسفه) دچار قبض و بسط می‌شوند. (اصل تحول). گیریم کسی اصل سوم را صادق نداند و نپذیرد، باز هم لطمه‌ای به دو اصل اول و دوم نخواهد خورد. اصل دوم هم مبتنی بر اصل اول و یا دنباله‌ی آن است: اگر فهم دینی متأثر از فهم غیر دینی باشد، لاجرم هر تحولی در معارف غیر دینی رخ دهد، معرفت دینی را هم متحول خواهد کرد. و اصل او هم (اصل تغذیه و تلائم) از فرط بداهت نیاز به استدلال ندارد و تنها مورد انکار یا سؤال کسانی قرار خواهد گرفت که پیش‌فرض‌های خود را نکاویده باشند. [قبض و بسط/ص ۲۷۸]

**آقای محمد مجتهد شبستری:** دینداری ما مسلمانان دارای سه مرحله است: شناخت خدا و پیامبر، دریافتن آن‌چه پیامبر می‌گوید، جهت دادن به زندگی بر پایه آموزش‌های پیامبر. ما برآنیم. تا کارکرد اجتناب‌ناپذیر علوم و معارف بشری یعنی اندیشه‌ی انسان را در مراحل سه‌گانه‌ی دینداری به وضوح نشان دهیم. اگر تصویرهایی را که از خدا و صفات او، از پیامبر و نقش او در چهارده قرن گذشته در اندیشه‌ی دینی مسلمانان آشکار شده در کنار هم بچینیم و آن‌ها را مقایسه کنیم، آن‌ها را بسیار متفاوت خواهیم یافت. مسأله الوهیت، توحید، نبوت و معاد را هرکس و هر گروه به گونه‌ای متفاوت با دیگران دریافته و بیان کرده است. این چندگونگی‌ها معلول آن بوده که ابزار افراد و گروه‌ها، یعنی علوم و معارف و تجربه‌های انسانی که وسایل و مقدمات فهم و بیان حقایق‌اند، در نظر آن‌ها متفاوت بوده است. واقعیت این است که عقیده و ایمان آدمی نه تنها از علوم و معارف وی تغذیه می‌کند، بلکه با تحول و تکامل این علوم و معارف، تحول و تکامل می‌یابد. [هرمنوتیک/۲]

**آیه‌الله صادقی:** ما ضرورت تنوع و تکثر فهم را نسبت به متن قرآن کریم هرگز قبول نمی‌کنیم زیرا همان‌طوری که بارها عرض کرده‌ایم با استفاده صحیح از ابزارهای درونی خود قرآن این تنوع فهم‌ها و این کثرت‌ها و تکثرها از بین می‌رود، البسته این ضرورت به‌طور نسبی در متون بشری هم چنان پابرجاست، اما در مورد قرآن کریم که

خدای سبحان در معرفی اش آن را کتاب بیان، تبیان، نور، برهان، و بالاخره آن را حجت بالغه معرفی نموده است، با این تعریف اش، راه هرگونه توجیه و تأویلی را که برخلاف نصّ یا ظاهرش باشد به کلی به روی همگان بسته است. اما در مورد ادعایی که: اصل اول نظریه‌ی قبض و بسط اصل تغذیه است، یعنی متن صامت بوده و برای تفسیر متن به عوامل برونی نیازمندیم. جواب این است که: در این باره باید بگوییم: اصولاً هر کتابی که تألیف می‌گردد از چند جهت قابل دقت و بررسی است: از حیث خود کتاب، مؤلف کتاب، مخاطب یا مخاطبین کتاب و... قرآن صامت یا ساکت نیست، بلکه کتابی است که پیام خود را به طور صددرصد واضح بیان فرموده و رسانده است<sup>(۱)</sup> و اصولاً هر کتابی اگر نتواند پیام و مقصود خود را برساند، حتماً نقایصی دارد، اشکالاتی دارد که نتوانسته پیامش را برساند و هدفش را بیان نماید: البته خود شما نیز این مطلب را قبول کرده‌اید چنان‌که در کتابتان هم آورده‌اید که: «شریعت گرچه ساکت است، اما زبان بسته نیست و وقتی سخن می‌گوید، سخن خود را می‌گوید نه سخن دیگران را»<sup>(۲)</sup>، پس پذیرفته‌اید که شریعت پیام خود را رسانده است منتهی بحث بر سر مخاطب است که آیا بدون پرسش مخاطب، باز هم پاسخی ممکن است و آیا تا چه میزان به پرسش‌ها پاسخ می‌گوید؟<sup>(۳)</sup> در جواب این مطلب نیز باید گفت که: شریعت قرآن ساکت و صامت نیست و تمامی آن چه را خدای متعال از مکلفان می‌خواهد، حتماً باید به آن‌ها تفهیم کند و برساند، تا مکلفان بدانند - چه بدانند و به چه عمل کنند، بنابراین باید در قرآن کریم به وضوح بیان شود که شده تا حجت بر همگان تمام باشد، آیا قرآن کریم چنین کاری را کرده یا نه؟ چنان‌که جواب شما منفی باشد پس خود را در مقابل آیه شریفه: ﴿آتاکم من کلّ ما

۱ - الفاظ قرآن کریم برای ما معلوم و معروف و مفهوم است، نازل کنندگی قرآن نیز معلوم است، مخاطبین قرآن هم همه مکلفان علی طول الخط، این هم معلوم، هدفش نیز از بیاناتش آشکارا و پیداست. آیا چنین کتابی با این عظمت و این هدف را می‌شود کتابی صامت و ساکت نامید؟ هرگز چنین نیست، بلکه قرآن کتابی ناطق و گویاست قرآن کریم تکلیف همه را روشن فرموده بنابراین آیات شریفه قرآن کریم ضدّ حرف‌های این آقایان و حرف‌های این‌ها نیز ضد قرآن می‌باشد. (خادم‌القرآن)

۲ - قبض و بسط تئوریک شریعت، چاپ دوم، ص ۲۷۵.

۳ - «شریعت صامت نشسته است تا ما از او پرسیم و به قدر پاسخهایی که از او می‌شنویم، او را می‌شناسیم...» قبض و بسط، چاپ دوم، ص ۱۷۲.

سألتموه ﴿ قرار داده‌اید، معنای آیه این است که کل سؤال‌های مکلفان که در امر هدایت و غیرهدایت است، قرآن کل سؤال‌های هدایتی را بی‌هیچ کم و کاست پاسخ داده و می‌دهد، اما در امور غیر هدایتی یعنی اموری که به علوم بشری و تکامل دنیوی آن‌ها مربوط می‌شود مثل تکامل در علوم پزشکی، صنعت، ساختمان سازی و... بعضی را پاسخ می‌دهد که با این آیه هم منافاتی ندارد، زیرا «من» در آیه تبعیضیه است، یعنی قرآن بعضی از مجموع کل سؤال‌ها را<sup>(۱)</sup> پاسخ می‌دهد، بدین ترتیب که قرآن کریم کل سؤال‌های هدایتی را و بعضی از سؤال‌های بشری را آن‌چه که نیاز واقعی و کلی آن‌ها بوده پاسخ‌گوست. اما مکلفان اگر برای کشف احکام الهی به قرآن مراجعه نکنند، قصور و کوتاهی نموده‌اند و اگر به قرآن مراجعه کنند، ولی با اندوخته‌های بسیاری از مفروضات نادرست فقهی، اصولی، فلسفی و یا هر مفروض دیگر بخواهند قرآن را وادار به دلالت کنند و یا دلالت دوشی کنند، واقعاً تقصیر نموده‌اند و باید از این کار توبه نموده و از صاحب شریعت عذر خواهی نمایند و کوله‌بارهای سنگین پیش‌فرض‌هایشان را عرض بر قرآن نمایند تا صحیح از سقیم جدا شود و راه حقیقت برایشان هموار گردد.

پرسش یا عدم پرسش مخاطبان دلیل بر صامت بودن یک کتاب نیست، بلکه باید دید آیا آن کتاب، توانایی رساندن معانی و مرادات مؤلف را دارد؟ آیا مخاطبان با استفاده از قرائن خود آن کتاب، می‌توانند منظور کتاب را از مطالبش بفهمند یا خیر؟ اما قرآن کریم که کلام خدای تعالی است و در اوج فصاحت و بلاغت، مرادات الهی را به طور واضح و روشن برای مکلفان بیان داشته و مکلفان نیز با داشتن علم به لغات و معانی، توان دریافت مفاهیم آن را دارند.<sup>(۲)</sup> آن‌چه در گفتار و نوشتار مهم است مبادله‌ی

۱ - یعنی سؤال‌ها و مطالبی که واقعاً مورد نیاز بشری است الی یوم القیمه و تمام باید‌ها و نبایدهای لازم در امر دین و دنیای بشر همه را پاسخ مکفی داده و می‌دهد اما جزییاتی که بود و نبودش هیچ خللی به اصل دین و دنیای انسان‌ها وارد نمی‌کند نیازی نبوده تا بیان فرماید. گر چه در سنت ثابتة جزئیات لازم اعم از مسائل مادی و معنوی نیز بیان شده، لکن ما منشاء و مأخذ سنت را نیز اصل کتاب (قرآن کریم) و وحی الهی می‌دانیم که ﴿ ما من شیء الا و له اصل فی کتاب اللہ ﴾ چیزی در مورد نیاز مکلفان نیست جز این که برایش اصل و ریشه‌ای در کتاب الله بوده است. (خادم‌القرآن)

۲ - در علم منطق کلمات دارای دلالت وضعی هستند: یعنی اگر کلمه‌ای که با صدا و مستعمل است از دهان خارج شود، حتماً دلالت وضعی لفظی بر معنایی دارد، و اگر همان کلمه بی‌صدا در نوشتار نیز آمده

مفاهیم است و مفاهیم الفاظ هم صامت نیستند، بلکه درک آن‌ها به وسیله‌ی قوه‌ی مُدرکه میسر و حاصل می‌گردد، البته نه به وسیله‌ی حسّ شنوایی، زیرا کلمه‌ی شنیده شده یا خوانده شده هر دو توسط اعصاب به قسمت ادراکی مغز منتقل و در آنجا تفسیر می‌شوند، در حقیقت چشم و گوش دو عضو واسطه‌ی انتقال هستند و نقشی در تجسم و تفهم ندارند، مثلاً با شنیدن یا خواندن کلمه درخت تجسمی از آن در ذهن نقش بسته و فهمیده می‌شود، پس کلمات ابزارهای انتقال مفاهیم اند، حتی کتاب بیشتر از سخنرانی مورد توجه است و همه‌ی محققین و دانشمندان با مطالعه‌ی کتب یکدیگر به تحقیق و کسب علم می‌پردازند، در مورد کتب بشری به علت عدم اطلاق، نقاطی از متن که مبهم باشد صامت است، ولی بقیه‌ی متن، به نسبت علم مؤلف گویای مطالب موجود در خود می‌باشد، اگر همه‌ی متن صامت باشد، کوچکترین پیامش این است که نویسنده برای تبیین آن، باید همه جا به دنبال متن خود روان باشد، مثلاً آیا همین کتاب قبض و بسط، توان تفهیم مطالب موجود در خود را دارد، یا نویسنده‌ی محترم مطالب آن را در همه جا حضوراً برای خوانندگان خوانده و تفهیم کرده است؟ مسلماً چنین نیست و متون بشری در حد بسیار بالایی رساننده‌ی معانی و مقاصد مؤلف می‌باشد، پس متون بشری نیز به طور کامل صامت نیستند تا چه رسد به متون وحیانی. اگر هم بگویید به علت صامت بودن متن، چون هرکس نسبت به علم و اطلاعات خود می‌پرسد و تفسیر می‌کند، پس تفسیرها به نسبت پرسش‌ها رنگ می‌پذیرند، می‌گوییم چنان‌که ذکر شد در تفسیر به کمک قراین قطعی و درونی به مراد قطعی نویسنده می‌رسیم، مگر آن که علم مؤلف ناقص باشد و قراین لازم را در کلام خود به کار نبرده باشد. کتب وحیانی که از ناحیه‌ی علم لایزال الهی صادر گردیده، از درجه‌ی گویایی مطلق برخوردار است، به شرطی که با افکار بشری و قراین غیر مطلق مخلوط نگردد، اگر شناخت خدا، پیامبر و دریافت کلام الهی، و تبیین کلام قرآن کریم محتاج به علوم بشری باشد و این احتیاج اجتناب‌ناپذیر

---

باشد باز هم دلالتش پابرجاست یعنی، دلالت وضعی غیر لفظی دارد، به هر حال هر دو دلالت دارای قدرت مبادله‌ی مفاهیم هستند.

باشد، آن وقت ادعای شما صحیح خواهد بود و تحول، تکامل و تغییر حتی به شکل تضاد و تناقض در طول اعصار، مطلوب خدا و راه چاره‌ای هم نخواهد داشت، اما کتاب مطلق الهی که قرآن کریم است و ما معتقدیم که این کتاب مقدس بی‌نیاز از هر نوع عوامل برونی است<sup>(۱)</sup> به گونه‌ای مطلق با فصاحت و بلاغتی بی‌نظیر از نظر دال و مدلول - بالاتر از حد معمولی و در حد بالاترین اعجاز - دلالت بر مفاهیم و مرادات خود داشته و دارد و هرگونه خدشه‌ای بر آن، خدشه بر ساحت قدس ربوبی است، بنابراین اگر کسی بگوید متن قرآن دلالت ندارد، صامت است، یا دلالت آن در حد ظن و گمان است و یا قایل شود که قرآن کریم ظنی الدلالة است، خدا را «معاذالله» عاجز، جاهل و یا خائن معرفی کرده است. خدای سبحان که دارای قدرت و علم و عدالت مطلقه است، آیا نتوانسته لغاتی را انتخاب کند که همواره بر مراداتش دلالت داشته باشد؟ یا این که علم به لغات نداشته و جاهل بوده است؟! و یا این که قدرت و علم داشته لکن عمداً لغاتی پیچیده و گنگ و انحراف‌آور و یا غیر ابدی را استعمال کرده که نتیجتاً در طول زمان تغییر کند و مرادات اصلی او را نرساند و در نتیجه باعث گمراهی مکلفین شده و به آن‌ها خیانت کرده باشد؟! نعوذبالله.

مقام مقدس الوهیت، اجلّ از این نسبت‌هاست و متن قرآن را با کمال قدرت و علم چنان تنزیل فرموده که هیچ عذری برای هیچ کس در هیچ زمینه و زمانی نباشد، تا نگویند نفهمیدیم، دریافت نکردیم، رسا نبود، امکان دستیابی به تفسیر واحد وجود نداشت، دائم در تغییر و تحول بود، و ما را به‌طور قطع و یقین به مراد نمی‌رساند، هدایتگر قاطع نبود چون ظنی یا صامت بود! و در نهایت نگویند کثرت در آراء موجب سردرگمی ما شد و چون قرآنش مولد کثرت بود، پس اگر بدون عذر موجه به باطل هم عمل کرده‌ایم، باید مأجور باشیم و حتماً رضایت خدا چنین بوده است، به این آیات توجه کنید: ﴿إِنَّ هَذَا

۱ - و ما معتقدیم که کتاب‌الله المجید بذاته مستغنی از هر نوع علوم بشری است و در هیچ بعدی از ابعاد نه تنها هیچ‌گونه نیازی به هیچ مخلوقی نداشته و ندارد، بلکه همان‌طوری که خودش بیان می‌فرماید: (تَبَيَّنَ لِكُلِّ شَيْءٍ) است یعنی روشنگری همه امور په وسیله قرآن کریم است و بس - نتیجه این که - قرآن مُفسِّر ما است، ما هرگز مفسر قرآن نیستیم. (خادم القرآن)



القرآن يَهْدِي لِئَلْتَمِذَ لَهَا أَقْوَمٌ ﴿﴾ (اسراء/ ۹) به راستی این قرآن هدایت می‌کند به هر آن چه استوارتر، محکمتر و ارزشمندتر است. اقوم، اختلاف و تناقض ایجاد نمی‌کند. ﴿﴾ قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ، بیان للناس، تبياناً لِكُلِّ شَيْءٍ و... ﴿﴾ و امثال این آیات شریفه.

اقوم، بالغ، حجّة، هُدى، بیان، تبيان و... آیا با ظنی بودن و صامت بودن می‌سازد؟. گویایی قرآن ادعای ما نیست، بلکه خود قرآن است که خود را گویا معرفی می‌کند، قرآن است که خود را حجت کامل، بالغ و بیان و تبيان لِكُلِّ شَيْءٍ برای کل مردم می‌داند، اگر حجت الهی، رسا و بالغ نباشد، حُجَّت نخواهد بود و و این معرفی‌های او نیز - نَعُوذُ بِاللَّهِ - کاری عبث و بیهوده خواهد بود. با توجه به ادله‌ی مذکور و دلایلی دیگر قرآن کریم در بالاترین قلّه گویایی و رساترین کلام بیان‌گر مطلق معارف و مفاهیم خود می‌باشد، به این آیات توجه کنید: ﴿﴾ فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لِحَقِّ مِثْلِ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ ﴿﴾ ﴿﴾ هَذَا كِتَابُنَا يُنطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ ﴿﴾ (جاثیه/ ۲۹) این کتاب ما ناطق و گویاست برای شما به تمامی حق گویایی قرآن بدین معناست که آن چه خدای متعال در قرآن فرموده، قابل فهم مکلفان است، چه به آن مراجعه کنند یا نکنند. اگر مراجعه نکنند، کوتاهی از خود آن‌هاست و اگر درست و بدون مفروضات تحمیلی برونی در قرآن تفکر کنند، حتماً در مسیر هدایت قرار می‌گیرند، اما اگر نادرست و با پیش‌فرض‌های نامطلوب و غیر مُطَلَقِ برونی به قرآن مراجعه کنند، حتماً حیران و گمراه خواهند شد.

همان‌گونه که خدای سبحان همیشه زنده است، قرآنش نیز همیشه زنده و نورافشانی‌اش همیشه پاینده است و قرآن که ﴿﴾ هدی للناس ﴿﴾ است، و بر مبنای ده‌ها آیه این هدایت تا پایان جهان تکلیف دوام دارد، محال است، که امکان دریافت معانی آن در زمان‌ها و زمینه‌های گوناگون میسر نباشد. مثلاً می‌بینیم که کفار از روی عناد و انکار به حضرت شعیب عَلَيْهِ السَّلَام می‌گفتند: ﴿﴾ مَا نَفَقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ ﴿﴾ (سوره هود آیه / ۹۱) ما بسیاری از آن چه را می‌گویی، نمی‌فهمیم! پس این ادعای بی‌دلیل نافهمی بیان رسالت، خود کفری است افزون بر عناد! چنان‌که به پیامبر اسلام ۹ نیز تهمت‌های بسیاری زدند - از جمله حضرتش را ساحر یا مجنون خواندند چرا؟ چون سخنان حضرت را می‌فهمیدند و

نمی خواستند و بنا هم نداشتند که زیر بار تکلیف الهی بروند، از طرفی هم دلیل عقلانی بر رد سخنان آن حضرت نداشتند. فلذا چنین تهمت‌هایی را بر حضرتش روا داشتند. در مرحله‌ی بعدی که مرحله‌ی تفسیر است؛ باید فهمید که برای تفسیر کتاب مطلق، که قرآن کریم است، هرگز نیازی به عوامل برونی غیر مطلق بشری نداریم. تا چه رسد به مفروضات غلط، مطلق را باید فقط با مطلق تفسیر نمود و هیچ‌گونه پیش فرضی برون از قرائن و شواهد قرآنی را نباید به کار گرفت، تفسیر قرآن با خود قرآن تنها راه زایل نمودن اختلافات و کثرت‌های غیر تکاملی است، درست است که معلومات برونی همواره در حال تغییر، تحول و تکامل است، لکن در فهم قرآن تنها بایستی از ابزارهای درونی خود متن استفاده شود و خدای متعال با علم مطلق خویش، تمامی این ابزارها را برای فهم صحیح بشر، در قرآن به کار برده است، گرچه در متون بشری قرائن مطلق برای امکان فهم صحیح به کار نرفته، لکن در قرآن با استفاده از قرائن کامل و مطلق، امکان دست‌یابی به فهم درست و یقینی وجود دارد، لذا همه‌ی اقوال و آراء باید با قرآن سنجیده شوند نه این که قرآن به وسیله افکار و اقوال شناخته شود «که آفتاب آمد دلیل آفتاب» و استفاده از آراء و اقوال و نظریات علماء تاریخ است که باعث تغییر فهم و اختلاف برداشت‌ها، کثرت‌ها و تکثرهای موجود شده است.

ممکن نیست که همه نظرات گوناگون، مختلف و متضاد درست باشند تا چه رسد به کلام الله مجید و کتاب وحی و هدایت ربّانی - فلذا کسی که خود را جهت استفسار از قرآن کریم آماده کرده است حتماً باید از اختلاف روایات، اختلاف فهم از روایات، قواعد مختلف فقهی و سایر اقوال و آراء متشکک و متهافت در تفسیر قرآن جداً پرهیز کند والا گرفتار تحمیل بر نصّ یا ظاهر مستقر قرآن خواهد شد.

اختلاف نظرات علمی هرگز نقشی در برداشت صحیح از حجت بالغه‌ی ربّانی را ندارند که نه علم امروز و نه علم دیروز، هرگز احکام خدا را قبض و بسط و تغییر و تحول نمی‌دهد. (۱) اصولاً تغییر و تحول و تکامل (۲) در مطلق علم هست، نه در علم مطلق.

۱ - چیزی که قابل قبض و بسط و تغییر و تحول است علوم و افکار انسانی و مغز و مخ و عقل و فهم و شعور بشری است نه قرآن کریم و شریعت مستمره الهیه. فافهم (خادم القرآن)

مطلق علم، علمی است که هنوز تکامل پیدا نکرده و رو به حرکت و پیشرفت در حرکت است و با جهل و نقص همراه است، اما علم مطلق، علم و آگاهی صد درصد و کامل است که هیچ خطا و نقصانی هرگز در آن راه ندارد، بنابراین تغییر و نقص و تکامل مربوط به علوم بشری است نه علم مطلق الهی. اگر علم ناقص بشری در فهم و تفسیر علم مطلق دخالت یابد مانع از درک صحیح و باعث خطا و گمراهی خواهد شد.

بنابراین ما اصل دوم و سوم تئوری قبض و بسط شریعت را با یک «اگر» قبول داریم: اگر در فهم متون دینی و تفسیر آن‌ها از مفروضاتی کمک بگیریم که از برون دین می‌آیند، ناچار تفسیرهای انجام شده هم تحول و تنوع خواهند داشت، زیرا مفروضات برون دینی هرگز مطلق نبوده و نیستند و همواره در تغیر، تحول، تبدل تکثیر، تکرار، تراکم و قبض و بسط بوده و هستند.

بنابراین ما با حذف «اگر» و جایگزین کردن «باید» راهی را در تفسیر و فهم قرآن کریم و متون دینی ارایه می‌کنیم که تحول، تکرار، تنوع، قبض و بسط را به همراه خود حذف می‌کند و بالضروره مفسر را صد درصد به مرادات الهی و مقاصد قرآنی می‌رساند. یعنی با تبدیل این قضیه‌ی شرطیه‌ی حمله‌ی ما این راه را بر شما هموار و آسان می‌کنیم فلذا عرض می‌کنیم: باید در فهم متون دینی و تفسیر آن‌ها از ابزارها و عوامل و مقدماتی استفاده کنیم که فقط از درون متون دینی باشند و به هیچ وجه ابزارهای برون دینی در تفسیر قرآن و دین مورد استفاده قرار نگیرند،<sup>(۱)</sup> زیرا ابزارهای درون دین و شریعت همانند خود دین مطلق هستند، و مطلق هرگز تکرار و تنوع‌پذیر نیست. مگر در تکامل درجاتی که لازمه‌ی عمق یک معنای خاصی باشد، البته تکاملی که هرگز هیچ‌گونه تنافی و تضادی با اصل موضوع و یا درجات تکاملی آن نداشته باشد.<sup>(۲)</sup> بنابراین عقل

۲ - تکامل به معنای جمع شدن نظرات مختلفه و متضاد و فریه شدن مجموعه‌ی اقوال نیست، بلکه به معنای رشد عمقی و و تدبر و تفکر و تفقه بشر در آیات الهی که باعث تعالی و تکامل در فهم شریعت و حقایق قرآن کریم که صراط مستقیم الهی است می‌باشد.

۱ - در این صورت است که از شرّ تکررات، تحولات، تنوعات و قبض و بسط‌های خیالی در امان خواهیم ماند والا در وادی پیچیدگی‌ها، سردرگمی‌ها، ضلالت‌ها و گمراهی‌های فراوان قرار خواهیم گرفت (خادم‌القران)

۲ - مثالش آیه شریفه «و مमारزقناهم ینفقون» ابتدأ انسان از لفظ (رزق) رزق شکمی را می‌فهمد بعد

و علم بشری و هر عامل برونی دیگر، هرگز حق ندارد در تفسیر مرادات الهی ایده پردازی کند.

اجتناب ناپذیری تغییر و تحوّل فهم ها و تجارب دینی و ضرورت تنوع و تکثر، تنها در فضای تفسیر با عوامل برونی دیده می شود. در طول اعصار و قرون گذشته به علت همین تفسیر با عوامل برونی، برداشت ها و تعریف های متفاوتی به وجود آمده و واقعیت انکار ناپذیری را پیش روی ما قرار داده است. اگر ما یک حرکت بنیادی و دگراندیش در عالم تفکر دینی بر مبنای بازگشت مجدد به متن المتون دینی: - قرآن - انجام دهیم و تمامی اقوال مختلف و متضاد بشری - اعم از اجماعات، طباقات، شهرت ها و حتی ضرورت ها و سایر عوامل برونی - را به کناری بریزیم و پیش خود چنین تصور کنیم که در زمان شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و در شهری دور از ایشان به سر می بریم، و آیه ای از آیات وحی الهی به ما رسیده است، آیا مفهوم آن آیه را می فهمیم یا نمی فهمیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله همه جا به دنبال قرآن روان نبود تا آن را بر همه ی مردم روشن سازد، بلکه آیات قرآن هر کجا شنیده می شد قابل فهم همگان بود و جذب عمیق روحی و فطری و عقلانی باعث کشش و گرایش مردم و در نتیجه گسترش اسلام بود. رمز آن هم نداشتن همین پیش فرض ها و نگرش بی شائبه به کلام وحی بود. ما نیز می توانیم - و باید هم بتوانیم - کل نظرات فقهی، فلسفی، کلامی، تفسیری، حدیثی و... را رها سازیم تا بتوانیم به محجوریت قرآن پایان دهیم. دخالت دیدگاه ها و نظرات اجنبی، حجابی است در فهم کلام وحی و باعث دوری از آن و در نتیجه مهجور واقع شدن قرآن. برای فهم قرآن دو روش می توان در نظر گرفت، یکی این که گام به گام به عقب برگردیم و اقوال و نظرات قرآنی و غیر قرآنی را کاملاً بررسی کنیم تا به صدر اسلام برسیم. در این صورت باید از درون تاریخ عبور کنیم. اما در این سیر صدها خوف و خطر تاریخی که مملو از افکار و

---

تکمیل پیدا می کند و می فهمد فرزند صالح نیز رزق الهی است و همین طور تکامل پیدا می کند تا آن جاکه می فهمد بدن سالم، عقل سالم، دین سالم، علم صالح همه و همه از جمله از رزق الهی هستند و این معانی نیز هیچ کدام یا آیه شریفه تنافی و تضادی ندارند فلذا این گونه تنوع و تکثر که مقتضای عمق معنا و مفهوم رزق است نه تنها مانعی ندارد بلکه لازمه مفهوم عام معنای آن است. (خادم القرآن)

عقاید مختلفه و متضاده و اخبار گوناگون است و وجود دارد بنابراین محال است سالک بتواند از آن به راحتی عبور کند و به مقصود نائل آید؟<sup>(۱)</sup>

روش دیگری که بهترین روش است این است که ما فرض کنیم همین الآن، زمان صدر اسلام است. و ما در محضر خود رسول الله ﷺ هستیم و گویی همین حالا آیات قرآن نازل می شود و به گوش ما می رسد. اکنون تکلیف ما چیست؟ آیا در زمان حیات پیامبر ﷺ هم، این رجال و آراء و نظرات مختلف، مطرح بودند یا خیر؟ سؤال دیگر این که: اعراب بادیه نشین و یا در سال های بعد مردم ایران و دیگران که آیات قرآن یا ترجمه اش را می شنیدند، چکار می کردند؟ بنابراین نگوئیم: قرآن در ظرف زمانی ۱۴ قرن قبل نازل شده و بایستی تاریخ را بررسی کنیم تا ببینیم الان چه باید کرد، زیرا هرگز به نتیجه ای نخواهیم رسید. بلکه تنها راه صحیح این است که بگوئیم قرآن برای تمامی زمان ها و زمینه هاست و مکلفان در هر زمانی مستقلاً قابلیت فهم آن را دارند و برای رسیدن به مرادات و تکالیف الهی غیر از خود قرآن به هیچ چیز دیگری نیاز ندارند.

برای پاسخ به ندای پیامبر که فرمود: ﴿يَا رَبِّ انْقُضُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾ (فرقان / ۳۰) باید تنها به قرآن و سنت قطعیه که موافق قرآن است، و یا نه مخالف است و نه موافق، لکن از اشارات و حقایق رمزی بطون آیات شریفه برای رسول گرامی است رجوع کرد و سایر حجاب ها را از پیش چشم خود برداشت. در این صورت هیچ اختلافی نخواهد ماند، تنها مطلبی که می ماند و در این حالت متصور است، مسأله ای تکامل فهم و درک و شعور افراد است. و این هم واقعاً اجتناب ناپذیر و لازمه تکامل بشری است.

۱ - علاوه بر افکار مختلفه همه ما می دانیم که در منقولات موجود - انواع تقطیع، سهو، نسیان، اشتباه راویان، غفلت ها، بست و بندها، گرایش های قومی و قبیله ای، گرایش های فکری، بعد زمانی، بعد مکانی و ده ها اشکالات دیگری که در این مسیر پرفراز و نشیب موجود است وجود دارد. پس ما چگونه می توانیم این رقم اقوال متهافت، مختلف و متضاد را مستمسک قرار دهیم، علاوه این که تاکنون چه کسی توانسته ادعا کند که از این طریق پر خوف و خطر و مهیب (سیر تاریخی) جان سالمی بدر برده باشد - چه کسی توانسته صحت و سقم مطالب را باضرس قاطع بیان کند - چه کسی در این راه توانسته به یقین صددرصد برسد؟ بنابراین عاقل کسی است که از این راه پرهیز کند و قدم در این راه نگذارد - چون هر کس قدم گذارده می داند که جز تحیر و سردرگمی و ضلالت و گمراهی چیزی عاودش نشده است. (خادم القرآن)

## استنطاق از قرآن

دکتر سروش: امام علی، که در قرآن‌شناسی در عالم اسلام از همه سبق می‌برد، مسلمین را فرمان داد که این قرآن صامت را به نطق درآورید. از او پرسید و علاج درد خود را از او بخواهید. می‌گفت: «ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق. و لکن أخبرکم عنه الا ان فیه علم ما یأتی و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم» (از این قرآن بخواهید تا برای شما سخن بگوید. اما او نخواهد گفت و من از او به شما خبر می‌دهم که در آن علم آینده و حدیث گذشته و دواي دردها و بیان نظم امور شماسست)<sup>(۱)</sup>. استنطاق و استثاره، یعنی به نطق درآوردن و شورانیدن، کار همه مؤمنان راستین است و این میسر نمی‌شود، مگر با داشتن درکها و دردهای پیشین. [قبض و بسط / ص ۱۷۸]

آیه الله صادقی: جواب این جمله نیز این است که ایشان باید توجه می‌کردند که ناطق بودن قرآن دو بعدی است: نخست این که الفاظ و عبارات قرآن برای بیان مفاهیم و مرادات مورد نظر خود نسبت به کل تکالیف مکلفان، بالاترین مراحل اعجاز و دلالت را داراست، دوم این که پس از نطق دلالتی، بایستی برای به دست آوردن همان دلالت‌ها از قرآن طلب فهم و نطق کرد. (استفهام، استنطاق و استفسار) اگر کسی از قرآن طلب

۱ - نهج البلاغه، خطبه ی ۱۵۷.

فهم و نطق نکند، قرآن به اجبار مفاهیم خود را به کسی ارزانی نمی‌کند. استنطاق و استفسار به معنی طلب نطق و آشکاری خواستن است، یعنی با سعی و کوشش و تفکر و تعمق، طلب فهم و طلب معنا خواستن در مطلبی است، و چنان‌که قبلاً نیز توضیح دادیم، قرآن خود مفسر و ناطق خود است. اگر استفسار و استنطاق با درک‌های پیشین همراه گردد، در فهم نطق و تفسیر مطلق قرآن، حجاب منحرف‌کننده ایجاد می‌کند. ما تنها باید جوینده و یابنده معانی الفاظ قرآن و تفسیر آیات به وسیله‌ی خود آیات باشیم که اگر معانی مقصود الفاظ را یافتیم، قرآن برای ما نطق کرده است؛ بنابراین هرکسی که مفروضات خود را بیشتر تنقیح کند و معصومانه‌تر به قرآن بنگرد، فهم شایسته‌تر و صحیح‌تری از قرآن خواهد داشت و مولای متقیان علی علیه السلام که در بالاترین مقام عصمت و بدون تحمیل در قرآن تفکر و تعمق می‌کردند، معانی عمیق قرآنی را می‌یافتند و قرآن برای حضرتش ناطق و گویای مطلق بود. اما برای معاویه و یارانش که حتی در نص و ظاهر مستقر قرآن منحرف و دچار تحمیل بودند، فقط به علت این که قابلیت و لیاقت خود را از دست داده بودند، قرآن ناطق نبود. لذا امیرمؤمنان به ایشان فرمودند: «ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق» یعنی شما حتی اگر از قرآن استنطاق کنید، برای شما نطق نمی‌کند، زیرا شما تحمیل‌گر بر آیات ربانی هستید، «ولکن أخیبرکم عنه...» ولی من برای شما از قرآن خبر می‌دهم، زیرا من معصومانه در قرآن نظر کرده‌ام و معانی ظاهر و باطنش را فهمیده‌ام و شما نفهمیده‌اید، قرآن برای من سخن می‌گوید و برای شما نمی‌گوید. و این کلام مولای متقیان خود نشان می‌دهد که هر کسی که بر قرآن تحمیل کند و الفاظ و عبارات قرآن را وارونه جلوه دهد در گمراهی است، زیرا کج‌روی باعث سلب توفیق است و باعث سلب قابلیت‌های لازم نیز می‌گردد. شیعه‌ی مولوامیرالمؤمنین علیه السلام باید روشن فهم قرآن را نیز از آن حضرت بیاموزد، که چگونه حضرت قرآن را استنطاق می‌کردند و نطق قرآنی را برای همگان بیان می‌فرمودند. چنان‌چه به همان روشن عمل شود یقیناً نطق قرآنی گویاست و هدایت و رستگاری را به دنبال دارد<sup>(۱)</sup>.

۱- اگر کسی واقعاً شیعه مولوامیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم الصلوٰة والسلام باشد، نه تنها قرآن

## اجتماع حق و باطل!

دکتر سروش: «هر معرفتی مجموعه‌ای است تکامل‌پذیر از آراء حق و باطل»: کیست که میان تفاسیر «المیزان» طباطبایی و «پرتوی از قرآن» طالقانی و «مفاتیح الغیب» فخر رازی و... فرقی نبیند و نگذارد؟ کیست که آرای کلامی و فقهی و اصولی و اخلاقی کسانی چون شیخ طوسی و سید مرتضی و محقق حلّی و... را با هم قیاس کند و ناهماهنگی عظیم آن‌ها را در نیابد؟ نگویید امروز بطلان پاره‌یی از آرا و فتاوی‌ای پیشینیان را آشکار کرده‌اند، سخن این است که همین آرای برافتاده و اعتقادات منسوخه، پاره‌هایی از معرفت دینی‌اند و مراحل از نمو و بلوغ فهم شریعت‌اند. [قبض و بسط / ص ۱۱۸]

آیه‌الله صادقی: تکامل اقوال در تضادّ و تناقض اصولاً تکامل نیست، بلکه همان اصطلاح فربهی اقوال برای این مجموعه‌ی متناقض و متضادّ، برانده‌تر است؛ اما در فضای تفسیر قرآن با عوامل درونی، بدون پیش‌فرض‌های برونی، تنها تکامل کمی و کیفی فهم‌ها قابل بررسی است و هیچ‌گونه تضارب و تناقضی در آراء، نظریات، قواعد و اصول، پیرامون احکام الهی نخواهد بود. همه برای یک هدف حقّ و در یک راه به سوی

---

﴿کریم با او نطق می‌کند که بالاتر، قابلیت این را نیز دارد که خودش نسخه‌ی ناطق قرآن باشد و در این مکتب تا کسی واقعاً نسخه‌ی قرآن کریم نشود نباید او را شیعه نامید. شیعه‌ی کامل کسی است که اول شیعه‌ی قرآن باشد بعد از قرآن کریم شیعه رسول ﷺ و بعد از رسول ﷺ شیعه ائمه هدی علیهم السلام و الا با یک یا علی گفتن و روز عاشورا حسین حسین گفتن نمی‌شود شیعه بودن کسی را اثبات کرد، که دوست اهل بیت غیر از شیعه اهل بیت است. (خادم القرآن)



قله‌ی معارف قرآنی در حرکت هستیم. منتهی یکی جلوتر، یکی عقب‌تر، یکی بیشتر و یکی کمتر، ولی این بیشترها و کمترها هرگز تضادی ندارند. نور یک نور است؛ نور کمتر یا نور بیشتر. مثل این که بگوییم خورشید نورانی است. درک انسان‌های عادی از خورشید همان قدر است که می‌فهمند، عامل روشنایی روز است و گرمایی هم دارد، اما دانشمندان هر روز در حال تکامل علم خویش درباره‌ی خورشیدند. نحوه‌ی واکنش‌های خورشیدی، درجه‌ی گرمای آن، استفاده‌ی بهینه از گرما و نورش و... این تکامل‌ها از یک مبدأ و در یک راستا هستند. هیچ کس نگفته خورشید تاریک است، یا گرما ندارد. تناقض آراء پیش آید. این نحو از تکامل غیرمتضاد قابل قبول و عقلانی است. اما اگر احياناً در علوم بشری اختلافی روی می‌دهد به دلیل مطلق نبودن بشر است. مثلاً درباره‌ی دمای سطح و درون خورشید اختلاف نظراتی هست. حتی در مورد خود خورشید، چگونگی او، قطر او، شعاع او، مساحت، وزن و عمر او... و این که آیا رو به زوال است. کی؟ چه زمان؟ در همه این موارد کتب ما پر از نقد و بررسی‌های فراوان است. یا گذشتگان می‌گفتند خورشید به دور زمین می‌چرخد. این اختلافات، حاصل علم غیرمطلق و ناقص بشری است و نه مربوط به واقعیت و حقیقت جهان هستی. پس تکامل در علوم بشری نیز در جایی پذیرفتنی است که موافق و مطابق با واقعیت‌های خارجی تکوین باشد، اما آراء باطل پس از اثبات بطلان‌شان از مجموعه‌ی علم و قوانین علمی بیرون است. آیا هنوز هم کسی می‌تواند با استناد به آراء هیئت بطلمیوس، بگوید خورشید به دور زمین می‌چرخد؟ البته قواعدی در هیئت بطلمیوس هست که قابل قبول است، اما اساس کارشان در مرکزیت زمین نقض و باطل شده است. بالاخره چه در علوم بشری و چه در علوم دینی، آن چه موافق و مطابق با واقعیت تکوین و تشریح باشد، پذیرفتنی و جزء علم و معرفت دینی و تکوینی است و آن چه موافق تکوین و تشریح نباشد، اولاً باطل است و ثانیاً اگر هم بخواهیم جزء معرفت حساب کنیم، جزء معرفت ضدّ دینی و ضدّ تکوینی خواهند بود.

این که می‌گویید معرفت، مجموعه‌ای تکامل‌پذیر از آراء حق و باطل است، صحیح

نیست، زیرا از نظر عقلی و منطقی پیامد اجتماع نقیضین و دست کم اجتماع متضادین را به دنبال دارد، که از ریشه باطل است، بلکه معرفت مجموعه‌ای است از آراء حق<sup>(۱)</sup> و یا مجموعه‌ای است از آرایبی که بطلان نشان ثابت نشده باشد و اگر بطلان رأیی به اثبات رسید، بایستی فوراً از گردونه‌ی معرفت خارج شود و هیچ استنادی به آن نشود. ما با مطالعه آراء کلامی، فقهی، اصولی و... از علمای سلف، و علماء عصر حاضر تلمبارهایی از ناهماهنگی‌ها و اختلافات عظیمی را در نظرات آن‌ها مشاهده می‌کنیم که وجود این اختلافات، به قدری زیاد شده که کائنار علی المنار و انکارناپذیر شده است، اما برای چه کسی گفته همه‌ی این اقوایل و اباطیل قابل قبول است؟ شما خود اعتراف دارید که تعدادی از این آراء برافتاده و منسوخ شده است؛ بله، ما نیز این نظر شما را قبول داریم و عرض می‌کنیم نظر درستی است، اما این که اصرار دارید همه‌ی این آراء منسوخ و غیر منسوخ پاره‌هایی از معرفت‌اند، این حرف شما را نه تنها قبول نمی‌کنیم بلکه برای ابطالش ده‌ها دلیل قاطع داریم، زیرا مجموعه‌ی متضاد و مستناقض، تنها در مقام گردآوری قابل تصور است، اما در مقام داوری به این تصدیق خواهیم رسید که ایسن اقوال هرگز قابل جمع شدن نیستند. از نظر قرآن کریم نیز اجتماع حق و باطل مردود است: ﴿و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتبوا الحق و انتم تعلمون﴾ (بقره/۴۲) ﴿یا اهل الکتاب لِمَ تلبسون الحق بالباطل و تکتبون الحق و انتم تعلمون﴾ (آل عمران/۷۱) و در آیاتی دیگر، انزال قرآن و خلقت تکوین را تنها نشانه‌های حق دانسته و نه مجموعه‌ای از نشانه‌های حق و باطل: ﴿ذلک بأنّ الله نزل الکتاب بالحقّ و انّ الذین اختلّفوا فی الکتاب لفی شقاقٍ بعید﴾ (بقره/۱۷۶) ﴿ما خلقنا السماوات و الارض و ما بینهما الا بالحقّ﴾ (احقاف/۳) «ال» بر سر (الحق) برای استغراق و نشانه تمامی حق است که هیچ باطلی در آن راه ندارد.

۱ - تکامل در حقایق و واقعیات را می‌توانیم معرفت بنامیم اما تکامل در آراء حق و باطل یا مخلوطی از درست‌ها و نادرست‌ها و سبک و سنگین کردن اقوال متعارضه را هرگز نمی‌توانیم معرفت دینی بنامیم زیرا معرفت دینی به معنای شناخت صحیح از ناصحیح، درست از نادرست و حق از باطل است، نه این که فربهی مجموعه‌ای از اقوال درست و نادرست، مخالف و متضاد را معرفت بنامیم، نقل و ثبت کج فهمی‌ها، غلط فهمی‌ها و شرکت سهامی در جمع آوردی و چاپ و نشر اشتباه کاری‌ها، غلط کاری‌ها، همه‌ی این‌ها - آیا معرفت دینی است؟ یا تراکم و تراحم و تلمبار کردن اقوال این و آن است!!! (خادم‌القرآن)

«لایاتیه الباطل» اگر کسی بخواهد حق را به وسیله ی باطل بیوشاند، خدای متعال جلوی او را می‌گیرد و بالصراحه می‌فرماید: ﴿و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتبوا الحق و انتم تعلمون﴾ (بقره ۴۲) «حق را به وسیله ی باطل نبوشانید و حق را کتمان نکنید، در حالی که حق را می‌دانید.» شما و دیگران یا حق را نمی‌دانید که در این صورت باید جویای حق شوید و خدا از قاصران می‌گذرد. یا حق را می‌دانید و با این حال حق و باطل را به هم می‌آمیزید و مغالطه می‌کنید که در این صورت مورد این آیات هستید که ﴿و لا تلبسوا الحق بالباطل﴾. آیا حق و باطل قابل شناسایی نیستند و یا قابل شناسایی هستند و قرآن از آمیختن حق و باطل به هم نهی می‌کند؟ پس آراء باطل به سادگی با محک قرآنی قابل تشخیص اند و گرنه قرآن به جداسازی حق و باطل سفارش نمی‌کرد و پس از اثبات و شناسایی باطل، آن چه حق است باید اخذ شود و آن چه باطل است، بایستی از گردونه خارج شود و اگر کسانی هنوز هستند که هم به آراء کلامی، فلسفی و... از آراء باطل استناد می‌کنند، کوتاهی از قرآن نیست. مثلاً در باب شهادت حتی علیه والدین، قرآن می‌فرماید: ﴿یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لوالدینکم أو الوالدین و الاقربین﴾ (نساء/۱۳۵)

طبق این آیه شریفه شهادت حتی علیه پدر و مادر اگر جرمی مرتکب شده باشند، واجب است، اما آقای علامه ی حلی رحمته الله در تبصرة المتعلمین می‌گوید: «لا تقبل شهادة الولد علی والدیه» اگر فرزند علیه پدرش شهادت دهد، شهادتش پذیرفته نیست! باید گفت: اولاً چرا شهادت علیه پدر پذیرفته نیست، ولی علیه مادر پذیرفته است؟<sup>(۱)</sup> ثانیاً

۱ - فتاویٰ خلاف قرآن کریم الی ماشاء الله در بین علماء ما - شیعتاً و سنتاً - فراوان به چشم می‌خورد حتی فتاویٰ خلاف نصّ یا ظاهر مستقر قرآنی فراوان دارند چرا؟ به خاطر این که قرآن در نزد آقایان اصالت حکمی نداشته و ندارد، یا به قرآن اصلاً مراجعه نمی‌کنند و یا اگر هم مراجعه می‌کنند مانند قاریان کنار قبور مراجعه می‌فرمایند. تأسف‌بارترین اعمال در بین مسلمین کنار گذاردن قرآن کریم و روی آوردن به اقوال این و آن است - اقوال متعارضه - متضاده - متهافته و... متأسفانه آقایان ما شده‌اند کمیانی اقوال از هر جایی بوده و هر قولی که بوده جمع کرده‌اند و اسمش را تحقیقات اسلامی نهاده‌اند. اصولاً اسلام در میان این اقوال گم شده و از آن هیچ‌گونه خبری نیست و به قول مولا امیرالمؤمنین علیه السلام ﴿وَاللَّهُمَّ وَاحِدٌ وَ كِتَابُهُمْ وَ احِدٌ أَقَامَرَهُمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى بِالْاِخْتِلَافِ فَاطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ، أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى اِتِّمَامِهِ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى - أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ

نصّ این آیهی شریفه را چگونه توجیه می‌کنید؟ و ثالثاً شما که اصالة الروایبی هستید خوش بختانه در این مورد خاص روایات قابل اعتنایی هم علیه آیه نداریم پس چرا چنین فتوایی راداده‌اید؟<sup>(۱)</sup> آیا این اقوال و مشابه این حرف‌ها و نظرها را که مخالف نصّ صریح قرآن و روایات هستند، باید جزء معارف دین تلقی کنیم؟ هرگز! اگر شما معارف دینی را نمی‌دانید چیست، اقلاً سؤال به فرمایید تا به شما عرض کنیم معارف دینی عبارتند از آنچه موافق قرآن و موافق سنت قطعیه است، و مخالف این دو منقول از هرکه باشد، مخالف و ضدّ دین و علیه دین است. و چنانچه حضرت عالی معارف دینی را کاملاً می‌دانید و می‌شناسید - که واقعاً هم همین طور است - پس به چه منظور خلاف دانسته‌های خود سخن می‌گویید و یا می‌نویسید؟؟

﴿سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى دِينَهُ تَاماً فَقَصَّرَ الرَّسُولُ ﷺ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَائِهِ - أَلِي ان قَالَ - وَاللَّهُ يَقُولُ: مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ (انعام ۳۸) وَ فِيهِ تَبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ (نحل ۸۹) وَ ذَكَر... الخ ك ۱۸ نهج البلاغه﴾ می‌فرمایند خدایشان یکی است پیغمبرشان یکی است - کتابشان که قرآن است یکی است، آیا خدای تبارک و تعالی به آن‌ها امر فرموده که اختلاف کنند پس آن‌ها نیز اطاعت کرده‌اند؟ یا این که (خدای تعالی از اختلاف) نهیشان کرده و آن‌ها عصیان می‌کنند، یا این که خدای تعالی دین ناقص فرستاده، از آن‌ها کمک خواسته تا دینش را کامل کنند؟ یا این که این (آقایان) شرکاء الهی هستند پس به خود اجازه داده‌اند که هر چه خواستند بگویند و حکم کنند و خدا هم بپذیرد، یا این که خدا دینش را تام و کامل فرستاده ولی رسول گرامی (نعمو ذبالله) قصور و تقصیر کرده و نتوانسته دین خدا را آن طور که هست به مردم برساند. سپس... تا این که آن حضرت به آیاتی از قرآن کریم اشاره می‌فرمایند که خدای تعالی فرموده: ما از هیچ چیزی در قرآن فروگذار نکرده‌ایم، و قرآن روشن کننده و بیان کننده‌ی هر چیزی است. یعنی فقط قرآن ملاک و محک حق و باطل است و بس. حالا با توجه به مطالب مولا امیرالمؤمنین علیه السلام که شارحین نهج البلاغه در شرح این خطبه شریفه فرموده‌اند که منظور حضرت در این جملات اهل خلاف یعنی اهل ثقیفه و پیروان آن‌ها هستند، که با تفسیر برای قیاس و استحسان و هواهای نفسانی و شیطانی در امر دین اختلافات زیادی نمودند و مسلمین را به گمراهی و ضلالت کشانیدند. بدعت‌های زیادی در دین خدا احداث و ایجاد نمودند و به قول آن حضرت (لَيْسَ الْإِسْلَامُ لَيْسَ الْفِرُّو مَقْلُوباً) خطبه ۱۰۸ - که شروع فتنه‌ها و بدعت‌ها از همان زمان آغاز شد. به هر حال و نیز به قول شما در آن روز مصادیق کلمات و جملات حضرت یک فرقه و یک گروه بودند ما نیز قبول داریم - و لکن بنا به قاعده «تبیح مناط» ما می‌دانیم چنانچه همین الان حضرت تشریف داشتند و همین مطالب را می‌فرمودند، یقیناً همه‌ی فرق اسلامی سنتاً و شیعتاً مصداق کلمات حضرت بودند و هستند. بر خلاف قرآن سخن گفتن باطل است، قائل شیعه باشد یا سنی یا هر قوم دیگر باطل باطل است، عالم بگوید باطل است جاهل هم بگوید باطل است. حالا با توجه به مطالب و با این بیان مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و بیانات دیگر حضرت در نهج البلاغه و با توجه به روایات عرض از رسول گرامی و سایر ائمه معصومین علیهم السلام و کثیری از آیات قرآن کریم در مذمت تفسیر به رأی یا فتوای به رأی و نظرات خلاف قرآن - تکلیف همگان روشن می‌گردد: ﴿و قال الرسول ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً﴾ و ما علی الرسول الابلاغ المبین - شَقِشْتُمْهُ هَدْرْتُمْ... (خادم القرآن)

۱ - تنها خبری که شیخ طوسی در نهاییه و خلاف و ابن بابویه در الفقیه نقل کرده‌اند، مخالف آیه هستند و کل دیگر روایات، موافق آیه می‌باشند.

### تمایز شریعت و فهم صحیح از شریعت

دکتر سروش: درک ما از شریعت حتی اگر سراپا درست و بی نقص باشد، باز هم غیر از خود شریعت است. وقتی می‌گوییم درک درست، مگر معنایش این نیست که درکی است مطابق با واقع؟ پس واقعیتی هست و درکی و این درک با آن واقعیت منطبق است. پس هیچ‌گاه لازمی جدا کردن شریعت و فهم از شریعت، این نیست که هر فهمی درست باشد و یا فهم صحیح از شریعت، ممکن نباشد، چراکه فهم صحیح از شریعت هم غیر از خود شریعت است و الا لازم می‌آید که خداوند به تعداد کسانی که فهم صحیح از شریعت دارند، شریعت نازل کرده باشد نه یک دین اسلام که میلیون‌ها دین اسلام فرستاده باشد! [قبض و بسط / ص ۲۷۳]

آیه الله صادقی: شما موضع خود را روشن کنید! بالاخره طالب حق هستید یا باطل؟ یا طالب آمیختن حق و باطل؟ شریعت حق است و فهم صحیح از شریعت هم حق است و حق هم چندگانگی ندارد. اگر خدای متعال امر فرموده که بگویید: «لا اله الا الله» و شما هم بگویید: «لا اله الا الله»، هر دو حق است آیا تفاوتی دارد. خدای تعالی حق را اراده فرموده و شما نیز حق را اطاعت کرده‌اید و همان را گفته‌اید که خدا فرموده است. پس

شریعت و فهم صحیح از شریعت هیچ تفاوتی در حقانیت با هم ندارند و دوگانه نیستند، یعنی گرچه فهم صحیح از شریعت، عین شریعت نیست، لکن بیانگر و نمایانگر صددرصد شریعت است. آیا اگر کسی خود را در آینه ببیند، خودش را دیده است یا دیوار را؟ عکس در آینه کاملاً مطابق با خود آن شخص و نمایانگر صددرصد اوست نه مطابق با چیزی دیگر. اگر معنای درک درست، مطابق بودن با واقع است، پس همان درک مطابق با واقع شریعت، حق و ممکن است، و سایر فهم‌هایی که مطابق با واقع نیستند، نه حق‌اند، نه امکان راه یافتن در حقانیت را دارند. خدای متعال شریعت خود را در عالی‌ترین درجه از روشن‌بینی به گونه‌ای نازل فرموده که مکلفان بتوانند مطابق با آن مفهوم آن را بفهمند و مرادات اصلی ربانی را دریافت دارند. بنابراین اگر شرع‌مداران و دیگران با نگرشی مستقیم بدون پیش‌فرض‌های غلط و با مقدمات درونی متن، به قرآن تمسک کنند، شریعت را یافته و حق آن را ادا کرده‌اند. اما اگر با تحمیل و نگرشی باطل به قرآن مراجعه کنند، نه تنها شریعت را نمی‌یابند، بلکه حق آن را نیز ضایع کرده و می‌کنند.

### تعارض دو فهم از دین

دکتر سروش: آن که ضامن دینی بودن معرفت است، رجوع مستمر عالمان به کتاب و سنت، و غور در بحار و بطون شریعت است، و آن که موجب دریدن پرده‌های پیشین جهالت و رشد فزاینده‌ی بصیرت است، اندیشه‌های غیر دینی است که نو به نو در می‌رسند و عالمان دینی را در تعمیر و ترمیم و تکمیل بنای پیشین معرفت خویش، یاری می‌دهند. این دو نیمه‌ی بیرونی و درونی معرفت دینی، همواره با یکدیگر در داد و ستد بوده‌اند. هیچ شریعتی نیامده است تا مردم آن را نفهمند و یا نخوانند. اما همین که آن را بخوانند و بدانند، به فهمی فراخور فرهنگ خود از آن می‌رسند و این فهم‌هاست که با یکدیگر در می‌آمیزند و در می‌آویزند و چون در متن شریعت به اعتقاد همه‌ی مؤمنان، تعارض و تناقض نیست و چون دین برای رفع اختلاف‌ها آمده است، باید دید این همه نزاع و تعارض و اختلاف صادقانه میان عالمان دین از چیست؟ آیا دین با دین به نزاع برخاسته است یا فهمی از دین با فهمی دیگر از آن؟ «همیشه دو فهم از دین با هم تعارض می‌یابند، نه فهمی از دین با خود دین». [قبض و بسط / ص ۱۵۶]

آیه‌الله صادقی: همان‌طور که ذکر شد، فهم صحیح از شریعت با خود شریعت

در حقانیت هیچ گونه تفاوتی ندارند و فهم غلط و نادرست از شریعت نه تنها مشارکتی با حق ندارد، بلکه با حق تباین و تضاد کلی دارد، بنابراین هم با دین در تعارض است و هم با فهم درست از دین. گرچه فهم درست از دین با فهم نادرست متعارض می‌شود، اما دین هم با فهم نادرست از دین تعارض و تناقض شدید داشته و دارد. لکن همین دین و شریعت با فهم درست و صحیح مأنوس و اشتراک مطلق دارد. یعنی رابطه‌ی خود شریعت با فهم صحیح از شریعت، عموم و خصوص مطلق است که عامش خود شریعت است، زیرا فهم‌های صحیح، همیشه کمتر از خود شریعتند، نه آن که متعارض با آن باشند. اما رابطه‌ی دین با فهم نادرست، تباین است، تضاد است. تضارب است و ما بارها عرض کرده‌ایم که در تفسیر دین و فهم شریعت ربانی اگر از عوامل و تجارب برون دینی بشری استفاده شود، حتماً باعث گمراهی و ضلالت می‌شود و در نتیجه باعث تناقض با دین و فهم صحیح از دین می‌گردد، چنانچه جو موجود اسلامی ما هم اکنون به خاطر دوری از قرآن کریم گرفتار همین ضلالت‌ها می‌باشد.



### زبان شریعت متعلق به کیست؟

دکتر سروش: گرچه متکلم در کلام خود تجلی می‌کند، اما آن کس که متکلم را بهتر می‌شناسد، آن تجلی را بهتر درمی‌یابد و همین است معنای آن که شریعت صامت است و تا جهان صاحب شریعت به درستی معلوم نشود کدام است، قفل از لب شریعت گشوده نمی‌شود. و این از ارجمندترین کاوش‌های عالمان دین است که معلوم کنند زبان شریعت متعلق به کدام جهان است؟. [قبض و بسط/ص ۱۹۳]

آیه‌الله صادقی: تعلق زبان شریعت به کدام جهان را نیز باید از خود شریعت و از خود قرآن پرسید نه از سخنان این و آن، آیا شما تا به حال در این آیه شریفه: ﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ﴾ تدبیر و تفکر کرده‌اید که قرآن خود بیانگر است برای همه مردم چنانچه سؤالتان را این طور مطرح می‌کردید که آیا زبان دین به دنیای عامیان تعلق دارد یا به دنیای عالمان و حکیمان؟ جواب شما این بود که باید گفت هر دو صحیح است، زیرا هم عامیان و هم عالمان هر دو از ناس‌اند و قرآن هم برای ناس است و مگر نه این است که همگان در برابر خدای متعال مکلف و مسئول هستند؟

پس خدای متعال باید به گونه‌ای سخن گفته باشد که همگان تکلیف خود را

بفهمند، که اگر چنین نباشد، مردمان هیچ تکلیفی ندارند و در برابر خدای متعال مسئول نخواهند بود<sup>(۱)</sup>.

---

۱ - طبق این آیه شریفه: قرآن کریم بیان للناس است بنابراین سؤال قبلی ایشان از ریشه باطل است. ما باید به جای این گونه سئوالات در مورد فهم کتاب و شریعت الهی در ذیل این آیه شریفه موضع خود را مشخص کنیم و در مرحله‌ی اول از خود بپرسیم آیا ما جزو ناس هستیم یا خیر؟ اگر جزو ناسیم - که هستیم قرآن کریم هم بیان للناس است و اگر خود را جزو ناس ندانیم و منظور از ناس را در خطابات قرآنی فقط معصومان الهی بدانیم - کما این که بعضی چنین پنداشته‌اند. جداً به خطا و بی‌راهه رفته‌ایم و در نتیجه هم خود و هم عباد خدا را به ضلالت و گمراهی کشیده‌ایم. (خادم القرآن)

### حدّ معرفت شناس

دکتر سروش: بحث بر سر فهم شریعت است، نه فقط فهم فقهی؛ و نیز بحث بر سر فهم موجود از شریعت است، نه فهم صحیح یا غلط. سخن بر سر این نیست، که فهم شریعت چگونه باید باشد، بلکه بر سر آن است که چگونه هست، یک معرفت شناس که از بیرون نظر می کند فقه را مجموع همه آراء صحیح و سقیم می داند و لذا وارد احتجاج با فلان فقیه نمی شود، که چرا چنین و چنان گفتم. این کار خود فقیهان است نه معرفت شناسان. [قبض و بسط / ص ۲۲۷]

مفسری که مفسر دیگر را تخطئه می کند، خود را با یک فهم غلط از قرآن روبه رو می بیند. اما معرفت شناس بدین نزاع که می نگرد، خود را با دو فهم متفاوت از قرآن روبه رو می بیند و باز به بیان دیگر، برای معرفت شناس هم فهم صحیح از شریعت و هم فهم غلط از شریعت، هر دو مسبوق به معلومات بیرون از شریعت اند. او از فهم شریعت سخن می گوید نه فهم صحیح از شریعت و اساساً حد او نیست که در این میان داوری کند. [همان / ۲۲۸]

آیه الله صادقی: مقدمتاً عرض کنم درست است که راه و روش فقیهان و مفسران

گونگون و گاه متضاداً است و یکدیگر را همواره تخطئه کرده‌اند و خواهند کرد و ما این واقعیت را انکار نمی‌کنیم، اما این خود نوعی داوری است که بگویید راه وحدتی وجود ندارد و نمی‌توان به یک تئوری واحد رسید یا این که احکام دین مثلاً به مرور زمان تغییر پذیرند. این قضاوت‌ها پذیرفته نیست و معرفت‌شناس و حتی فقهای سنتی حق ندارند و حرام است درباره قرآن اظهار نظر نمایند، چراکه دانش قرآنی ندارند و اگر هم اطلاعاتی جزئی کسب کرده باشند، با پیش‌فرض‌هایی است که بر قرآن مقدم داشته‌اند، اعم از روایات، رجال، مبانی عقلانی و... که باعث نتیجه‌گیری‌های تحمیلی بر قرآن شریف شده است، از جمله این که می‌گویند: قرآن را نمی‌شود فهمید مگر با کمک روایات، قرآن را نمی‌شود فهمید مگر با پیش‌فرض‌های برونی، تهمت ظنی الدلالة بودن، صامت، بودن و... تمام این داوری‌ها و قضاوت‌ها درباره‌ی دین، به علت عدم آشنایی ایشان با وحی ربانی و تحمیل پیش‌فرض‌های برونی است. اینان<sup>(۱)</sup> بایستی کل اقوال و افکار خود را بر کتاب خدا عرضه کنند؛ چنان‌که امام صادق علیه السلام به یکی از اصحاب خود فرمودند: «إِعْرِضْ نَفْسَكَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ» و پس از عرضه‌ی مطلق خود به کتاب الله، هیچ تقدیمی هم برای افکار خود قایل نباشند و قرآن را تنها با ابزارهای درونی خود قرآن بفهمند، آن‌گاه حتماً می‌توان به وحدت نظر و وحدت فتوا رسید و قرآن نیز چنین وحدتی را خواستار است. چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾<sup>(۲)</sup> اگر در تاریخ هر

۱ - البته اگر بخواهند قرآن را بیاموزند ابتداً باید از اکثر علوم که آموخته‌اند توبه کنند، از خدای تعالی عذر تقصیر بخواهند بعد از آن شروع کنند از ابتداً تقریباً مدت ده سالی مشغول فراگیری، معانی الفاظ، لغات، مبانی و علوم قرآن کریم شوند و علوم خویش را بر مبنای قرآن بنا کنند. در قرآن تدبر کنند به جای قول این و آن - قال الله و قال رسول الله صلی الله علیه و آله بگویند - و تمام گفته‌ها و اقوال و نظرات خود و رفقای خود را عرض به قرآن کریم کنند تا صحیح و سقیم را بفهمند والا همین‌طور در گرداب آقاویل سرگردان خواهند ماند. (خادم القرآن)

۲ - و چنان‌چه به مطالبی که گفته شد عمل شود و مسلمین یک دل و یک جهت به سوی قرآن بشتابند جایی برای خود نمایی این مطالب نمی‌ماند، دیگر اختلافی ندارند تا به قول آقای سروش: معرفت‌شناسی پیدا شود و خود را در مقابل چهره‌های گوناگون معرفت از شریعت ببیند و به خارج مخابره و اعلان نماید اصولاً معرفت‌شناس حق ندارد، در رابطه با شریعت خود را وارد معرکه آراء و نظرات مختلفه بکند او باید بداند که آراء حق و باطل، صحیح و سقیم، درست و نادرست، در شریعت معرفت نیست. آن‌چه معرفت است، ما یطابق الواقع است و در هر بُعدی و مرحله‌ای هم مایطابق الواقع یکی بیش نیست، چون واقعیت یکی است و بقیه کلاً باطل است. بنابراین چگونه شما می‌فرمایید معرفت‌شناس خود را با دوگونه یا

علمی اعم از علوم بشری و دینی، تناقض‌ها و تضادّهای آشکاری هست، دلیل بر مساوی بودن همه‌ی اقوال نیست، چنان‌که وقتی گالیله و قبل از او ابوریحان، نظریه‌ی هیئت بطلمیوسی را نفی کردند، اعتبار و حجّیت آن هم زائل شد که از اول هم اعتباری در عالم واقع نداشت. در علوم دینی هم هرگاه با ادلّه‌ی اصلی، قولی و سخنی نقض شود، دیگر اعتباری ندارد که بخواهیم در مقام گردآوری یا داوری درباره‌ی آن اقوال باطل بحث کنیم، مگر وقت گران‌بهای انسان ارزش ندارد که در اباطیل تلف می‌شود؟ چه اصراری هست که همه‌ی فهم‌ها اعم از صحیح و سقیم را در معرفت دینی جاسازی کنید و بکنجانید. اصولاً اگر بخواهید برای فهم صحیح شریعت، ابتدا به سراغ اقوال منحرف و باطل بروید، جدای از تلف نمودن عمر با ارزش خود، بیشتر سردرگم و حیران می‌شوید. کما این که اکثریت قریب به اتفاق در این مسیر حیران و سردرگم هستند و هیچ‌گاه به نتیجه‌ی مطلوب نرسیده و نخواهید رسید. خدای متعال نعمت عقل را به انسان‌ها عطا فرمود تا راه صحیح و صواب از ناصواب را بشناسند، لکن عقل آدمی به تلازم اختیار، توانایی توجیه و تحمیل بر حقیقت را نیز دارد، و اگر کسی فرمان پروردگار و مولایش را توجیه غلط یا تحمیل کند و برخلاف مراد او نظر دهد، نام آن معرفت دینی نیست، بلکه بی‌معرفتی یا معرفت ضدّ دینی است، بنابراین گردآوری اباطیل و سخنان ناروا و فهم‌های ضد فهم و نادرست اتلاف وقت بوده و حرام است و داوری درباره‌ی آن نیز بیهوده و تبذیر وقت است. آن معرفتی معرفت دینی است که از دین تأیید داشته باشد و اگر کسی رأیی را صادر کند و نتواند از قرآن تأیید آن را بگیرد، در مقام داوری، مطرود و واجب‌الحذف است، نه این که آن را هم چنان حفظ کند تا حجم اقوال را افزایش دهد. گستردگی حجم اقوال چنان زیاد شده که راه را برای طالبان تعلّم دین بسی صعب و

---

بیشتر از فهم دین و معرفت دینی روبه‌رو می‌بیند، او نباید به خود اجازه بدهد که فهم خود را درگیر ندانم کاری‌ها یا کج فهمی‌های دیگران نماید و چنان‌چه همان معرفت شناس هم امورات دینی و مذهبی خودش را به طور صحیح و درست از شریعت قرآن و سنت قطعی کسب کرده باشد هرگز تعدد معرفت مشاهده نمی‌کند، و چنان‌چه ایشان به جای کلمه معرفت شناس اقاویل شناس می‌فرمودند بهتر بود - زیرا معرفت و عرفان یعنی شناخت صحیح از دین و شریعت ربّانی، فلذا خودش می‌داند که عرفان یکی بیشتر نیست، تعدد ندارد و ما نیز مکلف به همان عرفان واحد هستیم. (خادم‌القرآن)

طاقت فرسا نموده و عمر عزیز همه را بطالت کشیده است، که پسندیده‌ی هیچ عقل سلیمی نیست تا چه رسد به شرع مقدس و صاحب شریعت.<sup>(۱)</sup>

۱ - متأسفانه این یک واقعت تلخی بود که حضرت استاد بیان فرمودند، حالا آقایان بسپذیرند، یا نپذیرند - مگر از خود رسول ﷺ پذیرفتند؟ منشاء تمام گرفتاری‌های مسلمین در سراسر عالم شیعتاً و سنتتاً همین تفرقه‌های علمی و عملی و بی‌اعتنایی به قرآن کریم بوده است، این کتاب عاصم و معصوم را کنار گذارده‌اند و هر کسی به نوعی هیزم آور معرکه تفرقه در شریعت شده است. مسئولیت همه سرگردانی‌های جامعه مسلمین و ضلالت‌های موجود مسلماً بگردن همین آقایانی است که ریاست و سرمداری مسلمین را پذیرا شده‌اند حالا که این مسئولیت را پذیرفتند قهراً تبعات آن را نیز باید بگردن بگیرند، وزرو و بال همه نادانی‌ها و گمراهی‌ها و ضلالت‌ها چه بخواهند و چه نخواهند بگردنشان بار شده است مگر این که از گفته‌ها و عقیده‌های سابق و اختلافات و تعارضات دست بردارند و به آیه شریفه «واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لاتفرقوا» متصل شوند و عمل نمایند - احکامی که به وسیله نصوص و ظواهر آیات شریفه قرآن کریم به دستشان رسیده عمل کنند و نیز مطالبی که در حاشیه قرآن کریم و با سنت قطعیه - نه تمامی روایات منقول و معن‌های موجود - بلکه فقط سنت قطعیه‌ای که حتی یک درصد هم شکی در آن نباشد اخذ و عمل نمایند و بس. در هیچ موردی از موارد شرعیه بر کرسی تشریح ننشینند و شارع نشوند، حکمی را ولو مستحب یا مرجوح تا چه رسد که حلال و حرام - بدون استناد به قرآن کریم و سنت قطعیه هرگز صادر نکنند - کاسه از آتش داغ‌تر نشوند، نگویند اگر به ظنون عمل نکنیم، به خبر واحد عمل نکنیم از بسیاری از احکام بی‌بهره می‌شویم. که در جواب عرض می‌کنیم: اشتباه از کسی است که بدون استناد به قرآن کریم و سنت قطعیه حکمی را مقید شود و عمل نماید، و از آن بدتر این که - دیگران را نیز وادار کند که به آن حکم عمل کنند - قرآن کریم می‌فرماید: «لاتقف مالیس لک به علم» آیا این علم از راه ظن هم حاصل می‌شود؟ از خبر واحد، از شهرت‌ها یا اجماعات حاصل می‌شود؟ حاشا و کلاً، علم شخصی هم فایده‌ای ندارد علم مستند به کتاب و سنت قطعیه علم است نه علم مستند به ظن و گمان و اطمینان شخصی آن هم در تشریح و شریعت - ذات نیافتاده از هستی بخش - کی تواند که شود هستی بخش - ظن، ظن است و هر چه هم بزیاید یا از او زاییده شود باز هم ظن است هرگز ظن مولد علم نمی‌شود و ما دستور داریم که به غیر از علم عمل نکنیم و در این باب هم هیچ‌گونه فرقی بین اصول و فروع دین نیست. همان‌طوری که اصول دین و احکام آن باید مستند به رکن و ثبیتی باشد فروع دین و احکام آن هم باید مستند به عروة الوثقی الاهی و رکن رکین باشد نه مستند به ظن و گمان بنابراین ما یقین داریم و یقین ما نیز از روی وهم و خیال و ظن و گمان هم نیست، یقین مستند داریم که عمل به ظن، عمل به جز واحد، عمل به مفادات و استفادات از اجماعات، شهرات و نظرات و مشابه آن از ظنیات موجود نه تنها جایز نیست، بلکه حرمش در شریعت قرآن کریم صددرصد و قطعی است. زیرا ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً - چنانچه گذشتگان ما این راه را رفته‌اند مسئول کارشان خودشان هستند، ما چرا اشتباهات گذشتگان را تکرار کنیم - چرا باید بزرگی بزرگان چشم حق بین ما را کور کند، با این که خودمان هم یقین داریم در اکثر موارد در احکام شریعت سرگردانیم - حیرانیم - شاکیم - ظانیم - پس چرا ادامه می‌دهیم - سرگردانی تا کی؟ رهایش کنیم «وانیبوا الی ربکم و اسلموا له» (خادم القرآن)

### صراط‌های مستقیم

دکتر سروش: این نکته را باید به گوش جان شنید و تصویر و منظر را باید عوض کرد و به جای آن که جهان را واجد یک خط راست و صدها خط کج و شکسته ببینیم، باید آن را مجموعه‌ای از خطوط راست دید که تقاطع‌ها و توازی‌ها و تطابق‌هایی با هم پیدا می‌کنند: بلکه حقیقت در حقیقت غرقه شد. و آیا این که قرآن پیامبران را بر صراطی مستقیم ﴿صراطِ مستقیم﴾ یعنی یکی از راه‌های راست نه تنها صراط مستقیم (الصراط المستقیم) می‌داند، به همین معنا نیست؟

کسی که می‌داند دوستش یک میلیون تومان پول دارد، اما نمی‌داند که آن را وام کرده است هم دانسته‌اش حق است، هم تصویرش از ثروت آن دوست، غیرعینی و غیرواقعی است. برای آن که هندسه معرفت وفادار به واقعیت باشد، باید همه‌ی این‌ها حقیقت‌های مربوطه را واجد باشد در غیراین صورت، خائن به واقعیت خواهد بود. به عبارت دیگر اگر ساختار واقعیت ساده بود و اگر جهان هستی، پر رمز و راز نبود.. آن‌گاه هدایت و ضلالت و حق و باطل، به آسانی از هم تمایز می‌یافتند و تولد فرقه‌های گونه‌گون معقول و مقبول نمی‌نمود. [کیان/۳۶/ص ۱۰]

اگر حقیقت‌ها چنین خویشاوند و سازگارند، ارزش‌ها و فضایل و آداب، به اعتقاد جمعی از معاصران، به هیچ رو چنین نیستند و در بین آن‌ها تعارضی نازدودنی حاکم است. این معنا از پلورالیسم را باید به جد مورد مذاقه قرار داد که گرچه از حیث تکیه بر فقدان دلیل، سلبی است اما از حیث تکیه بر تباین و تعارض و تساوی ذاتی ارزش‌ها، پلورالیسمی مثبت است و مفاد آن جز این نیست که در اصل، چند گونه زندگی و الگو برای آن می‌توان داشت (پس از طرد انواع ناپسند و مذموم) که با هم برابرند و نمی‌توان آن‌ها را به نوع واحد تحویل کرد، درست هم چون پلورالیسمی که در تفسیر تجربه‌های روحی و طبیعی داریم که همواره چند تئوری با هم رقابت می‌کنند و نمی‌توان آن‌ها را (پس از طرد تئوری‌های باطل) به یک تئوری (واحد) فرو کاست.

هم چنین بنا بر نظر حکیمان هر انسان نوعی است منحصر به فرد و کمال هیچ انسانی کمال دیگری نیست، و لذا هیچ انسانی به طور تام، الگوی دیگری نیست و لذا بیش از یک انسان کامل داریم. به همین سبب نمی‌توان از انسان‌ها خواست که همه مثل هم شوند و از فضایل یکسان برخوردار باشند و صراط واحد داشته باشند. [کیان/۳۶/ص ۱۴] جامعه‌ی امروز ما که امروز اندیشه پلورالیسم را دیر می‌پذیرد، برای این است که دیری است در سنت خردورزی فلسفی و به خصوص کلامی به احتضار و خموشی افتاده است. از این رو رواج بحث‌های کلامی را موجب ضعف عقیده‌ی عامه می‌شمارد و نمی‌اندیشد که عامه‌ی مردم، عقاید خود را از این بحث‌ها نگرفته‌اند تا بدان‌ها دریازند. در اینجا مسؤولیت تام با عالمان و رهبران است نه عامیان و مقلدان که به وجود صراط‌های مستقیم در دیانت و سیاست اذعان و تمکین کنند. عزم بر الگوی واحد دادن به زندگی و دین و زبان و فرهنگ و اخلاق و عادات و آداب آدمیان، عزم محال کردن است و وزر و وبال بردن. زدودن آن کثرت نه ممکن است و نه مطلوب. [کیان/۳۶/ص ۱۶]

آیه الله صادقی: <sup>(۱)</sup> بسم الله الرحمن الرحيم ﴿یس﴾، وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ، إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى

۱ - باز هم تکثرگرایی و کثرت مآبی. ایشان در این عبارات نیز مصمم است موقعیت و موجودیتی برای



صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿﴾ تنوین در ﴿صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ تنوین وحدت است و نه تنوین تنکیر و کثرت. زیرا آیات دیگری از قرآن این تنوین را تفسیر می‌کند که صراط مستقیم وحدت دارد و از نقطه‌ی عبودیت تا نقطه‌ی ربوبیت، تنها یک راه و خط مستقیم بیشتر وجود ندارد، چنان‌که در سوره‌ی حمد می‌خوانیم: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ «ال» بر اول صراط، نشانه‌ی مشخص و معین بودن و نشانه‌ی وحدت است چون ﴿الصِّرَاطَ﴾ مفرد است و معرفه، پس همه باید در این راه واحد شناخته شده قدم برداریم. پس صراط در قرآن، راه واحد است، و اگر نپذیرید که تنوین در ﴿صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ تنوین وحدت است و بگویید این تنوین تنکیر است باید از آیات قرآن دلیل بیاورید، زیرا این تنوین هم شامل تنوین وحدت می‌شود و هم شامل تنوین تنکیر، و ادعای بر هر یک از سایر آیات دلیل و تأیید لازم دارد.

ما در عالم تکوین و تشریح یک راه مستقیم بیشتر نداریم. ﴿﴾ و هذا صراط ربك مستقيماً ﴿﴾ (انعام/۱۲۶) یعنی پروردگار متعال در تکوین و تشریح فقط یک صراط مستقیم واحد دارد.

چنین نیست که حقایق مختلف و متوازی از جانب خدای متعال پدید آمده و سپس تودرتو و غرقه در هم شده باشند، که اگر چنین بود جز گیجی و سردرگمی برای مکلفان ثمره‌ای دیگر نداشت بلکه حقیقت یکی بیشتر نیست، حقیقت فعل الهی در تکوین و حقیقت فیض الهی در تشریح، به گونه‌ای که مکلفان به آن فیض دسترسی داشته باشند، نه آن که با پیچیده شدن حقیقت در چیزی دیگر، ابهام و حیرانی پدید آید که در این صورت فیضی در کار نخواهد بود و اصولاً فیضی که قابل دسترسی نباشد، چه

﴿﴾ کثرت و پلورالیسم دینی اثبات نماید غافل از این که خدای تعالی در چهارده قرن پیش جواب همه‌ی انحرافات فکری و عقیدتی را پیش بینی کرده و الی یوم‌القیمه هیچ انحراف و اعوجاجی را بدون پاسخ رها نفرموده است که «لارطب و لایابس الا فی کتاب مبین» (سوره‌ی انعام/۱۵۹) می‌فرماید هیچ قبض و بسطی نیست - هیچ توسعه و ضیعی نیست - هیچ خشک و تری نیست مگر این که در قرآن کریم (حکمش) موجود است «ما فرطنا فی الکتاب من شیء» (سوره‌ی انعام/۳۸) ما از هیچ چیزی در قرآن فروگذار نکرده‌ایم. یعنی جواب همه سئوالات - ما قیل و ما یقال و یمكن ان یقال - را داده‌ایم در این جا نیز حضرت استاد بحمد خدای تعالی و با استمداد از قرآن کریم جواب این شبهه را نیز همانند شبهات دیگر کافی و وافی داده‌اند. به متن کتاب و جواب معظم‌له توجه بفرمایید. (خادم‌القرآن)

فایده‌ای دارد و به چه کار آید؟ اگر کسانی نتوانستند یا نمی‌توانند به حقیقت شریعت الهی که سرشار از فضل و فیض و کمال است، برسند، تقصیر و کوتاهی از خودشان است که این همه افکار و عقاید منحرف و حجاب‌های ظلمت را کنار نمی‌زنند تا به نور مطلق برسند،<sup>(۱)</sup> کافی است غبارهای مفروضات ذهنی را پاک کنیم تا سیمای شفاف و زلال نور هدایت را در صراط مستقیم واحد بنگریم. انسان‌های کامل و مطلق بسیاری داریم که انبیاء و معصومان مخلص الهی عليه السلام هستند و این‌ها همه به‌طور تمام‌الگوی انسان‌های دیگرند و همگان از معصومان الهی عليه السلام و دیگران مأموریم که در یک صراط واحد قدم برداریم. زیرا پیامبر اسلام و ائمه عليه السلام و همه‌ی مسلمین در قرآن و نماز خوانده و می‌خوانیم: ﴿اهدنا الصراط المستقیم﴾ ما را به راه مستقیم هدایت فرما - و نیز - «الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ» به وسیله ﴿اهدنا﴾ پاسخ داده می‌شوند که کل انفاس خلائق در یک راه باید قدم بردارند تا هدایت شوند، و معنی عدد انفاس خلائق را می‌توان این‌گونه توجیه کرد که هر کس خودش باید با استمداد الهی این راه را پیدا کند و خود باید این راه را بییماید.

خدای تعالی نفرمود: ﴿صُرُطٌ﴾ که به معنی صراط‌ها باشد، بلکه صراط فرموده و در مفردات راغب نیز صراط را معنا فرموده: «الصَّرَاطُ: الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ». به‌طور کلی معنای صراط در لغت از «صَرَطَ الطَّعَامَ» است، یعنی گلوبی که بی هیچ انحرافی غذا را می‌بلعد. صراط نیز راهی است که پوینده، آن را می‌بیماید و آن راه نیز پوینده را بی هیچ

۱ - باید توجه داشت که آنچه حق است، قال و قیل ندارد، این قال و قیلات موجود زاییده جهل و جهالت و نادانی بشر است علم‌الیقین و حق‌الیقین - قال و قیل بردار نیست. چه‌گونه می‌شود انسان مغزش را پر از اقاویل مختلفه و متضاده کند - حق و باطل را در ذهن خود جمع کرده و با خود حمل نماید، آن وقت توقع داشته باشد یا این کوله‌بار ظلمت‌ها و ضلالت‌ها و سرگردانی‌ها به نور هدایت و صراط مستقیم الهی برسد - حاشا و کلا - تا انسان این تخیلات ظلمانی و این مفروضات صناعی را از گردونه افکار خود بیرون نریزد هرگز ظرف وجودی او قابلیت پذیرش نور را نخواهد داشت. زیرا نور و ظلمت محال است در یک‌جا جمع شوند - نور و ظلمت - از اضداد و جودیّه هستند، نور آمد ظلمت می‌رود، ظلمت آمد نور می‌رود - علم و جهل همین‌طور - ایمان و کفر هکذا و... بنابراین هرگز نور را نمی‌توان در وادی ظلمت و زیر حجاب‌های ظلمانی جستجو کرد، باید حجاب‌ها و ظلمت‌ها را رها کنیم تا ظرف وجودی ما قابلیت دریافت نور را پیدا کند، سپس با عجز و انابه و زاری دست‌گدایی به در خانه قرآن کریم دراز کنیم و از قرآن طلب نور نماییم که بهدی من یشاء الی صراط مستقیم. آیا صراط مستقیم - پلورالیسم، کثرت و تکثرات موجود است؟ (لا اله الا هو فاتی توفکون). (خادم القرآن)

انحراف و اعوجاج و گمراهی به مقصد واقعی می‌رساند، و این معنا به قدری روشن و واضح است که هرگز در آن کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد. پس باید در خود صراط مستقیم یا در راهی که به آن می‌انجامد قدم گذاریم، صراط مستقیم به طور صد در صد مخصوص شخص رسول الله و ائمه معصومین علیهم‌السلام است. ما هم کوشش و کاوش می‌کنیم که به وسیله‌ی دور شدن از سُئِل و حجاب‌های شیطانی، خود را به صراط واحد نزدیک و نزدیک‌تر کنیم تا از این کثرت‌ها انشاء الله به وحدت کلمه برسیم، و ما بحول و قوه‌ی الهی در آن راه مستقیم قرار گیریم. در قرآن کریم صراط‌های مستقیم نداریم، بلکه در تعبیر راه‌های تفرقه افکن خدای تعالی لغت (سُئِل) را استعمال فرموده: ﴿إِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾ (انعام/۱۵۳) یعنی این صراط مستقیم من است، پس آن را پیروی کنید و از راه‌های دیگر پیروی نکنید که شما را از راه [مستقیم] من جدا می‌سازد.

امر از طرف حضرت حق سبحانه و تعالی به امور ممکن تعلق می‌گیرد و هرگز اموری که غیر ممکن و محال باشند، مورد امر و نهی واقع نمی‌گردند. لذا طبق امر و نهی آیه‌ی شریفه ﴿فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ﴾ امر شده که از صراط واحد مستقیم تبعیت کنید و از انواع مختلف سُئِل پیروی نکنید. پس هم سُئِل شیطانی را باید کنار گذاشت و هم سُئِل رحمانی پیش از صراط مستقیم را.<sup>(۱)</sup> به هر حال ما سه راه بیشتر نداریم:

۱ - سُئِل شیطانی که راه‌های گوناگون شیطانی به سوی گمراهی است، حتی صراط واحد شیطانی به سوی ضلالت و گمراهی نداریم، بلکه سبیل شیطانی است که باید از آن‌ها دوری کرد، زیرا گرچه همه‌ی راه‌های شیطانی بیراهه است، ولی اندکی نیز با حق مخلوط شده است که آن نیز برای فریب دادن مردم است. مثلاً خود شیطان نیز وحدت صراط هدایت را قبول دارد و اقرار کرده است که: ﴿قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ (اعراف/۱۶) قطعاً می‌نشینم بر سر صراط واحد مستقیم تو چنان‌که در آیاتی

۱ - واضح‌تر این که خدای تعالی امر فرموده که ما از سُئِل رحمانی گذر نماییم و آن‌ها را پشت سرگذاریم، و از سبیل شیطانی نیز جدا دوری نماییم تا بدین وسیله به صراط مستقیم «مأمور به» الهی برسیم و جامعه را نیز به این راه هدایت و ارشاد نماییم. (خادم القرآن)

دیگر از قرآن نیز سخنان درستی از شیطان دیده می‌شود، مثلاً ﴿سوره‌ی ابراهیم آیه ۲۲﴾: ﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلْمُزُونِي وَلَوْ مَوَّأَيْتُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (و هنگامی که کار عالم تکلیف به پایان رسید) شیطان گفت: همواره خدا به شما وعده‌ی حق داد و من هم به شما وعده دادم پس مخالفت کردم. و برای من هرگز سلطه‌ای بر شما نبود به جز آن که شما را دعوت کردم پس مرا اجابت کردید. پس مرا سرزنش نکنید و خود را سرزنش کنید، و من فریادرس شما نیستم و شما هم فریادرس من نیستید، من همواره به آن چه شما به من شرک ورزیدید کافر شدم محققاً ستمکاران برایشان عذابی دردناک است.» این سخنان شیطان، یعنی اقرارش به صراط واحد مستقیم و اقرار به وسوسه‌ی و اغوای مکلفان، مطالب حقی است که خدای تعالی در قرآن کریم به ما خبر داده است که در قیامت جناب شیطان رجیم این مطالب را بیان خواهد کرد، و این دلیل است که صراط واحد شیطانی نداریم، آن چه هست سُبُل شیطانی است چون صراط واحد، راهی است یک‌دست و یکسان و در کل جهان به عنوان باطل مطلق و یک‌دست نداریم،<sup>(۱)</sup> به هر حال شیطان، نیز صراط واحد مستقیم الهی را پذیرفته است، و او نیز می‌داند که صراط واحد است، تعدد ندارد. پروردگار متعال نیز طبق آیاتی صراط را واحد معرفی فرموده و تعبیر به صراط مستقیم نموده است، بنابراین اگر کسی بگوید راه هدایت، یک راه واحد مستقیم نیست، بلکه راه‌های مختلف و متوازی است، چه حکمی دارد؟!

۲ - اما سبیل رحمانی راه‌های گوناگون به سوی خداست و مقدمه‌ای برای راهیان راه خداست که منتهی به صراط مستقیم می‌شود: ﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ

۱ - راه‌های شیطانی که از آن در قرآن کریم با تعبیر سُبُل یاد شده - ولاتتبع السبيل - اباطیلی است که بالاتر نیش خود شیطان است. ایشان با وسوسه‌ها و نیرنگ‌هایش اباطیلش را با اندکی حق با هم می‌آمیزد تا از این راه در حد توانش عباد خدا را گمراه یا بی‌راه نماید و چنانچه حق و باطل را خلط نکند، هرگز قادر به اغوای مومنین نمی‌گردد. به عنوان مثال در قضیه حضرت آدم علیه اسلام و حوا که در جای جای قرآن کریم با تعبیر مختلف بیان شده است از جمله در (سوره‌ی اعراف آیه ۲۱) می‌فرماید: «وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین» بعد می‌فرماید: «فدلیهما بغرور» یعنی با قسم و مکرو نیرنگ آن‌ها را فریب داد، تفصیل آن را به (سوره‌ی اعراف آیات مربوط مراجعه فرمایید). (خادم‌القرآن)

و يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَيَهْدِيهِمُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿مائده/۱۶﴾. خدا به وسیله‌ی او [قرآن و محمّد ﷺ] کسانی را که از خشنودیش پیروی کردند، به راه‌های سلامتی رهنمون می‌کند و [در نهایت] به راه مستقیم رهبریشان می‌نماید.

سُبُلِ رَحْمَانِي يَا سُبُلِ السَّلَامِ، غایت هدایت و هدف نیست، بلکه تنها به عنوان مقدمه‌ای در هدایت به صراط مستقیم است، سبیل شیطانی نیز مقدمه‌ای برای هدایت به سوی ضلالت و گمراهی است و سبیل السلام همان راه‌های سالم متکامل به سوی صراط مستقیم است: ﴿يَهْدِيهِمُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾

۳- صراط مستقیم: ﴿صِرَاطِ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ است که ما موظف هستیم خود را از کل «سبیل شیطانی» دور نگه داشته و پس از پیمودن ﴿سبیل السلام﴾ در صراط مستقیم الهی قرار بگیریم. ﴿صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ﴾ همان نقطه‌ی مستقیم میان بنده و خداست، و (سبیل السلام) تمامی راه‌های تکاملی غیرمتضادّ اعم از مستقیم و منحنی، دور یا نزدیک است که باطنی مراحل مقدّماتی، از دوری و انحناء به صراط مستقیم الهی برمی‌گردد، مثلاً اگر کسی سال‌ها در ادبیات زبان عربی تحقیق کرده، در سبیل السلام یا مقدمات اولیه‌ی درک قرآنی گام برداشته است و با دقت و تدبّر در خود قرآن می‌تواند به صراط ادبیات قرآنی دست یابد، ولی اگر بخواهد اقوال ادبی و اکتسابی خود را بر قرآن تحمیل کند، در راهی باطل و سبیل شیطانی گام نهاده، و سبیل شیطانی یا انسان را از راه مستقیم الهی دور می‌کند که ﴿المغضوب علیهم﴾ شامل حال او می‌شود و یا گم کرده‌ی راه خدا می‌گردد، که (الضّالّین) شامل حالش می‌شود. یا مثلاً کسی که کل احادیث منقول از پیامبر ﷺ و ائمه: را بررسی می‌کند، در سبیل السلام قدم برداشته است. چنین شخصی اگر صحیح و سقیم احادیث را بر مبنای قرآن پیدا کند، از سبیل السلام به صراط مستقیم رسیده است، اما اگر بخواهد حدیث یا احادیثی مخالف قرآن را بر قرآن تحمیل کند، از سبیل السلام به سبیل الشیطان سقوط کرده است.

صراط در (۴۵ آیه) از قرآن آمده و در (۳۳ آیه) با صفت ﴿مستقیم﴾ و صف گردیده است و در ۳ آیه یا صفت حمید و در یک آیه هم برای دوزخیان با صفت جحیم ﴿فَاهْدُوهُمْ﴾

إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ ﴿صافات/۲۳﴾ که یکسره به سوی جحیم روانه می‌شوند - و هم چنین به هر راهی که به سوی شقاوت و عذاب رهنمون می‌شود. نیز اطلاق شده است، در سایر آیات، صراط با جملاتی توضیح داده شده است که همگی بیان‌گر توانایی رسیدن و قدم نهادن در راه واحد است و لذا به آن امر و سفارش شده است: ﴿وَلَهْدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ (نساء/۶۹) در این آیه‌ی مبارکه، راه نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین همان (صراط الذین انعمت علیهم) است و این بزرگواران نیز بنا به مراتب خویش الگوهای معرفی شده‌ی ربانی هستند و دیگران تا جایی که می‌توانند باید خود را با ایشان تطبیق دهند.

چرا گفته می‌شود هیچ انسانی نمی‌تواند اسوه و الگوی تام برای دیگری باشد؟! زیرا اسوه و الگوی خاص، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که: ﴿وَلَقَدْ كَانُوا لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ معنای اسوه و الگو عینیت طرفین نیست، بلکه الگو طرح و نمونه است که مدل قرار می‌گیرد و ماسعی می‌کنیم خواسته‌ی خود را به پیروی از آن اصلاح کنیم. بنابراین الگو قرار گرفتن انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین بدین معنا نیست که ما صد در صد مانند ایشان شویم، بلکه آنان نمونه‌هایی تام برای ما هستند که ما به قدر توان و استعدادمان در راه رفته‌ی ایشان، قدم برداریم. اینان به طور قطع در صراط مستقیم‌اند و ما نیز به دنبال ایشان می‌رویم تا به جایی برسیم که آنان رسیدند<sup>(۱)</sup> ان شاء الله.

بنابراین یک صراط و یک راه مستقیم و یک حقیقت بیشتر وجود ندارد، ولی درون این حقیقت صراط، زمینه‌های مختلفه حقّ مثلاً از حیث اخلاق، عرفان، علم و عمل به احکام و سایر زمینه‌ها وجود دارد که مسلماً حقایق مختلف نیستند، بلکه قسمت‌هایی از حق واحدند، که برگشت همه آن‌ها به یک حقیقت واحد است، لکن چون حقیقت

۱ - و چنانچه نرسیدیم اقلّ در مسیر باشیم. برای ما همین که در مسیر باشیم، سعی خود را کامل نماییم و کوتاهی نکنیم کافی است، حالا یا برسیم انشاء الله و یا اگر هم احیاناً در مسیر در مانده یا وامانده شدیم، یقیناً خودشان ما را یاری خواهند کرد، اصل این است که ما در سیر به سوی صراط مستقیم قرار بگیریم. (خادم القرآن)

واحد یعنی صراط مستقیم ربانی در طول تاریخ با ناحق‌ها و جهل‌ها مخلوط شده، به ظاهر به کثرت راه تبدیل شده است.

اصولاً خویشاوندی و سازگاری حق و باطل با یکدیگر قابل تصور نیست، زیرا باطل‌ها هم با یکدیگر سازگار نیستند تا حق مخلوط شده به باطل، با حق مخلوط شده به باطل دیگری سازگاری داشته باشد. بنابراین باطل‌های التقاط یافته و مخلوط هم هرگز سر همسازی ندارند و حق آمیخته با هر یک از آن‌ها نیز همین حکم را دارا می‌باشد بنابراین باطل‌ها هستند که به ناسازی و تضاد می‌رسند و به دلیل عدم تساوی ذاتی باطل‌های مشوب، به نابرابری و بی‌عدالتی کشیده می‌شوند.

حق مطلق، چندگانگی ندارد، بلکه یگانه است و الگوهای چندگانه‌ی متضاد و در عین حال برابر نمی‌پذیرد. حق مطلق یکی است و حق مخلوط با باطل بی‌شمار؛ که سالک باید حق را از ناحق پاکسازی و تنقیح نماید.<sup>(۱)</sup> و این مهم در درجه‌ی اول بر عهده‌ی عالمان و رهبران دینی است که وجود انحرافات و کژی‌های موجود در جوامع بشری را اذعان کنند تا بر محور و محک اصیل قرآنی بدون مفروضات باطل واهی و خرافی، به تفسیر واحد عالی و متعالی دست یابند و حتماً پس از رد و طرد مفروضات باطل غیر قرآنی، می‌توانند به این امر واحد برسند. اگر هم احتمال خطایی وجود داشته باشد، بسیار کم‌رنگ خواهد بود که برای رفع این خطاهای ناچیز هم، وظیفه‌ی دوم عالمان و رهبران دینی کل عالم و بالاخص علمای اسلام است که بر مبنای محک و

۱ - چنان‌که امیرمؤمنان علی علیه السلام التقاط حق و باطل را علت و منشأ هر نوع فتنه در جوامع می‌دانند، آن حضرت می‌فرماید: «أَمَّا بَدْءُ وَوُقُوعُ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ، وَ أَحْكَامُ تُبْتَدَعُ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ... الخ».

حضرت می‌فرماید: همانا منشأ و سرآغاز وقوع (همه‌ی) فتنه‌ها (در عالم) هواهای نفسانی است که پیروی می‌گردد، و (نیز) احکام و فرامینی است که نوع‌آوری و بدعت‌گذاری می‌شود، که (در تمام آن‌ها) مخالفت، (صریح) کتاب خدا، (اشکار و هویدا) است و (از طرف دیگر) گروهی از مردمان، (با همین انحرافات یاد شده) با گروهی دیگر در این جریان، به ناحق و برخلاف دین خدا هم‌دیگر را مساعدت و یاری می‌کنند، و چنان‌چه باطل از آمیختن با حق خلاص می‌شد (هرگز) حق و حقیقت بر شکاکان پوشیده نمی‌ماند و اگر حق و حقیقت هم از پوشش و اشتباه با باطل خلاص می‌شد، زبان‌های معاندان در مقابل حق بریده می‌شد و لکن (گرفتاری این‌جا است که) مقداری از حق و مقداری از باطل را گرفته و به هم می‌آمیزند (تا بدین وسیله عباد خدا را گمراه نمایند) آنجا است که شیطان بر دوستانش چیره می‌گردد، و تنها آنان که از ناحیه‌ی خداوند تبارک و تعالی برای آن‌ها نیکی و رحمت در نظر گرفته شده نجات یافته می‌باشند.

نهج البلاغه خطبه‌ی ۵۰ (خادم‌القرآن)

معیار اصیل قرآن، شورای شایسته‌ی قرآنی تشکیل دهند تا با افکار تبلور یافته، احتمال خطاها و اشتباهات را هر چه کمتر و کمتر نموده تا انشاء الله به حدّ صفر برسانند، و هر چه خطا کمتر شود به صراط مستقیم نزدیک‌تر خواهند شد: ﴿وَأمرهم شوری بینهم﴾ (شوری/۳۸) دو امر در آیه‌ی شریفه مورد سفارش است: یک امر فردی و یک امر اجتماعی. امر فردی خطاب به همه مردم است در امور شخصی خودشان، و امر اجتماعی خطاب به والیان مردم است در اداره‌ی امور خود و اجتماعشان: مذهبی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و... بر مبنای قرآن و تخصص در موضوعی که مشورت می‌کنند، اگر مردم و اداره‌کنندگان مردم، بر یک اساس امور خود را اداره کنند، کثرت‌ها به وحدت خواهد گرایید، به همین سبب باید از انسان‌ها خواست تا در ﴿سبیل السلام﴾ و در نهایت در صراط مستقیم قرآن قدم بگذارند و از انواع راه‌های انحرافی بپرهیزند و اجتناب نمایند. از عالمان هم باید خواست تا از تفسیر به رأی خصوصاً در مورد قرآن مظلوم دوری گزینند و تنها با ابزارهای درونی به معارف قرآنی دسترسی یابند و در این راه همواره کوشش کنند تا به تبلور علمی و تکامل بیشتری برسند. کثرت در تکامل غیرمتضادّ صحیح<sup>(۱)</sup> است، اما کثرت در اختلاف و کثرت در تناقض و راه‌های مختلف گر چه موجود است لکن کاری است غلط و نادرست. کثرت اول ناگزیر و ممدوح است: «کثرت درجاتی» اما کثرت دوّم و سوم مذموم و ناپسند است. چنان‌که وحدت در راه باطل، محال است، همین‌طور کثرت و اختلاف در حق نیز محال است، چون حقّ مطلق است، و اگر کثرتی متضادّ پیرامون آن پدید آید، حتماً با باطلی عجیب شده است، و گرنه کثرت تکاملی برحسب درجات مکلفان، همان سبیل السلام یا راه‌های سالم و سلامت و مراتب هدایت است. ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَإِزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّجِمَ رَبُّكَ وَ لَذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾ (هود/۱۱۹-۱۱۸)

و اگر [بر فرض محال] پروردگارت می‌خواست، حتماً مردم را امت واحد قرار می‌داد [که

۱- اصولاً خلقت بشر برای تعالی و تکامل و معرفت‌یابی است و این اصلی است که مورد قبول همگان نیز هست بنابراین تکامل و تبلور در معرفت هرگز به معنای کثرت نیست، بلکه درجاتی است مستکامل. (خادم‌القرآن)



صراط‌های مستقیم ﴿١٥٣﴾

بالاجبار وحدت داشته باشند]، ولی همیشه در حال اختلافند، مگر کسانی که پروردگارت رحمتشان کرد [که وحدت در راه حق داشته باشند] و برای آن [رحمت وحدت] آنان (مردم) را آفرید.

﴿لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾ و به خاطر همان کثرت در وحدت یا بُعد تکاملی پوییدن صراط مستقیم آن‌ها را خلق نموده است، چنان‌که از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تا امام زمان (عج) و همه انبیاء و اولیاء در این وحدت شریکند که خود نشانه‌ای بر توان بشر برای رسیدن به این وحدت است. ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾ کثرت اختلاف در حق است و مذموم، و ما باید با اختیار و مناعت طبع خویش، از اختلافات دوری کنیم تا به وحدت کلمه برسیم و الا اگر خدای سبحان می‌خواست همه را امت واحد قرار می‌داد. لکن بشر موجودی صاحب اراده و میل است و باید خودش راه صحیح را دربرگیرد تا نجات یابد.

### تفسیر به رأی

دکتر سروش: مناقشات مفسران درباره معنا و مصداق «تفسیر به رأی» هیچ گاه به سرانجامی نرسیده است. همه مدعی اند که از این کار پرهیز کرده اند و در عین حال یکدیگر را به ارتکاب این گناه متهم کرده اند که قرآن را تابع رأی خویشان آورده اند. حقیقتاً هم همین طور است. اما هیچ کس هم واقعاً راه برون شوی نشان نمی دهد. این امر حکایت از دشواری مسأله می کند. در روزگار ما آقای طباطبایی صاحب تفسیر المیزان خود در معرض این اتهام قرار گرفت. علی رغم آن که او خود را در مقدمه‌ی تفسیرش از خلط میان «تطبیق» و «تفسیر» تحذیر کرده بود، او در ادامه می گوید: «همه می کوشند اندیشه‌های علمی و یا فلسفی بیرون دینی را به تکلف بر معانی آیات تحمیل کنند و به گونه‌ای تاویل‌گرانه آیات را بر معانی بعید و غیر مستقیم حمل کنند» روش او به تعبیر خود وی، عبارت است از مقابله‌ی یک بخش از متن با بخش دیگر تا به این ترتیب معنا از طریق دور هرمنوتیکی ساخته شود [گویی هیچ پیش فرضی در کار او نیست]. اما او در مقدمه نکته‌ای را تصریح می کند که زبان قرآن را نباید بیش از حد بر معانی مادی الفاظ حمل کرد. الفاظ بیش از آن که بر مصادیق مادی و کنونی دلالت کنند بر خدمات و

فواید آن‌ها دلالت می‌کنند. برای مثال، «ترازو» را در نظر بگیرید. مهم نیست که آن ترازو از چه ساخته شده و به چه نحو کار می‌کند. [کافی است کار توزین را انجام دهد تا ترازو خوانده شود]. مطابق رأی طباطبایی، توجه به این معنا زمینه‌ای را فراهم می‌کند تا بتوانیم الفاظی نظیر «المیزان»، لوح، عرش و غیره را در قرآن دریابیم و خطای متکلمان و محدثان سطحی‌نگر را تکرار نکنیم. پس نتیجه می‌گیریم: مفسران در طول تاریخ صادقانه کوشیده‌اند تا تفسیر قرآن را از اندیشه‌های بیرونی بپیرایند، اما این تلاش‌ها به این نتیجه مهم انجامید: [که این کار ناممکن است] و حضور این اندیشه‌ها در فرآیند تفسیر، هم عملاً و هم به لحاظ معرفت‌شناختی اجتناب‌ناپذیر است. [کیان/۳۸/ص ۴-۶]

آیه‌الله صادقی: جواب از این مقوله نیز به این است که عرض کنیم: تفسیر به رأی بر دو نوع است اما راه صحیح تفسیر قرآن کریم فقط یک نوع است.

۱ - تفسیر به رأی، یا تحمیل بر خلاف نص<sup>(۱)</sup> یا تحمیل بر خلاف ظاهر<sup>(۲)</sup> مستقر قرآن کریم است، که بدترین تفسیر به رأی است. در این نوع تفسیر، تحمیل‌گر، افکار و مقاصد از پیش تعیین شده‌ای را در ذهن خویش آماده ساخته و هنگام استدلال برای تحکیم پندارهای خود آیات را به گونه‌ای مطابق میل خویش انتخاب و مورد مدّعی خویش قرار می‌دهد.

کانت و لاپلاس و بوفون آلمانی فرض کرده بودند، که زمین از خورشید جدا شده است اما بعدها نقض علمی این فرضیه و تخیل آن‌ها ثابت شد، قرآن نیز که نسبت به زمان ما حدود ۱۴۲۰ سال پیش نازل شده، در آیاتی آورده است که توّلّد زمین از خورشید نبوده است. مثلاً در آیه‌ی سی‌ام سوره‌ی انبیاء: ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾ آیا و - هم چنین - ندیدند کسانی که کافر شدند، که آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بوده‌اند، پس ما آن دو را از هم جدا کردیم؟ طنطاوی بر

۱ - نصّ یعنی: دلالت قطعی صددرصدی که هیچ‌گونه احتمال خلاف در مدلول لفظ نیست مانند - حُرْمٌ كَيْبٌ - وَجَبٌ و امثال این‌ها.

۲ - ظاهر مستقر یعنی: دلالت آشکار و واضحی که احتمال خلاف در مدلول لفظ مورد اعتنا نیست مانند اوامر و نواهی که امر از ناحیه مولا ظهور در وجوب و نهی از ناحیه او ظهور در حرمت را دارد لکن احتمال خلاف - بدون قرینه - لایعتنا به است. (خادم‌القرآن)

اساس فرضیه‌ی کانت و لاپلاس و بوفون آلمانی، به خیال این که مصداق ﴿الذین كفرو﴾ همین سه نفر هستند می‌گوید: السموات یعنی خورشید، و آیه را چنین معنا می‌کند: «آیا نمی‌بینند کسانی که کافر شدند خورشید و زمین به هم پیوسته بودند، پس ما زمین را از خورشید جدا کردیم؟!» و این بر خلاف لغت و واضح قرآنی و غیر قرآنی است، چون لفظ (السموات) در زبان قرآن و غیر آن، به معنای آسمان‌هاست و نه تنها خورشید! آسمان‌ها نیز هفت عددند، نزدیکترین آسمان‌ها به ما مشتمل است بر میلیاردها کهکشان و تریاردها ستاره و سیاره، که یکی از آن‌ها خورشید است، مثل این است که بگوییم دریا و مراد ما قطره باشد! یا بگویند سماوات و مراد خورشید باشد! در این آیه پیوستن و گسستن زمین و آسمان‌ها مطرح است نه زمین و خورشید، این آیه آشکارا می‌فرماید: ﴿أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾ آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بودند، پس ما آن دو را از هم جدا کردیم. در این جا می‌بینیم که ایشان با چند تحمیل لغوی و فرضیه‌ای، تحمیل و تفسیر به رأی رادر مقابل نصّ قرآن انجام داده است:

- ۱ - ﴿أَوَلَمْ يَرَ﴾ را «اولا یرئ» یعنی ماضی را مضارع معنا کرده است.
  - ۲ - ﴿الذین كفرو﴾ را که مشتمل بر میلیاردها کفار در مثلث زمان است - و آیه شامل همه‌ی آن‌ها است - در انحصار کانت و لاپلاس و بوفون آلمانی قرار داده.
  - ۳ - ﴿السموات﴾ را به معنی خورشید گرفته.
  - ۴ - ﴿فَفَتَقْنَاهُمَا﴾ را به معنی جدایی زمینی از خورشید گرفته است، در حالی که ﴿فَفَتَقْنَاهُمَا﴾ جدایی دوگانه است و نه یگانه که زمین از خورشید جدا شده باشد: «فَفَقْنَا الشَّمْسَ مِنْهَا»، چنان‌که آیاتی از سوره‌ی فصلت نیز آفرینش زمین را با مراحل برشمرده و آفرینش زمین را پیش از تمامی ستارگان از جمله خورشید می‌داند!
  - ۲ - نوع دوم تفسیر به رأی، تحمیل مفروضاتی است که قرآن کریم، نه آن‌ها را سلب می‌کند نه ایجاب، و در هیچ بُعدی از ابعاد، بر آن مطالب دلالتی ندارد، لکن مطلب مورد نظر به گونه‌ای بر آن تحمیل شده است، که نمونه‌های آن را ذکر خواهیم کرد.
- البته مطالبی را که قرآن نفی یا اثبات نمی‌کند، چندگونه‌اند: (الف) مسائلی مانند

تعداد رکعات نمازهای واجب روزانه که اگرچه قرآن پیرامون آن، نفی یا اثباتی ننموده و فقط مبنای وجوب نماز و مانند آن را بیان فرموده، ولی ما باید در مورد کیفیت و کمیت و چگونگی انجام آن به سنت پیامبر ﷺ مراجعه کنیم، و چنان که ذکر شد پیامبرگرامی نیز این مطالب و مشابه آن را نیز از خود قرآن اتخاذ کرده‌اند.<sup>(۱)</sup>

(ب) مسائلی که حتی مبنای آن هم در قرآن نیست، مثل تاریخ ولادت یا شهادت ائمه علیهم السلام و مسائلی از این قبیل همچون روایات و احادیثی که در باب خواص میوه‌جات و اغذیه و ادویه وارد شده، یا در باب چگونگی روابط زناشویی، و یا درباره‌ی معالجه‌ی بعضی بیماری‌ها و... در صورت تواتر یا تظافر صحیح پذیرفته می‌شوند، مانند تاریخ شهادت حضرت امام حسین علیهم السلام که به تواتر قطعی در روز دهم محرم الحرام یعنی عاشوراء واقع شده. اما اگر تواتری علم‌آور نداشتیم، اگر این احادیث چه مربوط به علوم پزشکی یا هر زمینه‌ای دیگر، چنان چه با علم و تجربه بشری صحت آن‌ها ثابت شود از باب پیش‌گویی‌های اولیاء خدا و ائمه معصومین علیهم السلام و معجزه علمی آن‌ها مورد موافق را می‌پذیریم و اگر صحت و سقم مطلب روشن نبود چون در قرآن نفی و اثباتی پیرامون آن‌ها وجود ندارد، در قبول یا رد آن‌ها توقف می‌کنیم تا زمانی که با علوم تجربی قطعی، اثبات یا نفی آن‌ها ثابت گردد، و یا با ظهور حضرت مهدی (عج) مورد رد یا قبول آن حضرت قرار گیرد.

۳- راه صحیح تفسیر قرآن، در این است که مفسر بدون مفروضات برونی و تنها با

۱- توضیح این مطلب این است که قرآن کریم بنا ندارد تمامی فروع و ریزه کاری‌های علمی که اصولشان را در قرآن کریم نازل فرموده و هم‌چنین ضروریات دینی را نیز همانند غیر ضروریات بیان کند به عنوان مثال همان تعداد رکعات نماز که در متن اشاره شد - وقتی آیات شریفه و وجوب اقامه نماز به رسول ﷺ نازل شده و همگان از زن و مرد و کوچک و بزرگ به استثنای صبیان و مجانبین موظف و مکلف به انجام نماز شدند - و رسول گرامی نیز فرمودند ﴿صَلُّوا کَمَا رَأَيْتُمُونِی اَصْلَی﴾ و همگان طبق فرمان رسول ﷺ اقامه نماز نمودند قهراً انجام چنین عبادت همگانی از همان ابتدا نزول آیه جزو ضروریات دینی شمرده شد. و به عنوان سنت ثابتة مستفاد از رموز قرآن کریم توسط رسول اعظم تشبیه و مستقر گردید - بنابراین اگر تعداد رکعات در قرآن کریم ذکر می‌شد، جای اشکال و توضیح واضحات قلمداد می‌شد. قرآن کریم از طرفی بفرماید «واطیعوا الرسول» از طرفی هم تمامی اصول و فروع و کیفیت‌ها و کمیت‌ها را خود بیان فرماید - در این صورت جایی برای اطیعوا الرسول به عنوان سنت باقی نمی‌ماند. از طرفی اگر بنا بود مطالبی که به عنوان سنت در اسلام به اثبات رسیده و سنته قطعی نام گرفته در متن قرآن کریم وارد شود حجم قرآن کریم ده‌ها برابر این قرآن موجود می‌گشت. (خادم القرآن)

استفاده از قراین درونی متن به تفسیر بپردازد، که متأسفانه در طول تاریخ این مبنا و روش، چندان مورد نظر علما و مفسرین قرآن نبوده است، بلکه آنان در قالب مکتب‌های فکری مشخصی اقدام به تفسیر کرده‌اند. ریشه‌دارترین بحثی که باید در حوزه‌های علمیه، مورد توجه دقیق پژوهشگران قرار گیرد، بحث تعداد و تفکیک مکاتب فکری در ارتباط با دین است، و در خصوص این مورد مکاتب مختلفی وجود آمده که اصولاً کارشان بر سه مبنا قرار گرفته است: ۱- مبنای وحی خالص. ۲- مبنای وحی التقاطی. ۳- مبنای افکار بشری و غیر وحیانی. بنابر تقسیم دیگر، اصولاً ما با تحقیقاتی که انجام داده‌ایم مبنای فکری همه‌ی صاحبان مکاتب و روش‌های عقلاً بر یکی از این چهار پایه استوار است: ۱- اصالة العقل ۲- اصالة العلم ۳- اصالة الحس ۴- اصالة الوحي، مؤمنین مکتب اصالة الوحي را می‌پذیرند، زیرا می‌خواهند به شریعت خدای متعال که به او ایمان دارند عمل کنند، نه به پندارهای بشری، زیرا مؤمنان وحی ربّانی را مطلق می‌دانند و بنابر تدبیر به شریعت ربّانی، برای آن سه مکتب دیگر اصالتی مطلق قائل نیستند، چون به علت قصور یا تقصیر، خالی از خطا و لغزش نیستند. البته سه مکتب اصالة العقل و العلم و الحس در علوم بشری قابل قبولند، زیرا خدای متعال اکتساب علوم و فنون بشری همانند پزشکی و... را به خودشان و انهاده است تا در آن تحقیق و پیشرفت نمایند، اما در عرصه‌ی دین و شریعت هرگز مجالی برای غیر وحی وجود ندارد.<sup>(۱)</sup> مکتب وحی

نیز به دو بخش تقسیم می‌شود:

(۱) مکتب وحی‌های «اولین» که زمان حجیت آن گذشته و منسوخ گشته، و آن‌ها

۱- توضیح این که در اطاعت دین، شریعت و شارع مقدس، اطاعت مطلق و بدون چون و چرا حاکم است بنابراین فرامین الهی اعم از این که ما حکمت آن را بدانیم یا ندانیم واجب‌الاتباع و واجب‌العمل است، اما در علوم و فنون و صنایع و امثال آن چون هدف معیشت دنیویه است و قابل تجربه و تکامل، بنابراین خدای تعالی در این رقم امور - تعالی و تکامل و تجربیات لازمه‌ی مربوط به آن‌ها را در اختیار خودشان نهاده‌مانند تکامل در امور پزشکی - رشد و تعالی در صنایع و حرفه‌ها و کارهای تجربی، کشاورزی و... که نیاز زمانشان مقتضی آن‌ها است تا هر کس بتواند مطابق درک و تجربه خود در این امور کاوش نموده و به تحقیق و پیشرفت نائل آید و انگهی: نتایج حاصله از تجربیات در امور مادی قابل رؤیت و تأیید همگان است اما در رابطه با امور دینی و فرامین الهی هرگز نتایج آن در این جهان قابل رؤیت و مشاهده نیست بنابراین در امور مادی، تجربه، تکامل، تکثیر، جابجایی، تعویض، تغییر و کم و زیاد کردن جاری و جایز است اما در امور دینی به طور صددرصد غیر جایز و ممنوع. (خادم‌القرآن)

عبارتند از وحی نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام، زیرا بعضی از آن‌ها یا چندان در دسترس نیستند مثل وحی حضرت آدم و نوح و ابراهیم، یا در دسترسند لکن تحریفات و اشکالات فراوان و آشکاری در آن‌ها بوجود آمده به طوری که آن‌ها را از اعتبار ساقط نموده است مثل وحی تورات و انجیل.

۲) مکتب وحی «آخرین» یا وحی خاتم که اصل آن قرآن و الی یوم الدین پابرجاست که می‌خواهیم به‌طور مفصل درباره‌ی این مکتب بحث کنیم.

متأسفانه در مکتب وحی قرآنی هم مکاتب مختلفیه‌ای به وجود آمده که قطعاً یک مکتب حق است و سایر مکاتب باطل و این‌ها عبارتند از چهار مکتب: انفصال، تحمیل، تفکیک و اعتصام.

۱ - مکتب انفصال: در این مکتب اصولاً به قرآن توجه علمی و تحقیقی نمی‌شود و متأسفانه طرفداران این مکتب به قرآن کریم فقط با دیده‌ی تقدس مآبانه و تقدیس ربانی می‌نگرند نه به عنوان کتابی که باید محور فکری و عملی و سرچشمه انحصاری علوم الهی برای آن‌ها باشد، و نه کتابی که باید محک و معیار و مورد تدبر و تفکر و بررسی علمی آن‌ها قرار گیرد.

در مکتب انفصال، یا انفصال کلی است و یا جزئی، یعنی در مورد صدور بعضی احکام و مسایل فقهی یا کلاً منفصل از قرآن فتوی می‌دهند یا احیاناً اگر قرآن، موافق رأی ایشان باشد، من باب تیمن و تبرک گاهی به آن رجوع می‌نمایند، و اگر آیه‌ای مخالف نظر ایشان باشد یا به آن اصلاً توجهی نمی‌کنند، یا اگر هم توجهی بکنند آن را توجیه نادرست و ناصواب می‌کنند.<sup>(۱)</sup> مثلاً در بحث نماز مسافر یک انفصال کلی دیده می‌شود که به قرآن رجوع نمی‌کنند و برای استدلال و استنباط، تنها از مبانی حدیث، اجماع، اطباق، شهرت و ضرورت‌های ساختگی استفاده می‌کنند، احادیث که وضعشان

۱ - تا جایی که اصولاً با پیش‌فرض‌های نادرستشان آیه شریفه قرآن را به‌طور کلی از کار می‌اندازند و تخیلات و پیش‌فرض‌های خود را به کرسی تشریح می‌نشانند و از این راه ضربه بزرگی به اسلام و دین وارد کرده و می‌کنند حال یا قصوراً یا تقصیراً؟ - بماند. (خادم القرآن)

معلوم است.<sup>(۱)</sup> اما در مورد اجماعات اولاً هیچ‌گونه دلیلی نه در کتاب و نه در سنت برای حجت اجماع نداریم، و ثانیاً اجماع هرگز نمی‌تواند حکمی شرعی را ثابت کند چون زائیده همین اقوال بشری است، و قول بشر غیر از چهارده نفر هرگز هیچ‌گونه حجتی در شرع مقدس ندارد، البته پیروان اجماع، آن را ناشی از عدم دسترسی به قول معصوم عَلَيْهِ السَّلَام و تنها کاشف از قول معصوم عَلَيْهِ السَّلَام می‌دانند، در حالی که اگر آن‌ها توجه می‌کردند بر مبنای ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ باید حجت الهی را در قرآن و در سنت قطعیه‌ی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جستجو می‌کردند و نه در اجماعات و شهرات و اقوال متعارضه و متضاده و متهافته، پس صرف اجماع چه به اصطلاح محصل و یا منقول، و حتی اطباق هم به هیچ‌وجه هیچ‌گونه حجیت شرعی نداشته و ندارد، مگر آن‌که با قرآن موافق باشد.<sup>(۲)</sup> در مکتب انفصال در باب نماز مسافر به تعدادی از روایات استناد می‌شود، که اولاً این احادیث با هم تعارض و تناقض دارند و طبق قاعده‌ی فقهی، مبتلای به تساقط می‌باشند. ثانیاً مشهورترین حدیث این باب در وسائل الشیعه ج ۵ ص ۴۹۰ ج ۱، بدین‌گونه ذکر شده است: «قال فضل بن شاذان عن الامام رضا عَلَيْهِ السَّلَام انه سمعه يقول: «إِنَّمَا وَجِبَ التَّقْصِيرُ فِي ثَمَانِيَةِ فَرَاسِخٍ لِأَقَلِّ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ لِأَنَّ ثَمَانِيَةَ فَرَاسِخٍ مَسِيرَةٌ يَوْمٍ لِلْعَامَةِ وَالْقَوَافِلِ وَالِاتِّقَالَ فَوَجِبَ التَّقْصِيرُ فِي مَسِيرَةِ يَوْمٍ وَلَوْ لَمْ يَجِبْ فِي مَسِيرَةِ يَوْمٍ لَمَّا وَجِبَ فِي مَسِيرَةِ أَلْفِ سَنَةٍ وَذَلِكَ لِأَنَّ كُلَّ يَوْمٍ يَكُونُ بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ فَإِنَّمَا هُوَ نَظِيرُ هَذَا الْيَوْمِ فَلَوْ لَمْ يَجِبْ فِي هَذَا الْيَوْمِ لَمَّا وَجِبَ فِي نَظِيرِهِ إِذَا كَانَ نَظِيرُهُ مِثْلَهُ لَا فَرْقَ بَيْنَهُمَا»

فضل بن شاذان می‌گوید: از امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام شنیدم که می‌فرمود: همانا کوتاه کردن نماز در هشت فرسنگ واجب شده نه کمتر و نه بیشتر از آن. زیرا همانا هشت فرسنگ

۱ - یعنی از حیث جعل جعل‌آین - وضع، سهو، خلط، تقطیع، اشتباه راوی، اشتباه ناسخ، تقیه، تدلیس و ده‌ها عارضه و گرفتاری که در این وادی به وجود آمده است. بنابراین، چاره‌ای جز عرض روایات به قرآن کریم نداریم و هرگز هم نمی‌توان از طریق رجال صحت و سقم آن‌ها را تصدیق یا تکذیب کرد. زیرا به عقیده ما در عصر غیبت با این جو موجود در اخبار و احادیث چاره‌ای جز عرض به محضر کتاب‌الله نیست. (خادم‌القرآن)

۲ - ما در عصر غیبت حضرت ولی امر عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف و وظیفه داریم کل مطالب دینی اعم از حرکات، سکانات، قالات، مقالات، اجماعات، شهرات، روایات، استفتاءات، و... هر چه هست عرض به قرآن مهجور و مظلوم و متروک نماییم ان وافق القرآن نأخذ به و الا نضرب علی رأس قائله و هذا صراطنا مستقیماً لانشک فیہ ابدأ. (خادم‌القرآن)



یک روز راه برای عموم مردم و قافله‌هاست. از این رو قصر (کوتاه کردن نماز) در یک روز راه واجب است و اگر در یک روز راه واجب نمی‌شد، در هزار سال راه نیز واجب نمی‌گشت، و این به علت این است که هر روزی مانند روز بعد از این روز است پس اگر در این روز واجب نشود در همانند آن نیز واجب نیست. چون نظیر هر چیز مثل اوست و فرقی بین آن‌ها نیست.»

در مکتب انفصال از قرآن حداقل باید به این حدیث و مانندش رجوع کنند که صریح است در قصر صلاة در یک روز راه. در خبر فضل بن شاذان به روشنی دیدیم که اصولاً هشت فرسنگ، مبنای سفر قصر و افطار نیست، بلکه مبنای اصلی کوتاهی نماز - طبق حدیث مذکور - یک روز راه ذکر شده که اگر در یک روز قصر نشود در هزار سال هم نمی‌شود زیرا روزها با هم یکسانند. بنابراین در صورت مراجعه نکردن به قرآن، مبنای قصر نماز در حدیث، یک روز راه و فرع متغیر آن هشت فرسنگ است، و با مراجعه‌ی به قرآن کریم و عرض این حدیث به آیه مبارکه (۱۰۱ سوره‌ی نساء) که در ذیل آیه شریفه خوف را ملاک و میزان قصر صلوة دانسته معلوم می‌شود که این حدیث کلاً از امام علیه‌السلام صادر نشده است، چون محال است امام معصوم خلاف نصّ قرآن کریم یا ظاهر مستقر قرآن سخنی بفرماید.

ولی فقهاییی که در مکتب انفصال سیر می‌کنند بدون استناد به قرآن، با چنین احادیثی مواجه می‌شوند و چون محک متقنی در دسترس ندارند در نهایت به این بن‌بست علمی می‌رسند که کدام حدیث صحیح و کدام حدیث جعلی است و لذا بالاجبار متوسل به اجماع و شهرت‌ها و علم رجال می‌شوند که آن‌ها هم مملو از تناقضات و تضادها است، و حتی با دیدن احادیث متعارض و اقوال متناقض، باز هم از روش سنتی خودشان دست برنداشته و هنگامی که به قرآن می‌رسند، یا توجه نمی‌کنند و یا اگر در هر بُعدی از ابعاد برخلاف نظر جماعی، فقهی، فلسفی، کلامی و... ایشان باشد، آن را به گونه‌ای ناشایست به کناری رانده و می‌گویند: ما قرآن را نمی‌فهمیم و تنها با کمک احادیث آیات را متوجه می‌شویم، پس آن چه احادیث بگویند، اصل کار ماست. می‌بینیم که حتی

در استناد به احادیث نیز دچار سردرگمی و حیرانی می‌شوند، و فی‌المثل «مسیرة یوم» را کناری نهاده، و سرانجام بدون مراجعه به قرآن و سنّت قطعیه - برخلاف هر دو - فتوا می‌دهند. حتی در بیشتر احادیث باب صلاة مسافر از واژه‌ی «قصر» که به معنای کوتاهیست استفاده شده است، که قصر از مطلق نمازها است نه این که دو رکعت آن هم از نمازهای چهار رکعتی به طور کامل از بین برود! عجیباً؟

اینان بر اساس معلوماتی که آموخته‌اند، آراء و نظریات دریافتی خود را بر قرآن مقدم داشته و نه تنها هیچ کوششی برای اصلاح علوم و اندیشه‌های بیرونی از ذهن خود، انجام نداده‌اند، بلکه این روش غلط را همیشه و هر روز تقویت کرده و می‌کنند تا حدی که جسارت را به حد اعلای خود رسانده و وجود پیش فرض‌های مشخصی را برای تفسیر قرآن کریم لازم دانسته‌اند، و در نتیجه گاهی بیش از حد معمول دچار سرگردانی و تناقض شده‌اند. مثلاً سید هاشم بحرانی صاحب تفسیر «الهادی و مصباح النّادی» به دنبال جلال الدین سیوطی در تفسیر «الدّر المنثور فی التفسیر بالمأثور» که آیات را فقط با روایات مأثور از پیامبر صلی الله علیه و آله تفسیر نموده؛ به نوشتن تفسیر «الهادی» اقدام کرد و در مقدمه‌ی آن چنین ذکر کرده که به نصّ اخبار و حکم عقل، تفسیر قرآن بایستی تنها از اخبار منقول از پیامبر و اهل بیت پیامبر علیهم السلام باشد. این روشی که ایشان ذکر کرده هم برخلاف خود قرآن است و هم برخلاف همان اخباری که آقایان از آن دم می‌زنند و هم برخلاف عقل است و هم برخلاف ضرورت. ایشان و هم‌سلک‌هایشان باید به احادیث عرض بر قرآن توجه می‌کردند. از جمله به این حدیث شریف منی از رسول الله صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: «لَقَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكُذَّابَةُ وَ سَكَتُ فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مَتَعَمِّدًا فَلْيَبِئَءَ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ فَمَا جَاءَكُمْ عَنِّي مِنْ حَدِيثٍ يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّتِي فَأَنَا قُلْتُهُ وَ مَا جَاءَكُمْ مِنْ حَدِيثٍ يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلْهُ.»

«محققاً دروغ‌سازان علیه من بسیار شده‌اند و زیادتر هم می‌شوند. پس هر که بر من دروغی جعل کند، جایگاهی پر از آتش خواهد داشت. پس اگر حدیثی از من نقل شود که موافق کتاب‌الله و سنّت قطعیه‌ی من است، من آن را گفته‌ام و اگر حدیثی نقل شود

برخلاف کتاب الله، من آن را نگفته‌ام» در واقع، سخن بحرانی چیزی اضافه بر معلومات اولیه‌ی اوست، زیرا حتماً او و سایرین، احادیث «عرض» را شنیده‌اند و جزء معلومات اولیه همگان - از شیعه و سنی - است. پس روش ایشان علاوه بر این که مخالف خود قرآن است برخلاف اخبار عرض نیز می‌باشد و هم‌چنین برخلاف آیاتی مثل: ﴿وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا﴾ (فرقان/۳۳) و برای تو هیچ مثلی نمی‌آورند، مگر - این که - ما برایت کل حق و نیکوترین تفسیر - آن را پیش از این - آوردیم. (أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ﴿﴾ (عنکبوت/۵۱)

آیا و - هم‌چنین - برای‌شان کافی نبود که همانا ما بر تو این کتاب «قرآن» را نازل کردیم «در حالی» که دائماً برایشان خوانده می‌شود؟<sup>(۱)</sup> روش سنتی اصالت الحدیثی، مخالف عقل نیز هست، زیرا آیا علم خدای متعال بیشتر است یا علم رسول و ائمه عليهم السلام و...؟ درست است که پیامبر و معصومین نیز مطلق‌اند، لکن احاطه‌ی کدام یک بیشتر است؟ آیا خدا بر پیامبر احاطه دارد یا پیامبر بر خدا؟ آیا خدا نتوانسته کلام خود را به مکلفان بفهماند و احکامش را بیان کند، ولی پیامبر می‌تواند کلام خود و خدا را به دیگران بفهماند؟!

البته اگر حدیثی موافق کتاب خدا از معصومین به ما برسد، آن را به عنوان پشتوانه‌ی فهم صحیح و نور علی نور، مورد دقت قرار می‌دهیم، ولی قولی که می‌گوید: آیه را نمی‌توان فهمید مگر با روایت و حدیث، گفته‌ای است نادرست و ناصحیح<sup>(۲)</sup> و هرگز ما را به علم و اطمینان برای پیروی از احکام شریعت نمی‌رساند، زیرا اولاً به علت نبودن محک متقن، جداسازی احادیث درست از نادرست امکان نخواهد داشت. ثانیاً نیازمندی خدای تعالی و کلام خدا را به غیر او نشان می‌دهد، که این مطلب در دو بُعد

۱ - البته توضیح این آیات در جای خود آمده است.

۲ - ناگفته نماند انکار و اشکال حضرت استاد در تمام دوره‌ی کتاب نسبت به احادیث مخالف قرآن کریم مربوط به مخالفت با نص یا ظاهر مستقر قرآن کریم است و از احادیثی که مربوط به بطون و رموز و تأویلات آیات قرآن کریم است منصرف می‌باشد. و الامعظم له نیز معتقدند که فهم رموز آیات و تأویلات و بطون رمزی قرآن کریم مخصوص شخص رسول صلی الله علیه و آله و معصومان پاک محمدی علیهم السلام می‌باشد و بشر را در آن وادی راهی نیست. (خادم القرآن)

مورد خدشه و اشکال واقع می‌شود - بعد اول این که با اَحَدِیَّت و صَمَدِیَّت خدای متعال متعارض می‌گردد - بعد دوم این که، با قانون فصاحت و بلاغت قرآن کریم منافات دارد، بنابراین چنین قول و نظری از هر کس باشد از ریشه باطل است. و به هیچ وجه مورد قبول اهل قرآن نمی‌باشد. البته - چنان که عرض شد - احکام و مسائل بسیاری در جزئیات فروع اسلامی هست که حکمش در قرآن نیامده و در سنت قطعیه آمده، که مرز میان نیاز ما به قرآن و سنت قطعیه را معین می‌کند.

۲ - مکتب تحمیل: همان مکتب توجیه نادرست و تفسیر به رأی است، پیروان مکتب تحمیل احیاناً اگر به قرآن مراجعه کنند، چنان چه آیه‌ای با نظرشان موافق باشد، آن را به عنوان تأیید و تحکیم رأی خویش اتخاذ می‌کنند، و اگر قرآن با رأی ایشان مخالف باشد، عادتشان این است که نظر خود را بر قرآن تحمیل می‌کنند، کسانی که جزو این مکتب قرار می‌گیرند، عمدتاً از انفصالیون بوده و دارای علوم و دانسته‌هایی هستند که با قرآن هماهنگ نیست، و هنگام مراجعه به قرآن، بِالْمَالِ دُجَار تفسیر به رأی و تحمیل می‌شوند. به عنوان مثال در باب نماز و روزه‌ی مسافر، یک آیه اصلی و چند آیه‌ی ضمنی پیرامون آن احکامی دارد که تحمیل‌گران بر قرآن در مراجعه به این آیات تحمیلاتی را بر کلام الهی وارد کرده‌اند و از جمله می‌گویند: این آیات مربوط به صلاة خوف است و بر نماز مسافر دلالتی ندارد. می‌پرسیم: آیا برای مردم سفر بیشتر اتفاق می‌افتد یا خوف و ترس از جنگ؟ مردم نوعاً سفر می‌کنند یا جنگ؟<sup>(۱)</sup> بیانی دیگر این‌که: ما عرض می‌کنیم. اگر آیه شریفه (۱۰۱ سوره نساء) مخصوص نماز خوف و جنگ باشد و از سفر و مسافرت منصرف. سؤال این است که اگر مبنای قرآن کریم در وحله‌ی اول بیان اهم و در مرحله ثانی بیان مهم است و دأب قرآن کریم این است که ابتداً حکم ابتلائات اکثر را

۱ - باز هم از برادران خود سؤال می‌کنیم که آیا ممکن است قرآن کریم در رابطه با یک مسئله شاد و نادر، که احیاناً در مدت طول عمر انسان شاید حتی یک مرتبه هم اتفاق نیفتد، آیه‌ای با این عظمت و وضوح بیان فرماید و تکلیف همگان را در زمان خوف جنگ مشخص نماید، اما - چطور شده که در مورد سفر و که کار هر روز و شب مردم است و بدون آن - کمیت همه لنگ می‌ماند، مسئله‌ی به این مهمی را قرآن کریم از قلم انداخته باشد و به یک مسئله‌ای که شاید احیاناً - آن هم در جایی - برای فرد یا افرادی پیش آید - یا اتفاق بیفتد بها داده و حکمش را با این طول و تفصیل ذکر نموده باشد - حاشا و کلاً - نقد نظرات خلاف و ادله عدم قصر و تفصیل آن را به جزوه نماز مسافر حضرت استاد مراجعه فرمایید. (خادم القرآن)

بیان می‌کند، بنابراین باید آیه‌ای در قرآن باشد که حکم نماز مسافر و خوف را کاملاً از یکدیگر جدا کند تا مکلفان در وادی تحیر و سرگردانی نمانند. اما ما خدمت شما عرض می‌کنیم که همان آیه حکم هر دو را بیان فرموده است. توجه کنید:

﴿وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُبِينًا﴾ (نساء/ ۱۰۱)

«و هنگامی که در زمین - پا - زدید: به سختی گام نهادید، [در سفر یا وطن، حرکت و سیری دشوار داشتید] پس گناهی بر شما نیست که از نماز بکاهید، اگر بترسید کسانی که کفر ورزیدند، [بر ضد] شما آشوبی [جنگی برپا] کنند، همانا کافران دشمنانی آشکارکننده‌ی [دشمنی‌شان] برایتان بوده‌اند.» اولاً با دقت در آیه، این مطلب صریح است که «ضرب فی الارض» شامل هرگونه حرکتی در زمین است که با سختی انجام گیرد، ثانیاً این آیه تنها شرط کوتاه کردن از کیفیت نماز را ﴿إِنْ خِفْتُمْ﴾ یعنی: ترس از فتنه و حمله دشمنان دانسته است که شرط اصلی ﴿أَنْ تَقْصُرُوا﴾، ﴿إِنْ خِفْتُمْ﴾ است، و ﴿إِذَا﴾ نیز، ظرفیه‌ی شرطیه است نه شرطیه‌ی محضه، و در آیه‌ی بعد ﴿فَإِذَا إِطْمَأْنَنْتُمْ...﴾ پس از ﴿إِنْ خِفْتُمْ﴾ آمده که میزان اطمینان برای نماز را تنها برطرف شدن و زوال خوف و ترس از دشمنان دانسته است، چه در سفر و چه در حضر.

﴿فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ﴾ در برابر گمان مسلمانانی است که حتی در حالت خوف جانی از دشمن هم کم کردن از کیفیت نماز را گناه می‌پنداشتند. بنابراین قصر از کیفیت نماز، ویژه‌ی حالتی است که اتمام کیفیت نماز، ترس و خطر جانی داشته و یا کمتر که موجب حرج باشد آری، قصر و کوتاه نمودن از نماز نیز تنها در کیفیت آن است و نه در کمیت. زیرا اولاً: ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَ قُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ. فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَدْكُوا لِلَّهِ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ.﴾ (بقره/ ۲۳۹-۲۳۸) بر نمازها نگاهیانی کنید، خصوصاً اینجا اقامه‌ی نماز، باز هم به شرط خوف و ترس به کیفیت پیاده یا سواره تجویز شده است. نه این که دو رکعت از چهار رکعت رابه طور کامل حذف کنید، بلکه در حال سواره یا پیاده، اذکار نماز را بخوانید. به دنبال این دو آیه، اقامه و تکمیل

نماز به شکل همیشگی تذکر داده شده است، بدین گونه که پس از پایان یافتن خوف چنین می فرماید: ﴿فَإِذَا قَضَيْتُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ فَإِذَا إِطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا﴾ (نساء/ ۱۰۳)... چون به حالت اطمینان رسیدید [برخلاف حالت پیشین که از نماز کم کردید] نماز را به درستی و قیام بجا آورید که همانا نماز بر مؤمنین در وقت معین نوشته شده است» یعنی شما حق ندارید به علت ترس از دشمن نماز را ترک کرده و پس از وقتش به هنگام اطمینان بخوانید، بلکه باید آن را در وقت معین خودش ولی با کمبودی کیفی بجا آورید. پس می بینیم که قصر و کوتاهی نماز تنها در حال خوف و ضرورت جایز است و بس؛ نه صرف این که وقتی چند کیلومتر از وطن و قرارگاه خود دور شدی، بدون هیچ گونه ضرر و خطری از نماز بکاهی. و آن هم از رکعات نماز - و آن هم از رکعات نمازهای ۴ رکعتی که ۲ رکعت آن رانابود نمایی - عجیباً؟ ثانیاً ﴿ان خفتم﴾ بیانگر حالتی از حالات روحی انسان است که ربطی به کم کردن از عدد رکعات نماز ندارد، بنابراین خوف فقط در کیفیت نماز تأثیر می گذارد و جایی برای قصر در کمیت در صورت ترس یافت نمی شود، مگر در صلوة غریقان یا مشابه آن. بالاخره در صورتی که لازمه‌ی نگهداشتن یکی از نوامیس پنج گانه: دین، جان، عقل، آبرو و یا مال، کاستن از کیفیت نماز باشد، واجب است از کیفیت آن کاسته شود، و در غیر این صورت به هنگام عدم ترس یا عدم مشقت جانفرسا، هرگونه کاستی از نماز حرام است، روی این اصل با وجود راه‌های هموار و امن و وسایل آسان، مثل همین زمانی که ما در آن زندگی می کنیم در تمامی کره زمین، هرگز از کیفیت نماز هم کاسته نمی شود، تا چه رسد از کمیتش، زیرا خوف و خطری که باعث قصر صلوة و افطار روزه باشد بر هیچ یک از نوامیس خمس در سفرهای امروزی متصور نیست و تنها در هنگام جنگ و خطر در هر زمانی کیفیت نماز به مقدار لازم تغییر پیدا می کند و بس، یعنی قاعده این است که: کیفیت نماز - که اهمیتش کمتر از رکعات آن است - در صورتی کم می شود که ضرورتی بالاتر وجود داشته باشد.<sup>(۱)</sup>

۱ - بنا به قاعده - دوران میان اهم و مهم قرآنی، حدیثی عقلی و عملی در همه موارد اهم اولی و مقدم

نماز به عنوان بزرگترین واجبات هرگز قابل ترک یا کمبود از چگونگی اش - تا چه رسد به رکعاتش - نیست، مگر آن که با واجب مهمتری برخورد کند. زیرا طبق قاعده‌ی «تقدیم اهم بر مهم» در برخورد دو واجب و یا دو حرام ناهماهنگ که یکی واجب‌تر و یا حرام‌تر است، واجب‌تر مقدم می‌شود و آن که حرمتش کمتر است جایگزین حرام‌تر می‌شود، که در نماز خوف برای حفظ جان که مهم‌تر از تکمیل صوری و کیفی نماز است، تنها از کیفیت نماز به مقدار لازم کاسته می‌شود، مثلاً از شرایطی مانند ایستادن و... کاسته می‌گردد، اما در سفرهای عادی چه امری مهم‌تر از نماز پیش می‌آید که به علت آن، از نماز بکاهیم و روزه را افطار کنیم؟ آیا نماز و روزه مهم‌ترند یا یک سفر تفریحی و بسیار فرحبخش و روح‌نواز؟ در سفرهای عادی هیچ‌گونه ترسی که موجب کم کردن از کیفیت نماز گردد، هرگز وجود ندارد، زیرا اساساً امری واجب‌تر از نماز در کار نیست، و با کامل خواندن نماز هیچ خطر و ضرری هم متوجه نوامیس خمس نمی‌شود، پس چرا باید آن را قصر بخوانند؟ ما در تمامی احکام اسلام، هرگز موردی را سراغ نداریم که کاری واجب‌تر برای مراعات کاری واجب، ترک شود تا چه رسد به نماز که بدون هیچ‌گونه مزاحمی شکسته شود! و البته در حکم قصر صلاة، حکمتی نهفته هم نداریم که بگویند: ما نمی‌دانیم حکمت آن چیست! زیرا وقتی نصّ آیات قرآن بر مطلبی دلالت صریح دارند، جایی برای احادیث مخالف نمی‌ماند. فلذا ما نیز حق نداریم حکمت تراشی کنیم. طبق فرمان قرآن کریم، تنها شرط کوتاهی نماز - آن هم از کیفیتش - خوف و ترس از خطر تهدیدکننده‌ی نوامیس خمس است، ولی مکتب تحمیل، با تحمیلات ادبی و معنوی و پیش فرض‌های نابسامان دلالت صریح آیه را در اطلاق ﴿اذا ضربتم فی الارض﴾

﴿می‌باشد - در این جا نیز یعنی «فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة» قصر در زمان خوف، مَرَدَد است بین کم و کیف - قهراً حفظ کمیّات صلوة اهمّ است و حفظ کیفیت نیز مهمّ بنابراین آیه شریفه به طور صددرصد قصر کیفی را می‌رساند و نه قصر کمی را مگر در مورد غریق و مشابه آن مثلاً بعضی از واجبات نماز و کل مستحبات آن در حال خوف کسر می‌شود و به اقل اکتفا می‌شود اذان و اقامه گفته نمی‌شود قنوت حذف می‌شود - تکبیرهای داخلی حذف می‌شود در سلام‌های نماز به یک سلام اکتفا می‌شود و... بنابراین قصر در صلوة یعنی حذف بعضی از واجبات و ترک کل مستحبات نه این که کمر نمازهای چهار رکعتی را بشکنند و نماز را تنصیف کنند، اسمش را بگذارند قصر الصلوة و مگر «الصلوة» فقط نمازهای چهار رکعتی است؟ (خادم القرآن)

خدشه‌دار نموده و محتوای آن را به جنگ اختصاص داده است،<sup>(۱)</sup> با این که ابتلای مردم به سفر بیشتر از جنگ است و طبق قاعده‌ی تقدیم اهم بر مهم نماز در سفر، یا شکسته نیست، یا اگر قرار است نیمی از نماز قطع شود، حتماً باید در قرآن اشاره‌ای ولو کوچک به این امر بسیار مهم شده باشد! متأسفانه می‌بینیم که این تحمیل بر مهمترین احکام عملی اسلام، واقع شده است، تا چه رسد به احکامی دیگر و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!<sup>(۲)</sup> با تأسف، برخی از علمای اسلام، ناخواسته نظراتی درباره آیات قرآن داده‌اند که خلاف شرع، عقل و علم است، مانند نظرات فخر رازی و طنطاوی یا آراء فلاسفه و فقهاء و... که بعضی از نمونه‌های آن گذشت. باید گفت ایشان مغرض یا معاند نبوده‌اند، لکن مبنای فهم‌شان چنین بوده که سعی کرده‌اند تا بر اساس آنچه از فقه و اصول و ادبیات مرسوم حوزه‌ها و... آموخته‌اند، همه‌ی اندیشه‌های دیگر را بزدایند و تنها با این مفروضات و محسوسات قبلی که در حوزه‌هایشان آموخته‌اند و عمدتاً ساخته و پرداخته‌ی دست خودشان و از علوم بشری محسوب است - به تفسیر کتاب و سنت پردازند، یعنی این دسته تمام تلاش خودشان را نموده‌اند، تا مفروضات قبلی‌شان را قوی و قوی‌تر کنند و در عین حال سعی می‌کنند که چیزی هم از آن‌ها کم نگردد، نه این که سعی کرده باشند مفروضات و پیش ساخته‌های خود را بر اساس قرآن خالص و پاک‌سازی کنند و خود را در صراط مستقیم و تقوای علمی قرار دهند و به علت استفاده از همین افکار و علوم و احساسات بشری در تفسیر، دچار تهافت و تناقض شده‌اند. و تا ابدالذهر هم گویا می‌خواهند در همین گرداب غوطه‌ور بمانند.

۳ - مکتب تفکیک: در این مکتب چیزی بر قرآن تحمیل نمی‌شود بلکه قرآن را در

۱ - حال که آقایان حکم این آیه شریفه را اختصاص به جنگ داده‌اند. بنابراین آیه (۴۱ / سوره‌ی انفال) را نیز لازم بود مخصوص زمان جنگ و غنائم دارالحرب بدانند، چرا چنین نکردند و مفاد آیه خمس را در طول زمان و کل مکان مطلقاً واجب و لازم دانستند؟ در صورتی که آیه خمس هم در زمان جنگ و هنگام تقسیم غنائم نازل گردید. «یک بام و دو هوا؟» اگر آیه (۱۰۱ / سوره‌ی نساء) را مخصوص خوف در جنگ می‌دانید پس اخذ خمس را نیز مخصوص عوائد بعد از جنگ یعنی غنائم جنگی بدانید... (خادم‌القرآن)

۲ - در کتاب «نگرشی جدید بر نماز و روزه مسافران» توضیحات مفصل‌تر آمده است، و در پایان آن نیز مناظره‌ای مکتوب پیرامون نماز مسافر با یکی از فقهای سنتی در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، صورت گرفته که مراجعه به آن، نکات بسیاری را برای محققان و طالبان حق و حقیقت روشن خواهد کرد. (خادم‌القرآن)



جای خود قبول دارند، و نصّ قرآن را نصّ می‌دانند، ولی می‌گویند درست است که مثلاً قرآن چنین می‌فرماید ولی فلسفه و اصول و فقه سنتی و... هم چنین می‌گویند، به عبارت دیگر قرآن چیزی می‌فرماید و علوم دیگر هم منهای قرآن کریم چیزی دیگر می‌گویند. یعنی قول خدای تعالی را در ردیف اقوال دیگر می‌گذارند اما در مقام فتوی قول مشهور و اجماع را بر قرآن کریم مقدم می‌دارند. مکتب تفکیک دو نوع است: یک قسم تفکیک برای قبول صحیح و نفی سقیم است، یعنی قبول مکتب قرآن و نفی مکاتب دیگر، که اگر چنین باشد، عین تکلیف و قابل قبول و پسندیده است، زیرا عبارة أخرای مکتب اعتصام است که درباره‌ی آن به تفصیل سخن خواهیم گفت. قسم دیگر از مکتب تفکیک این است که می‌گویند: ما دو اصل داریم، یک اصل قرآنی و یک اصل غیر قرآنی اعم از فقه، فلسفه، عرفان، منطق و... که اصل قرآنی را قبول داریم، لکن اصل غیر قرآنی را هم در کنار قرآن می‌پذیریم. یعنی التقاط می‌کنیم؛ گاه اصل قرآنی را می‌پذیریم و گاه اصول فلسفی را و گاه غیر آن را، و لو این که اصل دوّم، مخالف قرآن باشد، ولی به هر حال بر قرآن تحمیل هم نمی‌کنیم. مثلاً در کتاب آیات الاحکام کاظمی آمده است که در آیه‌ی ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (بقره/۱۸۰) گفته است لفظ ﴿كُتِبَ﴾ دلیل بر وجوب است، (حقاً علی المتقین) هم دلیل بر وجوب است، ولی اجماع فقهاء معتقد به استحباب وصیت هستند! پس این آیه را نمی‌توان عمل کرد و!! این حالت و روش از مکتب تفکیک نه تنها قابل قبول نیست. بلکه نوعی کفر و شرک علمی است، زیرا همان‌طور که عرض شد خدای تعالی هیچ کس، حتی رسول گرامی را که اشرف مخلوقات است شارع و شریک خود در وضع و جعل احکام قرار نداده است.

#### ۴- مکتب اعتصام:

که خود دو بخش است: یکی تمسک ظاهری و احتساب قرآن، منهای سنت قطعیه که از طرف افراط گرایان و مغرضان صورت گرفته است، نقطه‌ی شروع آن هم از هنگام رحلت پیامبر اسلام ﷺ و از زبان رئیس شورای سقیفه آغاز گردید، و در همان سال‌ها

توسط خوارج نهروان با گفتن: (إِنَّ الْحَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ) به اوج خود رسید. (۱)  
چرا دانشمندان و علمای قرآنی، عدول مؤمنین، حفاظ قرآن کریم در آن زمان از این افراد سؤال نکردند: شما که دم از قرآن می‌زنید و ادعا دارید که پیروان قرآن هستید آیا قرآن کریم درباره‌ی شخص پیامبر ﷺ نفرموده: ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ (نجم/۴) و آیا او که تمامی رفتار و کردار و گفتارش چیزی جز وحی نبوده است، سخنانش، سفارشاتش، سنتش قابل تبعیت نیست؟ آیا ﴿اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم﴾ کلام همان قرآنی نیست که شما تنها ﴿اطيعوا الله﴾ آن را می‌گیرید و ادامه‌ی آن را رها می‌کنید؟

این بُعد جنبه افراطی و خیالی استناد به قرآن است، که در واقع ترکیبی است از مکر و خدعه و نیرنگ و شیطنت سردمداران آن‌ها، و نادانی و جهالت و حماقت عوام آن‌ها که نتیجتاً منجر به ترک هر دو ثقل اکبر و اصغر می‌گردد.

اما بخش دوم، مکتب اعتصام حقیقی به وحی اصیل قرآن و وحی حاشیه‌ای سنت که مکتب پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ است، اسلام اصیل تنها از طریق همین دو منبع شناخته می‌شود، فلذا در این کتب برای تفسیر و فهم صحیح مرادات الهی، همه‌ی پیش فرض‌ها و علوم و مفروضات غیر و حیانی به کناری رانده می‌شوند، این تنها مکتبی است که منجی مکلفان از همه‌ی ضلالت‌ها و گمراهی‌هایی است که بعد از قرآن - و در حاشیه‌ی قرآن، سنت قطعیّه - مستند مسلمانان قرار گیرد. (۲) علما و مفسرینی که

۱ - «این سخن کلمه حَقَّ یُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ» است، یعنی: کلماتی است که از استادشان با اغراض ابلیسی صادر گردید و به مُتَحَرِّجَان و مارقان و فسقه‌ی آن زمان دیکته شد. ثمرات تلخ و مشکلات فراوانی را برای خاندان وحی و جامعه اسلامی به وجود آورد که در اثر همین شیطنت‌ها و نادانی‌های مردم آن زمان جنگ جمل و قضیه خوارج و ده‌ها مشکلات دیگر پدید آمد و اسلام و مسلمین ضربات و لطمات مهلکی را در دفع این شیطنت‌ها متحمل شده‌اند و این قضیه خوارج هم، به قول مولا امیرالمؤمنین ﷺ تا ظهور حضرت ولی امر عجل الله تعالی فرجه الشریف ادامه خواهد داشت، اللهم ادفع عنا شرهم. (خادم القرآن)

۲ - این که ما بارها و بارها از سنت قطعیّه سخن به میان آورده‌ایم و باز هم سخن خواهیم گفت، منظور ما روایات منقوله نیست، ظنّ و ظنون نیست، شهرت و اجماع و امثال این‌ها نیست، زیرا سنت فقط احادیث یقینی و صددرصد را شامل است، نه احادیث ظنی و حتی خبرهای متواتر مخالف قرآن کریم را تا چه رسد به اجماعات، نظرات و فتاوا و امثال آن‌ها، که در این مکتب که مکتب اصیل اسلامی است، هیچ یک از مذکورات قابل اعتناء و اعتبار نیستند مگر این که عرض به کتاب الله و سنت قطعیّه رسول الله ﷺ بشوند

در این مکتب نجات بخش بر مبنای کتاب و سنت قطعیه واقعاً کوشش و کاوش می‌کنند آن‌ها در این مسیر مقدس تمامی سعی خویش را به کار می‌برند، تا همه‌ی مفروضات و مضمونات و پیش ساخته‌ها و پیش باورهای قبلی خود را از اذهانشان دور سازند، و هر آن چه را که قبلاً آموخته‌اند بر اساس و معیار قرآن کریم و سنت قطعیه منزّه و منقح گردانند، دریافته‌اند که همه‌ی علوم منقوله اعم از اجماع، اطباقات، شهرت‌ها، و حتی ضرورت‌ها و احادیث موجود مختلف و متضاد و مشکوکند - بنابراین هیچ کدام نمی‌توانند مستندی، برای تفسیر کلام وحی و قرآن کریم قرار گیرند. چون دریافته‌اند که نور را فقط با نور باید آموخت غیر نور در تفسیر نور هیچ‌گونه نقش و کارآمدی ندارد، مثلاً مانند مرحوم علامه طباطبایی که روش خود را تفسیر آیات با استفاده از آیات دیگر ذکر می‌کند، و این روش را بهترین روش می‌داند، در تفسیر المیزان با همه‌ی تلاش کوشیده تا این نکته را کاملاً رعایت کند، مثلاً در همین مثال میزان و ترازو که ذکر شد، رأی مرحوم علامه صحیح است، زیرا میزان و ترازو وسیله‌ای برای توزین است و هر وسیله‌ای که این کار را انجام دهد، مصداق میزان خواهد بود، مگر آن که در متن قرینه‌ای باشد که دلالت آن را منصرف کند گرچه در جاهایی از تفسیر مبارکشان نتوانسته‌اند به طور صددرصد به این معیار عمل نمایند. چون به هر حال انسان مطلق نیست،<sup>(۱)</sup> گاه ناخودآگاه نظری را ارائه می‌دهد و فکر می‌کند درست است، اما بعداً خود یا دیگران این نظر و فهم را تبلور می‌دهند و یا نقدش می‌نمایند و اگر اشکالاتی داشته باشد برطرف می‌سازند. این‌ها را نمی‌شود کوتاهی از قرآن دانست،

﴿آن چه موافق است قبول است گرچه مشهور یا متواتر نباشد و آن چه مخالف است مردود است گرچه مشهور یا متواتر یا حتی ضرورت شده باشد، که میزان و معیار کتاب‌الله و سنت قطعیه است و پس و آن چه که مشکوک است یعنی شک داریم که از معصوم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صادر شده یا نه چنانچه تأییدی بر آن از کتاب‌الله یا سنت قطعیه نیافتیم چاره‌ای جز ترک آن را نداریم کنار می‌گذاریم. نه رد می‌کنیم و نه قبول می‌کنیم زیرا خدای متعال می‌فرماید: «لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» و مشهور و ظن به صدور و آن حرف‌هایی که گفته شده در شریعت بالغه مردود است، شریعت ربّانی با ظن و گمان نمی‌سازد، شریعت الهی حجة بالغه دارد آن چه که از حجة بالغه به طور صددرصد به ما رسید عمل می‌کنیم و آن چه که به ما نرسید و یا رسیده ولی علم به آن صددرصد نباشد هیچ‌گونه تکلیفی در قبال آن نداریم. (خادم القرآن) ۱ - و از غیر مطلق انتظار مطلق داشتن خطاست، همه ما این چنین هستیم.

چون قرآن مطلق است و کوتاهی ندارد، خدای تعالی و نیز معصومین: در ارتباط با وحی مطلق اند و لکن بشر غیر معصوم و غیر مطلق است.<sup>(۱)</sup> بشری که غیر معصوم و غیر مطلق است، باید اولاً برای گریز از اجتناب ناپذیری و ناممکن بودن دوری از اندیشه‌های بیرونی خود در مکتب اعتصام و حیانی، به طرز صحیح و شایسته به فهم آیات و روایات بپردازد و ثانیاً برای کاستن از درصد خطاها و اشتباهات باید با مشورت با علمای فن، خود و دیگران را به حقیقت نزدیک و نزدیک‌تر نماید.

مناقشات درباره‌ی مصداق‌ها کاملاً واضح است، چون که ما در روش تفسیری - یا تفسیر قرآن با قرآن داریم - یا تفسیر قرآن با رأی، وقتی ما به تفاسیری که بدون استعانت از قرآن تألیف و ارایه شده مراجعه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که در اثر مفروضات و تخیلات قبلی، آقایان مفسرین خطاها و اشتباهات زیادی را مرتکب شده‌اند، که اگر توجه بیشتری می‌کردند و پیش‌باورهای قبلی خود را کنار می‌زدند هرگز گرفتار این همه مناقشات تفسیری نمی‌شدند در صورتی که تفسیر قرآن با قرآن درونی خود قرآن همان صراط مستقیم الهی است و چنان‌که قبلاً هم گفته شد قرآن خود مفسر خویشتن است و احسن التفسیر است، قرآن معصوم و مطلق است، ما باید خود را از موانع و حجاب‌های غیر مطلق بشری خالی کنیم، قرآن خود را حجت بالغه معرفی فرموده: ﴿قُلْ لَلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (انعام/۱۴۹) بگو برای خدا حجت بالغ و کامل است. پس اگر خدا - بر فرض محال می‌خواست همه شما را هدایت - اجباری - می‌کرد.

اگر قرآن بلوغ و توانایی توضیح و تفسیر خودش را نداشته باشد بالغ و کامل نخواهد بود، این که شما می‌گویید حضور اندیشه‌های بیرونی در فرآیند تفسیر به لحاظ معرفت شناختی و عملی اجتناب‌ناپذیر است سخن درستی نیست، زیرا اگر عده‌ای در طول تاریخ با استفاده از معلومات بشری و پیش‌فرض‌های بیرونی اقدام به تفسیر دین و قرآن کریم کرده‌اند و باعث تناقض‌گویی و تحیر خود و دیگران شده‌اند این اقدام، دلیل بر این

۱ - غیر از معصومان پاک که پیامبران و ائمه معصومین باشند بقیه انبیا بشر چه مفسرین و علماء دین و چه غیر آن‌ها هرگز مطلق نیستند، لکن وظیفه دارند نهایت سعی و کوشش خویش را به کار برند تا خود را به عصمت علمی در حد امکان و توان برسانند. (خادم القرآن)

نیست که نشود قرآن را با قرآن فهمید، قرآن به هیچ وجه به حضور هیچ اندیشه و فکر برونی نیازی نداشته و ندارد و نخواهد داشت، همان طور که خدای تعالی نیازمند به کسی نیست. کتابش و تفسیر کلامش نیز محتاج به هیچ کس نبوده و نیست، و اگر هم تعداد مفسرین مکتب اعتصام به این معنایی که عرض کردیم واقعاً کم هستند و در اقلیت اند این اقلیت هرگز دلیل بر صحّت گفتار دیگر آقایان نیست، زیرا طبق خود قرآن کریم که می فرماید: «بل اکثرهم لایفقهون» و ما چنان چه بخواهیم تفاسیر این آقایان را مطالعه کنیم و به نقد کلماتشان بنشینیم، باید جزء به جزء کلماتشان را و صحت و سقم مطالبشان را با استفاده از دلایل قرآنی طبق مبنای قرآن کریم بررسی و تحقیق نموده و خالص های آن ها را از ناخالصی هایش جداسازی و تفکیک نمائیم چون حدود ۱۴ قرن است که آقایان هر کدام که آمده اند و دست به قلم شده اند، نه تنها مشکلی را حل نکرده اند، بلکه اشکالات و گرفتاری های زیادی را نیز به بار آورده اند. بشریت غیر مطلق بایستی در وهله اول با اعتصام به خود قرآن، و در مرحله دوم با عرض کلیه روایات و اقوال و... به قرآن و تشخیص صحیح و سقیم هر یک فقط بر مبنای قرآن کریم، و در مرحله سوم نیز با شورای شایسته و وحدت اندیشه ی قرآنی، خود و جامعه دینی خود را از خطاها و اشتباهات دور نماید.

این ندای قرآن علیه پلورالیسم و کثرت است که: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ (آل عمران/ ۱۰۳) همگی به حبل الّهی - قرآن - چنگ بزنید و عصمت بگیرید و متفرق نشوید.

در این جا «حبال» نفرمود، بلکه حبل الله فرموده: «حبل الله» هم مفرد است که همان وحی ربانی قرآن است و بس، اگر ما در فهم معارف قرآنی به حبل واحد الّهی مراجعه کنیم به عصمتی خواهیم رسید که حداقلش عصمت علمی است، و این امر ﴿واعتصموا﴾ خود دلیل است بر این که عصمت علمی و بدون خطا از طریق قرآن برای مکلفان امکان پذیر است، آیا اگر رسیدن به چیزی محال و ناممکن باشد خدای متعالی به آن امر می کند؟ اگر حداقل رسیدن به وحدت علمی محال باشد پس چرا امر فرموده که:

﴿واعتصموا بحبل الله﴾ رسیدن به وحدت و عصمت را نیز تنها به وسیله یک حبل مفرد، ممکن دانسته که قرآن است.

عصمت مطلق سه ضلع دارد: عصمت علمی، عقیدتی و عملی. عصمت در کل ابعاد واضلاع، عصمت مطلق و مربوط به شخص رسول الله ﷺ است، و بعد از رسول الله ﷺ این عصمت مطلق مربوط به معصومان سیزده گانه، بعد از رسول الله ﷺ می باشد، یعنی معصومین علیهم السلام از اشتباه در کل ابعاد مصون و محفوظند و این از امتیازات معصومان: است که هیچ گونه قصور و یا تقصیری، در هیچ بعدی از ابعاد حتی در عمل به موضوعات شرعی ندارند.

مثلاً غیر معصومین ممکن است مایعی را که نمی دانند شراب است بخورند و این ربطی به عقیده ندارد، اما احتمال انجام چنین خطایی از معصومین محال است، به طور کلی، عدم احتمال خطا در معصومان، در بُعد احکام، تکالیف و موضوعات مربوط به شریعت امری ثابت و لازمه‌ی عصمت است، و الا در بُعد زندگی روزمره، خوراک و پوشاک و... همانند دیگرانند: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾ «بگو - ای پیامبر - همانا من بشری مانند شما (مردم) هستم که بسویم وحی می شود...». به عنوان مثال: چنان که نقل شده در راه غزوه‌ی تبوک، شتر پیامبر ﷺ گم شد، عماره بن حزم گفت: او ادعای پیامبری و خبر از عالم غیب می کند، ولی جای شتر خود را نمی داند. خبر به پیامبر ﷺ رسید. ایشان فرمودند: «من نمی دانم، مگر آن چه را خدا به من یاد دهد، الآن به من خبر رسید که در فلان دره است و افسارش به درختی گرفته شده است». (۱)

پس قاعده‌ی عصمت در معصومان، تنها در باب عمل به شریعت بدون هیچ خطایی است و موضوعاتی که هیچ ربطی به شریعت ندارد، ربطی هم به عصمت ندارد، یعنی عصمت معصومین در بُعد علم، عقیده و عمل به احکام و تکالیف الهی است، و ندانستن موضوع خارج از شریعت به مقام ایشان لطمه‌ای نمی زند، چنان که مثلاً امام زمان (عج)،

۱ - بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۲۳۴، باب غزوة تبوک: صلى الله عليه وآله لما توجه إلى تبوك ضلت ناقته القصوى و عنده عمارة بن حزم قال كالمستهزئ: يخبرنا محمداً صلى الله عليه وآله بخبر السماء و لا يدري أين ناقته فقال: «إني لا أعلم إلا ما علمني الله و قد أخبرني الآن أنها بشعب كذا و كذا و زمامها ملتف بشجرة» فكان كما قال.

زمان ظهور خویش را نمی‌داند، و یا هیچ‌یک از انبیاء و معصومین علیهم‌السلام زمان قیامت را نمی‌دانند، ربطی به شریعت و احکام آن ندارد.<sup>(۱)</sup>

غیر معصومان، در مثلث علم و عقیده و عمل، تنها می‌توانند در بُعد علمی به حد عصمت برسند. فی‌المثل از ﴿اقم الصلوة﴾ همگان عصمت علمی پیدا می‌کنند که نماز واجب است. با این حال حتی یک شخص عالم ممکن است نماز را سبک شمارد و چندان عقیده‌ای هم به آن نداشته باشد و از نظر عملی هم با این که عالم است، ممکن است نماز نخواند یا فراموش کند یا مرتکب خطای دیگری شود. این‌ها هیچ‌کدام ربطی به علم ندارند، این‌ها قصور و تقصیرات عقیدتی و عملی است. همان طوری که در سایر علوم نیز همین‌گونه است، مثلاً یک پزشک متخصص قلب و عروق و یا دستگاه تنفس با علم به مضرات دخانیات، ممکن است سیگار بکشد که به علم یقینی او ربطی ندارد.

عصمت علمی، طبق نصّ قرآن دو شرط دارد: شرط اول: اعتصام به حبل‌الاهی: (قرآن). متفرق نشدن و حفظ اتحاد علمی تا رسیدن به وحدت همگانی است. نتیجه‌ی پیمودن صراط مستقیم الهی دست‌یابی به این وحدت نجات‌بخش خواهد بود، تنها در این صورت است که کثرت‌ها تبدیل به وحدت خواهد شد، زیرا نقطه‌ی خشوع و تسلیم آدمی در برابر گفته‌ها، فقط با استناد صحیح و متقن به آیات قرآنی است. هر مطلبی برگرفته از درون متن قرآن باشد مورد قبول همه‌ی اعتصام‌کنندگان است که با رعایت شرط دوم یعنی عدم تفرقه و اختلاف، مورد عمل نیز خواهد بود.

برای رسیدن به عصمت علمی و وحدت اجتماعی دو کار باید انجام داد: اول همان

۱ - عصمت و عدم عصمت دارای سه بعد است: ۱ - عصمت در بعد شریعت که شامل علم - عقیده و عمل می‌باشد. ۲ - عصمت در امور عادی‌ای که این نیز شامل دو بعد است: الف - عصمت در امور عادی‌ای که عدمش مستلزم ضرر بالفعل یا بالقوه بر خود یا بر دیگران باشد. ب - عصمت در امور عادی‌ای که عدمش هیچ‌گونه ضرری بالفعل یا بالقوه نه بر خود و نه بر دیگری ایجاد نمی‌کند - آیه شریفه «انا بشرٌ مثلكم» فقط همین بعد اخیر را شامل است و از بقیه ابعاد منصرف است. چنان‌چه سؤال شود در آن ابعاد قبلی که عدم عصمت یعنی غفلت از اموری که موجب ضرر و زیان بالقوه می‌گردد چرا آیه شریفه شامل آن نمی‌شود؟ جواب این است که، کسی که چراغ هدایت است و از منبع اصلی نور منور است محال است از چیزی غفلت کند، که در آینده متوجه شود اشتباه نموده است و در اثر این اشتباه بر خود یا دیگران ضرر و زیانی هر چند اندک وارد آمده است و ما معتقدیم معصومین علیهم‌السلام راهنما و هدایت‌گر در همه امور مادی و معنوی بشری از زمان مبارک خودشان الی یوم القیمه می‌باشند. (خادم‌القرآن)

که ذکر شد، رجوع به قرآن و تفسیر با ابزارهای درونی و ایجاد اتحاد و شوراهای شایسته‌ی قرآنی. دوم رعایت کامل تقوی و پرهیزگاری، چون برخورد با ﴿حبلُ الله﴾<sup>۱</sup> دو گونه است: یا با تقوی یا با طغوی. رعایت تقوای علمی و عقیدتی و حتی الامکان عملی در مراجعه‌ی به قرآن، نورِ علی نور و هدئی و رحمةً للمتقین است.

ما دو تقوی داریم: ۱- تقوای علمی، یعنی عدم دخالت در علوم‌ی که تلقی نکرده و دخالت ندادن علوم را در یکدیگر و هم‌چنین دخالت ندادن کل مفروضات برونی اسلامی و غیراسلامی را در فهم و تفسیر قرآن. با رعایت این تقوا و پرهیزگاری علمی حتی کفار هم می‌توانند معانی ساده‌ی الفاظ را از قرآن و غیر آن به‌طور صحیح بفهمند. به‌عنوان مثال. شخص کافری هم اگر عربی بداند و بدون تفکرات الحادی، قرآن را بخواند، علم پیدا می‌کند که در قرآن به چه مسائلی امر شده و از چه مسائلی نهی شده است. با این که مطلقاً به آن‌ها عقیده و عمل ندارد. دوم، هر قدر تقوای عملی انسان بیشتر باشد رمز فهمیدن بیشتر قرآنی بر او نمایان می‌شود، تقوای اول کلید فهم معانی تحت‌اللفظی آیات الهی است و تقوای عملی بیشتر باعث قدرت درک بالاتر از معانی بطنی، اشاره‌ای و لطیفه‌ای قرآن کریم است، که در غیر این صورت به تعبیر قرآن کریم کلیه افرادی که در وادی تقوی نیستند غیر مؤمن و ظالم‌اند. ﴿و نُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا یَزِیدُ الظَّالِمِینَ الاَّ خَسَارًا﴾ (اسراء/ ۸۲) از قرآن فرو می‌فرستیم آن چه شفای بیماری‌ها و رحمت است برای مؤمنان و ستمکاران را نمی‌افزاید مگر زیان. بنابراین کسانی که رعایت تقوای علمی و عملی را نمی‌کنند، علوم غیر قرآنی و غیر مطلق بشری را در تفسیر و فهم قرآن دخالت می‌دهند و راهی را بر راه‌های منحرف دیگر می‌افزایند، ظالمند - و ظلم و ستم به این کتاب معصوم بالاترین ظلم‌هاست.<sup>(۱)</sup> حداقل

۱ - قرآن کریم قرن‌ها است که جزء مظلوم‌ترین و مهجورترین کتب در بین کل اُمت حتی در بین علماء اسلام و حوزه‌های علمی ایشان می‌باشد و با جوّ موجود به نظر این حقیر قهراً این مظلومیت و مهجوریت تا زمان ظهور حضرت ولی امر عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف ادامه خواهد یافت - مگر این که معجزه‌ای رخ بدهد و سردمداران و رؤسای دینی حوزه‌های علمیه شیعتاً و سنتاً اساس کارشان را بر مبنای قرآن کریم قرار دهند - که این هم آرزویی بیش نیست، تا انشاءالله صاحب اصلی تشریف بیاورند. یاتی بکتاب جدید - که همین قرآن مهجور و مظلوم است. و دین جدید - که همین اسلام مظلوم است - علی‌امر جدید - که امر به



تفسیر به رأی & ۱۷۷

طهارت علمی باید باشد تا تحمیل بر قرآن نشود و این حداقل تقوای علمی هم متأسفانه در بین فقهای ما مفقودالاثراست.

---

«همین اسلام و همین قرآن مظلوم و متروک است. یقیناً در آن زمان برای افراد مقصر هیچ‌گونه جای عذری نخواهد بود و پیشیمانی هم برای آن‌ها سودی نخواهد داشت. نان امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه الشریف را و هدف حضرت را که قرآن کریم است کنار گذاردن و اقوال این و آن را حاشیه زدن و سبک و سنگین کردن و مخالف قرآن کریم نظر دادن و حرکت کردن و... مورد شکوای امام عصر عجل‌الله تعالی فرجه الشریف و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و همه ائمه معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام می‌باشد. «و قال الرسول يا رب ان قومى اتخذوا هذا القرآن مهجوراً» الفرقان (۳۰) (خادم‌القرآن)

### پلورالیسم یا اختلاف اندیشه‌ها و برداشت‌ها

دکتر سروش: بحث پلورالیسم، تبیین کثرتی است که در عالم است، خواه این کثرت در حقایق باشد، خواه کثرتی باشد که در آن مخلوطی از حق و باطل باشد. در عالم کثرتی پدید آمده است. این کثرت را باید تبیین کرد و این تبیین‌ها یا با علت است و یا با دلیل. اما این که در میان این کثرت‌ها، باطل‌هایی هم پیدا می‌شود که در این سخنی نیست. قطعاً اباطیلی هم در این وسط هست، قطعاً مکاتب ناحقی در عالم وجود دارد، بدون تردید. به قول مولانا:

آن که گوید جمله حق‌اند احمق است      آن که گوید جمله باطل او شقی است  
ما چه قایل به توطئه باشیم در تاریخ ادیان، چه قایل به کثرفهمی مردم باشیم، چه قایل به عناد مردم باشیم، این‌ها هیچکدام مسأله را حل نمی‌کند. چون بلافاصله ما سؤال می‌کنیم که چرا اکثریت مردم معاند با حقند؟ چرا اکثریت مردم کثرفهمند؟ چرا اکثریت مردم، گول توطئه‌ها را خورده‌اند و حق را تشخیص نداده‌اند؟ باز هم می‌بینیم که کار تبیین پایان نیافته است.

بحث از معیار حق و باطل هم هیچ چیز را حل نمی‌کند، چون عقلای قوم معتقدند با به

کارگیری معیارها و دلایل به طریقه‌ی خود ملتزم شده‌اند؛ یعنی همین ادله و معیارها کثرت پدید آورده است، و لذا با آوردن اسم معیار، کثرت محو نمی‌شود. به هر حال خودتان بگویید معیار چیست تا من نشان دهم که خود آن معیار، مؤد کثرت است. سؤال این است که چرا علی‌رغم این که معیاری به نام دلیل وجود داشته، ادله متفاوت شده‌اند و هیچ‌کدام دیگری را از میدان به در نکرده و عقلای هیچ فرقه‌ای گوش بدلیل فرقه رقیب نداده‌اند؟ و اختلافات را ابدی کرده است. باز باید گفت یا عناد داشته‌اند، الی آخر. یا باید گفت همین هست که هست و در عرصه‌ی ادیان بیش از این نباید انتظار داشت و زور دلیل‌ها به بیش از این نمی‌رسد، بلکه آن که خدای عالم است شاید همین را می‌خواسته است. قصه‌ی پلورالیسم، قصه‌ی معیار حق و باطل نیست. قصه‌ی نفی حق و باطل هم نیست، قصه‌ی مساوی بودن حق‌ها با باطل‌ها نیست. قصه‌ی موضع‌گیری مادر باب این یا آن فرقه خاص نیست که کدام حق است، آن هم از موضع درونی خودمان، قصه‌ی موضع‌گیری در باب نفس کثرت است. و می‌خواهیم تبیین کنیم که چرا این کثرت‌ها پدید آمده است. [بخشی از مناظره دکتر سروش و دکتر محسن کدیور]

**آقای محمد مجتهد شبستری:** به هر حال، استنباط احکام شرعی یک عمل فنی است که از انتخاب آیات و روایات، دقت در مضمون آن‌ها، بررسی اسناد و رجال روایات، بررسی تعارض ادله، تعادل‌ها و تراجیح‌ها، بررسی موافقت یا مخالفت روایات با کتاب خدا و مانند این‌ها صورت می‌گیرد. در روند این تلاش علمی پیچیده، میزان دقت فقیه در هر کدام از امور یادشده غالباً تابع میزان حساسیت او نسبت به مفروضات و انتظارات پیشین وی است. اگر فقیهی معتقد است نظام حاکم فقر و غنا بر جوامع یک نظام طبیعی است، حکم شرعی را چنین می‌فهمد که حاکم مسلمان حق ندارد برای براندازی نظام فقر و غنا اقدامی کند و حداکثر وظیفه او رسیدگی به فقر است. اما اگر او معتقد باشد نظام فقر و غنا نتیجه استثمار اقویا از ضعفاست و یک نظام طبیعی نیست، حکم شرعی را در این مورد به گونه‌ای دیگر استنباط می‌کند و مثلاً حاکم را موظف به براندازی نظام فقر و غنا می‌داند و سخن از جنگ فقر و غنا به میان می‌آورد و لازم

می‌داند عاقبت این جنگ به نفع فقرا پایان یابد. [هرمنوتیک / ۲]

آیه‌الله صادقی: برای ورود به جواب مسایل مطرح شده ابتدا یک سری بدیهیات را بررسی می‌کنیم. اول این که اصولاً حقیقتی هست یا نه؟ حقیقت الله، توحید، وحی و... و آن چه مربوط به سالک الی الله است، مسلم حقیقتی وجود دارد و مورد قبول همه‌ی عاقلان نیز هست.

مرحله‌ی دوم، آیا این حقیقت قابل تبیین است یا خیر؟ آیا خدا قدرت دارد که حقیقت وجود خود و دینش را، توحید و اسماء و صفات و راهش را تبیین کند یا خیر؟ اگر قدرت ندارد، باید عرض کنیم خدایی که قدرت ندارد، خدا نیست و ثانیاً عجز در بیان و تبیین، قدرت مطلقه او را زیر سؤال می‌برد که این فرض نیز از ساحت قدسی خدای قادر متعال به دور است. زیرا ﴿ان الله على كل شيء قدير﴾.

مرحله‌ی سوم، آیا خدایی که قدرت مطلق دارد حقیقت دینش را تبیین کند، تبیین کرده است یا خیر؟ اگر تبیین نکرده باشد در این صورت باید گفت که هیچ تکلیفی در دنیا وجود ندارد، مقام مقدس الوهیت که رحمت کلی و بدون حد و مرز بر سراسر گیتی دارد، محال است مکلفان را بلا تکلیف گذاشته باشد، تا هر کس هر چه بخواهد انجام دهد و به هر راهی که میلش کشید برود.

مرحله‌ی چهارم، خدای تعالی که خواسته‌های خود را برای مکلفین، و راه هدایت را برای ایشان بیان و تبیین کرده، به چه وسیله رسانده است؟ جواب این است که - ما معتقدیم: خدایی که مبدء علم و حکمت و قدرت مطلق است، به طور صددرصد مقاصد و حقایق گفتنی را به وسیله‌ی وحی بر انبیاء اولوالعزم نازل فرموده تا ایشان نیز بی‌کم و کاست به مردم برسانند، اول در وحی مُنَزَّل در صُحُفِ حضرات نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم‌السلام و در پایان با وحی قرآن مقدس آن چه که صلاح دین و دنیای آن‌ها بوده نازل و بیان فرموده است.

تا قبل از قرآن تکلیف به وحی‌های قبلی بود. اما با نزول قرآن و بعد از آن تکلیف همه عمل به وحی آخرین دست نخورده و مخلوط نشده با افکار بشر است.

تا اینجا مطلب را به اختصار عبور کردیم و مناط را قبول می‌گیریم<sup>(۱)</sup> چون بحث بر سر حالت پنجم است.

اما مرحله‌ی پنجم: این که خدای تعالی که حقیقت را در وحی‌های قبلی و فعلی بیان فرموده است آیا مکلفان توانایی فهم قرآن - آخرین وحی خالص - را دارند یا نه؟ اگر ندارند، پس دو حالت داریم: یا خدا انسان را بدون عقل و شعور و فهم خلق کرده است که بطلان این مطلب با یک بررسی مختصر ثابت است تا چه رسد به بررسی علمی. زیرا انسان با شعورترین مخلوق است، و قدرت تفکر و تعقل او فوق همه موجودات است. حالت دوم این که فرضاً قرآن بالاتر از حدّ فکر انسان نازل شده باشد. طوری که فرضاً فقط خدا و پیامبرش توانایی فهم آن را داشته باشند! جواب این حالت نیز گذشت که اگر قرآن قابل فهم نباشد، خدای قرآن «معاذ الله» جاهل، عاجز یا ظالم است که نتوانسته یا نخواسته تکلیف مردم را در مورد حقایق مورد نیازشان روشن کند...

آنچه مورد قبول ما و شما می‌باشد، این است که انسان‌ها همگی در صورت تلاش، قدرت و توان فهم شریعت را دارند، لکن شما می‌گویید هرکسی با ادله و عقل خود، به نوعی می‌فهمد که تنوع فهم‌ها اجتناب‌ناپذیر است، و ما در جواب می‌گوییم: قرآن نور و برهان است و فهم‌های مختلف بر اساس موازین و مبادی درونی قرآن، قابل یکسان شدن و رسیدن به وحدت است، انسان توانایی فهم قرآن را به طور کامل دارد و کسانی که بگویند قرآن را به طور صحیح و شایسته نمی‌شود فهمید واقعاً به خطا رفته‌اند، اگر کسی چشم عقل و فکر و فهم را بر هم گذارد، دقت نکند، منفصل از قرآن دچار کج فهمی شود، تحمیل کند، عناد بورزد، توطئه کند، هرچه کند مقصر خود اوست، منتها این کجی‌ها کم و زیاد دارد، این‌ها مابین قصور و تقصیرند که موجب اختلافات تضادّی و تناقضی می‌شوند، این تناقضات، تقصیر اختلاف‌کنندگان است که منبع اصلی را رها کرده و به منابع مخلوط با فهم بشری پناه آورده‌اند. چون فکر بشر مطلق نیست و مبنا

۱ - در شریعت اسلام، این مقدمات اثبات شده هستند. کسانی که به این چهار مرحله توجه کافی نکرده‌اند خوب است به کتاب‌های «حوار بین الهیین و المادیین»، «عقائدنا» و کتاب‌های دیگر حضرت استاد مراجعه فرمایند. (خادم القرآن)

قرار دادن این فکر غیر مطلق و یا غلط موجب دوری از معارف مطلق شده و می شود. با این حال در طول ۱۴ قرن، علما و فهمندگان شریعت به طور صد در صد به خطا نرفته اند. زیرا گاه به قرآن استدلال کرده اند گاه به غیر قرآن، و در زمینه غیر قرآن هم گاه سخنانشان و مطلبشان موافق قرآن بوده و گاه هم موافق نبوده که موافق آن پذیرفته و غیر آن هرگز پذیرفتنی نیست.

چه شده است که در طول هزار و چهار صد سال این همه عالم دینی و فقها و فلاسفه و اصولیون و... کمتر به سراغ قرآن رفته اند، و آن گاه نیز که به قرآن رجوع کرده اند برداشت صحیحی نداشته اند؟ آیا کلام قرآن بازدهی ندارد؟ آیا طراح آزمون بشریت توانایی طرح سؤالات امتحانی مناسب رانداشته که اکثر دانش آموزان مکتبش به خطا رفته اند؟ یا تنبلی، کاهلی، آمال و آرزوهای بشر مانع و حجاب فهم آزمون ساده و آسان الهی بوده است؟

مفاد آیات بسیاری از قرآن این است که اکثر مردم از راه هدایت قرآن و حقیقت پیروی نمی کنند تعقل نمی کنند، تدبر نمی کنند و به این حقایق آگاهی و علم ندارند. و...

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (یوسف/ ۲۱)

و خدا بر کارش غالب است، لیکن بیشتر مردم نمی دانند.

﴿ذَٰلِكَ الدِّينَ الْقَيِّمَ وَ لَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (یوسف/ ۴۰)

این دین پا برجا و پربهاست، لیکن بیشتر مردم نمی دانند.

﴿يَقْتُرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ (مائده/ ۱۰۳)

بر خدا افترا می بندند و بیشترشان تعقل نمی کنند.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لَٰكِن أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ﴾ (یونس/ ۶۰)

به راستی خدای تعالی کانون فضل است بر مردم لیکن بیشترشان شکر نمی کنند.

این قبیل آیات که به تعداد زیادی در قرآن تکرار شده است، ناسپاسی و بی فکری مردم را اثبات می کند، البته نه این که مردم اصلاً فکر و عقل ندارند، بلکه بی فکری و بی عقلی می کنند؛ یعنی عقل و فکر خود را به کار نمی اندازند.

طبق آیات بسیاری از قرآن، اصولاً قرار نیست که همه هدایت شوند و یا زور باعث شود که رقیب از میدان به در رود! اصلاً بحث مبارزه و اجبار در کار نیست، بحث فهم به همراه اختیار است، حتی خدای متعال با بعثت انبیاء و خود رسولان نیز انتظار نداشته‌اند همگان به راه راست بیایند، و اصولاً معیار این که مطلبی حق است، این نیست که دیگران آن را تأیید کنند و یا آن‌ها را قانع سازد. آیا اگر پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نتوانست ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها را قانع کند، پس باید گمراهان را به رسمیت شناخت؟ اگر قرآن و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بفرمایند: معاندان، منافقان، ابلهان و منحرفان زیادند و اکثر مردم تعقل، تفکر، تشکر و تعلم نمی‌کنند، آیا می‌توان گفت: چه شده است که شما فهمیده‌اید و اکثر مردم نفهمیده‌اند؟ اصلاً ما و شما چه کاره‌ایم که بگوییم اکثر مردم هدایت یافته‌اند یا گمراه شده‌اند؟ مگر می‌خواهید پاداش زشت و زیبای مردم را بدهید که تکلیف هدایت و نجات مردم را معین می‌کنید؟ تبیین کثرت و قضاوت در حقانیت این یا آن فرقه تنها با خداست و بس. چه بسا ما بگوییم فلان شخص یا فرقه اهل جهنم است و در قیامت معلوم شود که او در بهترین جای بهشت است. و چه بسا بگوییم فلان شخص یا فرقه اهل بهشت است، ولی معلوم شود که در قعر جهنم است. لکن تنها چیزی که ما می‌توانیم با قطع و اطمینان کافی بگوییم این است که هر شخص و گروهی که موافق رضایت خدای متعال و انبیاء بر حقّ او عمل کند، درست عمل کرده و در صراط مستقیم الهی قدم برداشته است. حتی اگر در کل عالم یک نفر هم او را تأیید نکند و کثرت موجود هم او را در خود ذوب و پنهان کند. معیار حقانیت دلیل آن نیست که اکثر مردم آن را بپذیرند و یا علمای فرقه مختلف در برابر آن تسلیم شوند، درست است که اکثر عوام به صورت تقلیدی در آیینی می‌مانند، و حتی بسیاری از علما نیز جزء مقلدانند، اما آن‌ها که واقعاً تحقیق می‌کنند، آیا واقعاً مفروضات قبلی خود را کنار می‌گذارند یا از قبل می‌خواهند افکار و عقاید خود را اثبات کنند؟ فرض هم بگیریم که با وضعیت موجود کسی بخواهد بی‌طرفانه تحقیق و در نهایت قضاوت نماید، آیا با سیر در تاریخ ادیان و بررسی این همه آثار علمای مذاهب، چگونه می‌تواند به حقیقت برسد؟ همه فکر می‌کنند که هرکسی

کتاب‌های علمای یک شریعت یا مذهبی را بخواند، می‌تواند درباره‌ی حقانیت آن قضاوت کند! در حالی که چنین نیست، آن‌قدر انحرافات و کژی‌ها در آثار مسیحیان، یهودیان و مسلمانان به وفور یافت می‌شود که عبور از این کثرت‌های متشکلت، بسی هولناک و بی‌انتها می‌نماید.

اما کسانی که چشم بصیرت خود را باز می‌کنند، کم نیستند و بسیاری از افرادی که با عقل و فکر و فطرت روشن و بی‌حجاب، در صدد فهم حقایق برمی‌آیند و مطالب را با تسلسل فکری و مشورت شایسته به دست می‌آورند، این‌ها تکامل دارند. خدا را می‌شناسند، دیگری بهتر، دیگری بیشتر، ولی خدا را می‌شناسند. شیطان را دور می‌کنند، دیگری دورتر، هرچه شیطان را از خود دورتر کنیم «لا اله» را بهتر انجام داده‌ایم. هرچه ظلمت را بیشتر کنار بزنیم در نتیجه زمینه «الا الله» را مساعدتر کرده‌ایم. این بهترها و بیشترها تضاد و تناقض نیست. همه‌ی نورها یکی است. تنها دریافت این نور واحد، تکاملی است. میزان علم و فهم ما نسبت به یک چیز و یک مطلب متکامل است، در کثرت تضادی از ﴿حَرَّمَ ذَٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ یکی حرمت می‌فهمد یکی مرجوحیت که دومی بر خلاف لغت و بر خلاف مراد الهی است.<sup>(۱)</sup> در کثرت تکاملی همه از (حَرَّمَ) حرمت می‌فهمند. لکن یکی با تفکر بیشتر در عوارض عمل مذموم تا حدودی ممکن است به علت حرمت نیز پی ببرد. گرچه اگر هم پی نبرد مهم لفظ (حَرَّمَ) است که ما را از انجام کاری بر حذر می‌دارد.

تکامل در خود شریعت یا شرایع مورد پذیرش نیست. بلکه تنها در فهم شریعت به گونه‌ی شایسته متصور است. در هر حال، جواب درونی را در (سوره مائده آیه ۴۸) و نظائر آن می‌یابیم: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا

۱ - توضیح این‌که نکاح ناهمسان در شریعت قرآن کریم مطلقاً حرام است «و حُرِّمَ ذَٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (سوره‌ی نور آیه ۳) اما مشهور میان علما، به دلیل عدم مراجعه به قرآن مظلوم و یا با مراجعه به قرآن، لکن با ترجیح اجماعات و شهرت‌ها و فتاوی‌ای این و آن در مقابل قرآن کریم فتوای به کراهت اصطلاحی داده‌اند - در یک مسئله دو اشتباه مرتکب شده‌اند - اول این‌که، نکاح ناهمسان در شریعت قرآن حرام است. آقایان فرموده‌اند جایز یا مکروه است - دوم این‌که در تعبیر «مرجوح» لفظ «مکروه» را که در اصطلاح قرآن کریم به معنای حرمت شدید است به کار گرفته‌اند - یک حرف و دو غلط - البته مصیبت دوری از قرآن کریم بالاتر از این حرف‌ها است. فقط این تنها یک نمونه بود. (خادم‌القرآن)



عَلَيْهِ فَأَحْكُمُ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِيمَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ. ﴿۱۰﴾ و ما فرستادیم به سوی تو - محمد - قرآن را به تمامی حق» یعنی هم نزول قرآن حق است، هم مصاحب با حق است، هم هدف و غرضش و همه چیزش حق است، و هرگز با باطلی مشوب و مخلوط نیست. «ال» بر سر «الحق» نمایانگر تمامی حق است.

﴿مصدقاً لما بين يديه من الكتاب و مهيمناً عليه﴾

«قرآن کتاب‌های دیگر را تکذیب نمی‌کند بلکه تصدیق می‌کند» مثل عالمی نیست که از علمای دیگر رو می‌گرداند و بر خلاف یا موافق آن‌ها حرف می‌زند، چون همه‌ی کتاب‌های آسمانی از یک خداست، هر کتابی که نازل می‌شود رویش به کتب دیگر است. قرآن با آغوش باز روبه‌روی انجیل است، انجیل با آغوش باز روبه‌روی تورات است. تنها دو تفاوت میان کتاب‌های آسمانی هست. یکی از نظر زمان و مکان و رسول کتاب. دوم از نظر برخی احکام قشری و ظاهری. یعنی از نظر عمقی همه‌ی کتاب‌های آسمانی یکسانند و محرّمات اصلی در هیچ کتابی حلال نیست، واجبات اصلی در هیچ کتابی غیر واجب نیست. لذا احکام ابدی و متناسب در شریعت آخرین به طور کامل و با هیمنت بیان شده است و دارای دو بعد است: یک بُعد، بیان آخرین حقیقت تا آخر زمان تکلیف برای کسانی که می‌خواهند به وحی خالص دسترسی یابند. بُعد دوم، حقایقی را که در کتاب‌های آسمانی قبل با افکار و خواسته‌های بشری، با قصورها و تقصیرها مخلوط شده، اولاً آن‌چه را صحیح است، تصدیق می‌کند. ثانیاً نسبت به آن‌ها هیمنت و تبلور و برتری دارد، چون خالص صددرصد است. با هیمنت می‌گوید مثلاً این آیه از تورات درست است و آن آیه درست نیست. به عنوان مثال در (سوره‌ی قاف آیه‌ی ۳۸) می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ﴾ به تحقیق ما آسمان‌ها و زمین و آن‌چه را مابین این دوست در شش روز - زمان - آفریدیم و خسته هم نشدیم.

این قسمت آخر اشاره به آیه‌ای از تورات دارد که می‌گوید: خدا آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و روز هفتم که شنبه بود خسته شد و استراحت کرد. قرآن با هیمنت و برتری، این آیه از تورات و سایر آیات کتب قبل را درست بیان می‌کند، نه این که علیه تورات آن را به کل مردود نماید، بلکه (مصدقاً و مهیماً علیه) در حقیقت قرآن کتاب‌های قبل از خودش را غلط‌گیری و صحیح‌یابی می‌کند. ﴿فَأَحْكُمُ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾ ﴿هُمُ﴾ در آیه کل مکلفانند. یهودی، مسیحی، بت‌پرست، مشرک، ملحد، مسلمان، حکم خدا برای همه یکسان است و هر چه فرموده برای همه لازم‌الاجراست تا رستگار شوند.

البته لازم‌الاجرا بودن اجباری نیست؛ اختیاری است. مثل نماز و روزه که جزو واجبات است، عده‌ای انجام می‌دهند و عده‌ای هم انجام نمی‌دهند و در عین حال هیچ گردی هم بر دامن کبریایی الهی نمی‌نشیند. ﴿وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ﴾: چون این وحی آخرین باید تا آخر زنده بماند و گروهی مایل به آن نیستند؛ اما تو ای پیامبر از آن‌ها و اهمه‌ای نداشته باش و حکم خدا را برسان. گرچه اصول واجبات و محرّمات در همه شرایع یکی است، لکن تابعین شرایع دیگر ممکن است شکل ظاهری شریعت اسلام را نپذیرند. گرچه اگر وحی خالص تورات و انجیل و صحف در دسترس می‌بود با قرآن در عمق مسایل اصلی تفاوتی نداشت.

پس چرا خدای تعالی این تفاوت‌های جزئی را قرار داد؟ دو دلیل و جواب دارد: اول این که کل شرایع برای بیان تکالیف بشر آمده‌اند که انجام یا عدم انجام تکالیف جنبه‌ی امتحانی دارد، خدا می‌خواهد به ما ثابت کند چکاره‌ایم؟ اگر یهودی تا زمان حضرت مسیح علیه السلام تکلیف به تورات دارد، حالا که حضرت مسیح آمده باید مسیحی شود و اگر نشود مسلماً مردود است. اگر مسیحی تا قبل از اسلام تابع انجیل بود حالا که قرآن - آخرین سخن خدای متعال - نازل شده باید تابع قرآن شود و اگر نشود یقیناً مردود است، البته مشروط بر این که حقیقت بر او عرضه شود، والا اگر حقیقت به او نرسد یا

تبیین نشود بی تکلیف است. از جانب مرکز روحانی حبشه، یک هیئت تحقیقی در حدود بیست نفر وارد مکه شدند و با پیامبر اسلام در مسجد ملاقات و از حضرتش سؤالاتی نمودند. پیامبر ﷺ آیاتی از قرآن را برایشان تلاوت فرمود و آن‌ها را به آیین اسلام دعوت نمود. روحیه‌ی هیئت اعزامی دگرگون شد و اشک از دیدگان‌شان جاری گشت. ابوجهل از این جریان سخت عصبانی شد و با تندى به آنان گفت: مردم حبشه شما را به عنوان یک هیئت تحقیقی به مکه فرستاده‌اند دیگر قرار نبود از آیین نیاکان خود برگردید، گمان نمی‌کنم مردمی احمق‌تر از شما در روی زمین باشد. آنان برای جلوگیری از اغتشاش با لحنی مسالمت‌آمیز گفتند: ما به آیین خود و شما نیز به آیین خود باشید، ولی ما اگر چیزی را به نفع خود تشخیص دادیم از آن نمی‌گذریم. بدین ترتیب به قائله خاتمه دادند. (۱) احتمالاً (سوره‌ی قصص آیه‌های ۵۵-۵۲) در این مورد نازل شده باشد، که به هرحال، اطلاق این آیات شامل موارد دیگر نیز می‌شود: ﴿الَّذِينَ اتَّيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ. وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ.﴾ کسانی که پیش از او به آن‌ها کتاب (وحی) دادیم همانان به آن ایمان می‌آورند، و هنگامی که بر آنان خوانده شود گویند به آن ایمان آوردیم، به راستی او تمامی حق از پروردگار ماست، بی‌گمان ما پیش از آن - به او - تسلیم بودیم.

دلیل دوم؛ خدای تعالی ولایت تکوینی و تشریحی دارد. یعنی تنها خداست که می‌تواند بگوید چگونه نماز بخوانیم، روزه بگیریم. چه چیز واجب و چه چیز حرام است. این معنای شاریت خداست. همان‌طور که در خلق و تکوین کسی شریک خدا نبوده و نیست؛ در تشریح و آوردن شرع نیز احدی شریک خدا نیست. ﴿وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾ (کهف/۲۶) و هرگز خدا در حکمش (اعم از تکوین و تشریح)، احدی را شریک نمی‌گرداند.

حتی پیامبر ﷺ شارح نیست و از پیش خود نمی‌تواند چیزی بگوید و هر چه بگوید تنها از جانب خداست. ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ اگر پیامبر غیر از

و حی چیزی بگوید، تهدید الهی حیاتش را قطع خواهد کرد: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (حاقه / ۴۶-۴۵-۴۴) و اگر گزافی را به ما نسبت دهد با دست قدرت او را گرفتار می‌کنیم و رگ حیات - رسالتش - را می‌بریم. شرع و حکم مربوط به شرع تنها و تنها مخصوص خداست و احدی حق جعل حکمی جدید را ندارد. تنها کار پیامبر رساندن احکام نازل شده از طرف خدا بین مردم است ﴿فاحکم بینهم بما انزل الله﴾ فلذا فقط خدای متعال است که ولایت دارد بگوید در یهود نماز این‌گونه باشد، در اسلام به این صورت. منتهی این فرق‌های قشری از روی حکمت و از برای امتحان بوده و حکم نهایی و ابدی را هم در کتاب آخرین برای اتمام حجت بیان فرموده است.

﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾: (سوره‌ی مائده / ۴۸) ﴿كُم﴾ همه‌ی مکلفانند. پیش از زمان نزول قرآن تا پایان زمان تکلیف، هر چند هزاران سال هم باشد مشمول (کم) اند. انسان‌ها، جنیان، انسان‌های روی زمین و آسمان‌ها همه مورد این خطابند، چون ﴿لِكُلِّ﴾: برای هر دسته‌ای از مکلفان یک شریعت واحد و راه دریافت حق را قرار داده‌ایم. شریعت همان شریعت یا دین در قرآن شریف است که واحد است، دین حق یعنی طاعت الله آن‌گونه که خود الله فرموده است.

﴿شرعة﴾ خود شریعت است و کل شرایع در اصل از جانب خدا هستند. شریعت نهایی که چیزی به آن کم و زیاد نمی‌شود شریعت اسلام است. خدا، هم شریعت را و هم راه هدایت را مقرر فرموده و هم (منهاجاً) چگونگی و روش دریافت و فهم و تبیین حقایق را به‌طور واضح بیان فرموده است.

﴿ولو شاء الله لجعلكم امة واحدة﴾: و اگر خدا می‌خواست همانا شما را امت واحد می‌گردانید. (لو) برای استحاله است. یعنی اگر بر فرض محال، حکمت خدا اقتضا می‌کرد برای همه مکلفین جهان از ابتدا تا انتها، یک شرع در اطاعت و دین قرار می‌داد، همان‌طوری که حیوانات در بیشتر کارهایشان در عالم جبر به سر می‌برند، انسان‌ها را نیز مجبور به تکالیفی می‌کرد تا همسان عمل کنند. لکن بحث بحث عقل و اختیار است و

باید همگان در حالت اختیار و آگاهی، صددرصد مطیع خدا باشند. اصل دین و به تبع آن تفاوت‌های قشری و ظاهری شرایع برای امتحان است، تا چهره‌ی درونی و مجهول ما برای خود ما معلوم شود. در عرصه‌ی شرایع انتظار بیشتری جز ابتلا و امتحان نمی‌توان داشت و خدای عالم اختلافات و تناقضات و نابسامانی‌های بشری، عنادها، توطئه‌ها، سرکشی‌ها، جنگ و خونریزی‌ها را نمی‌خواسته است. بلکه خدای سبحان تا قبل از اسلام با عوض کردن چهره‌های ظاهری شرایع، باطنشان را به خودشان می‌شناساند. در این مرحله‌ی بعد از اسلام تا هر زمان، احکام و تکالیف مؤمنین را رسانده است. در این مرحله خدای تعالی با نزول وحی آخرین هر دو منظور را اراده فرموده است. هم امتحان مؤمنان و مطیعان الهی را در شرایع قبل که آیا حکم آخرین را نیز مطیعند یا خیر؟ و هم بیان احکام کلی و جزئی را الی الابد.

خدای متعال اختلاف و کثرت و پلورالیسم را نمی‌خواسته و نمی‌خواهد. این بشر ناقص‌العقل و غیر مطلق است که با نفهمی‌ها، کینه‌توزی‌ها، طمع‌کاری‌ها، علم‌فروشی‌ها و فخرفروشی‌ها، خود و دیگران را با نادانی‌ها و تعصبات جاهلانه و مغرضانه‌اش به زحمت تردید و عذاب و هلاکت و ضلالت انداخته و به گمراهی کشیده است. هیچ عذری برای آگاهان در قیامت نخواهد بود. ناآگاهان نیز به اندازه‌ی قصورشان مسؤولند. چون خدا به همگان عقل و فطرت داده تا بروند و تحقیق کنند و حق را بیابند. یافتن حق برای کسانی که فرصت کافی دارند، بسیار ساده است. یک تحقیق مختصر بر مبنای قرآن و بررسی ادله‌ی کامل چند مسأله‌ی فقهی، فلسفی، اعتقادی، اخلاقی و... آن‌ها را بسیار به نتیجه نزدیک می‌کند. چطور برای پول درآوردن و ازدواج و زندگی روزمره، پرتلاش و زرنگ‌اند، به دین که می‌رسند تنبلی و سستی می‌کنند؟ حتی بعضی می‌گویند آنجایی از دین که آسان است یا موافق منافع ماست و با طبع ما سازگاری دارد می‌پذیریم. و الا چیزی که موافق طبع ما نیست، نمی‌توانیم بپذیریم اگر همه چنین بگویند، بود و نبود دین چه فایده‌ای دارد؟

گفتن حقائق هم در این صورت به قول عوام، یاسین به گوش آهو خواندن است. اصلاً

دین آمده است که جلوی راحت طلبی ها و مفت خوری ها ظلم ها، کینه توزی ها جهالت ها و... را بگیرد. باید برای برقراری مساوات با راحت طلبی ها و امیال خود و دیگران مبارزه کرد و مشکلات را به جان خرید. و لکن ﴿لِيَبْلُوكُمْ فيما آتاكم﴾: خدای متعال عقل، فطرت و شرایع مختلف درونی و برونی به شما داده و اگر شما هم به آن چه وظیفه دارید، عمل کنید، از امتحان خدا سربلند بیرون آمده اید. لکن اگر بر عادت های خود اصرار بورزید و بگویید من عادت دارم یهودی باشم، مسیحی، مشرک، ملحد باشم، عادت دارم گناهکار باشم، مسلمان مؤمن نمی شوم؛ این خود دلیل است بر این که در مقابل خدا مطیع نیستید. <sup>(۱)</sup> این عادات سیئه برخلاف همه ی ادله است و باید کنار گذاشت، مؤمن بالله شد و به آن چه خدای متعال فرموده است. عمل کرد و آن گاه: (فاستبقوا الخیرات): پس از ایمان به شریعت الله، در خیرات و خوبی ها از هم سبقت بگیرید. اصولاً عالم شریعت و تبعیت از آن، عالم استباق و تکامل در اطاعت است. یعنی باید با همه ی نیرو و فهم و عقل از کسانی که سالک فی سبیل الله اند؛ پیشی گرفت. طبق قاعده؛ تکامل یافتن در عقل، دین، توان جسمی، مالی و شخصیتی بر همه واجب و تضعیف هر یک از آنها حرام است.

﴿إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾: بازگشت همه ی شما به سوی خداست، پس شما را آگاه می کند به آن چه در آن اختلاف می کردید.  
در بازگشت گاه انسان ها، نزد خدا معلوم خواهد شد که می توانستند در حق اختلاف نداشته باشند. معلوم خواهد شد که مبنای های فکری ایشان، عامل خطاها و تناقضات بوده است. اگر راه خدا را بر مبنای صحیح پی می گرفتند، نمی شد آن چه شده است.

۱ - علماء و طلاب علوم دینی ما نیز لازم است دست از عادات خود و گذشتگان خود بردارند و تمام آن چه که آموخته اند عرض به کتاب الله و سنت قطعیه رسول ﷺ نمایند آن چه موافق است اخذ کنند و آن چه مخالف است بدون هیچ گونه و اهمه ای کنار بگذارند و به شاگردان خود نیز روش ورود و خروج به قرآن مظلوم را به طور صحیح و شایسته بیاموزند و به جای این که عمر عزیز خود را صرف فتأمل های کتب این و آن و حاشیه زدن به گفته های مردگان و زندگان کنند و مغز خود را پر از اقاویل نمایند تصمیم بگیرند وقت گرانبهای خود را صرف تدبیر در آیات الهی و تفقه بر مبنای کتاب الله نمایند، در این صورت هم خود را نورانی می کنند و هم به جامعه نورافشانی. والا در گرداب اقوال مستهافته و مستزاده و مستخالفه ای که «ظلمات بعضها فوقاً بعضاً» است گرفتار خواهند ماند. (خادم القرآن)

فی‌المثل با همان مثال مطرح شده که یکی طبق فکر قبلی خودش می‌گوید: نظام فقر و غنا طبیعی است، دیگری براساس یکسری مبانی و اصول دیگری می‌گوید: غیر طبیعی است. حکم خدا در همه‌ی موارد مشخص است و نیازی به مقبولات جداگانه نداشته و ندارد تا حکم خدا به وسیله آن‌ها معلوم گردد.

فقر و غنا یا به اراده‌ی الهی است یا به اراده بشری. اگر به اراده بشر باشد یا بر مبنای تخلف بشر است یا بر مبنای کارکرد صحیح و عادلانه. در هر سه حالت پیش فرضی برای تعیین حکم لازم نیست. فقر و غنا تنها به اراده الهی نیست. چون خدا آسمان‌ها و زمین را خلق نمود تا بشر خودش دنبال کسب مال حلال و روزی شایسته برود. ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ (بقره/۲۹): او کسی است که همه‌ی آن‌چه در زمین است را برای شما خلق کرد. پس فقر و غنا نتیجه اراده‌های درست یا نادرست بشری است.

مثلاً اول - فقر و غنا بر مبنای تخلف بشر: اگر فقیر از روی تنبلی فقیر است و غنی با کلاهبرداری و حقه‌بازی و احتکار و... ثروتمند شده؛ حکم شرع برای هر دو مشخص است: ﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (نجم/۳۹) و نیست برای انسان مگر آن مقداری که سعی و تلاش کرده است.

اسلام دین کار و تلاش و زحمت آبرومندانه است. مظلوم پرور و گداپرور نیست. مظلوم هم اگر ظلم را بپذیرد مقصر خود اوست. اگر تنبلی کند و کار نکند و به تکدی افتد همین‌طور. ثروتمند هم اگر با مال مردم خوری، ظلم و اکل مال به باطل غنی شده باشد، حقوق ضایع شده‌ی دیگران یا اجتماع باید از او پس گرفته شود. زیرا هر کس باید به اندازه‌ی تلاش خود استفاده ببرد - زیاده‌خواری، زیاده‌خواهی و مفت‌خواری در منطق اسلام و قرآن به طور صددرصد حرام است.<sup>(۱)</sup>

۱ - زمانی که انگلیسی‌ها اولین بار در مسجد سلیمان چاه نفت زدند، شرکت دارسی، عشایر منطقه را با حقوق و مزایای ناچیز به کار گرفت. پس از مدتی عشایر ساکن آن حومه شدند و به اتفاق هم پیمان گفتند نیاز به یک سرویس رفت و برگشت داریم، لکن شرکت انگلیسی نپذیرفت. عشایر تصمیم گرفتند کارشان را ترک کنند. شرکت هم حقوقشان را نپرداخت. بیست روز بیشتر طاقت نیاوردند، تک تک به سرکار برگشتند. همچنان نان اجنبی خوردند تا زمانی که مرحوم آیه‌الله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق با همکاری هم صنعت نفت را ملی کردند. اگر عشایر همان‌طور که سالیان دراز زندگی می‌کردند، باز هم به همان کار

در مواردی هم که هر دو طرف معامله خطا کارند، مقصر دانستن یکی از طرفین خالی از انصاف است. باید خطاهای هر طرف جداگانه بررسی شود.

دوم - فقر و غنا بر مبنای کارکرد صحیح و عادلانه: بالفرض مثلاً گروهی کار می‌کنند، ولی درآمد کافی ندارند و به هر دلیلی که باشد فقیرند. گروهی هم کمتر کار می‌کنند و سود بیشتر می‌برند. هر دو بر موازین شرعی کار و تلاش و تجارت می‌نمایند. منتها خواه ناخواه درآمدها متفاوت است. در اینجا نیز حکم شرع برای رفع اختلافات طبقاتی روشن است. باب خمس و زکات بسته نیست. خمس و زکات را که مالیات‌های مستقیم اسلامی است چه کسانی باید بدهند؟ همه‌ی کسانی که دارایی‌هایی اضافه بر نیاز معمولی خود دارند. خانه‌ای معمولی به همراه وسایل عادی زندگی، خمس ندارد، بلکه از مازاد بر نیاز، مقدار مشخصی را باید جهت زدودن فقر و بیچارگی معنوی و مادی ضعیف و مساکین مصرف کنند: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ﴾ (انفال/ ۴۱) و بدانید به راستی آن چه بهره بردید، پس یک پنجم آن [بهره‌ی اضافه] برای خداست و برای رسول (خدا) و نزدیک‌تران رسالتش و تمامی یتیمان و تهی‌دستان و راهیان.

در باب خمس و زکات بحث مفصل است. به اختصار عرض می‌کنیم: اگر وجوهات شرعی از مقدار تعیین شده شرع گرفته و در مجاری مشخص شرعی مصرف شود احتمال این که فقیری در عالم اسلام بماند خیلی کم است. این که می‌بینیم فقر در جوامع بیداد می‌کند و تلاش‌ها برای فقرزدائی نافرجام می‌ماند ریشه در بی‌عدالتی‌های فردی و اجتماعی و حکومت‌ها دارد که باید به‌طور مفصل بررسی شود. اگر همگان به وظایف خود در سعی و کوشش و تحصیل معاش در حد توان عمل کنند و از اضافات مالی خود،

خود مشغول می‌شدند، و زیر بار ظلم انگلیسی‌ها نمی‌رفتند، این ظلم‌پروری ایشان هم از بین می‌رفت، مسلمان حق ندارد کاری کند که به او ظلم شود.

البته حکم شرع برای حکومت نیز در این موارد مشخص است. هر کشور و امتی مالک ذخایر و معادن خود است. لکن استخراج این ذخایر به هر شرکتی که واگذار شود، چه داخلی و چه خارجی، تنها بایستی هزینه استخراج و حق الزحمه به آن شرکت پرداخت شود، نه این که ذخایر را به قیمت پخش بفروشند. به هر حال قراردادهای ناعادلانه و ناعاقلانه هرگز پذیرفته نیست.



سهم‌الله را پردازند فقر ضروری هم نابود می‌شود. اگر بر فرض فقری هم بماند، باب انفاقات باز است. یعنی خمس و زکات و سایر وجوهات مالی اسلامی که اکثر آن‌ها جهت فقرزدایی از جامعه مسلمین است - چنان‌چه فرضاً این‌ها نیز کفایت نکرد در مرحله بعدی باز هم خود قرآن کریم در این مورد راه‌گشاست چنان‌چه در آیه شریفه: ﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ﴾ (بقره / ۲۱۹) می‌پرسند چه انفاق کنند بگو زائد بر زندگی‌شان را و این در جایی است که انفاقات واجبه مانند اخماس و زکوة را قبلاً پرداخته‌اند لکن کافی نبوده، در این صورت نیز از مازاد باقیمانده به قدری می‌پردازند تا به حد کفاف برسد.

یعنی اگر مال اضافه بر نیازشان دارند که خمس و سایر وجوه شرعی‌اش را نیز پرداخته‌اند، اگر باز هم فقیری باشد، از آن مقدار اضافی به فقرا ببخشند. به فقرایی که با سعی و تلاش خود باز به اندازه‌ی کافی درآمد ندارند، عائله‌مندند و هر چه هستند نیاز به کمک خارجی دارند. اغنیاء برای زدودن آخرین مراحل فقر انفاق کنند که این خود مالیات احیانی و از جمله‌ی مالیات‌های غیر مستقیم اسلامی است. در پرداخت وجوهات مالی وظیفه همگانی است که ابتدا خودشان بررسی و تحقیق کنند و مستحق آن را پیدا کنند - مرحله‌ی اول از فامیل‌ها، سپس همسایه‌ها، همشهری‌ها و در مرحله آخر هم‌وطنان و... تا فقیر مستحق را پیدا کنند. اما اگر فرصت نداشت یا گشت و مستحقی پیدا نکرد، باید وکالت پرداخت وجوهات شرعیه را به شخصی مطمئن و معتبر واگذار نماید - و چنان‌چه بدون تحقیق دریافتن مستحق وجوهاتش را مستقیماً به کسی واگذار کند که او هم به هر دلیل نتواند یا نخواهد وجوه مأخوذه را به مصارفی که خدای تعالی در این باب معین فرموده برساند، در انجام تکلیف الهی کوتاهی نموده است.<sup>(۱)</sup>

۱ - در زمان حاضر که هم تعداد فقرا زیاد است و به سادگی می‌توان مستحق را پیدا کرد، و هم قرآن و دین مهجور مانده است، هر کسی به راحتی می‌تواند، خود وجوهات واجبش را در راه صحیح آن مصرف کند. مصارف خمس و زکات دو بخش است: ۱ - در راه تبلیغ دین خدا و نبوت رسول الله و ولایت اهل بیت رسالت علیهم‌السلام. ۲ - برای رفع حوائج فقیران و یتیمان و در راه ماندگان، اعم از سادات و غیر سادات. همان طور که نماز بر خود مکلف واجب است، رساندن وجوهات به مستحق نیز تکلیف خود شخص است و ما در شرح مقدس هیچ دلیلی شرعی بر این که حتماً باید وجوهات مالیه اعم از خمس، زکوة و کفارات و امثال آن‌ها

در حالت کارکرد عمومی صحیح و عادلانه، این دو مالیات مستقیم و غیر مستقیم شرع برای فقرزدایی در جامعه است. در کارکرد ظالمانه نیز احکام مشخصند. دیگر چه پیش فرضی برای صدور احکام الهی در کار است؟ کدام فقیه است که بتواند با یک پیش فرضی بر خلاف نصوص کتاب و سنت فتوی دهد؟ اگر فتوی دهد خودش با فتوایش در حکم سقوط اند.

حکم الهی در همه ی ابعاد اقتصادی خرد و کلان فردی و اجتماعی، تجارت خارجی، باب معاملات با بیگانگان و ملحدان و مشرکان به طور کامل و دقیق در کتاب و سنت قطعی مشخص و معلوم است. شرط کلی معامله، مذهب و عقیده نیست، عقل و عدالت و حرام نبودن خود معامله مانند ربوی نبودن آن شروط کلی معامله است که فعلاً ما وارد جزئیات آن نمی شویم چون در این مورد مفصلاً در تفسیر الفرقان و کتب دیگر از جمله مفت خوران بحث کرده ایم.

در صورت وقوع ظلم و بی عدالتی در تبادل نیز راهکارهای مناسب برای دستیابی به حق پیش بینی شده است. اصولاً اسلام نه دین سکوت در برابر ظلم است نه دین جنگ بی مورد، بلکه دین عدالت است. اگر اغنیا و فقرا هر دو به احکام شرع عمل کنند بین آن ها رابطه ای بسیار دوستانه و صمیمانه برقرار خواهد شد. اگر کسی بگوید باید در برابر فقر و غنا سکوت کرد - یا جنگ میان این دو را به میان آورد - در هر دو حالت خصومت و کینه بیشتر می شود. اگر سکوت باشد چپاولگران و کلاهبرداران و محتکران روز به روز فعالیت بیشتری خواهند داشت. فقرای جامعه و کینه ی آن ها بیشتر خواهد شد، کمالین که شده است. اما جنگ میان فقر و غنا در حالت کلی اجتناب ناپذیر است یعنی بین فقر و غنا - نه به صورت فردی، بلکه به صورت کلی و عمومی - جنگ مرئی و نامرئی سرد و گرم وجود دارد که این هم باید در قالب شرعی دفاع در برابر ظلم و ستاندن

---

حرا به مراجع تقلید خود یا سایر مراجع پرداخت نماییم، نداریم مگر درباره بخش اول خمس که در انحصار تبلیغ و ترویج دین مبین اسلام است که باید بر محور قرآن کریم به شرعمداران قرآنی پرداخت گردد. (خادم القرآن).

حق عمومی مظلومان از ظالمان باشد. اما جنگ بین فقیر و غنی در اسلام جایز نیست. زیرا اگر بین فقیر و غنی جنگ باشد، نه فقیر به حق خود می‌رسد و نه حدود همه‌جانبه‌ی عدالت رعایت می‌شود، اسلام دین صلح و برادری است و تنها در برابر تجاوزات عمومی قیام و جنگ را تجویز کرده است، و برای ظلم فردی در حکومت اسلامی محاکم قضایی عادل ذی‌صلاح، باید بر اساس موازین شرعی، اجرای حکم کنند. اصولاً چنان‌که ظلم حرام است ظلم‌پذیری نیز حرام است. یعنی اگر مظلوم بتواند از حق خود دفاع کند و نکند دو ظلم است: ظلم به خود و ظلم به دیگران که دست ظالم را هم چنان بر سر مظلومان دراز نگه داشته است. آخرین مرحله‌ی مقابله با ظلم «افشاگری و فریاد علیه ظالم» است و یا بالاخره ابراز حالت ناخشنودی و نارضایتی.<sup>(۱)</sup>

۱ - البته با این جوّ فکری و اعتقادی و خصوصاً جوّ عملی که نه تنها در جامعه ما بلکه در بین مسلمین جهان حاکم است - این طور به نظر می‌رسد که امیدی به امکان دفع ظلم و ظلمه با این جوّ موجود نیست. دفع ظلم و رفع ظلمه به طور مطلق، فقط به دست مولا یمان و صاحب امرمان میسر و محقق خواهد شد. ان شاء الله «وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ... اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ» زیرا اگر امام معصوم علیه السلام ظاهر بودند و در زمان حاکمیت ایشان ظلمی و اجحافی علیه مظلومی می‌شد، قهراً به پناهگاه و دادرس خود که امام معصوم علیه السلام است، پناه می‌بردند و شکوی سر می‌دادند، ولی در این چهارده قرن که پناه بی پناهان در پس پرده‌ی غیبت به سر می‌بردند. مظلومان، محرومان، بی‌کسان، درماندگان و ضعفاء واقعاً هیچ پناهگاهی نداشته و ندارند. و تمام این سر و صداهای دفاع از مظلوم، رسیدگی به فقراء، مساوات و عدالت هم شعاری بیش نبوده و نیست. «اللَّهُمَّ أَنْتَا نَشْكُوا إِلَيْكَ فَقَدْنِيْنَا وَ غِيْبَةَ وَ لَيْتْنَا وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَ قَلْبَتَهُ عَدَدِنَا وَ شِدَّةَ الْفِتْنِ بِنَا وَ تَظَاهَرَ الزَّمَانِ عَلَيْنَا... اللَّهُمَّ عَجِّلْ فِي فَرَجِ مَوْلَانَا وَ صَاحِبِنَا وَ لِيَّ أَمْرِنَا بِفَضْلِكَ وَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»

چون نیست امام کار مآزار شده  
یارب برسان تو حجت کون و مکان  
صد غصه بروی دوش ما بار شده  
چون کار بشر زارتر از زار شده  
(خادم القرآن)

## تئوری عقلانیت

دکتر سروش: ما باید تئوری خود را راجع به عقلانیت در این جا بیان کنیم. چون سخن بر سر عقلای قوم است. عقلای قوم چنانند که گروهی یهودیت را پذیرفته‌اند و حکم به بطلان بقیه ادیان و فرق داده‌اند و در این جا ما دو راه داریم: یکی این که بگوییم که این ادله هم تحویل به علل می‌شود. یعنی دلیل‌ها همه دلیل تراشی‌اند و ایده‌ها همه ایدئولوژی‌بایانند. اگر چنین حرفی بزنیم اولاً تئوری خودمان را در باب عقلانیت داده‌ایم و ثانیاً تکلیف خودمان را هم روشن کرده‌ایم که ما هم مثل بقیه‌ایم و تفاوتی با دیگران نداریم. وقتی دلیل تحویل به علت شد، معنایش این است که عقل کاره‌ای نیست و آنچه عمل می‌کند و در داوری‌های آدمی مداخلیت دارد، عللی هستند از جنس منفعت. اما اگر چنین رأیی در باب عقلانیت نداشته باشیم و ادله را تبدیل به علل نکنیم، در این صورت باید بیان کنیم که چرا عقلای هر قوم، بر عقیده خود پافشاری می‌کنند، و هیچ دلیلی دلیل دیگر را از میدان بیرون نکرده است. در این جاست که بعضی به این رأی رسیده‌اند که کار عقلای عالم در قصه دین به «تکافؤ ادله» رسیده است. این همان رأی است که کانت در متافیزیک به آن رسیده است. یعنی دلایل طرفین قوت مساوی دارند، به طوری که هیچ

یک نمی‌تواند دیگری را مغلوب کند. حالا اگر ما معتقد باشیم که واقعاً عالمان و عقلای بزرگی پیدا می‌شوند که دست از همه‌ی منافع می‌شویند و... نهایتاً به اینجا می‌رسند که دینی که خودمان داریم و از اول داشته‌ایم، حق است، یعنی شیعیان می‌گویند، تشیع حق است و سنیان می‌گویند، تسنن حق است و.. این تئوری ما در باب عقلانیت، ما را به اینجا می‌رساند که گویا دین منطقه‌ای است که وقتی عقل پایش را در آنجا می‌گذارد، پنجر می‌شود. دچار تکافؤ ادله می‌شود. یعنی همان نظر کانت در متافیزیک. به هر حال برای تفسیر کثرت موجود دو راه بیشتر نداریم: یا راه تفسیر علتی یا راه تفسیر دلیلی. علت اصلاً چیزی باقی نمی‌گذارد. همه تابع یک رشته اغراض و عواطفند و کورکورانه دین را اختیار می‌کنند و عقلشان در تسخیر منافعشان است. راه دلیل عقل را حظی از استقلال می‌بخشد، ولی نهایتاً به تکافؤ ادله می‌رسد. حال کسی که می‌گوید فقط ما حقیق و بقیه به میزانی که به ما نزدیکند حقند و به میزانی که از ما دورند باطلند. باید روشن کند عقل مردم چگونه کار می‌کند که اکثریت مردم در این عالم به مطالب باطل پایبندند و به عقلشان هم نمی‌رسد که این مطلب باطل است؟ و نیز باید روشن کند که آن باطل‌های پایدار چگونه پیدا شده‌اند و در عقول جای گرفته‌اند؟ این تئوری عقلانیت دامن خود ما را هم خواهد گرفت، و کم‌کم خواهند گفت شما چگونه و از کجا چنین مقام و مرتبه‌ی برگزیده‌ای پیدا کرده‌اید که حقایق را به راحتی فهمیده‌اید و دست بر نمی‌دارید و بقیه‌ی مردم این طور در گمراهی غوطه‌ورند. [مناظره/ص ۳۳]

آیه‌الله صادقی: کسانی که می‌گویند دینی که ما داشته‌ایم از اول حق بوده است چند گونه‌اند:

۱- عده‌ای از مدعیان از ابتدا تا انتهای مسیر دانش‌اندوزی خود تنها در یک شریعت یا یک فرقه تحقیق می‌کنند و بدون تحقیق در سایر شرایع یا فرقه‌های مذهبی دیگر با اطمینان کامل، خود را بر حق می‌نامند.

نمونه‌ای از عدم تحقیق: هنگامی که در مکه معظمه بودیم، رئیس نظارت بر امور دینی مسجدالحرام و وزیر دادگستری: شیخ عبدالله بن حمید در زمان ملک فیصل با

جمعی از قضات عالی رتبه در جلسه‌ای از من پرسید: شما شیعه‌ها اعتقاد دارید که جبرئیل امین به علی بن ابی طالب خیانت کرد و به جای او وحی را به پیامبر نازل فرمود، به همین خاطر هم بعد از نمازتان سه مرتبه می‌گویید: «خَانَ الْأَمِين» یعنی جبرئیل امین خیانت کرد، به او گفتم این حرف دروغ است از هر بچه شیعه هم پرسید، می‌گوید: ما بعد از اتمام نماز سه مرتبه «الله اکبر» می‌گوییم او پذیرفت و عذرخواهی کرد. متأسفانه بر خلاف سایر زمینه‌های علمی، در اکثر حوزه‌های علوم دینی در جهان، تنها معارف یک فرقه آموخته می‌شود و شخص تا آخر عمر، اگر خودش تلاش نکند از ناحیه‌ی اساتید و دروس رایج، هرگز به معارف سایر شرایع و فرق نخواهد رسید و این ضعفی است که متأسفانه در جامعه ما موجود است و تا به حال هم در رابطه با این مُعضله چاره‌جویی اساسی نشده است.<sup>(۱)</sup>

۲- دسته‌ی دیگری هم هستند، که تحقیقات و اطلاعات گسترده‌تری در بعضی شرایع و یا کلّ شرایع کسب کرده و به حقانیت یکی از آن‌ها رسیده‌اند، لکن متأسفانه از منبع مطلق استفاده نکرده‌اند. گرچه با درک بالاتری به اینجا رسیده‌اند، اما از عقل و فهم بشری یا التقاطی از وحی و فکر بشری یاری جسته‌اند و به طور قطع این قبیل افراد در رویارویی با ادله‌ی دیگر مذاهب چندان پیشبردی نداشته و نخواهند داشت. بسیاری از اندیشمندان و علمای جهان امروز در عرصه‌های دینی از این روش بهره می‌جویند و در کلامشان نام و گفته‌های شخصیت‌های دینی، مذهبی تاریخ گذشته و معاصر دیده می‌شود. باید از این آقایان پرسید آیا استناد به فکر و عقل و گفته‌های افرادی مثل خودتان، دلیل بر حقانیت است؟ اصلاً شما چه چیز را می‌خواهید ثابت کنید؟ آیا این که فلان دانشمند و عالم، فهم و عقل زیادتری از شما داشته، پس او برحق است؟ گرچه تفحص و تجسس در آثار سایر متفکران و دانشمندان، ممکن است ما را در بعضی جهات

۱- روحانیان هر مذهب علی العموم، خادمان همان مذهب و برخورداران از آنند و همان را به درس می‌آموزند و می‌آموزانند که محیط و مولدشان آن را می‌پسندد و علم دین می‌نامد. اینان به حقیقت مقلدانند. نادرند محققانی که از تحسین و تقبیح و تقلید و تمتع از راه دین آزاد باشند و به آداب و عادات فکری و عملی شهر و دهر خود بی‌تفاوتی کنند.

و از سر حریت راستین و به حکم حکمت به اندیشه‌ای سر فرود آورند. (سروش، کیان، ۳۶، ص ۱۵)

کمک کند، لکن از طرف دیگر فرصت بسیار گرانبه‌ای ما را نیز به سرعت تلف می‌سازد. ما باید به سراغ سرچشمه اصلی برویم و از منبع مطلق فیض بگیریم. نه از حرف این و آن، حتی منبع مطلق هم اگر در خاشاک عقل و علوم بشری گرفتار شود، او نیز کارائیش را از دست داده و آثار کمتری خواهد داشت. چون عقل و فکر بشری غیر از معصومان الهی هر کس و هر شخصیتی که باشد مطلق نبوده و نخواهد بود و انسان هرگز با عقل و فکر و علم غیر مطلق نمی‌تواند به مطلق برسد. در این مرحله است که تکافؤ ادله متصور است. زیرا گرچه وحی تورات و انجیل با افکار بشری تحریف شده‌اند، و لکن اگر قرآن را هم با مفروضات دیگر از علوم و آراء بیرونی بررسی کنیم، چندان تفاوتی با آن‌ها نخواهد داشت، زیرا اگر وحی و علم الهی، در ظاهر یا باطن، با قول و علم بشری آمیخته شود، خواه ناخواه بر نحوه‌ی استدلال تأثیر گذاشته و برتری آن را می‌کاهد.

البته علی‌رغم کتب آسمانی دیگر - گرچه قرآن کریم در زیر پرده‌های تحریفات معنوی و تفسیرهای غلط قرار گرفته ولی خوش‌بختانه، در بین همه‌ی امتیازاتی که دارد امتیاز مهمش، حفظ اصل متن آن است، اضافه بر درخشش دلّالی و مدلولی‌اش و امتیاز دیگرش هم این است که ما می‌فهمیم که خدای تعالی معارفش را نیز از دستبرد تحریفات بشری و جعل جعلین حفظ نموده و از هرگونه خیانتی در متن قرآن کریم جلوگیری فرموده است تا این آخرین تنزیل محور و محکی باشد برای همه امور و حجّتی باشد برای همگان الی یوم القیمه.

۳ - گروه کمتری از اندیشمندان فرهیخته که خود را از قید و بند اندیشه‌های غیرمطلق رهانیده و در وحی خالص ربّانی، تفکر و بدان استدلال کرده‌اند. به خوبی فهمیده‌اند که استفاده از معیار مطلق مولّد کثری و کثرت نیست، چون مطلق خالص همیشه ثابت است که: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾ (زمر/۳) و چنانچه ادله به این شکل ارایه شود، حتماً بر ادله‌ی طرف دیگر تفوّق و برتری دارد. چون آن چه می‌گوید از خداست نه از خود و امثال خود، او تنها مستفسر و جوینده‌ی معارف الهی است و نه مفسر آن‌ها.

اگر بخواهیم در مورد تفسیر کثرت موجود تفسیر قرآن از راه علت و دلیل بحث کنیم. باید پرسیم که آیا شما می‌دانید؟ و اصولاً می‌خواهید بدانید که به چه علت، دلایل طرفین قانع‌کننده نبوده است؟ ما عرض می‌کنیم - علت آن است که اکثراً به ادله‌ی عقلی خود و دیگران اعتنا و اکتفا کرده‌اند و از روی قصور یا تقصیر، از فهم یکدیگر نگذشته‌اند تا به جای دیگری برسند. قصور در اعتماد به نظرات دیگران و تقصیر در تحمیل و تحریف معنوی نسبت به وحی مطلق.<sup>(۱)</sup> اما از راه دلیل: عقل در برابر وحی از یک جهت استقلال دارد. آن هم تنها در مطالب و علوم است که خدای تعالی بیان فرموده یا مبانی اصلی آن را ذکر فرموده و فهم جزئیات آن را به عهده عقل بشری نهاده است، مثل علم پزشکی، صنعت و تکنولوژی و... که عقل مستقلاً می‌تواند و باید در این علوم، اعمال نظر کند، زیرا پیشرفت در این علوم و فنون به خود بشر واگذار شده و ارتباط چندانی به شرع ندارد. اما در احکام و مسائلی که وحی بالعیان بیان فرموده، عقل نقش گیرنده‌ی این معارف را دارد. عقل باید با ابزارهای درونی مطلق و بدون دخالت غیر مطلق‌ها، برای دریافت مرادات الهی تلاش کند. و گرنه هر عقلی به گونه‌ای و نوعی، راه را بیراهه می‌رود و چندگانگی پدید می‌آورد. اکثر مردم و عقلای عالم، عقل را وسیله‌ای دانسته و سوار بر مرکب عقل، در راهی که نشان می‌داده است حرکت کرده‌اند. در حالی که روش و ابزار پیمودن راه «فهم صحیح» در متن وحی خالص موجود است، و ما نه بر مرکب عقل بلکه بر مرکب وحی، راه هدایت الهی را می‌پیماییم و از عقل تنها برای دیدن و یافتن راه استفاده می‌کنیم، نه برای ایجاد راهی مستقل. رسیدن به این مقام، مرتبه‌ی والایی نیست که باعث مباهات باشد. اگر کسی خود را در برابر حضرت حق، حقیر و ناچیز شمارد و فهم عقلانی‌اش را فروتر از بیانات او بداند، او تازه در اول راه است و برای طی طریق مسیری بی‌انتهای در پیش دارد. همان طور که فهم علم و دین در سایر

۱ - بر هیچ سخن کاذبی و با هیچ سخن کاذبی، نمی‌توان اقامه دلیل کرد. فقط سخنان حق می‌توانند زاینده و زاده حق باشند. پس سخنان کاذب، مطلقاً بی‌دلیل‌اند و فقط علت دارند. در حالی که سخنان راست هم دلیل و هم علت دارند. پس برای برانداختن اندیشه‌های باطل، نهایتاً به برانداختن علل آنها حاجت داریم نه به برانداختن دلایلشان. (فربه‌تر از ایدئولوژی/ضمیمه ۱)



روش‌ها پس از مدتی به راحتی میسر است در روش فهم درونی نیز پس از اندکی تلاش، آن هم کمتر از راههای دیگر، بلکه زودتر به نتیجه می‌رسد. به کسانی که برخلاف سخنان آشکار الهی - می‌گویند: خدا چنین فرموده، ولی ما با ادله‌ای دیگر چنین می‌گوییم! باید گفت: عجب مقام والایی دارید که خود را برتر از خدای متعال دانسته‌اید و برخلاف نصوص صریح الهی سخن گفته‌اید! مرحباً بکم! تئوری عقلانیت در روش فهم درونی، فقط گیرنده و نگهدارنده‌ی مطالب در حافظه‌ی عقل است و تنوع گیرندگی در این حالت در بعد تکاملی است نه در اختلاف و کثرت.

ولی در شیوه‌های دیگر، نقش عقل، محور و اساس جعل و صدور احکام است، حتی آن قدر عقل را بالا می‌نهند که بتواند حکمی از احکام خدا را تعطیل یا حکم جدید دیگری بر خلاف، یا جدای از وحی اتخاذ کند، درحالی‌که ما تنها در حوزه‌ی علوم بشری و طبیعی به شرطی که وحی قرآن بیانی در آن نداشته باشد، استقلال از وحی را برای عقل فردی در مسائل جزئی و شخصی می‌پذیریم و در مسائل اجتماعی و حکومتی و سیاسی بر مبنای عقول عقلای ذی صلاح، که نه تنها استقلال عقل را در این امور پذیرا نیستیم بلکه آن را نوعی استبداد و صاحبش را مستبد برای نیز می‌دانیم.

فرض کنید کسی پس از تحقیق، کل دلایل به نظرش مساوی رسید، در این صورت تکلیفی ندارد، مگر این که به هر کدام خواست عمل کند. مانند تحقیق پیرامون چند مرجع تقلید که اگر اعلی‌ت آن‌ها محرز نشد و برابر به نظر رسیدند، تقلید از هر یک بی‌اشکال است. ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ (بقره/۲۸۶) اما محال است با ارایه‌ی ادله‌ی وحی مطلق، دلایل شرایع و فرق دیگر بالاتر یا مساوی آن باشد، زیرا اولاً ماهیت کتب آسمانی قبل حتی به اعتراف خود علمای مسیح و یهود، نقص و جعل آن‌ها را نشان می‌دهد. چنان‌که در دائرةالمعارف انگلیسی به تحریف آن‌ها تصریح دارند و تعداد خطاها و تناقضات و تحریفاتشان را یکصد هزار تا یک میلیون اشتباه ذکر می‌کنند.<sup>(۱)</sup>

۱ - در دائرةالمعارف انگلیسی به نام ENCYCLOPEDIA-BERITANICA که توسط پانصد نفر از علمای مسیحی تألیف شده؟؟؟ چنین آمده است که: مطالب التقاطی و اختلافات و تناقضات در

ثانیاً با همه‌ی انحرافات موجود در کتب عهد عتیق و جدید: (تورات و انجیل) باز هم بشارتی بر ظهور آخرین پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و دین ابدی و جاودانی او داده شده است. (۱)  
ثانیاً اگر ما از ایشان بخواهیم وحی اصلی تورات و انجیل را به ما ثابت کنند و نشان بدهند، هرگز نمی‌توانند. به یکی از رهبران ارتدوکس مسیحیت گفتیم: انجیل حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام کجاست؟ گفت: معلوم نیست. همین‌طور تورات حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام نیز مشخص نیست. لکن قرآن حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کاملاً آشکار است و این قرآن ملاک و معیار دقیقی برای کشف حقایق کتب پیشین نیز هست. یعنی هرچه با او موافق باشد صحیح و آنچه مخالف آن باشد، نادرست است.

دقیق‌ترین علمای یهود و مسیح حداقل با این سه مانع روبه‌رو هستند، درحالی‌که قرآن با هیچ مانعی روبه‌رو نیست و حتی موانع پیشین را هم برطرف می‌سازد.  
در مورد مانع دوم برای برتری قرآن بر تورات و انجیل یا برابر بودنشان بحث را گسترش می‌دهیم و آیه‌هایی از بشارت‌های کتب عهدین را درباره‌ی دین خاتم و ابدی و ظهور پیامبر آخرین ذکر می‌کنیم. اما بهترین سخن پیرامون وحی خالص را از قرآن برمی‌گزینیم که خود را تمام و وحی را بعد از خود منقطع می‌داند به گونه‌ای که هیچ تبدیل‌کننده‌ای برای وحی آخر نخواهد بود: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (انعام/۱۱۵) کلمه‌ی پروردگارت که کلاً صدق و عدل است - به وسیله این قرآن - تمام شد. هرگز تبدیل‌کننده‌ای برای این کلمات نیست و هم اوست بس شنوای دانا، بشارت‌های کتب عهدین به اسلام و پیامبرش مورد تأیید قرآن نیز هست، لکن فرض بگیریم که مورد تأیید نباشد به هر حال این آیات در آن کتب آسمانی آمده و خود از دلایل برتری قرآن است.

---

تورات و انجیل فعلی، به حدود یک میلیون مورد می‌رسد، البته یکی از محققین مسیحی به نام شولز می‌گوید: تعداد مطالب متضاد تورات و انجیل، قابل محاسبه نیست! تفصیل این اعترافات را در کتاب «البشارات و المقارنات بین الكتب السماوية» ص ۴۹ نگاشته‌ایم.  
۱ - در حالی که در قرآن کریم هیچ بشارتی بر پیامبری بعد از رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وجود ندارد، بلکه نصوسی تصریح بر خاتمیت وحی قرآنی و خاتمیت پیامبری شخص رسول گرامی دارد. (خادم‌القرآن)

در کتاب سرود سلیمان (باب پنجم آیه ۱۶) می‌فرماید: «حِكْمٌ مَّمْتَقِيمٌ وَكُؤُومٌ مَحْمَدِيمٌ زَهْ دُودِي وَ زَهْ رِعِي بِنْتٌ يَرْشَالَامُ»: دهانش شیرین است و تمامش محمّد (پسندیده) است، این محبوب من است و این یار من است ای دختران اورشلیم. در کتاب ادريس از پیامبر ﷺ و فرزندان او خبر داده است: هنگامی که حضرت ادريس علیه السلام در عبادتگاه بابل مشغول عبادت بود این حکایت به وحی الهی بر ایشان نازل شد: «روزی میان فرزندان پدر شما آدم و فرزندان او در تعیین افضل مخلوقات اختلاف شد. بعضی گفتند پدر ما افضل است و بعضی گفتند ملائکه برترند، چون آدم و همسرش از دستور خدا سرپیچی کردند. بعضی گفتند جبرئیل افضل است. تا این که داوری را به نزد حضرت آدم بردند. آن حضرت فرمود: چون خدا مرا آفرید و از روح خود در کالبدم دمید من درست نشستم و در عرش نگریستم. پنج شَبیح نورانی را در عرش هویدا دیدم. عرض کردم پروردگارا، این انوار با عظمت کیانند؟ خطاب رسید این‌ها اشرف مخلوقات اند. «إِنِّي لَهُوَيَوَهُ أَنَا لَيْرِينِ وَأَرْخَ لَا السَّمَاءِ وَلَا أَلْ أَرْعَا وَلَا إِلِيرِدِسْ وَلَا الْكَيْهِنِ وَلَا الشَّمْسِ وَلَا السَّعْرِ» (نقل از اصل سریانی) اگر این‌ها نبودند من تو را نمی‌آفریدم. نه آسمان و نه زمین و نه بهشت و نه جهنم و نه آفتاب و نه ماه را! عرض کردم نام این‌ها چیست؟ خطاب رسید به ساق عرش بنگر. چون نگریستم این پنج نام مبارک نوشته بود: «پَارَقَلِيطَا (محمّد) ايليا (علی) طِيْطَه (فاطمه) شَيْبَر (حسن) شَيْبَر (حسین)» و نیز نوشته بود: «هَلِيلُوهُ لِتِ أَلَهْ شُوقٌ مِني (محمد) إِنْوِي دَالَهْ». ای مخلوقات من تسبیح کنید مرا که نیست خدایی غیر از من و محمّد فرستاده‌ی من است.» در جای دیگر در جزو وصایای مسیح به شمعون پطرس این‌گونه آمده است: ای عیسی، بنی اسرائیل را بگو که او را تصدیق نموده به وی ایمان آورند. عرض کردم: «یا آله منی لی آه مری آله یا یشوع مُحمّد نَوِي دَالَهْ لِكَلَهْ عَالَم، طووا عَالَهْ مِنْ نَبِي وَ طووا لِشَمْعِيَانِ دَقَلُو بَخْتَتُو را با وَ بَرُونُو حَتَجَا إِشْتَمِه وَ إِسْرَا شِنِي بَارُ دِيوُخُ بَت شَادِرْتِي.»

پروردگارا کیست آن بزرگوار؟ فرمود: ای عیسی! او محمد فرستاده‌ی خداست برای همه‌ی جهانیان. خوشا به حال آن پیامبر و آنان که به گفته‌اش گوش فرا دادند. ششصد و ده سال پس از تو او را به رسالت مبعوث خواهم کرد.»

جمله «لِکَلِّهِ عَالَمٌ» برای همه‌ی جهانیان، جهانی و ابدی بودن آئین محمدی را به اثبات می‌رساند به علاوه نام مبارک محمد پاسخ سؤال از «منی» در این آیه و آیه‌ی قبل است.

همین طور با بشارتی بسیار مهم در تکوین ۱۷ آیه‌ی ۲۰ بدان تصریح فرموده است: «وَلِئِشْمَعِيلَ شَمَعْتِيخَا هِينَهُ بِرَخْتِي أُوتُو وَ هِيْفَرْتِي أُوتُو وَ هِيْرْتِي أُتُو بِمُتْدُ مُتْدُ شَنِيمِ عَاسَارِ نَسْبِيْمِ وَ نَتْبِيُو لِعُوِي غَادُلْ». ای ابراهیم! دعای تو را در حق اسماعیل شنیدم. اینک او را برکت داده، بارور گردانیده، به مقام ارجمند خواهیم رساند. به وسیله محمد و دوازده امام از نسل وی او را امت برگزیده خواهیم نمود.»

و در انجیل برنابا (فصل ۵۵، آیه ۲۰) به نام حضرت تصریح کرده فرماید: «ای خلیل من محمد». در (آیه ۳۸) راجع به جامعیت قرآن فرماید: «و پس از آن که چنین سخن گوید، خدا عطا کند رسول خود را کتابی که در آن نامه‌های همه‌ی برگزیدگان خدای نوشته باشد.» در (آیه ۱۶ فصل ۱۴ یوحنا) راجع به ابدیت فارقلیطا فرماید: «وَ أَنَا بِتْ طَالِنِ مِنْ بِيِي وَ خِبِنِ پارْقَلِيْطَا بِتْ يِبِلْ لُوْخُونِ دِيْئُسِ عَمُوخُونِ هَلْ اَبْدُ»: و من از خواهم خواست و او فارقلیط دیگری به شما (مردم جهان) خواهد داد که تا ابد با شما خواهد ماند.»

گرچه بعضی مفسرین یهود فارقلیط را به پیامبر خودشان تفسیر کرده‌اند و بعضی دیگر به معنای تسلی بخش گرفته‌اند که معنای عام دارد، لکن مفسرین بزرگ دیگری آن را خاتم الانبیاء و المرسلین دانسته‌اند که بعد از موسی ابن عمران و عیسی ابن مریم عليه السلام آمده است. این آیات و آیات بسیاری دیگر نظیر این‌ها در کتب و حیانی، ابدیت و جامعیت شریعت آخرین و رسول حامل این وحی عظیم را مورد بشارت دارند. (۱)

در قرآن کریم سوره‌ی (آل عمران آیه ۸۱) می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا

۱- اگر گفته شود که روحانیان مسیحی، تفسیرهای مختلفی در این آیات کتب عهدین انجام داده‌اند و این تفسیرهای شما معلوم نیست صحیح باشد، خواهیم گفت: اولاً برخی تفسیرهای مسیحیان، خاتمیت اسلام را در کتب عهدین تأیید می‌کند و ثانیاً محور بحث ما قرآن است که به عنوان وحی آخرین، مراحل قبلی وحی را پایان می‌بخشد و این انکارپذیر نیست و همیشه آخرین قانون از قانونگذار معتبر است. در کتاب «بشارت عهدین» به تفصیل این آیات و آیاتی دیگر را آورده‌ایم. (شارح)

آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَضْتُمْ  
وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَضْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿﴾

آن هنگام که خدا پیامبران بزرگ را برگرفت، که چون به شما کتاب و حکمتی  
دادم، پس از آن فرستاده‌ی دیگری «از جانب من» به سویتان آمد که آن چه با شماست  
تصدیق کننده است، به راستی به او باید ایمان بیاورید و بی گمان او را یاری کنید،  
فرمود: آیا - به این حقیقت - اقرار کردید. و - این - بار گرانم را برگرفتید، «نبیین» گفتند:  
اقرار کردیم. «خدا» فرمود پس گواه باشید و من با شما از گواهانم.

این آیه به وضوح نشان می‌دهد که خواست الهی از قبل، فرستادن شریعتی دائمی و  
ابدی بوده است و اگر پیش از آن، شرایع دیگری فرستاده، بنا بر حکمت و مصالحی، مثل  
امتحان بوده و رضایت الهی در هر زمان، عمل به همان دین و بعد از اسلام عمل به  
آخرین وحی است و این آیه در مورد پیامبر آخرین است: ﴿لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ﴾ یعنی  
انبیاء عظیم الشان پیشین، به خود پیامبر خاتم باید ایمان می‌آوردند تا رسالتشان از طرف  
خدای متعال مورد تأیید باشد تا چه رسد به ایمان به شریعت ایشان؛ طبق همین آیه و  
آیات دیگر، رسولانی که زنده‌اند ولی از دیده‌ها غایبند، مانند حضرت مسیح و خضر  
و... عليه السلام، مکلف به عمل به آخرین شریعتند و به تبع آن‌ها، پیروانشان نیز طبق بشاراتی  
که داده‌اند باید آن را می‌پذیرفتند. لکن نپذیرفتن ایشان دلیل بر مساوی بودن یا باطل  
بودن یکی یا همه نیست. تئوری عقلانیت در جایی قابل بحث است که مکلف، با علم و  
آگاهی دقیق و رعایت بی‌طرفی تحقیق نماید، اما اکثر مردم مخصوصاً عامه‌ی مردم،  
آگاهی دقیق و شایسته از حقیقت خالص را ندارند و لذا تکلیف الهی منوط به نتیجه‌ی  
عقلانی آن‌ها و عمل به همان اعتقادات خودشان است، البته به شرطی که حقیقت به آن‌ها  
به نحو شایسته نرسیده باشد، اکثر محققان و پژوهشگران نیز - چنان‌که در اول بحث  
گفتیم - فقط در یک شریعت یا مذهب و فرقه تحقیق می‌کنند و فرصتی برای بررسی  
همه‌جانبه در شرایع مختلفه را ندارند، اگر هم کل شرایع را بررسی کنند، در نهایت به  
علت وجود پیش فرض‌های ذهنی، ناخواسته برداشتی مطابق مفروضات خود دارند، که

۲۰۶ نقدی بر دین پژوهی فلسفه معاصر

این‌ها را باید قاصر نامید و نه معاند زیرا تنها معاندانند که اهل دوزخند آن‌ها هم کسانی هستند که حقّ را کاملاً یافته و برخلاف آن رأی داده‌اند.

## هدایت الهی

دکتر سروش: می‌توان پرسید اگر واقعاً امروزه از میان همه‌ی طوایف دیندار (بی‌دینان به کنار) که به میلیاردها نفر می‌رسند، تنها اقلیت شیعیان اثناعشری هدایت یافته‌اند و بقیه همه ضال و کافرند (به اعتقاد شیعیان) و یا اگر تنها اقلیت یهودیان مهتدی‌اند، و دیگران همه مطرود و مردودند (به اعتقاد یهودیان)، در آن صورت هدایت‌گری خداوند کجا تحقق یافته است و نعمت عام او بر سر چه کسانی سایه افکنده است؟ اسم هادی حق در کجا متجلی شده است؟ چگونه می‌توان باور کرد پیامبر اسلام همین که سر بر بالین مرگ نهاد، عاصیان و غاصبانی چند موفق شدند که دین او را بر بایند و همه‌ی زحمات پیامبر را بر باد دهند؟ به فرض هم که کسانی معدود، حق ستیزی کردند، میلیون‌ها میلیون مسلمان را (تا پایان تاریخ) چه افتاده است که طاعتشان مقبول نیفتد و زحماتشان بی‌پاداش بماند؟ آیا این عین اعتراف به شکست برنامه‌های الهی و ناکامی پیامبر خدا نیست؟ آیا آمدن عیسی ع‌ی‌س‌ا روح خدا و کلمه‌ی خدا (به تعبیر قرآن) فقط برای این بود که جمعی عظیم مشرک شوند و آئین تثلیث بگیرند و از جاده هدایت دور افتند؟ و کتاب و کلام و پیامش بلافاصله تحریف شود؟ او هادی بود یا مضل؟

فرستنده‌ی شیطان بود یا خدای رحیم و رحمان؟ [کیان/۳۶]

آیه‌الله صادقی: خدای تعالی علیم، حلیم، رحمان، رحیم، هادی ... بوده و هست و خواهد بود - و لکن - نه به گونه اجبار که: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا﴾ (سجده/۱۳) و اگر [بر فرض محال از نظر حکمت] بخواهیم، حتماً - برای - هر کسی هدایتش را - در ذاتش - قرار می‌دهیم.

آیا از نظر عقلی اگر شخص مکلف، مقام و منزلتی را با اختیار به دست آورد، بهتر است یا این که بدون سعی و کوشش و نشان دادن لیاقت، مقامی را بالاجبار به او بدهند؟ بالطبع اوّلی بهتر است.

خدای متعال در عالم تکلیف راه بهتر را برای مکلفان برگزیده است. منتهی از نگاه کوتاه‌نظران قاعده این بود که خدا شیطان و شیطنت‌ها را خلق نکند. همان گونه که خاک را خاک و درخت را درخت آفرید، ولی بدون تکامل معنوی؛ بهتر بود انسان‌ها، اجنه، ملائکه و کل مکلفان را صاحب اختیار و مکلف خلق نکند. و حال که انسان‌ها را خلق نموده لازم بود رنگی را که خود می‌پسندد به آن‌ها بزند. البته اگر چنین بود دنیایی یکرنگ و بدون تغییر و تحول داشتیم، مانند عالم جمادات، گیاهان و حیوانات. (۱)

اصل جواب این است که دنیای مکلفان، اختیاری است و ابزارهای دریافت و انجام تکالیف از درون و برون برای آنان مهیاست. ابزارهای درونی عقل، فطرت و فکر. ابزارهای برونی هم تمامی آیات الهی است: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ (فصلت/۵۳) «بزودی نشانه‌هایمان را در برون و درونشان، نشانشان می‌دهیم تا به خوبی برایشان روشن شود که او تمامی حق است».

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ (توبه/۳۳)

اوست کسی که - فرستاده‌ی ویژه‌اش - را به تمامی هدایت و دین تمام حق فرستاد تا

۱ - در آن وقت نیز این سؤال پیش می‌آمد که خدای قادر حکیم به چه غرض این دنیای حیوانی و نباتی را خلق کرده، حکمت چه بوده؟ و اصولاً چرا خلق کرده فایده‌اش چیست و ده‌ها سؤال دیگر که قدرت و حکمت و غرض الهی را زیر سؤال می‌بردند، فلذا در دنیایی که عقل و اختیار در آن نباشد تعالی و تکاملی نباشد، فهم و درکی نباشد - امتیاز و ارزشی هم نخواهد بود. (خادم‌القرآن)



او را بر تمامی دین غالب گرداند.

طبق دو آیه‌ی فوق و نظایر این‌ها، ابزارهای برونی مطلق شامل کل آیات تکوینی و تشریحی است که در هر دو نمایانگر تمامی حق و در تشریح سازنده‌ی کل دین و فرامین الهی است. هدف خدای سبحان از آفرینش و تکوین هستی، به طور کامل بر ما معلوم نیست، تنها مقداری را که خود در قرآنش فرموده ما به همان مقدار و مطابق ظرفیت وجودی خود می‌فهمیم. وجود آیات آفاقی و انفسی برای انسان در صورت تفکر و تعقل، بیان‌گر حقیقت وجود خالق برای جهان هستی است. ارسال رسولان نیز تنها برای بیان شریعت و دین و آشکار نمودن تکالیف الهی است تا همگان از روی دانایی و علم خدا را اطاعت کنند. ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ که دین<sup>(۱)</sup> همان اطاعت ظاهر و نمایان از خداست. وظیفه‌ی پیامبران نیز تنها ابلاغ و رساندن این مجموعه فرامین ربانی است: ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ (نور/۵۴)

کل انبیاء و رسل، وحی الهی را بر مردم ابلاغ کردند و عده‌ای نیز هدایت شدند. اگر ایشان نمی‌آمدند اولاً مردم حجتی نداشتند، ثانیاً هیچ کس هدایت نمی‌شد. انبیاء، ادعا نکرده‌اند که ما آمده‌ایم تا اکثریت مردم را هدایت کنیم و قرار هم نیست همگان حق را بپذیرند، ادعای خدای متعال و انبیاء، تنها ابلاغ و بیان حق بر مردم و ارشاد آن‌ها به سوی هدایت بوده است، اجبار و اکراهی هم در تحمیل حق بر مردم نبوده و نیست که اگر مردم به انحراف رفتند یا به حق عمل نکردند انبیاء شکست خورده باشند. ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ (بقره/۲۵۶) در پذیرش و عمل به دین که همان اطاعت است، اجبار و اکراهی از طرف هیچ‌کسی نبوده و نیست. حتی جنگ‌های اسلامی و کل طوائف مؤمن بشری بر مبنای وحی، دفاع از دین و عقیده، عقل، جان، مال و حیثیت بوده، نه به قصد دیگر؛ یعنی

۱ - دین و دین‌داری، یعنی التزام و پایبندی و اطاعت صددرصد از خدای سبحان و در نتیجه - انجام کلیه فرامین حق، انجام کل واجبات و ترک کلیه محرماتی که در شریعت خالده از طریق وحی الهی و به توسط رسول گرامی برای جامعه بشری تبیین و تعیین و بیان شده است. بنابراین آن‌چه از آن اهمال‌یازها گردد، به همان اندازه از دین انسان کاسته و زائل می‌گردد. و هر چه سعی و تلاش جهت امتثال اوامر بیشتر گردد به همان اندازه نیز بر میزان دین‌داری و درجات ایمانی شخص افزوده می‌گردد - اللهم اخرجنا من ظلمات الوهم و اكرمنا بنور الفهم و وقنا لما تحبه و ترضاه. (خادم القرآن)

اگر هر یک از نوامیس پنجگانه به خطر افتاد، از نظر شارع مقدّس دفاع واجب است. اما اگر دین الهی و سایر نوامیس اسلامی در خطر نباشند، حمله برای تحمیل عقاید و اصول و حیانی، بسیار مذموم و از نظر شرع حرام است.

حضرت نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و کل انبیاء و رسل دیگر، همگی وحی الهی را رساندند، حال آیا می توان گفت این بزرگواران به وظیفه‌ی خود عمل نکرده‌اند؟

اگر عمل نکرده باشند، پس عصمتشان مخدوش و رسالتشان معیوب خواهد بود. آیا حضرت نوح علیه السلام که پس از ۹۵۰ سال رسالت، طبق نقلی که شده فقط حدود ۷۰ نفر به او ایمان آوردند، شکست خورد؟ آیا حضرت موسی علیه السلام که فرعون را شکست داد و قوم بنی اسرائیل را با آن همه ایرادات بنی اسرائیلی هدایت نمود، شکست خورد؟ آیا حضرت عیسی علیه السلام که در برابر امپراطوری بت پرست روم قیام کرد شکست خورد؟ خیر، اینان همه پیروزند و شبهه‌ی شکست انبیاء تنها زمانی امکان مطرح شدن دارد که آنان وحی ربّانی را ابلاغ و ارسال نکرده باشند، که آن هم خود بخود منتفی است، زیرا همه‌ی انبیاء پیام وحی را با عصمت در بیان و عمل به آن، رسانده‌اند و هیچ عذری برای مکلفان باقی نگذارده‌اند. بعد از رسالت پیامبر عظیم الشان اسلام نیز اگر اهل کتاب به همان شرایط پیشین، از روی قصور ایمان داشته باشند و عمل صالح انجام دهند، اهل نجاتند. اما اگر تقصیر کرده باشند خدای تعالی آن‌ها را مؤاخذه خواهد کرد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (مائده/۶۹)

به راستی کسانی که ایمان آوردند و کسانی که یهودی شدند و نصرانیان و التقاطیان و هر که به خدا و روز واپسین ایمان آورده و عمل شایسته انجام دهد، اجرشان در نزد خدای تعالی ثابت و محفوظ است و هرگز نه هیچ ترسی بر آن‌ها است و نه آن‌ها غمگین و محزون می شوند.

پس مناط نجات و رستگاری، ایمان به خدا و روز جزا و اعمال صالح و شایسته بر

مبنای همان ایمان است. بنابراین اهل کتاب در صورتی که از حقیقت وحی قرآن اطلاعی نداشته باشند یا حتی اگر اطلاع مختصری داشته، ولی حقیقت قرآن برای ایشان تبیین نشده باشد و طبق شریعت یا مذهب خودشان ایمان و عمل صالح داشته باشند، همگی اهل نجاتند. لکن اگر کسی تحقیق کند و به حَقانیت آخرین وحی الهی پی ببرد و آن را دستور العمل خود قرار داده و به آن عمل کند در صراط مستقیم است، و اگر اهل کتاب از روی قصور در آگاهی یا عدم تبیین در شناخت اسلام، به شریعت خود مؤمن و پرهیزگار باشند، آنان نیز در سبیل الهی قدم برداشته‌اند. و این قصور نیز قصور نسبی است. به عنوان مثال - اگر در کوه یا بیابانی زندگی کرده و اصلاً با شرایع الهی آشنا نیست، لکن بر مبنای عقل و فطرت درونی و بر اساس قراین و شواهدی فهمید خدایی هست و به یاد او بود و بر طبق فطرت سلیم خودش اعمالی صالح انجام داد او نیز در حدّ خود، اهل نجات است، او در طریق الی الله قدم برداشته است، نه در سبیل یا صراط. پس طریق اعم از سبیل و سبیل اعم از صراط است که همگی با شرایط و درجاتشان اهل نجاتند. اکثریت عامه‌ی مردم از سنیان و شیعیان اگر در تفکر و عمل به قرآن دچار قصور باشند، اهل نجاتند، زیرا تکلیف در زمینه‌ی علم و آگاهی کامل به حکم الهی است و اگر کسی به حکم یا احکام الهی آگاهی نیافته باشد، اهل نجات است. البته به شرطی که جستجو کرده باشد و نرسیده باشد یا این که ظرفیت فکری و علمی برای تحقیق نداشته باشد که اکثریت عامه چنین‌اند. اصولاً در عصر حاضر مسیحی، یهودی، شیعه یا سنی مطرح نیست، چرا که همه‌ی مذاهب و شرایع دچار انحرافات و اقوال متشتت سرگردان کننده شده‌اند، اگر کسی ایمان به خدا داشته باشد، بایستی از سرچشمه‌ی وحی و آخرین دستورات الهی استفاده کند که در انحصار شیعه هم نیست، بلکه در انحصار قرآن و روایات موافق قرآن از معصومین علیهم‌السلام است و دیگر هیچ. کجا خدای متعال یا رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌اند: که اگر به آراء فقهای شیعه یا سنی عمل کنید، اهل نجات هستید؟ هرگز! بلکه خدای متعال می‌فرماید هرکسی فقط از خدا و رسول او اطاعت کند، اهل نجات و هدایت است و دیگر هیچ. فرامین خدا و رسول هم در کلام

فقهای شیعه یا سنی نیست، بلکه در قرآن و سنت قطعیه است و هر کسی که بخواهد به آن‌ها عمل کند، باید به سراغ سرچشمه اصلی برود و نه به سراغ سیل آلوده‌ای از آراء متضاد که در تاریخ به راه افتاده است.

به طور کلی هدایت خدا، دو بُعد عام و خاص دارد. هدایت عام الهی همان اراءة الطریق از برون و خلقت استعدادها و فطرت‌ها از درون است، و هدایت خاص، ایصال الی المطلوب است - که شامل بندگان ویژه و مؤمنان است. رحمانیت و هدایت عام خدا بر همگان شامل است، حتی بر شیطان؛ زیرا خدای متعال راه را بر همگان نمایان ساخته است. اگر جمع کثیری بعد از حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام آیین تثلیث برگرفتند یا بعد از پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای کسب مسند رهبری و جانشینی، از مسیر حق منحرف شدند، آیا حقیقت و راه برایشان ارایه شده بود یا نه؟ آیا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستورهای و حیاتی را ابلاغ کرده بود یا خیر؟ اگر ابلاغ نکرده بود، شکست خورده و اصلاً پیامبر نبوده است. چون می‌دانیم پیامبران به وظیفه‌ی ارسال و ابلاغ وحی عمل کرده‌اند، پس باید در عرصه‌ی درون دینی بحث کنیم که چه مسایلی باعث شده که اوضاع چنین آشفته شود و به کدام یک از تکالیف الهی عمل شده و به کدام عمل نشده است.

بعد از پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تکلیف همگان در قرآن و سنت قطعیه روشن است و اگر ائمه‌ی معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام در اثر شیطنت و خیانتی که در صدر اول انجام شد به کناری رانده شدند، اما حجت رسای ربّانی در بیان تکالیف و احکام شریعت، بالغ و توانمند بوده و هست و هیچ عذری برای هیچ یک از مکلفان وجود نداشته و ندارد، گرچه با این جهالت‌ها و خیانت‌های تاریخی، موانعی ظاهری بر سر راه مستقیم الهی پدید آمده ولی با تلاش در فهم صحیح متن اصلی شریعت، این موانع هم برطرف شدنی است.

در این جا وظیفه‌ی علمای ربّانی این بود که اولاً حقّ اصیل بی‌حجاب و نقاب را در گفته‌های دین بیابند و سپس آن را بر جهانیان عرضه کنند. چنان‌که اگر خود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام هم بودند وظیفه‌ی آن‌ها همین بود. حال که ایشان نیستند، لکن کتاب محکم قانون الهی هست و برای بیان حقّ کافی و وافی است، و همه در مقابل آن مسؤولند.

## هدایت الهی ﴿﴾ ۲۱۳

یکی از دلایل یهودی و مسیحی ماندن اهل کتاب، همین مجهول بودن اصل قرآن و اسلام برای آن‌هاست که حقا علمای اسلام درباره‌ی قرآن کم‌کاری کرده و می‌کنند و این کم‌کاری هم جرم کوچکی برای آن‌ها نیست - بلکه گناه عظیمی است که وزر عظیمی را در جامعه اسلامی به وجود آورده است.

در هدایت الهی هیچ خدشه‌ای نیست و ابلاغ و تبیین نیز صددرصد صورت گرفته است، مهجوریت قرآن هم توسط مردم عادی نبوده، بلکه گروهی از علمای دین با انفصال از قرآن و تحمیل، تفکیک یا اعتصام ناشایست به اختلافات دامن زده‌اند و اجباری هم در هدایت الهی نبوده است تا از انحرافات جلوگیری کند. نعمت و هدایت خاص الهی در این معرکه‌ی آراء، تنها شامل متمسکین حقیقی به قرآن و سنت قطعیه می‌شود و آنان را در پیمودن راه الهی هدایت می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَالَّا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾ (فصلت / ۳۰) بی‌گمان کسانی که گفتند پروردگار ما خداست، سپس - بر این گفته - پای بر جا ماندند، فرشتگان به‌طور مداوم بر آنان فرود آیند که مترسید و نگران نشوید و همدیگر را به بهشت موعودتان نوید دهید.

﴿تتنزل عليهم الملائكة﴾ فرود آمدن مداوم فرشتگان، برای کسانی است که در راه حق و حقیقت استقامت می‌ورزند و عباد خدا را در مسیر صراط مستقیم حق یاری می‌دهند.

نعمت و هدایت عام الهی این است که با وجود همه‌ی انحرافات از همان ابتدای نزول وحی تا آخر زمان تکلیف، قرآن و راه هدایت نمایان است.

متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند  
اگر بگوییم دین در عرصه‌ی فهم بشری، رنگ متغیّر بشری به خود می‌گیرد و لذا هر کسی به هر نحو که فهمید هدایت یافته است، توجیه مناسبی نکرده‌ایم. بهتر است بگوییم صراط مستقیم الهی در وحی خالص او نمایان است و کسانی که مطابق مراد الهی حرکت کرده‌اند، هدایت یافتگان کاملند و دیگران با توجه به توان فهم خود از این

حقیقت توشه‌ای برگرفته‌اند که اگر با همه‌ی تلاش و تحقیق قدم بردارند یقیناً به مرادات الهی، مخصوصاً در آیات الاحکام می‌رسند و اگر به اندازه‌ی توان و قدرت نهفته‌ی درویشان که خدای متعال در فطرت و عقل بشر به ودیعت نهاده است، همت نکرده باشند، قاصر یا مقصّر خواهند بود و تعداد این دسته گرچه بیشتر باشد، دلیل بر عدم هدایت الهی نیست. زیرا اگر طبق نظریه‌ی قبلی همه را هدایت یافته بدانیم، پس گمراهان با چه معیاری شناخته خواهند شد؟ آیا اگر کسی مخالف فهم بشری قدم برداشت گمراه است؟ یا مخالف وحی و مراد الهی؟ آیا مراد الهی همان کثرت و تبعیت از آراء بشری است تا مخالف آن گمراه باشد؟ در این صورت هیچ‌کسی گمراه نیست و همه هدایت یافته‌اند! حقیقت این است که مضلین باید با معیار حقیقت وحی سنجیده شوند و مخالفان وحی نیز بسیار اندکند، ولی کسانی که وحی خالص را به طور صحیح نفهمیده‌اند و یا نخواسته‌اند که بفهمند، بیشترند - و این کج فهمی‌ها چه بسا واقعاً رنج دهنده و عذاب‌آور است که انشاءالله خدای متعال خود در تمام موارد قضاوت خواهد فرمود، به هر حال - چنانچه هدایت شدگان نیز کم باشند، لکن چون مراحل هدایت متفاوت است قهراً درجات آن نیز بستگی به چگونگی فهم و تدبیر صحیح در کلام خدا دارد.

## تحریف قرآن!

دکتر سروش: هیچ چیز خالص در این جهان یافت نمی‌شود. خدای جهان هم بر این نکته انگشت تأیید نهاده است آن‌جا که می‌گوید: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾ (رعد/۱۷) آبی که از آسمان فرو می‌ریزد، ناچار با گل و لای آمیخته می‌شود و کف بلندی بر آن می‌نشیند.

حق و باطل چنین به هم آمیخته‌اند. امام علی علیه السلام نیز فرمود که حق خالص و باطل خالص اگر وجود داشتند، هیچ‌کس در گزیدن حق و ترک باطل تردید نمی‌کرد. اما همیشه چنین است که «يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضَغْثٌ وَ مِنْ هَذَا ضَغْثٌ فَيَمْزِجَانِ» مخلوطی از هر دو درست می‌کنند و عرضه می‌کنند.

همین که پاره‌ای عالمان شیعه (مثل علی بن ابراهیم قمی، ثقة الاسلام کلینی و محدث نوری) قائل به تحریف قرآن بوده‌اند و در آن تغییر و نقص روا داشته‌اند، آیا نشان نمی‌دهد (از منظری معرفت‌شناسانه و درجه دوم) که دامنه‌ی تصرف دست بشر در عرصه‌ی دین بسی گسترده‌تر است (دست‌کم به زعم آن محدثان) و داشتن و خواندن قرآنی محرف با دینداری و مسلمانی ناسازگار است؟ این‌ها همه نشان می‌دهد دین

وقتی وارد تاریخ می شود. چه غبارها و حجابها بر آن می نشینند و چه قطعه‌ها از آن بریده یا بر آن افزوده می شود! و آن چه می ماند حداقل لازم معنویت و هدایت است که برای آدمیان عرضه و اعطا می شود و همین است معنی دقیق تنزیل که در قرآن به آن اشارت رفته است. [کیان/۳۶]

آیه الله صادقی: اولاً باید پرسید: آیا گفته‌های خود شما نیز خالص است یا ناخالص است؟ طبق سخن خودتان که هیچ چیز خالص در جهان یافت نمی شود، همین سخن شما نیز شامل ناخالصی‌ها خواهد بود! ثانیاً ما در جهان هم خالص داریم و هم ناخالص. خالص دو گونه است: چیزی که خالص است و هرگز مخلوط و مشوب با چیز دیگر نیست. ذات مقدس خدای تعالی است که حقّ خالص است و بطلان‌پذیر هم نیست و هرگز ناخالص هم نمی شود. پس حداقل یک چیز خالص داریم و حتی بیشتر از آن، دلایل اثبات خدای سبحان نیز خالص است. یعنی اگر شکاکان و شک‌سازان با ادله‌ای در وجود خدای تعالی تشکیک کنند، با حجت رسای ربانی و براهین محکم و حیانی و عقلانی از تکوین و تشریح قابل پاسخ‌گویی است.<sup>(۱)</sup>

نوع دیگر خالص‌هایی که مخلوط با چیزهایی می شوند که این نوع هم دو گونه است: یک نوع که قابل تخلیص نیست و نوعی که تخلیص می شود.

حال ببینیم آیا قرآن کریم خالص محض است یا نه؟! و چنانچه تنزل کنیم و فرض کنیم که نعوذ بالله قرآن هم با غیر قرآن مخلوط شده باشد - سؤال این است که آیا این مخلوط شده قابل تخلیص هست یا خیر؟ ما دست‌کم با چهارده دلیل معتقدیم که - قرآن باید خالص باشد تا خدشه‌ای بر ولایت تشریحی و دستگاہ عظیم ربوبی وارد نشود:

۱ - عصمت ربانی و الهی مقتضی است که وحی آخرینش را به هر وسیله‌ای که خود می‌داند حفظ کند. یا با ارسال رسولان یا با نگهداری دقیق و استوار از آخرین وحی. یا بالوث کردن توطئه خائنان و امثال آن، زیرا ذات و صفات و افعال خدای متعال، معصوم

۱ - چنان‌که استاد معظم در کتاب «حوار بین الهیین والمادیین»: ماتریالیسم و ستافیزیک و کتاب «آفریدگار و آفریده» به‌طور مفصل پیرامون این مسئله بحث فرموده‌اند و نیز در تفسیر شریف الفرقان - ذیل آیات مربوطه هم مفصلاً بحث نموده و جواب شبهات موجود را داده‌اند. (خادم‌القرآن)



و مطلق و بی‌نهایت است، هم قادر است و هم حکیم و هم علیم - لذا با علم مطلق خویش، کلامی مطلق و دور از هرگونه خلط و شائبه برای همه‌ی زمان‌ها فرستاده است. و اگر کلام خدای متعال، خلود و ابدیت نداشته باشد، علم او به گذشته، حال و آینده مطلق نخواهد بود. پس بنا بر محال بودن تالی، مقدم آن نیز منتفی خواهد شد و قطعاً به دلیل حکمت و قدرت و علم مطلق و بی‌نهایت الهی، قرآن ابدیت دارد. خدای تعالی در مرحله‌ی بعدی باید با قدرت مطلق و لایزال خویش آخرین وحی خود را از گزند تحریف مصون و محفوظ بدارد، یا رسولانی را تا آخر زمان تکلیف برای بیان وحی جدید یا تصحیح وحی ناخالص از خالص بفرستد، و چون رسولانی بعد از خاتم الانبیاء والمرسلین نیامده و نمی‌آیند و وحی و فرمانی هم برای تصحیح، نسخ یا انقضاء وحی و فرمان قبلی نیامده، لذا قدرت خدای متعال بر قضیه اول از منفصله‌ی فوق تحقق یافته و قرآن که وحی خالص و ابدی است، با قدرت مطلق الهی محافظت شده و الی یوم القیمه نیز محافظت خواهد شد.

و هم چنین مقتضای علم و حکمت ربّانی است که تا پایان زمان تکلیف این حجّت رسای خود را ثابت و استوار و محکم از تمام دسیسه‌های روزگار حفظ فرماید: ﴿ قُلْ لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ ﴾ اگر نقص و کمبودی در قرآن بود، قدرت خدای حکیم ایجاب می‌کرد پیامبرش ﷺ را تا سال‌های دیگری هم زنده نگاه دارد و به وسیله آن حضرت وحی ابدی را جبران کند تا نقص و کمبودی نداشته باشد. بنابراین با نزول قرآن کریم وحی الهی کامل شد که «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا...» (مائده / ۳) «وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَمْ يَدُلَّ لِكَلِمَاتِهِ» (انعام / ۱۱۵) که با حکمت و علم و قدرت مطلقه خویش، ابلاغ رسالت را توسط پیامبرش ﷺ بیشتر از ۲۳ سال لازم و ضروری ندانست، زیرا وحی پایان یافته بود و اگر حکمی از احکام یا گوشه‌ای از معارف لازم و مورد نیاز بشر را نفرستاده باشد در این صورت خدشه بر حکمت مطلق و قدرت مطلق و صفات مطلق او وارد می‌گردد. محال است کسی بتواند ثابت کند حکم مورد نیازی برای مکلفان، در وحی قرآن و سنت قطعیه موجود نیست. بنابراین خدای

متعال با علم و قدرت و حکمت خویش خواسته که عمر پیامبرش و حجم قرآنش به همین اندازه‌ای که هست کافی باشد و هست:

﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ﴾ (عنکبوت/۵۱) آیا برای کلّ مکلفان کافی نبوده است، که این کتاب را برایشان نازل کردیم که بر آنان - هم چنان - خوانده می‌شود!

۲- عصمت رسولی و رسالی و وحی در ابلاغ، حفظ و نظارت بر کتابت، اطمینان بخش مصونیت قرآن است. زیرا وجود کوچکترین تحریف در قرآن نمایانگر خطای رسول در بیان و حفظ و نظارت بر کتابت وحی می‌باشد. پس چون عصمت رسولی و رسالی در انجام و وظائف و حیاتی متیقن است، صیانت قرآن نیز مسلم است.

۳- عصمت معصومین از اهل بیت رسالت: به دلیل آیه‌ی فاطر و تطهیر و آیاتی دیگر در بیان و حفظ و عمل به وحی قرآن، نمایانگر مصونیت مستمر و همیشگی قرآن است. گرچه محصور شدن ائمه هدی علیهم‌السلام محرومیتی قابل توجه برای مسلمانان بوده است، لکن فیض و رحمت و هدایت عظیم ربانی در قرآن همواره راه‌گشای حل مسایل و مشکلات بوده و می‌باشد. چنان‌که خود ائمه‌ی طاهرین نیز در هنگام پاسخ‌گویی به تمامی پرسش‌ها از قرآن یاری می‌جستند و در مقابل شبهه‌گران می‌فرمودند: «هرچه ما می‌گوییم پیرسید از کجای قرآن است؟» (متن روایت)

۴- در تحریف قرآن، حجت ربّانی در تکالیف پایان می‌یابد. زیرا اگر مشخص نباشد که وحی سالم و ناسالم کدام است، عمل به تکالیف هم معین نخواهد بود و توانایی مردم نیز - به دلیل انقطاع وحی - در به دست آوردن حکم اصلی الهی، بی‌نتیجه خواهد ماند بنابراین تکلیفی برای آن‌ها نخواهند ماند. چون: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا أَلًا وَوُسْعَهَا﴾ خدا کسی را مکلف نمی‌کند، مگر به اندازه‌ی توانایی‌اش (بقره/۲۸۶) بنابراین بر خداست که اگر تکلیفی از کسی می‌خواهد آن را مشخص و سپس محافظت کند. فرض کنید اگر استادی به‌طور مبهم یا مشکوک بر شاگردان تکلیفی مقرر کند و دانش‌آموزی آن را انجام ندهد، آیا استاد حقّ دارد وی را مؤاخذه کند؟ و در صورت مؤاخذه اگر شاگرد

بگوید: شما به گونه‌ای نگفتید که من متوجه شوم، استاد چه پاسخی خواهد داشت؟<sup>(۱)</sup>  
 ۵ - ماهیت کل آیات قرآن کریم، از نظر فصاحت و بلاغت و مطلق بودن، دلالت بر عدم تحریف دارد. زیرا افکار، اندیشه‌ها، احکام و جملات بشری هرگز مطلق نبوده و نیست، و اگر بشر در قرآن دخالتی کرده باشد، خطا و اشتباه بودن آن قسمت نیز در هر صورت قابل اثبات خواهد بود. بنابراین شما ثابت کنید چه چیزی در قرآن خطا و اشتباه است تا سیه روی شود آن که در او غش باشد. قرآن فی نفسه بیانگر اعجاز و ربّانی بودن خود است.

علاوه که از نظر تواتر میان مسلمین نیز فوق العاده است، لکن بالاتر از مسئله‌ی تواتر، ماهیت عباراتش، نمایانگر و حیانی بودن کلمه به کلمه‌ی قرآن است.

۶ - ده‌ها آیه از خود قرآن دلالت بر عدم تحریف آن دارد، از جمله:

﴿ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ ﴾ (حجر/۹)

همانا ما خود ما، نازل کردیم این ذکر [قرآن] را و همانا ما برای او حتماً حافظ و نگهبانیم.

﴿ ذَكَرْ ﴾ به دلیل آیات قبل - از جمله آیات اول و پنجم - خود قرآن است و نام قرآن در آیه اول هم آمده است.

ده تأکید در این آیه برای حفاظت و صیانت قرآن از تحریف، توسط حضرت حقّ جلّ اسمه به کار رفته است. ضمائر جمع، دلالت بر جمعیت صفات ربّانی دارد، یعنی خدای تعالی با همه‌ی صفات ذات یگانه‌ی خود، ضامن حفظ قرآن شده است.

۷ - ﴿ لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ، إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ ﴾ (قیامت/۱۶، ۱۷)

۱ - در بیان وحی و ارسال رسل و عمل به فرامین الهی نیز دقیقاً همین فرض متصور و غیر قابل انکار است. به دلیل همان آیات قبل و آیات دیگر مثل «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا أُتِيهَا» (سوره طلاق/۷) «و ما کُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا» (سوره اسرئ/ ۱۵) خدای متعال کسی را مکلف نمی‌کند مگر به آن چه از وحیش به او داده است، و خدای تعالی عذاب نمی‌کند. کسی را مگر آن که فرستاده‌ای و حیانی برای انذار او فرستاده باشد... بنابراین کسانی مورد مؤاخذه و عذاب الهی واقع می‌شوند، که علم به تکلیف داشته باشند، وحی به آن‌ها رسیده، احکام الهی برای آن‌ها تبیین شده باشد. و الا افراد ناآگاه و قاصر هرگز مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرند مگر این که قصورشان از روی تقصیر باشد که این هم بحث جدایی دارد و در جای خودش مفصلاً بیان شده است. (خادم القرآن)

ای پیامبر زبانت را به خواندن قرآن حرکت مده، همانا گردآوری قرآن و شیوه‌ی خواندنش بر عهده‌ی ماست. پس هنگامی که آن را خواندیم از آن تبعیت کن سپس بیان و تبیین قرآن نیز بر عهده‌ی ماست.

در اینجا نیز با چندین تأکید، خدای سبحان با مجموع صفات ربّانی در ﴿عَلَيْنَا﴾ نزول و جمع قرآن و خواندن واحد قرآن را بر خود واجب می‌داند. حال آیا این واجب تحقق نیافته است؟!

و اما آیاتی دیگر که قرآن را کامل و تمام و تبدیل‌ناپذیر معرفی می‌نمایند، همگی دلائلی محکم بر صیانت و عدم تحریف آن است.

۸- اتفاق مسلمین در اعتقاد به عدم تحریف قرآن و روایات فوق حد تواتر حضرات معصومین علیهم‌السلام در طول تاریخ توسط کل مسلمانان خود دلیلی محکم بر عدم تحریف قرآن کریم است که اگر تعدادی اندک ولو هزار نفر در مقابل میلیاردها مسلمان در طول تاریخ، خلاف آن سخنی گفته باشند، هیچ‌گونه ارزشی ندارد، تا چه رسد که چند نفر انگشت شمار غافل بیشتر نیستند<sup>(۱)</sup> و استناد به این معدود قلیل و ناچیز خود بی‌دلیلی محض در برابر دیگران است. چرا به خود قرآن کریم، روایات عدم تحریف و قول این همه از علمای اسلام که در طول تاریخ معتقد به عدم تحریف قرآن هستند، استناد و توجه نمی‌کنید و چند قیل و قیله را دست‌آویز می‌سازید؟<sup>(۲)</sup>

۱- منظور - مرحوم کلینی، قمی و نوری است که به نظر ما این سه بزرگوار هم بازی خورده‌اند و خود را گرفتار چنین بلیه‌ای نموده‌اند - چرا؟ العلم عندالله. آن‌چه که مسلم است این است که این سه نفر، نه پیغمبر بوده‌اند و نه امام معصوم و نه دارای عصمت - این‌ها نیز مشابه همین علماء زمان خود ما یا دیگر علماء بوده‌اند - نه به آن‌ها وحیی شده و نه دارای عصمت بوده‌اند و اصولاً غیر از ۱۴ نفر که دارای عصمت بوده و هستند - بقیه مردم حتی علماء اسلام و حتی اعلم علماء هر کس باشد در هر زمان و در هر مکان مسلماً معصوم نبوده و نیستند، مطلق نیستند و همین عدم عصمت و وجود غفلت باعث ده‌ها و پلکه‌ها و هزارها خطا و اشتباه در گفتار و اعمال و افکار آن‌ها شده است. این‌جا است که فرموده‌اند: «زَلَّةُ الْعَالِمِ - زَلَّةُ الْعَالَمِ» لغزش و خطای عالم موجب انحراف و لغزش جهان اسلام است اعاذناالله من شرور انفسنا و من شرور علومنا و حلومنا فی الاسلام. (خادم‌القرآن)

۲- عجب از نوامیس اسلام محافظت نمودند: عجب سفارشات خدا و رسول خدا را در باره‌ی قرآن کریم عمل نمودند؟ کسی که نسبت به بزرگترین و بالاترین و ارزشمندترین ناموس اسلام که قرآن کریم است، این طور بی‌واهمه سخن بگوید و افتراء بزند، تهمت ظنی‌الدلاله بودن قرآن، تهمت تحریف قرآن، تهمت مفهوم نبودن قرآن، تهمت مجمل بودن و امثال آن - نمی‌دانم چه باید گفت الا این که خود خدای تعالی جواب‌گو باشد که هست (خادم‌القرآن)

۹ - روایات تَقْلَین که فوق حد تواتر است، با تعبیرات مترادف از سوی پیامبرگرامی ﷺ تأکید بر ماندگاری دو امانت گرانبهای تحریف نشده‌ی حضرتش در بین مسلمین دارد، یعنی: «کتاب الله و عترتی» یا «کتاب الله و سنتی»، پس آن چه به نام پیامبر جعل شده باشد خارج از این دو یادگار نبی و قابل شناسایی است.

۱۰ - اصل در هر چیزی، پاکی و برائت است مگر آن که بر تهمت وارد شده، دلیلی علمی اقامه شود و بر تحریف قرآن تاکنون هیچ کس نتوانسته و نخواهد توانست دلیل جامع و مانعی ارائه نماید.

ما در طول تاریخ هیچ کتابی درباره تحریف قرآن سراغ نداریم. لکن متأسفانه آقای نوری با جمع‌آوری حدود ۱۹ حدیث از قول پیامبر و ائمه، لکّه‌ی سیاهی در تاریخ علمای شیعه به جای گذاشت که اولاً هر ۱۹ حدیث اشکالات بسیار واضح و حتی مضحک دارد، و ثانیاً خود حاجی نوری بعد از نوشتن «فصل الخطاب فی تحریف کتاب ربّ الارباب» کتاب دیگری بر عدم تحریف قرآن نوشت و به یکی از معروف‌ترین شاگردانش یعنی حاج آقا بزرگ تهرانی، «صاحب الذریعة» گفت: «راضی نیستم کسی فصل الخطاب را بخواند پیش از آن که این کتاب را بخواند.» گرچه داستان نوشتن «فصل الخطاب» نیز بسیار حیرت‌انگیز و ساده‌لوحانه است که مرحوم آیه الله مرعشی نجفی «ره» برای اینجانب و سایرین نقل فرمودند و من نیز در جای خود آن را برای عموم گفته‌ام. لکن در اینجا به دو حدیث از ۱۹ حدیث اشاره می‌کنیم تا بدانید این کتاب چگونه حتی از پایین‌ترین درجه علمی ساقط است.<sup>(۱)</sup>

در (آیه‌ی ۵۹ بقره) و (آیه‌ی ۱۶۲ سوره‌ی اعراف)، حاجی نوری حدیثی می‌آورد که کلمه «آلِ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ» را اضافه بر آیه دارد و در قرآن نیست:

﴿فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا [آلِ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ] قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا [آلِ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ] رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ﴾<sup>\*</sup> این آیه در دو سوره بقره و اعراف به همین صورت بدون کلمات «آل محمد حقهم» آمده است و داستان آیه درباره‌ی زمان حضرت

۱ - در مقدمه‌ی تفسیر «الفرقان» ص ۴۶-۴۴ در پاورقی به‌طور مفصل درباره این ۱۹ حدیث و داستان فصل الخطاب بحث شده است.

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ است که آن حضرت هنگام ورود به شهری که احتمالاً بیت المقدس بوده، به قوم بنی اسرائیل که همراهش بودند، فرمود: بگویند «حِطَّةً». ولی قوم بنی اسرائیل به جای آن گفتند: «حِطَّةً!!» و حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را مسخره کردند که آیه می فرماید: ﴿قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ﴾ گفته‌ی آنان غیر از آن چیزی بود که به ایشان گفته شده بود. و این اصلاً ربطی به آل محمد و ظلم به اهل بیت ندارد و جای بسی شگفتی است!! یا در (آیه‌ی ۹۰ سوره‌ی بقره) کلمه‌ی «علی» را اضافه کرده است: ﴿بِسْمَا اسْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ [فِي عَلِيٍّ] بَعِيًّا...﴾

باز هم این آیه در مورد کفر و رزیدن بنی اسرائیل به کتاب تورات در زمان حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ است و درباره وجود نازنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و حتی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم نیست. ما آیات بسیار محکم و متینی درباره‌ی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ در قرآن داریم که در تفسیرالفرقان به طور مفصل از مقام ولایت ایشان با استدلال به آیات مورد نظر دفاع کرده‌ایم. دیگر نیازی به این گفته‌های بی اساس و احادیث مجهول و مَجْعُول نداریم تا آبروی قرآن و اسلام را به خطر اندازیم. پس می بینید که آمده‌اند با این شیوه‌ی منحرف، نام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را در قرآن جا بزنند، ولی حیثیت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و قرآن کریم و اصل و اساس اسلام را زیر سؤال برده‌اند. به این ترتیب تکلیف کسی که بخواهد به صورت دست دوّم یا چندم به گفته‌های حاجی نوری و دیگران استناد کند، معلوم و روشن است.

۱۱ - رسول گرامی اسلام و ائمه هدی: بارها و بارها مسلمین را در شناخت احادیث‌شان به قرآن کریم ارجاع داده‌اند. آیا معصوم کسی را به سوی کتابی هدایت می‌کند که کم و زیاد داشته باشد؟

این احادیث چنان در حد فوق تواتر هستند که به صورت قاعده درآمده‌اند: «مَا وَاَفَقَّ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ» و همین طور حدیث شریف منی که ذکر شد. اولاً در کل این احادیث می‌فرمایند کتاب نه کُتُب، ثانیاً اگر تحریفی در قرآن باشد این احادیث را به کدام قرآن ارجاع دهیم؟ به قرآن مُحَرَّف؟! بنابراین چیزی بیش از یک

قرآن و یک کتاب نیست.

۱۲ - صیانت و حفاظت قرآن از تحریر، صیانت برای کل کتب سماوی پیشین است. زیرا ﴿مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ﴾ تصدیق کننده‌ی درست‌ها و برطرف کننده‌ی نادرست‌هاست و چون بعد از قرآن، وحی و رسولی دیگر نیامده و نخواهد آمد، لذا باید محک و معیاری اصیل برای کشف صحیح از سقیم در کل شرایع وجود داشته باشد. کتب آسمانی قبل، حق ناخالص اند که در مقایسه با قرآن خالص می‌گردند. پشتوانه‌ی قرآن، قدرت خدای متعال و پشتوانه کتب گذشته، قرآن است. شاید رمز این که خدای سبحان جلوی تحریر کتب قبل را مسدود نکرد، دو چیز بود: یکی وجود انبیاء و رسل که همواره بیان‌گر وحی خالص بودند و یکی هم نزول قرآن. یعنی اگر تورات تحریر شد، لکن بعد از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ انبیاء بنی اسرائیل مثل داود، سلیمان و... بازگوکننده‌ی شریعت و احکام دقیق الهی بودند. لکن بعد از قرآن، وحی پایان یافت و رسالت ختم گردید و هیچ پشتوانه‌ی و حیانی برای قرآن غیر از خود قرآن نیست. لذا قدرت لایزال الهی پشتوانه‌ی عدم تحریر وحی آخرین است، تا وحی‌های خالص قبل از خود را تأیید و تصدیق کند و حقیقت محض را تا پایان زمان تکلیف بیان نماید و حجّتی بالغه بر همگان الی یوم القیمه باشد.

۱۳ - صیانت قرآن، صیانت همه‌ی احادیث محمدی و اهل بیت محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دربردارد. قرآن به طور کلی صحیح‌نمایی و غلط‌زدایی از کل مطالب مختلط و التقاطی را انجام می‌دهد.

۱۴ - در تحریر قرآن، وحی و حجت الهی در کل تاریخ ضایع می‌گردد و همه‌ی تلاش‌ها و زحمات انبیاء در طول زمان و عرض زمین محو و نابود می‌شود.

و در جمع - خلود قرآن و رسالت محمدی که ﴿الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (مائده/۳)

امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما به اتمام رسانیدم و برایتان - از جهت دین: (طاعت) - به همین اسلام راضی شدم.

اساساً چرا خدای متعال راضی به اسلام است؟ چون با قرآن، دین کامل و نعمت در کل ابعاد تشریحی بر مکلفان تمام شده است. موضوع بحث آیه، فقط ولایت نیست، بلکه جمیع جهات شریعت در میان احکام و تکالیف و خواسته‌های الهی بر مردم در بیان معارف و حقایق و از جمله ولایت، بیان و کامل شد و به وسیله آخرین نعمت مهرختم الهی با پدیده‌ی ولایت و امامت بعد از رسول الله ﷺ بر ورقه وحی الهی زده شد که با اعطاء این نعمت بزرگ «امامت و ولایت» اکمال دین و اتمام آن محقق گردید و تا پایان زمان تکلیف مرضی حقّ واقع گردید. اگر اسلام کامل و کافی نباشد، وحی و رسالت جدیدی لازم است - نه پندارها و راه‌حل‌های جدید بشری، زیرا خدای تعالی ناتوان از فرستادن رسولان دیگری نیست و اگر شیوه‌ها و روش‌های جدیدی لازم باشد، خدای علیم حکیم باید بفرماید نه غیر او. بنابراین دلایل و ادله‌ای دیگر نیز دلالت دارد که هرگونه تحریفی در قرآن مطرود و مردود است. «تحریف» از حرف است و حرف جانب کلام است. یعنی قرآن را به جانبی غیر از جانب قرآنی‌اش انداختن که دارای پنج مرحله است:

الف) تحریف معنوی که قرآن را برخلاف نصّ و یا ظاهرش معناکردن و بر قرآن تحمیل نمودن که هم کفار و هم مسلمانان این‌گونه تحریف بر قرآن را بسیار مرتکب شده‌اند. لکن قرآن چنان‌که ذکر شد، با ابزارها و قراین درونی خودش، مفسر و مبین خود است و هرگونه تحمیلی بر خود را آشکار می‌سازد.

ب) تحریف لفظی که چهار نوع است:

- ۱ - تحریف به زیادشدن در قرآن که هیچ‌کسی در جهان در بین مسلمین، کفار یا اهل کتاب قائل به زیادشدن لفظ، کلمه یا عبارتی بر قرآن نیست.
  - ۲ - تحریف به جابه‌جا شدن برخی آیات برخلاف وحی.
  - ۳ - تحریف به نقص و افتادن بعضی آیات.
  - ۴ - تحریف به عوض شدن برخی لغات یا عبارات با لغت یا عبارتی دیگر.
- سه مورد اخیر در میان مسلمین، یا اهل کتاب قائلینی دارد که طبق ادله‌ی مذکور،



## تحریف قرآن! ﴿ ۲۲۵﴾

بیان و حفظ و نگهداری و ترتیب آیات قرآن به عهده‌ی خودِ خدای مستعال است و هرگونه تحریف در قرآن - دلیل بر عجز خدا در صیانت قرآن محسوب می‌گردد. البته قائلین به تحریف، همان طوری که عرض شد تعداد کم و انگشت‌شماری هستند که استناد به اقوال علیل و ذلیل آن‌ها به هیچ‌وجه دلیل نیست و کسانی که بخواهند تحریف قرآن را اثبات کنند، بایستی دلایل محکم و متقنی بیاورند، نه این‌که به اقوال مضمحل چند نفر انگشت‌شمار و بی اطلاع از علوم قرآن تمسک کنند و نظر خدا و پیامبر و جمیع مسلمین را در عدم تحریف کنار بگذارند!

### تحریف سنت قطعیّه و روایات

دکتر سروش: نه تنها در فهم دین خلل هاست که در خود دین و به نام پیامبر و پیشوایان دین هم، جعل و وضع‌های بسیار صورت گرفته و کار را بر عالمان دین در تمیز صحیح از سقیم دچار صعوبت کرده است. آن چه از کتاب و سنت به دست ما رسیده (از مجموعه‌ی کتاب و سنت) نه همه آن است که می‌توانست باشد و نه خالی آن است که می‌بایست باشد (یعنی خالص نیست). بسا روایات که از میان رفته و به دست ما نرسیده و بسا احادیث که مجعول است و باقی مانده، بسا پرسش‌ها که می‌توانست روشن‌گر راه باشد، یا با پیشوایان در میان نهاده نشده و یا آنان از سر تقیه و اسباب دیگر جواب نگفته‌اند. [کیان/۳۶]

آیه‌الله صادقی: در جواب کل این بساها باید گفت آیا خدای متعال توانسته است آخرین وحی را در دو بُعد کتاب و سنت قطعیّه، به گونه‌ای تبیین و حفظ کند که تا پایان زمان تکلیف بماند و تکلیف همگان را به وسیله آن مشخص کند، یا نتوانسته است؟ اگر نتوانسته باشد که خدایی ناتوان و بدون حجّت بالغه است! ما در حفظ و صیانت قرآن به طور مستقضی بحث نموده‌ایم، اما توانایی خدای قادر متعال، در حفظ بیانات و روایات

پیامبر و ائمه علیهم السلام دو گونه است، یک نوع این که قدرت خدا اجازه ندهد تحریف و جعل و نقصانی در روایات رخ دهد، چنان که در قرآن چنین کرده است. در مورد این مطلب آن چه از مسلمات اسلامی است و حتی خود پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه ی هدی علیهم السلام به آن اعتراف دارند غیر از این است و به طور قطع جعلیات و خرافاتی به نام پیامبر و ائمه در میان روایات این حضرات وارد شده است. قدرت خدای متعال به طور تام و تمام در مورد حفظ قرآن دخالت کرده است. یعنی ایجاب می کند که قرآن به عنوان محک و متن اصلی تحریف نشود که نشده و اصول کلی احکام اصلی و بخش زیادی از مسایل فرعی را هم بیان کند که کرده است. یعنی قدرت خدا در حفظ قرآن به گونه ای است که از قول خدا و به اسم وحی جمله ای ساخته نشود و فصاحت، بلاغت و مطلق بودن کلام الله، نمایانگر و حیانی بودن آن است و بشر در مقابله به مثل تاکنون نتوانسته سوره ای یا حتی آیه ای مثل آن را بیاورد. یعنی حفظ قرآن هم از جهت سلبی است و هم از جهت ایجابی. یک قسمت انگشت شمار از فروع احکام می ماند که بیان کننده اش سنت قطعیه است. آیا این بخش تکالیف از سنت قطعیه، مانده است یا خیر؟<sup>(۱)</sup>

نوع دوم قدرت خدا این است که این قسم مختصر تکالیف را نیز خدای متعال خواسته برای مکلفین حفظ شود و الی یوم الدین به دست کل مکلفین تاریخ برسد که می بینیم رسیده است و گرنه در حجت بالغه و قدرت خدای متعال در مورد حفظ دینش خلل وارد می شد. قدرت خدای توانا در حفظ سنت قطعیه تنها در جهت ایجابی است نه در جهت سلبی. یعنی قدرتش از ساخته شدن جملاتی به اسم پیامبر و ائمه جلوگیری نکرده است و تنها در جهات ماندن سنت قطعیه تا ابد کار ساز است. به عبارت دیگر؛ با صیانت قرآن از تحریف چیز دیگری به اسم قرآن نداریم، اما با وجود حفظ و صیانت

۱ - عرض می کنیم: ما در احکام الهی حتی یک مورد هم نداریم که حکمش در کتاب الله و سنت قطعیه نباشد. همه احکام از تمت علماً و نه ظناً به ما رسیده است، ما در هیچ بعدی از ابعاد اسلامی هیچ گونه نیازی به علوم بشری و اقوال مختلفه آنها و ظنونی که آقایان به آنها عمل می کنند نداریم - سنت قطعیه را از باب ضرورت بین مسلمین و مطابقت با قرآن کریم دریافت می کنیم، دیگر روایات را نیز با عرض به کتاب الله و سنت قطعیه رسول صلی الله علیه و آله صحیح و سقیم را تفکیک می نماییم و اگر غیر از این بود حق داشتیم ادعا کنیم که در حجت بالغه الهیه و قدرت مطلقه او نعوذ بالله خلل و خدشه است. پس با این بیانی که عرض شد، ادعای شما نیز در مورد خلل در فهم دین بی مورد و ناپجاست (مستفاد از جلسات درسی استاد) (خادم القرآن)

سنت قطعیه، باز هم عباراتی به اسم معصومین ساخته شده است که خللی به حجّت بالغه‌ی الهی وارد نمی‌سازد، زیرا اولاً قرآن پشتوانه‌ی سنت قطعیه است و ثانیاً خود سنت قطعیه هم سو و هم جهت با حجت رسای ربانی به ما رسیده است. بنابراین اشکال شما نیز بی‌مورد و از روی بی‌اطلاعی به کتاب‌الله صورت گرفته است.

بیانی دیگر: قدرت الهی در ابقاء وحی آخرین دویعدی است: یک بعد در حفظ خود قرآن و جلوگیری از ورود باطل در آن که در این صورت کتاب محور و محک است. بعد دوم در حفظ و نگهداری سنت قطعیه در حاشیه قرآن - که این دو با هم صددرصد فرامین و احکام الهی را بیان می‌دارند.

اما شناخت صدق و کذب روایات و تمیز سنت قطعیه از غیر قطعیه نیز بسیار آسان است، چون به‌طور کلی روایات سه دسته‌اند:

۱ - روایات موافق قرآن گرچه سند ضعیف داشته باشند، قبول می‌کنیم. زیرا به هر حال موافق قرآن، حق است، و مخالف قرآن باطل، لکن در صورتی موافق قرآن را به معصوم علیه السلام نسبت می‌دهیم که راوی آن عادل باشد. یعنی اگر متن روایتی موافق قرآن باشد، به هر حال آن را می‌پذیریم. اما اگر راوی آن شخص ظالمی مثل شمر یا معاویه باشد، روایت را می‌پذیریم، ولی آن را به معصوم علیه السلام نسبت نمی‌دهیم، بلکه تنها از باب موافقت با قرآن می‌پذیریم. اما اگر راوی آن، کسی چون زراره یا سلمان باشد، نسبت آن روایت به معصوم را هم می‌پذیریم.

۲ - روایات مخالف قرآن را گرچه سند قوی داشته یا متواتر باشند، قبول نمی‌کنیم. زیرا همان‌طور که متن بر خلاف قرآن جعل شده، جاعل برای تثبیت آن، سند معتبری را نیز جعل می‌کند.

۳ - احادیثی که نه موافق قرآن است و نه مخالف آن. این‌گونه روایات را اگر مبدأ قرآنی داشته باشند، یا در زمینه‌ی احکام شرعی باشند، چنان‌چه متواتر باشند، همانند قرآن از باب ﴿اطيعوا الرسول﴾ قبول می‌کنیم. مثل رکعات هفده گانه‌ی نماز که مبداء آن ﴿اقیموا الصلوة﴾ در قرآن است و هم چنین در حد بسیار بالایی متواتر و علم‌آور است، به

گونه‌ای که همه‌ی مسلمین عالم در آن اتفاق داشته و هیچ‌گونه خدشه‌ای در آن ندارند. اما بعضی از این روایاتی که (نه موافق و نه مخالف قرآنند) با این‌که متواتر هم نیستند، لکن چون معارضی ندارند، به دلیل عدم تعارض و ایجاد علم، از باب حجت بالغه قابل پذیرش هستند. زیرا اگر برخلاف حکم الهی بودند، خدای متعال بایستی احادیثی مخالف آن‌ها را از معصوم برساند تا در آن ایجاد تعارض و شک نماید. اما اگر روایاتی که نه موافقند و نه مخالف و مبدأ قرآنی هم ندارند، مثلاً در زمینه‌ی علوم بشری یا تاریخ یا... هستند، اگر از طرق دیگری همانند تواتر یا قوانین تکوینی یا قوانین علمی بشری، قابل اثبات و علم‌آور باشند، باز هم می‌پذیریم و اگر هیچ‌یک از این راه‌ها برای اثبات این قسم نباشد، در برابر این دسته سکوت می‌کنیم<sup>(۱)</sup>. بنابراین بحث‌هایی چون حجیت خبر واحد، بحث تعادل و تراجیح مرسوم، تخصیص قرآن با احادیث، ظنی الدلالة بودن قرآن و سایر بحث‌هایی که در علم اصول مرسوم حوزوی بحث می‌شوند، با محوریت قرآن، به کلی منتفی و بیگانه با وحی الهی و اضافی هستند. کشف روایات صحیح بسیار ساده است و صعوبتی در تمیز صحیح و سقیم وجود ندارد.<sup>(۲)</sup> مگر برای کسانی که بخواهند بدون معیار و محک قرآنی با علوم می‌چون علم رجال، درایه و... مطلبی را اثبات کنند که هیچ‌گاه به یقین هم نمی‌رسند. چون رجال و نساء خصوصاً در عصر غیب ولی امر عجل الله تعالی فرجه الشریف هرگز میزان شناخت صحیح از سقیم نیستند بلکه این قرآن است که با تأیید هر مطلبی، صحیح را از سقیم به ما می‌شناساند. بنابراین اگر کار تشخیص صحیح از سقیم، دشوار می‌نماید، تقصیر و کوتاهی از دین نیست، تقصیر از کسانی است که خواسته‌اند بدون یاری و استعانت از قرآن، حرف‌هایی را به کرسی نشانند و دین و احکام آن را چنین مشکل و سخت وانمود نمایند.

۱ - البته بحث تقسیم و بررسی صحت و سقم روایات در صفحات قبل نیز گذشت.  
 ۲ - چنان‌که در کتاب «غوص فی البحار» روایات علم‌آور ۱۸۰ کتاب حدیث شیعیه و سنتی مثل بحارالانوار، وسائل الشیعیه از منابع شیعی و صحاح سته از منابع اهل تسنن را بر مبنای قرآن کریم جداسازی نموده‌ایم.

مختصراً آیاتی مانند ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ حجت الهی را در عرض زمین و طول زمان برای کل مکلفان بالغ و رسا دانسته است که اگر حجتی از تکالیف الهی در کتاب یا سنت قطعیّه نابد یا مبهم باشد، نابالغ خواهد بود؛ روایاتی هم که احیاناً از میان رفته و به دست ما نرسیده، حتماً جایگزین اصلی آن در قرآن وجود دارد و اگر هم چنین روایاتی از بین برود، هیچ مشکلی پیش نمی آید. زیرا روایاتی که از بین رفتنشان موجب اختلال در حجت رسا و کامل ربانی است قطعاً حفظ شده و به دست ما رسیده است.

هیچ ابهام و سؤال بی جوابی در هیچ یک از ابعاد احکام و تکالیف شریعت اسلام وجود ندارد و سؤالات مطرح نشده در طول تاریخ، هیچ کدام پرسش از احکام نیست، بلکه موضوعاتی است که باید با احکام منطبق گردند. کار ما از یهود و نصاری بسیار ساده تر است. چون آنها باید دو کوشش و کاوش کنند. اول این که بگردند کتاب صحیح و درست پیدا کنند، چرا که کتاب هاشان دچار جعل و نقص و زیاده و نقصان است و دوم این که بر محور کتاب اصیل شان، روایات صحیح خود را پیدا کنند. که در هر دو بُعد ناتوانند. زیرا هیچ ملاک و محک متقنی در دست ندارند. پس باید در پی وحی و محک تحریف نشده ی دیگری باشند. مردم و علمای اهل کتاب فقط با تحقیق در وحی آخرین الهی می توانند در صراط مستقیم الهی قرار گیرند تا چه رسد به مسلمان ها که در این اقیانوس بی کران قرآنند و احیاناً استفاده ای از آن نمی برند!

«قرآن» تنها کتاب مطلق و خالص ربانی ابدی است، و غیر مطلق و ناخالص هم فقط اقوال بشری است که بدون علم و عقل و درک مطلق نظر می دهند. گذشت زمان هم اشتباهات بشر را معلوم و برملا می سازد، لکن همه باید این مطلب را بفهمند که با گذشت چهارده قرن هنوز اشتباهی در قرآن اثبات نشده و نخواهد شد.

## بطون قرآن

دکتر سروش: کلام الهی ذوبتون و سخن حق چند لایه است، به طوری که وقتی پوسته‌ی اول معنی را برمی‌دارید، سطح دیگری از معنا بر شما نمودار می‌شود. همین ذوبتون بودن است که طراوت و جاودانگی کلام را حفظ و تأمین می‌کند. سرمایه ادیان همین بیانات نافذ و ابدی است که همیشه و برای همه کس چیزی برای گفتن دارند و گرنه به سرعت ته می‌کشیدند و فانی می‌شدند. بطون کثیر فهم‌های متنوع و مستکثر خواهند داشت.

هریک از انبیاء حظّی که یافته‌اند با امت خویش در میان نهاده‌اند و این بهره‌ها متفاوت بوده است: ﴿وَتِلْكَ الرَّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾ (بقره/۲۵۳). می‌توانم بگویم که خدا بر هر کسی به گونه‌ای تجلی کرده است و هر کسی هم حق را به گونه‌ای تفسیر کرده است. اولین کسی که بذر پلورالیسم را کاشت خود خداوند بود، که پیامبران مختلف فرستاد. هر یک را در جامعه‌ای مبعوث نمود و بر ذهن و زبان هر کدام تفسیری نهاد. [کیان/۳۶]

آیه‌الله صادقی: ای کاش جناب آقای سروش و رفقای ایشان همه پیش‌فرض‌ها و

یافته‌های برونی را از ذهن خود دور می‌کردند و صادقانه به قرآن کریم مراجعه می‌فرمودند و قرآن را با توجه به معانی خود قرآن و انتظارات آن بررسی و تحقیق می‌فرمودند - تا این‌گونه گرفتار تشنّت فکری و سلیقه‌ای قرار نگیرند، زیرا با یک بررسی ساده و بی‌کلک در آیات شریفه قرآن کاملاً متوجه می‌شدند که وحی پایانی به گونه‌ای است که همگان می‌توانند - حداقل ظواهر و نصوص آن را بفهمند. لکن در مرحله‌ی بعدی با دقت و تقوای بیشتر، می‌توان بطون عمقی بیشتری را دریافت کرد. مثل خورشید که اگر به‌طور سطحی به آن بنگریم، فقط نور و گرمای آن را می‌یابیم. لکن با دقت و آگاهی بیشتر می‌توانیم، استفاده‌های بیشتری از خورشید و انرژی او کسب نماییم.

اما در آیات الاحکام قرآنی هیچ بطنی نداریم.<sup>(۱)</sup> مانند: ﴿أَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾ که بطنی ندارد. البته در عمل بهتر و با توجه بیشتر، عمق ایمانی مؤمن افزایش می‌یابد، و این مسئله ربطی به بطن و بطون ندارد زیرا الفاظ آیات الاحکام دارای بطونی پیچیده نیستند و با صراحت معنای و جوب یا حرمت را افاده می‌کنند و از مکلف، اطاعت و تبعیت می‌طلبند. عده‌ای خواسته‌اند برای احکام هم مانند بحث ذات و صفات الهی فلسفه‌تراشی کنند و گفته‌اند که مثلاً نماز نوعی ورزش است و روزه نوعی مداوا است... لکن این‌ها چیزی جز توجیهاات غلط و تحمیلی نیست و ما اگر هم بخواهیم درباره‌ی علت یا خاصیت احکام نظر دهیم، باید از خود قرآن پیروی کنیم، چنان‌که می‌فرماید: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾ (طه/۱۴) نماز را برای یاد من بپا دار. یا ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾ (عنکبوت/۴۵) بی‌گمان نماز از فحشاء و منکر بازمی‌دارد.

۱ - خوشبختانه با سیر در آیات الاحکام حتی یک مورد هم نداریم که ذویطن باشد تا بخواهیم آن را مورد بحث قرار داده و بهانه‌گیری کنیم - آیاتی متشابه است که مربوط به صفات ذات و اسماء و افعال الهیه است چنان‌چه قبلاً گذشت و بعداً نیز اشاره خواهد شد. بنابراین آنچه از آیات قرآنی که ذویطن و دارای بطن‌البطن است - همه‌اش مربوط به اوصاف و اسماء و افعال الهی است و بس - و اگر آیات الاحکام نیز مانند آیات مختصّ به ذات و اسماء و صفات الهی دارای بطن و بطون بود فهم تکالیف برای عموم ناس و طبقات مختلفه دچار عسر و حرج می‌شد چون فهم بطون مخصوص خاصان امت است. اما فهم تکالیف جنبه‌ی عمومی دارد و همگانی است - شما نیز آیات الاحکام را با دقت مطالعه کنید صحت کلام بر شما واضح و روشن می‌گردد. (خادم‌القرآن)



بالاتر از این به جایی نمی‌رسیم، و اگر هم به نکته‌ای برسیم مطلق نخواهد بود و تنها خدای تعالی است که علت مطلق و جوب و تحریم مسایل را می‌داند و بس. (۱)

بطون قرآن بیشتر درباره‌ی آیات معرفتی، توحیدی و معادی و از این قبیل است و ذوبطون بودن، دلیل بر ابهام و گنگی نیست. دلیل بر عظمت و عمق مطلب است. مثلاً ذات خدای متعال بی‌پایان است و درک و یقین نسبت به او نیز بی‌پایان است. چنان‌که پیامبر ﷺ در دنیا و آخرت تا ابد خدا را می‌پرستد و هم چنان بر قله‌ی معرفت و یقین و افزون بر گذشته‌اش پیش می‌رود، که: ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾ (حجر/ ۹۹)

پروردگارت را عبادت کن تا آن یقین [بی‌پایان] - به درجاتش پیایی یکدیگر - برایت بیاید.

چون ذات خدای سبحان پایان ندارد یقین به او هم پایان‌پذیر نیست. در قرآن کریم هر بطنی، قشر و لفظ برای بطن بعدی است. تا جایی که لفظ داشته باشیم بطن نیز قابل کشفند. کل بطون لفظی قرآن را بلا استثناء غیر معصومین هم می‌توانند درک کنند، به غیر از تأویلات که هیچ لفظ و بطنی برای دلالت آن نیست.

بر حسب روایتی از امیر مؤمنان علی علیه السلام: «إِنَّ كِتَابَ اللَّهِ عَلَىٰ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: عَلَى الْعِبَارَةِ وَالْإِشَارَةِ وَاللِّطَائِفِ وَالْحَقَائِقِ. فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِ وَالْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ وَاللِّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالْحَقَائِقُ لِلنَّبِيِّينَ» (۲)

بی‌گمان - معانی - کتاب خدا بر چهار مرحله‌ی پیایی استوار است:  
عبارت و اشاره و لطائف و حقائق.

العبارَةُ للعوام: عبارت برای عوام است. ما یک عبارت داریم و یک لفظ. لفظ ممکن است معنایی نداشته یا مبهم باشد یا معنایش را نفهمیم. اما عبارت لفظی است که بیان‌گر معنا باشد. پس هر لفظی عبارت نیست، اما هر عبارتی می‌تواند لفظ باشد. بنابراین معانی ساده‌ی تحت‌اللفظی قرآن برای عوام مسلمان‌هاست. پس کسانی که بگویند این

۱ - و چنان‌چه ما بخواهیم چیزی را که خدای تعالی خودش نفرموده به قرآن یا شریعت اسلام نسبت دهیم واقعاً فضولی کرده‌ایم که در شریعت و احکام شریعت - جداً فضولی موقوف است. (خادم القرآن)  
۲ - این حدیث، از امام حسین علیه السلام و امام صافعی علیه السلام نیز در بحارالانوار، آمده است.

معانی ساده را نمی‌فهمیم از عوام عوام‌ترند.

﴿لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾ (قمر/ ۴۰-۳۲-۲۲-۱۷)

همانا ما این قرآن را برای تذکر بسی آسان فهم نمودیم پس آیا کسی برای درک آن هست؟ آسان فهمی قرآن از مسلمات قرآن و سنت قطعیه است.

والإشارة للخواص: اشارات و بطون اولیه، مربوط به خواص است که با تفکر و تعقل به همراه تعهد، اشارات قرآنی را می‌فهمند و این «اشاره» پس از «عبارت» خود دلیلی دیگر بر معنای عبارت است، که اگر عبارت به معنی لفظ بود، پس از آن معنی می‌آید و نه اشاره، پس «عبارت» به معنای لفظ نیست، بلکه عبارت، لفظ دارای معناست.

واللّطائفُ لِلأولياء: لطائف یا ظرائف، کلّ بطون قرآن است که بر مبنای تسلسل لفظ اول و دوم و سوم... فهمیده می‌شود. یعنی معنای اول، خود لفظ دوم محسوب می‌شود که از این لفظ دوم معنای دوم فهمیده می‌شود، آن‌گاه معنای دوم، خود لفظ سوم محسوب می‌شود که از این لفظ سوم، معنای سوم فهمیده می‌شود تا آخر. فهم بعضی از بطون، برای خواص و عوام است و فهم کلّ بطون با تسلسل الفاظ ظاهر و معانی باطن برای اولیاء است، پس غیر معصومین می‌توانند کلّ بطون را بفهمند، ولی چون معصوم نیستند، ممکن است خطاهایی داشته باشند، لکن از نظر علمی در حد عصمت‌اند و اگر خطایی دارند در عمل خواهد بود نه در علم.

والْحَقَائِقُ لِلأنبياء: حقایق یعنی چه؟ یعنی مطالبی که در قرآن هیچ لفظی در مورد آن‌ها نداریم. به عنوان مثال حکمی مانند نماز به چه حکمت و علتی در قرآن تشریح شده است؟ مبداء و منتهایش چیست؟

مبداء: علت صدور حکم و منتهی: نتیجه صدور حکم است. علت و جوب نماز و نتیجه‌ی انجام آن چه خواهد شد؟ ما نمی‌دانیم. اما حقایق این امور در علت‌ها و نتیجه‌ها را پیامبران و امامان معصوم عليهم السلام می‌دانند. <sup>(۱)</sup> ما چون به حقیقت آن‌ها نمی‌رسیم باید

۱ - چون خدای تعالی علم به حقایق را مخصوص انبیاء عظام و آن کسانی که مصطفین‌الاخیراند قرار داده دیگران را در این وادی راهی نیست. علم به حقایق مخصوص انبیا و سایر معصومان است و بس. (خادم‌القرآن)

آن‌ها را تعبدی بپذیریم. این تعبدات در احکام عبادی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و... جاری است. چون بشر هر قدر هم که پیشرفت کند به علم مطلق نمی‌رسد و فقط خدای تعالی صاحب علم و قدرت مطلق می‌باشد بنابراین همه‌ی احکامش مطلق و بدون چون و چراست.

در قرآن هیچ لفظی یا عبارتی، نامفهوم و گنگ نداریم. همه‌ی عبارات و الفاظ به جز حروف مقطعه قابل فهم همگانی هستند. فهم این حروف مقطعه نیز با رموز معین، برای پیامبر و ائمه: قابل درک است، که در اصطلاح او را علم تأویل نامیده‌اند و بطون سایر آیات قرآن نیز با دقت و تقوای شایسته قابل درک همگانی است.

خدای متعال با لفظی عظیم و رحمتی وسیع، راه آخر را بر ما نمایانده است. در هر زمانی پیامبری و شریعتی بوده که همه به همان یک شریعت مکلف بوده‌اند. هیچ‌گاه در یک زمان واحد دو شریعت از طرف خدا نازل نشده تا کثرت به وجود آید. و به هیچ وجه دو حکم متناقض یا متضاد در یک زمان نفرستاده است تا بنیانگذار پلورالیسم باشد. او یک دین واحد برای کلّ مکلفان در طول زمان از آدم تا خاتم الی یوم الدین تشریح فرموده است که این دین واحد، دارای اصولی ثابت و تغییرناپذیر است و تنها شریعت و چهره‌ی ظاهری دین واحد، به پنج شکل درآمده و در این شرایع، تنها صور ظاهری آن احکام و اصول ثابت، مقداری تغییر کرده است. بنابراین خدای متعال کثرت را نمی‌پسندد و این تهمت عظیم بر دستگاه ربوبی جای بسی تأسف و تأمل است.<sup>(۱)</sup> حتی

۱ - قائل شدن به پلورالیسم مطلبی است. استناد آن به خدا متعال مطلب دیگر، هر دو را خدای تعالی نهی فرموده و حرمت شرعی دارد، اصولاً تکثرگرایی و پلورالیسم دینی - نه با توحید الهی می‌سازد، نه با حکمت و نه با فطرت، نه با تکوین و نه با تشریح، نه با ارسال رسل و نه با انزال کتب و نه با عقل سلیم و شعور انسانی، چرا عده‌ای قائل شده‌اند نمی‌دانم بسی جای تعجب است. کسی که در کلاس اول اسلام باشد و اجمالاً با قرآن کریم همدم باشد در قدم اول می‌فهمد که این سخنان از ریشه باطل است حالا چرا آقایانی که مدعی علم و عقل و اندیشه‌اند و خود را صاحب نظر و رای می‌دانند چرا؟ باز هم جای تعجب بیشتر و بیشتر است در این جا نیز لازم است شعر قبلی را مکرر نمایم که:

غفلت همه را زره نشانده  
ورنه همه درس خویش خوانده

اگر غیر عالمی چنین مطالبی را می‌گفت و یا کفار و معاندان چنین سخن می‌راندند قابل توجیه بود، قابل اغماض بود. اما از علماء و مدعیان منطق و اندیشه و تفکر دینی و اساتید و روشن فکران اسلام چرا؟ نمی‌دانم چه باید گفت؟؟ شما مدعی پلورالیسم هستید باشید، چرا نسبت به خدای متعال می‌دهید و جرم خود

در شریعت اسلام نیز ابتدا احکامی نازل شد و پس از مدتی تعداد انگشت شماری از احکام قبلی نسخ گردید و هیچ‌گاه در یک زمان واحد، ناسخ و منسوخ نازل نشد تا مطیعان پروردگار متحیر بین دو یا چند حکم متضاد باشند، بنابراین مکلفان موظف به اجرای آخرین حکم الهی بوده و هستند. تمامی احکام و معارف در کلّ شرایع و در اسلام دستورهای الهی است و اطاعت از آخرین اوامر و نواهی صاحب کلّ شرایع، پسندیده‌ی عقل و منطق می‌باشد. اگر خدای متعال امر فرمود تا امروز چنین کنید و پس از این چنان کنید آیا حکم قبلی را اطاعت می‌کنید یا آخرین فرمان و دستور الهی را؟! پاسخ روشن است. حتی در حوزه‌ی قوانین بشری نیز همیشه قانون آخر، معتبر و لازم الاجراست. به عبارت دیگر؛ آخرین حکم، ناسخ یا حاکم بر حکم قبلی است - حتی اگر بر ضدّ آن هم باشد - تا چه رسد به این که تغییری جزئی یافته یا تکامل دهنده‌ی آن باشد.

خدای قادر متعال، صاحب شریعت و خالق انسان و مخلوقات دیگر است، و طبق مصالح و حکمت‌هایی، احکام ثابت را به شکل‌های مختلف تشریح فرموده است. حجّت آخرین او نیز در هر زمانی روشن بوده است. این اعتراضات بر ساحت مقدس الوهیت به

﴿را مضاعف و چند برابر می‌نمایید؟ خدایی که فرمان می‌دهد: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» آیا پلورالیسم ساخته و پرداخته‌ی مغز من و شما حبل الله است؟ خدایی که می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ» (سوره‌ی انعام/ ۱۵۳) این جمله لا تتبع السبل همان صحت پلورالیسم و تکثر شماس است؟

خدایی که در مذمت کثرت‌گرایی فرموده‌اند: «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (سوره‌ی مؤمنون/ ۵۳) دین را قطعه قطعه و پاره پاره کرده‌اند و هر حزب و گروه تگه‌ای را ملتزم شده‌اند و از بقیه آن غافل و به این امر هم خوشحالند بعد هم می‌فرماید ای پیامبر ۹ «قَدْ رَهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ» یعنی رهایشان کن؛ بروند گم شوند، «حتی حین» تا روزی که به حسابشان برسیم، حتماً این آیه شریفه را شما خوانده‌اید؟ چرا باید من و شما و دیگر آقایان قرآن کریم را مثل قرآن خوان‌های کنار قبور بخوانیم و از آن بگذریم؟ قرآن چه می‌گوید من و شما چه می‌گوییم؟؟؟

به هر حال این حقیر و این طلبه بی بضاعت و کوچک برادرانه و دوستانه شما را دعوت می‌کنم، بیایید قرآن کریم را برداریم - فقط قرآن را از شهر خارج شویم در یک مزرعه یا کوه و دشتی اطاقکی اختیار کنیم، دور از حوزه و دانشگاه، دور از مرید و مرادها، دور از آموخته‌ها و پیش‌فرض‌ها قرآن را به دقت مطالعه کنیم خیال کنیم همین الان جبرائیل امین نازل شده و همین آیات را برای ما دو نفر آورده به دقت مطالعه کنیم یقین دارم بعد از یک دوره مطالعه دقیق نظرات ما نسبت به وحی الهی تصحیح خواهد شد که: «الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» حیف است این عمر عزیز و گرانبهای ما صرف گفته‌های غیر مطلق و اقاویل این و آن شود و هدر رود و از نور قرآن بی بهره بماند، برادر کوچک شما، سیدعلی ساداتی (خادم‌القرآن)

سادگی قابل پاسخ‌گویی است: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَتَوَلَّوْا أَشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾ (آل عمران/۶۴) «بگو ای اهل کتاب، بیایید بر سر کلمه‌ای که بین ما و شما [در تمامی شرایع] یکسان است بایستیم که جز خدا را نپرستیم و برای او هیچ گونه شریکی اتخاذ نکنیم و هیچ یک از ما، دیگری را در برابر خدا، به خدایی نگیرد و اگر رویگردان شدند، بگویید شاهد باشید که ما تسلیمیم».

این آیه و آیاتی دیگر به وضوح یکسانی اصول اعتقادات توحیدی و علمی را در تمامی شرایع بیان می‌دارند که اگر همین اعتقاد، ﴿إِلَّا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ﴾ را پیشه‌ی خود سازیم، و در زمینه‌ی تحریم و تحلیل و غیر آن‌ها از انسان‌هایی نظیر خود اطاعت نکنیم، راه واحد - و نه متناقض - بر ما نمایان است، لکن انسان موجودی است صاحب اختیار که می‌تواند در اطاعت حکم صریح الهی نیز از حق اختیار خود استفاده نموده و سخنان و ادله‌ی مختلف را بشنود و در نهایت دلیل محکم‌تر نهایی را پذیرا باشد. پس از پذیرش نیز با تفکر و تعمق بیشتر، به معانی و بطون بیشتری برسد و هم‌چنین اختیار دارد اصولاً هیچ سخن حقی را نشنود و به هیچ حقی یا مطلب حقی هم ملتزم نباشد.

### فهم عمیق‌تر در گرو دقت بیشتر

دکتر سروش: برخی به راحتی فهم عمیق‌تر را در گرو دقت می‌نهند و می‌گویند هر که دقت بیشتری کند، فهم عمیق‌تری خواهد داشت. ما هم اکنون در صدد نفی یا اثبات این سخن نیستیم، فقط باید گفت که این سخن حتی اگر سخن لایقی هم باشد، گرهی از کارها نمی‌گشاید، چون اولاً دقت بیشتر - به فرض صحت - علت فهم عمیق‌تر است نه خود فهم عمیق‌تر.. ثانیاً مفهوم دقت خود مفهوم غیر دقیقی است.<sup>(۱)</sup> ما از کجا بفهمیم که دقت ورزیده‌ایم یا نه؟ [قبض و بسط / ص ۴۷]

آیه‌الله صادقی: برمبنای آیاتی که تفکر و تدبر و تعقل و مانند این‌ها را نسبت به قرآن بر همگان واجب دانسته، نظر سطحی به قرآن، پسندیده نیست. چون قرآن مانند روزنامه یا نامه‌های عادی نیست، که با یک دید سطحی و عادی بتوان منظور و مفهوم آن را دریافت نمود، بلکه بایستی با دید فطری و عقلانی روشن برمبنای دلالت‌های روشن آیات قرآنی بدون مفروضات و انتظارات غیر لازم یا ناشایست به وسیله‌ی خود قرآن آن را فهمید، و اگر هم باز ابهامی به جا بماند (أَمْهُمْ سُورَىٰ يَبْتَهُمُ) امر به هم فکری و بازنگری شرعمداران و غیر آنان کرده است. پس ما نمی‌گوییم هر تفکر و تعقلی در قرآن

۱ - این خود از مواردی است که بین دو حمل اولی ذاتی و حمل شایع صناعی اختلاف است و به نظر تناقض می‌رسد، «دقیق دقیق است» به حمل اولی «دقیق، دقیق نیست» به حمل شایع صناعی.

ثمره‌ی مطلوبی دارد. اما اگر بدون تحمیلِ مفروضات برونی، در قرآن تفکر و تعمق و دقت صحیح بکنیم، مطمئن خواهیم شد که دقیق ما دقیق حقیقی است. اما اگر از مفروضات برونی غیرمطلق در فهم قرآن استفاده کنیم، دقت شایسته را به کار نبرده‌ایم و مطمئن هستیم که دقیق ما دقیق حقیقی نیست و کاذب است. پس مقدمات شایسته است، که وسیله و دلیل و علت برخوردار از معانی قرآنی است، اعم از عبارات، اشارات و لطایفش. و این‌گونه دقت‌ها، حمل اولی و ثانوی اش یکسان است، چون دقیقی به صراط مستقیم و بدون تحمیل است.

### استمرار کل مراتب وحی؟

دکتر شبستری: ظاهراً ابن عربی اولین کسی بود که نظر دیگری درباره‌ی معنای سخن و حیانی خداوند اظهار کرد و بر اساس آن صریحاً درباره استمرار وحی سخن گفت. نظریه ابن عربی این است که حیانی بودن سخن با چگونگی اثرگذاری آن در انسان مربوط می‌شود و ممکن است «سخن واحد» برای یک شخص معین وحی باشد و برای شخص دیگر نباشد. برای پی بردن به حیانی بودن سخن نباید این سؤال را مطرح کرد که آن سخن ناقض قوانین طبیعی هست یا نیست؟ باید این سؤال را مطرح کرد که آن سخن با انسان چه می‌کند که سخنان دیگر نمی‌کند؟ براساس چنین نظریه‌ای قرآن مجید برای پیامبر اسلام سخن و حیانی بود. ولی برای دیگران در صورتی وحی می‌شود که برای آن‌ها نیز «به کلی دیگر» شود. کلمات و جملات قرآن به این دلیل که چنان اثری در پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشت، برای او سخن و حیانی بود. اگر این کلمات و جملات در شخص دیگری نیز چنان اثری بگذارد، در این صورت برای او نیز سخن و حیانی خدا می‌شود. به نظر می‌رسد نظریه ابن عربی درباره‌ی سخن و حیانی دو امتیاز عمده دارد: امتیاز اول این است که مشکلات نظریات متکلمان و فلاسفه چون نقض قوانین طبیعی و



استمرار کلّ مراتب وحی؟ ﴿ ۲۴۱

پاره شدن آن با مداخله مستقیم خداوند یا نسبت دادن سخن و حیانی حقیقتاً به نبی و مجازاً به خداوند را به همراه ندارد. امتیاز دوم این است که به علت تبیین وحی با اثر آن و قول به استمرار وحی، زمینه تعارض میان وحی و عقل را که به صورت تعارض وحی و فلسفه و وحی و علوم ظاهر می‌شود، از میان برمی‌دارد. این نظریه وحی را در افقی غیر از افق علم و فلسفه مطرح می‌کند که آن ساحت «به کلی دیگر» است. این نظریه با نظریات متأخرین از پروتستان چون کارل بارت و پاول تیلیخ کاملاً قابل مقایسه است. [هرمنوتیک / ۱۰]

دکتر سروش: تأکید بر این نکته ضروری است که نفس تجربه دینی، کسی را پیامبر نمی‌کند و صرف دیدن ملک یا پس پرده‌ی عالم شهادت، نبوت نمی‌آورد، فرشته‌ی الهی بر مریم هم ظاهر شد و عیسی علیه السلام را به او هدایت کرد، اما مریم پیامبر نشد. [تجربه نبوی / ص ۵]

آیه الله صادقی: ابتدا در معنا و انواع و مراتب وحی بحث می‌کنیم:

وحی در لغت عبارتست از اشاره‌ی رمزی. مفردات راغب می‌گوید: «أصل الوحي الاشارة السريعة و...» اصولاً تبیین مطلب برای دیگران به چند شکل می‌باشد. یا با لفظ است یا با اشاره، یا با عمل و گاه بدون لفظ و اشاره و عمل، بلکه از درون به درون انتقال دادن است.

وحی‌ها به طور کلی مشترک بین مخاطب و مخاطب‌اند. یعنی دیگری که مورد اشاره و رمز نیست، آن را نمی‌فهمد. مثلاً وحی بر مکلفین را حیوانات، جمادات و گیاهان نمی‌فهمند و بالعکس، وحی به زنبور عسل را انسان‌ها نمی‌فهمند هم‌چنین وحی به سایر موجودات عالم را، اما وحی در الفاظ قرآن کریم که پیامبر صلی الله علیه و آله تنها رساننده‌ی آن از طرف خدا به مکلفین انس و جن و... است، قابل فهم همگانی مکلفان است.

اما وحی در حروف مقطعه رمزی است بین خدای سبحان و پیامبر صلی الله علیه و آله که اگر گفتم الف، مراد این است اگر گفتم لام، آن است الی آخر. دیگران که از رمز آن آگاه نیستند، نمی‌توانند بگویند این حروف بی‌معناست. زیرا لفظ بی‌معنا، مهمل است و در قرآن

مهمل وجود ندارد. تنها می توان، رمزی و کلیدی بودن آن ها را پذیرفت. این ها کلیدهای گنج های قرآن هستند. فهم رموز و اشارات این حروف مخصوص معصومین علیهم السلام و فهم الفاظ و کلمات قرآن، قابل درک برای همگان است.

لغت و وحی مانند لغات دیگری مثل سیاست، بین زیبا و نازیبا مشترک است. سیاست یا رحمانی است یا شیطانی. نمی توان گفت لفظ سیاست دلیل بر شیطننت است. لکن در عمل مشخص می شود. یعنی دین خدا و اسلام از سیاست رحمانی جدا نیست، اما از سیاست شیطان جداست. روش و سیاست های شیطانی هم از یکدیگر جدا نیستند، بلکه از سیاست رحمانی جدایند. در قرآن نیز وحی به دو نوع رحمانی و شیطانی تقسیم شده است:

﴿شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا﴾ (انعام/۱۱۲)  
 شیطان های انس و جن برخی به سوی بعضی سخن مزخرف را از روی غرور و فریب، رمز می دهند.

اشاره ها و وحی های رحمانی نیز به دو نوع است: وحی مطلق و غیر مطلق. وحی غیر مطلق: نوعی اشاره و رمز است که با آن یک شخص مؤمن شایسته به یک مؤمن شایسته دیگر حقیقتی را بیان کند و چون این دو مطلق نیستند، ممکن است در القاء مطلبی یا حقیقتی اشتباه کنند. اما وحی ربّانی، اشتباه و نقصانی ندارد، چون هم فرستنده ی وحی مطلق است و هم موضوع وحی و هم گیرنده ی وحی مطلق است، و این وحی مطلق نیز دارای درجاتی است:

اولین درجه، وحی تکوینی به جمادات است. به گونه ای که مخاطب یا گیرنده ی وحی، مضمون و مفهوم وحی را نمی فهمد، اما قابلیت دریافت و انجام فرامین وحی را دارد: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ (اسراء/۴۴) و هیچ چیزی نیست جز آن که با حمد و ستایش خدا او را تسبیح و تنزیه می کند و لیکن شما تسبیح آسمان را نمی فهمید. تسبیح کوه و دشت و صحرا را نمی فهمید و...  
 امثال این آیه اشاره دارد که همه ی موجودات، به اندازه ی سعی و جودی خود

استمرار کلّ مراتب وحی؟ ﴿٢٤٣﴾

شعور دارند. چون ضمیر در ﴿يُسَبِّحُ﴾ برای عاقل است و فعل حمد و تسبیح از کسی سر می زند که به حدّ خود، شعور ذکر و ستایش خدا را دارد. لکن شعورها مراتب دارد. شعور جمادی، گیاهی، حیوانی، جتی، ملائکی و انسانی که برای دریافت رمز وحی به هر یک در قرآن آیاتی موجود است. مثلاً سوره ی زلزال متکفل بیان وحی نخستین به جمادات است:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا. وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا. وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا﴾ هنگامی که زلزله عمومی زمین را فراگرفت و زمین سنگین های - درونی - خود را برون ریخت، در این وقت انسان سرگردان و حیران می گوید چه اتفاقی افتاده است؟ ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾ در این روز زمین گزارشات خود را بیان می دارد. (۱) گزارشاتی مربوط به کل وقایع اتفاقیه که در روی زمین رخ داده است. زمین چگونه و به چه وسیله گزارش می دهد؟ ﴿بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا﴾ به وسیله آن چه خدای تو برای زمین وحی و رمز کرده است.

زمین به خودی خود، دستگاه گیرنده و فرستنده نیست و فی نفسه چنین قابلیت را ندارد، بلکه باید سازمان دهی شود تا این فلزات و مواد گوناگون، استعداد گیرندگی و فرستندگی پیدا کنند. مانند فلزات و اشیایی که برای ساخت دکل ها و اختراع دستگاه های گیرنده و فرستنده ی صدا و سیما جزء مواد اصلی اند و با این که مضمون مطالب را نمی فهمند، اما آن ها را می گیرند و می فرستند. (۲) این مواد که شعور و فهم

۱ - پس معلوم می شود که زمین قبلاً تلقّیاتی داشته که در این روز گزارش می کند و نه تنها زمین که کلیه ی اعضاء بدن انسان ها نیز علیه صاحبانش گزارشاتی دارند. و هم چنین شاهدان عینی «إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ» (سوره ی ق / آیه ۱۷) و نیز تمام عالم ماده هر کدام از اشیاء به نوعی تلقّیاتی داشته و دارند و در قیامت علیه بشر گزارش می دهند. (خادم القرآن)

۲ - اشاره ای بس نغز و پر مغز به دکل های گیرنده و فرستنده ی صدا و سیما و مانند آن را در (سوره ی / آیه ۳۸) می بینیم: ﴿أَمْ لَهُمْ سُلْمٌ يَسْتَمْعُونَ فِيهِ فَلَيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾ آیا برای آن ها [که وحی الهی را از ملاء اعلی منکرند] نردبانی است که در آن بشنوند؟...

در اینجا لفظ ﴿فِيهِ﴾ نازل شده است و نه «علیه»، که دومی مربوط به نردبانی است که بر روی آن می روند تا به جایی بالا برسند و از آن جا بشنوند، ولی اوّلی ﴿فِيهِ﴾ یعنی شنیدن در نردبان است که فعلاً نمونه ای به جز دکل های گیرنده و فرستنده ی صداها و سیماها و دکل های گیرنده ی امواج مخابرات و ماهواره ها ندارد و اگر در آینده وسایل دیگری هم اختراع شود که همین کار را انجام دهد، آیه شامل آن ها هم

ندارند با سازمان یافتن علمی که وحی و رمز بشری است در پرتو دانش پیشرفته‌ی بشری، اندکی از خاصیت خود را بروز می‌دهند با این‌که پیامد امواج را نمی‌فهمند. زیرا خدای متعال رمزی را در تکوین مقرر فرموده که چنین می‌شود: ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾ (طه / ۵۰) پروردگار ما کسی است که در تکوین ابتدا همه چیز را خلق کرد و سپس به سوی مقصدی هدایتش فرمود.

از جمله هدایت‌هایی را که به زمین اعطا فرموده، این است که بئیه و استعداد زمین و اطرافش را طوری قرار داده است تا هر عمل و اتفاقی در آن روی دهد، ضبط کند و در زمان معین به اراده‌ی الهی فرستنده باشد. شاهد مثال این‌که خدای متعال در رابطه با گنه‌کاران و وضعیت شهادت اعضاء و جوارحشان در قیامت علیه آن‌ها چنین فرموده

می‌شود.

در گذشته این‌گونه آیات را تأویل به پاداش اعمال و یا تجسم اعمال می‌کردند که هر دو بر خلاف نصّ و ظاهر آشکار قرآن است، بلکه باید به ﴿فِيهِ﴾ و ﴿أَوْحَىٰ لَهُ﴾ در سوره زلزال، دقت بیشتری می‌کردند. «نقل از کتاب فقه گویا».

با توجه به بیان استادنا الاعظم، معنای تکامل و تعالی در معنای آیات و این‌که ابن عباس فرموده‌اند که: (إِنَّ فِي الْقُرْآنِ آيَاتٍ مُتَشَابِهَاتٍ يُفَسِّرُهَا الزَّمَنُ، در قرآن آیاتی متشابه است که زمان‌ها تفسیرشان می‌نمایند، نمونه‌اش همین است که ذکر شد بنا برین، تکامل علمی، هرگز به معنای کثرت و تکرر و پلورالیسم نیست، بلکه انسان‌ها در قدم اول ممکن است مصداقی از موضوعات را دریابند و به مرور زمان مصداقی دیگر و مصداقی دیگر مانند کودکی که در مرحله اول از معنای غذا فقط شیر مادر، آب، چایی و قنداق را می‌فهمد قدری بزرگتر می‌شود، بیسکویت و نان و برنج ساده و غیره را می‌فهمد قدری بزرگتر می‌شود تا جایی که کباب و مرغ و ماهی و سبزیجات و میوه‌ها و... را نیز می‌فهمد این به معنای تکرر در فهم غذا نیست، غذا یک معنا بیشتر نداشت لکن همان معنا دارای مصادیق ضعیف و متوسط و قوی بود، که انسان کامل و بالغ همه انواع آن را می‌فهمد ولی کودک مقدار متوسط را و طفل مقدار پایین‌تر را لطمه‌ای هم به معنای لغوی «غذا» نمی‌خورد و هرگز کسی در این مورد معنای کثرت و پلورالیسم غذایی را قائل نیست، دین و شریعت هم همین است بچه و کودک در مرحله اول از دین فقط اسم خدا، اسم رسول ﷺ، اسم ائمه معصومین علیهم السلام، نماز، خواندن قرآن، به مسجد رفتن و امثال آن را آن هم در سطح شرح الاسمی می‌فهمد، قدری بزرگتر می‌شود روزه، صدقه، حرمت دروغ و حُسن صدق را می‌فهمد و می‌گوید دین همین‌هاست - رشد علمی و عقلی بالاتر می‌رود می‌فهمد که حج، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر، تولی و تبرّی، رسالت و امامت و هكذا قدری بالاتر و بالاتر می‌رود به کنه مطالب می‌رسد تفکر می‌کند تدبّر می‌کند بررسی دقیق می‌کند، تا جایی که صحیح و سقیم جملات له و علیه دین را نیز می‌فهمد آیا این پلورالیسم است؟ تکرر است؟ یا مرحله به مرحله است؟ چنان‌چه من و شما در جازده‌ایم و در مرحله‌ی پایین از حدی که باید باشیم قرار گرفته‌ایم و به معنای وحی توجه دقیق نکرده و سطحی قرآن را بررسی نموده‌ایم و هر کدام با عقل ناقص خود و با غفلت از قرائن و شواهد موجود در وحی مطلبی را پذیرفتیم و دیگری مطلب دیگر را و همین‌طور، آیا این‌ها پلورالیسم و تکرر دین است؟ یا تکرر جهالت‌های ما؟ مقصر کیست؟ خود ماییم. نه شریعت و نه رسولان و نه خدا متعال. (خادم القرآن)

است: ﴿وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا فَأَلَوْا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ (فصلت/ ۲۱)

به بدن هایشان می گویند: چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ در پاسخ می گویند: همان خدایی که هر چیزی را نطق آموخته و به زبان آورده ما را نیز گویا کرده است یعنی ما با اجازه خدای تعالی بر علیه شما شهادت دادیم نه به اختیار خودمان بنابراین تمامی اعمال مکلفان در روز جزا دیده و شنیده می شوند که خدای قادر متعال تمامی آن ها را نسخه برداری اصلی کرده است. گویی خود کارهای زیبا و زشت حاضر می گردند. بالاخره تمامی اعمال مکلفان بر گردنشان تثبیت شده و در روز جزا آشکار می شود. حتی زبان، دست، پا، گوشت و پوست بدن نیز بر همه ی کرده های بشر گواهی می دهند. خدای متعال همه اشیاء را که دستگاه های گیرنده صداها و سیماهاست به کار گواهی عینی و می دارد و به سخن در می آورد: ﴿أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ این گیرندگی ها با دستگاه های گیرنده ی بشری سه تفاوت اساسی دارند: اولاً تا قیامت و روز موعود، هرگز خراب شدنی نیستند. دوماً این که گیرندگی زمین، مطلق بوده و به طور همه جانبه گیرنده است، در حالی که دستگاه های بشری، مطلق و همه جانبه نیستند، زیرا احتمال خطا بسیار دارند. سوم این که زمین<sup>(۱)</sup> تا روز قیامت، دستگاه فرستنده نیست و فقط گیرنده است و آغاز فرستندگی اش به وحی الهی و در قیامت خواهد بود. اما آن دستگاه های گیرنده و فرستنده ای که به دست بشر ساخته شده هیچ ارتباطی به گزارش اعمال تکلیفی مکلفان که تنها با وحی و اراده الهی است، ندارد. زیرا هیچ کدام مطلق نبوده و نیستند و نخواهند بود.

مرحله ی دوم وحی، اولین مرحله ی وحی شعوری است: مثلاً وحی به حیواناتی مانند زنبور عسل: ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا

۱ - گیرندگی زمین در عالم دنیا به طور مطلق و بدون انقطاع در تمام عمر زمین و زمان است. لکن فرستندگی و گزارش او فقط در قیامت است چون آغاز فرستندگی او باید با اذن و اجازه خدای تعالی صورت گیرد و این اذن و اجازه هم نخواهد بود مگر در قیامت اما دستگاه های گیرنده بشری هرگز به طور مطلق گیرنده نیستند، زیرا با کوچک ترین آسیبی از کار افتاده و انقطاع پذیرند. علاوه که دستگاه های بشری به مقدمه های زیادی نیازمندند تا عملی جزئی را انجام دهد اما دستگاه های الهی نه تنها مقدمه ای ندارد که: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَقُولَ لَهُ لَنْ فَيَقُولُ» است. فقط اراده و مشیت الهی حاکم است و بس. (خادم القرآن)

و وحی کرد پروردگارت به زنبور عسل که از کوه‌ها و درختان خانه‌هایی برگیر و نیز از آن چه بنا می‌کنند.

در اینجا وحی با ﴿الٰی﴾ آمده است که در مرحله قبل ﴿لَهَا﴾ بود: ﴿يَاۡنَّ رَبِّكَ اَوْحٰی لَهَا﴾

﴿لَهَا﴾: «برای او» متضمن فهم مخاطب وحی نیست. اما ﴿الٰی﴾: «به سوی او» بیان فهم اولیه در زنبور عسل است. حیوانات به اندازه‌ی شعور حیوانی خود، مضمون وحی و اشاره‌اش را می‌فهمند. نه این که تمامی وحی را از نظر علمی و عقلی بفهمند، و نه آن گونه که کاملاً برایشان مجهول باشد. بلکه نوعی رمز دریافت می‌کنند که میان علم و جهل مطلق به وحی است و غریزه نامیده می‌شود: ﴿و اَوْحٰی رَبُّكَ اِلٰی النَّحْلِ﴾ و خدایت به زنبورهای عسل شیوه‌ی دریافت و آماده‌سازی عسل را به صورت رمز و اشاره وحی فرمود، تا بفهمند از چه راهی و چگونه آن را به دست آورند.<sup>(۱)</sup>

مرحله‌ی سوم، وحی عام و خاص ایمانی است:

ابتدا وحی عام بر کل مؤمنین: ﴿اِنَّ الَّذِيْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلٰٓئِكَةُ اَلَّا يَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاُبَشِّرُوْا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُوْنَ﴾ (فصلت / ۳۰) بی‌گمان کسانی که گفتند پروردگار ما خداست سپس - در این سخن - پایداری کردند فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند که مترسید و غمگین نشوید و یکدیگر را به بهشت موعودتان شاد باش و نوید دهید.

تنها گفتن ﴿رَبُّنَا اللّٰهُ﴾ کافی نیست، زیرا لفظ به حساب معنا اهمیت دارد. زیرا آیه دنباله‌اش (ثُمَّ اسْتَقَامُوا) می‌باشد که استقامت از درون با فطرت و عقل انسان، و از برون با عمل است. اگر انسان به لفظی پایبند باشد اما به معنا و عمل پایبند نباشد اعمالش هباءً

۱ - در این آیه شریفه در مورد زنبور عسل خدای تعالی خواسته یکی از مصادیق وحی به حیوان را بیان فرماید. والا تمام حیوانات این چنین هستند و از شعور حیوانی که به وسیله وحی الهی به آنها تکویناً داده شده برخوردارند، مورچه چنین است، پرندگان، خزندگان و سایر جنیدگان نیز دارای شعور حیوانی و وحی مُمائل هستند. (خادم القرآن)

منثورا و ریائی بیش نیست. باید در مقابل خدای متعال اطاعت مطلق و بدون چون و چرا داشته باشد، و در تمام شئون و ابعاد زندگی سراپا گوش به فرمان و با کمال خضوع و خشوع آماده پذیرش فرامین الهی باشد. چنانکه با تمام وجودش ندای لبیک سر دهد، آن وقت است که او نیز مشمول آیه شریفه قرار می‌گیرد. در این جا باید توجه داشته باشیم که در کلمه‌ی: «لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ»، گفتن «لبیک» تنها مخصوص برای خداست.<sup>(۱)</sup> و گفتنش به غیر خدای تعالی هرگز جایز نیست. اما اگر در بعد اطاعت و عبادت الهی بتوانیم به حدی برسیم که هیچ‌گونه شریکی از علاقه، مال، مقام و شخصیت‌ها برای خدا قرار ندهیم و استقامت بعد از لفظ را محقق سازیم. پایداری و ایستادگی در همه‌ی ابعاد عقلی، فطری و عملی نماییم، بعد از این ایستایی و ایستادگی ﴿تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ﴾ فرشتگان کارگزارِ الهی، به دستور خدا براین‌گونه مؤمنان مستقیم، نازل می‌شوند و آن‌ها را یاری می‌دهند.

البته پروردگار عالم در سازماندهی کائنات ملائکه و عُمالی هم دارد که امور مربوطه را دنبال می‌کنند که ارتباطی به ﴿ثم استقاموا﴾ ندارد، زیرا این امور تکوینی هستند. اما معیت و پی‌گیری ملائکه در امور زندگی دنیوی مؤمنان ایستاده در راه حق، هدایتی اضافه بر عقل و فطرت است. هر قدر عقل و علم و تقوای ما بیشتر باشد باز هم مطلق نیستیم و ملائکه بر راست‌قامتان که شایستگی دارند، یاری می‌رسانند و تا حدودی آن‌ها را از انحرافات برمی‌گردانند. اما کسانی که در راه حق نیستند و شهوت و مقام و دنیاپرستانند، لیاقت چنین کمک و معیت و الایی را ندارند. زیرا فقط مؤمنان و مردان حق‌اند که لایق این وحی عمومی هدایتگر هستند تا هیچ خوف و ترسی بر گذشته

۱ - «لبیک» یعنی به طور مطلق دو مرتبه آن‌چه را فرمودی اجابت کردم، مرتبه اول در بعد ربوبیت تو، و در مرتبه دوم در بعد اطاعت مطلق، از تو که تنها از آن خداست و گفتن آن به عنوان اطاعت در امور شرعی به طور مطلق، در برابر معصوم نیز جایز است. بعد اولش به عنوان عصمت و در بعد دوم اطاعت مطلق بر مبنای عصمت. ولی شعار «لبیک» مانند حالت احرام، برای غیر خدا هرگز جایز نیست که مثلاً در راه زیارت معصوم، یا به گرد قبرش، لبیک بگویند، زیرا این شعار در انحصار خداست و لاغیر. مانند طواف و سایر مناسک حج. بنابراین برای غیر معصوم، به عنوان اطاعت مطلق حرام است، زیرا کاف خطاب در خصوص کلمه‌ی لبیک منحصر به خدای تعالی است و چنانچه مخاطب کسی غیر از خدای تعالی باشد استعمال این لفظ جایز نیست، مستفاد از بیانات استاد. (خادم القرآن)

و نگرانی بر آینده نداشته باشند و نوید بهشت هم در ذیل آیه شریفه توشه راهشان می باشد. قرآن کریم لفظ وحی را در موارد فوق به کار برده است که می توان در این موارد لَفْظِ الْهَام را نیز اطلاق کرد، به هر حال این موارد هیچ کدام وحی رسالتی نیستند. اما وحی خاص: گاهی خدای متعال به مؤمنین در مواقع ضروری وحی خاص موضوعی نازل می کند. مانند وحی به مادر موسی: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقَاهُ فِي الْأَيْمِ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا زَادُوهُ الْيَكِّ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (قصص/۷) و به مادر موسی وحی کردیم. ملائکه چنین راهنمایی خاصی را بر هر مؤمنی گرچه در درجات بالائی هم باشند نمی کنند. گرچه آن ها راهنمایی کلی نسبت به همه مؤمنین دارند. و این راهنمایی در موضوعی خاص است نه در تشریح و بیان احکام. مثلاً مادر موسی عَلَيْهَا که تابع شریعت ابراهیم عَلَيْهِ بود، حکم شیر دادن فرزند در شریعت ابراهیم را می دانست، لکن می ترسید بچه را بکشند و نمی دانست چه کند تا جان فرزندش را نجات دهد. پس به او وحی شد که او را شیر بده و در رود نیل بیافکن. بر مادر حضرت موسی عَلَيْهَا و بر حضرت مریم عَلَيْهَا نیز فرشته وحی نازل شد، اما نه برای تشریح و رسالت، بلکه برای موضوعات خاصی که آن ها را راهنمایی کنند، چراکه به خاطر ایمانشان، لیاقت چنین موهبتی را داشتند.

این بخش از مراحل وحی، اولاً بحث از وحی رسالتی و حکمی نیست، ثانیاً این وحی ها مطلق نیستند. یعنی وحی به زمین، او را فهمنده نمی کند. وحی به زنبور عسل هم، مطلق همه جانبه و معصوم کننده نیست. وحی اولیه ای است به او که باید در تهیه ی عسل چنین و چنان کنی، لکن زنبورها با شعور حیوانی نیز ممکن است تخلف کنند. مثلاً شاهد گلی سمی را خورده باشند یا بخواهند وارد کندوی زنبورهای دیگر شوند. در این حالات نگرهبانانی از خود زنبورها هستند که آن ها را می کشند یا راه نمی دهند. وحی عام و خاص به مؤمنین نیز همه جانبه و عصمت آور نیست. وحی به ام موسی باعث عصمت او در همه ی جوانب نمی شود. فقط در یک موضوع خاص او را معصوم از خطا می کند بنابراین کل این وحی ها، موضعی و موضوعی است. همه جانبه و مطلق و حکمی نیست.



استمرار کلّ مراتب وحی؟ ﴿٢٤٩﴾

مرحله ی چهارم: وحی رسالتی یا حکمی که شامل بیان احکام عمومی و خصوصی است. چه چیزی واجب، مستحب، مباح یا حلال است. این پنج نوع حکم و مخصوصاً دو حکم سلبی و ایجابی در بیان واجبات و محرمات و بیان سایر حقایق و حیاتی و ربّانی، وحی رسالتی و حکمی است و در انحصار پیامبران می باشد که خود دارای مراتبی هستند:

اول مقام «نبوّت» است و «نبی» کسی است که لفظ پیامبر در مورد او صادق نیست، لکن خدای متعال احکامی را به او خبر می دهد و او فرستاده ای برای رساندن این احکام به دیگران نیست. مثل حضرت لقمان که «نبی» بود ولی طبق ادله ی قرآن و سنّت، رسول نبود. یعنی خدا به قلب او وحی می کرد که مخصوص خودش بود و اگر هم پسرش را نصیحت می کرد و احکامی را به او می گفت، طبق شریعت تورات بود. البته او احساس نمی کرد که واجد اذواقی است و طبق احساس عمل نمی کرد، بلکه از جانب خدای متعال وحی احکام به او می رسید و در آن زمان وحی رسالتی نیز خاتمه نیافته بود.

دوم رسول است که مأمور رساندن احکام و معارف به دیگران است. البته رسولان هم دارای درجات و مراتبی غیرمتضادّ با یکدیگر هستند؛ یعنی بعضی از ایشان بر بعضی دیگر فضیلت دارند، آن هم فضل و برتری در عبودیت برای خدای تعالی: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾ مرتبه ی سوم مقام نبوّت است و نبی، رسول صاحب درجه ی رفیع است.

مرتبه ی چهارم مقام ولیّ عزم است که در میان انبیاء بالاترین مرتبه است. مثل مرجع تقلید اعلّم که در میان مجتهدین علوّ و برتری دارد. ولی عزم هم در میان پیامبران مقام عظیمی را داراست، و مرتبه ی پنجم مقام ولیّ اولیاء عزم یا خاتم النبیین است که بالاترین و کامل ترین وحی ها بر او نازل شده است.

وحی الهی بر انبیاء هم انواع و مراحل دارد که در این جا لازم است، انواع وحی رسالتی بر انبیاء را توضیح دهیم: حضرت حق سبحانه و تعالی، وحی یا آن اشاره ی

مرموز و خفی را که رسول باید به مردم برساند به دو نوع کلی به آن‌ها القاء نموده است: وحی باحجاب و وحی بی حجاب.

وحی باحجاب نیز گوناگون است. وحیی که در خواب است مثل وحی به ابراهیم خلیل در خواب، که فرزندش را ذبح کند. آن حضرت به اندازه‌ای تسلیم حق بود که حتی علت ذبح هم در ذهن مبارکش خطور نکرد و اصلاً نپرسید چرا؟ با این که ذبح فرزندی چنان بزرگوار - با هیچ عقل و منطق بشری سازگار نیست. لکن چون امر خدا بود، حضرت ابراهیم علیه السلام نیز مطیع محض بود: ﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ. فَلَمَّا أَسَلَّمَا وَتَلَّهِ لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا اِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾  
 صافات/ ۱۰۶-۱۰۲

پس چون با او آن سعی و کوشش را به خوبی انجام داد گفت: فرزندم! در خواب می بینم که تو را بی چون ذبح می کنم، پس بنگر چه می بینی (و نظر تو چیست؟) گفت: پدرم آن چه مأموریت داری انجام ده مرا به خواسته خدا از صابران خواهی یافت پس چون هر دو در برابر خدا تسلیم شدند و او را به چهره اش بر زمین افکند و او را ندا در دادیم: ای ابراهیم! خوابت را بی گمان راست آوردی. ما هم چنان نیکوکاران را پاداش می دهیم.

و نوع دیگر از وحی باحجاب، وحی به وسیله و واسطه درخت است مثل وحی به حضرت موسی علیه السلام از درخت و یا این که وحی به وسیله جبرئیل یا با لفظ و ایجاد صوت یا با ایجاد نوشته است. این‌ها حجاب‌هایی هستند که در قالب این حجاب‌ها وحی رسالتی فرستاده شده است.

اما خدای متعال بالاترین درجه و قلّه‌ی وحی را به صورت بی حجاب، بر پیامبری که قلبش، قُلَّةُ الْقَلْبِ عقل‌ها و قلب‌هاست، نازل فرموده است و آن قلب رسول الله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است که وحی متنی و کلی قرآن، بدون هیچ گونه حجابی بر قلب آن حضرت وارد شده است، مگر حجاب ذات حق که هرگز بر طرف شدنی نیست. و آن معنای والا با

اراده‌ی پروردگار در قلب آن پیامبر شایسته‌اللقاء شده است. مانند وحی در شب معراج که: ﴿ثُمَّ دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ. فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾ (نجم/ ۱۰-۸) سپس نزدیک شد پس به حق نزدیک‌تر شد، پس در نزدیکی هم چون «اتصال» سر دو کمان شد یا نزدیک‌تر از آن گردید. سپس «خدای شدید القوی» به بنده‌اش آنچه را باید وحی فرماید وحی فرمود، این هم معنای وحی بلا حجاب که فقط و فقط در مورد شخص رسول الله ﷺ تحقق یافته و لا غیر، و نیز واضح‌ترش در «انا انزلناه فی لیلة القدر» است، که تمامی قرآن، بدون هیچ‌گونه حجابی - به جز حجاب ذات الهی - بر حضرتش نازل گشت.

بعد از حضرت رسول اکرم ﷺ وحی رسالتی - به علت محکم و متقن و ابدی بودن قرآن - قطع شد، و استمرار وحی رسالتی پایانی هم منفی است. اشخاصی مانند محی‌الدین ابن عربی که دسته‌بندی‌ها و درجات وحی را در نظر نداشته و ندارند و یا در نظر داشته و لکن اغراض دیگری در کارشان بوده، فلذا همه‌ی اقسام وحی و مراتب وحی را به کلی نادیده گرفته و به حساب نیاورده و خلط مبحث کرده‌اند، در حالی که بعد از پیامبر ﷺ فقط وحی عام و خاص موضوعی - نه حکمی - احیاناً استمرار داشته و دارد. البته وحی الهامی در موضوعات هم برای خواص از مؤمنین نیز گاهی روی می‌دهد، اما نسبت به ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام به طور دائم و مطلق این الهام و وحی استمرار دارد. چنان نیست که شیعیان اعتقاد داشته باشند که ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نیز وحی رسالتی دارند، لکن آن بزرگواران به جهت رتبه‌ی ایمان و عظمت تقوایشان، همواره در موضوعات به آنان الهام می‌گردید. این موارد، وحی متصل الهامی است. اما در بقیه‌ی موارد و موضوعاتی که الهامی نمی‌شود، مؤمنین می‌توانند به صورت منفصل از قرآن کمک بگیرند.

نکته دیگری که باید در این مقام ذکر شود این است که واسطه در وحی مثل دیدن ملک، هرگز کسی را پیامبر نمی‌کند، زیرا خدای متعال در غالب موارد، وحی رسالتی و غیر رسالتی را با فرشتگان ارسال کرده است، پس اگر فرشته‌ای حامل پیام رسالت و

تشریح از جانب خدا باشد، شخص گیرنده، حتماً باید پیامبر باشد تا آن پیام را دریافت کند و به مکلفان ابلاغ نماید. اما اگر حامل پیام رسالتی و تشریحی نباشد و برای کمک و راهنمایی مؤمنی آمده باشد، لازم نیست آن شخص پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد زیرا این راهنمایی‌ها مربوط به تشریح احکام و فهم قرآن نیست تا اگر حالت کسی دگرگون شد، بگوییم به او وحی شده و اگر دگرگون نشد، وحی نشده است. به طور کلی در موضوعات اگر به کسی کمک‌های غیبی الهام‌بخش برسد، نمی‌توان گفت که او پیغمبر و صاحب وحی شده است، بلکه باید گفت این‌ها از الهامات و الطاف غیبیه الهی است که احیاناً شامل حال بعضی از مؤمنین می‌شود و باب رسالت را بر کسی نگشوده و نمی‌گشاید.

## مکانیزم ارسال وحی

آقای محمد مجتهد شبستری: معتزله گروهی از متکلمان اسلام هستند که مبانی عقلی خود را مبنا و معیار تفسیر قرآن و حدیث نبوی قرار داده بودند. نظریه آنها این بود که حقیقت «سخن» عبارت است از حروف و اصوات منظوم که به معنایی دلالت می‌کند. مثلاً در قرآن آمده که موسی از درختی شنید که «من پروردگار تو هستم» (طه/۱۲). در نظر این متکلمان چگونگی پیدایش سخن، یعنی برخلاف قوانین طبیعی بودن آن است که سخن خدا را از سخن انسان جدا می‌کند. محتوا یا اثر سخن مورد توجه نیست. اشاعره معتقد بودند «سخن خداوند» یک صفت ذات است که از قدیم با خداوند همراه است و کتاب‌های وحیانی که بر انبیاء نازل شده، وجود لفظی آن صفت ذات است. بنابراین عقیده اشاعره سخن خداوند اصوات و حروف نیست، معنا و حقیقتی است که ازلاً و ابداً با خداوند همراه است و «کلام نفسی» نام دارد. خدا وقتی با انسان سخن می‌گوید، آن معنا و حقیقت را از طریق خلق الفاظ به مخاطب خود ابراز می‌کند. بنابراین سخن خداوند نه مخلوق است و نه حادث، آن چه به صورت قرآن در دست مسلمانان است، حکایت لفظی آن معنا و حقیقت قدیمی است و فهمیدن این کتاب فهمیدن آن

حقیقت قدیمی است. نظریه سوم مربوط به متکلم معروفی است به نام ابن کلاب. که معتقد بود رسم و تعبیر عربی یا عبری کلام خداوند، غیر از عین کلام خداوند است و قرآن مجید رسم و تعبیر کلام خداوند است و نه عین آن. نظریه چهارم نظریه عده‌ای از فلاسفه مسلمان است. به نظر این فلاسفه آن چه حقیقتاً به خدا قابل استناد است، سخن نیست، بلکه گونه‌ای از تفهیم است که عقل فعال<sup>(۱)</sup> واسطه آن است. در نظر آن‌ها نبی انسانی است که در قوه نظری و عملی به کمال رسیده و بر اثر اتصال قوه نظری وی با عقل فعال، ذوات مجرد و حقایق بر او آشکار می‌شود. [هرمنوتیک / ۱۰]

دکتر سروش: فرض کنیم که کلام الهی آن باشد که جبرئیل به پیغمبر می‌گوید نه آن که خود پیغمبر فکر می‌کند؛ در این صورت باز هم ما باید این سؤال را از خودمان بکنیم که جبرئیل آن کلام را از که می‌شنود؟ آیا آن کلام را ملک دیگری در گوش جبرئیل می‌گوید یا خود جبرئیل چیزهایی را می‌فهمد و کلماتی را در ذهن خود حاضر می‌یابد و سپس واسطه‌گری می‌کند و آن‌ها را به پیغمبر انتقال می‌دهد؟.. ما ناچار باید در این سیستم به جایی برسیم که بگوییم، موجودی (اسمش هر چه می‌خواهد باشد) می‌فهمد که واجد اندیشه‌هایی شده و این اندیشه‌ها الهی است.. سخن این جاست که با واسطه بودن به تنهایی معیار الهی بودن نیست. منکر این نیستیم که وحیی ممکن است با واسطه‌ای باشد، ولی نباید با واسطه بودن را معیار الهی بودن گرفت. خود پیامبر هم ممکن است فی‌نفسه برای خود، به فکری، به رأی، یا به کشفی (بیشتر مایلیم کلمه‌ی کشف را به کار ببریم) نائل شود و این کشف الهی باشد و اسم آن هم وحی باشد.

[آفتاب / ۱۵ / ص ۷۵]

آیه‌الله صادقی: کاش آقایان توجه بیشتری می‌کردند و حداقل یک دوره‌ی قرآن

۱ - دهمین عقل از عقول ده‌گانه که نزد فلاسفه مشاء چون وسائطی میان خدا و عالم طبیعت عمل می‌کند، عقل فعال گویند فلاسفه مشاء و فلاسفه اشراق، هر دوی آن‌ها کارشان ساخت و ساز حروف و اصطلاحات و تخیلات بوده و هست یک دسته با عقول خودشان و تبلورات و جولانات عقلی و فکری و دسته دیگر به اصطلاح خودشان با استضائه و الهامات و افاضه به آن‌ها صاحب کمال و بیان شده‌اند بنابراین دسته اول عقول را ده تقسیم کرده و عقل اول را ند بر عقل دوم عقل دوم را ند بر عقل سوم، عقل سوم را ند بر عقل چهارم و همین‌طور دائماً عقلشان می‌راند و می‌راند تا به عقل نهم می‌رسد عقل نهم هم می‌راند بر عقل دهم و عقل دهم هم آقا را می‌راند به سوی حق مطلق آن وقت است که آقا به حقیقت متصل می‌گردد.. (خادم القرآن)

کریم را بدون هیچ گونه پیش فرض و تحمیل با دقت مطالعه می فرمودند. جواب همه سخنان، آن چه که گفته اند، آن چه که می گویند، آن چه که بعداً خواهند گفت را قبلاً قرآن کریم آماده نموده است، من توجه می دهم آقایان را به آیات کریمه سوره ی ﴿ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ ﴾ (سوره ی شعراء / ۱۹۴) ﴿ قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ ﴾ (سوره ی نحل / ۱۰۲) که این روح القدس و روح الامین هر دو جبرئیل اند، چنان که رسول گرامی، واسطه ی وحی ربانی برای مکلفان است، جبرئیل نیز واسطه ی این وحی بر رسول گرامی است. طبق این آیات، حضرت جبرئیل واسطه ی ارسال وحی قرآنی بر قلب پیامبر بزرگوار ﷺ بوده و اگر این واسطه در کار نبود، چه بسا، بعضی از عامیان حضرت رسول گرامی ﷺ را خدا می خواندند و با این که خدای متعال می توانست وحی مفصل را نیز بدون حضور و ارسال ملکی، مستقیماً بر قلب پیامبر القاء نماید، لکن برای جلوگیری از این تصور که پیامبر را خدا بدانند، با واسطه ای چون حضرت جبرئیل ﷺ وحی قرآن نازل فرمودند. در این جا هم مَلَكٍ مأمور ارسال وحی قرآن، یعنی حضرت جبرئیل ﷺ معصوم است و هم گیرنده ی وحی قرآن یعنی پیامبر ﷺ، معصوم است، بنابراین اگر هریک در گرفتن وحی و القاء و ابلاغ نعوذ بالله دچار خطا و اشتباه شوند، خیانت در وحی ربانی کرده اند و از عصمت خارج خواهند شد.

سخن و حیانی خدای تعالی دو بعدی است: نخست معنای علمی آن در نزد خداست که بعد ازلی و قدیم آن است. زیرا خدای تعالی به همه چیز از جمله به قرآن کریم علم مطلق داشته است. دوم مرحله ی حدوث وحی است. حدوث وحی عبارت از خلق صوری آن معنای ازلی و قدیمی است که این خلق صوری به شکل خلق الفاظ، رسم، تعبیر، اصوات یا کلام است. بنابراین الفاظ و تعبیر وحی، عین کلام مخلوق خداست، گرچه عین معنای ازلی آن نیست. زیرا علم ازلی همان علم ذاتی الهی است که ظهور آن محال است. پس حدوث وحی، خلق صوری همان معنای ازلی در علم ذاتی الهی است. بنابراین خدای متعال برای شنیدن جبرئیل یا هر ملک دیگری، الفاظ را به شکل اصوات و کلام یا هر نوع دیگر خلق کرد و به ملک مخصوص خود القاء فرمود و او را مأمور کرد

تا بدون هیچ گونه کم و زیاد عیناً آن را به رسولش برساند تا رسولش نیز وحی الهی را عیناً تحویل گرفته و همان طوری که هست به مکلفان برساند. فلذا نه جبرائیل و نه رسول الله ﷺ هیچ کدام حق ندارند حتی یک کلمه از آن را کم یا زیاد نمایند که: «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» «و ما علی الرسول إلا البلاغ و نیز لَوْ تَقَوْلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوَابِ...» شاهد و ناظر بر همین مدعی است. ملک مقرب الهی، آن را برای رسول بازگو نمود. در این میان هیچ واسطه‌ی دیگری چون عقل فعال چیزی دیگر وجود نداشت. عقل رسولان و انبیاء از جنس عقل سایر انسان‌هاست با این تفاوت که با نور ایمان و حیانی مزین است و از هرگونه غبار جهل و ظلمت و از هرگونه شهوت عقلانی، نفسانی، شورایی، شیطانی و روحانی مبرا است، و از نظر درک مطالب نیز در بالاترین و قدرتمندترین عقل‌های زمان خود برای دریافت وحی است، و عقل رسول و نبی خاتم، والاترین عقل کل جهانیان در طول تاریخ است. لذا اینان بدون هر شائبه و تحمیلی وحی را دریافت کرده و آن را به مکلفان ابلاغ نموده‌اند.

افزون بر این، خود قرآن کریم فی نفسه دلیلی است قاطع بر وحیانی بودنش که در آن هرگز اختلافی در لفظ یا معنایش وجود ندارد و با ترقی عقل و علم مکلفان، وحیانی بودنش قطعی‌تر می‌گردد، و در مرحله‌ی دیگر نیز نزول جبرئیل معصوم، دلیل است بر عصمت ربانی بودن وحی قرآنی.

وحی قرآن، ابدی و مطلق است و راه نجات ما در آن است. ما و حیانی و ابدی بودن سخن را از مطلق بودنش می‌فهمیم، از اعجاز همه‌جانبه‌اش، از فصاحت و بلاغت بی‌نظیرش و از ادعای بی‌پاسخ قرآن در این ۱۴ قرن پس از نزول. ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ﴾ (بقره/۲۳) اگر هرگونه شک مستندی داشتید در آنچه بر بنده‌ی خویش نازل کردیم، پس سوره‌ای مثل قرآن بیاورید.

﴿ریب﴾ در کل قرآن به معنای شک مستند می‌باشد که از شک غیر مستند، قوی‌تر است، شک بی‌پایه و اساس، همان وهم و گمان است، ولی ریب، آن است که با استناد به فرضیاتی نسبت به قرآن ایرادی بگیرند، مانند همین ریب‌های ادعایی که به قرآن



منتسب کرده‌اند، حال اگر با استناد به شک مستند خود می‌گویید قرآن از جهات مختلف ابدی، یا مطلق نیست، پس سوره‌ای مثل آن بیاورید تا ما مطمئن شویم «کلام خدا» با «کلام بشر» یکسان است، و در بیان قوانین علمی و اجتماعی و سایر جهات، تفاوتی با آن ندارد.

از آنجا که قرآن را تنها قرآن معنا می‌کند (سوره) را نیز فقط قرآن معنا می‌کند: ﴿فَضْرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ﴾ (حدید/۱۳) سوره به معنای دیواری است که دور تا دور ساختمان‌هایی کشیده شده است و آن‌ها را از دیگر ساختمان‌ها جدا می‌سازد، و (سوره) دیوارک است.

سوره در قرآن، آیه و یا مجموعه‌ی آیاتی است که از نظر ادبی و معنوی نسبت به قبل و بعدش مستقل باشد، که مرحله به مرحله، از کل قرآن تا آیاتی چند را شامل است. علی‌ای حال، منظور از آوردن مثل قرآن از هر منظری، این است که مطالبی و آیاتی بیاورید که نقض و تکامل‌پذیر نباشد، خلود و ابدیت داشته باشد، برای کل زمان‌ها و زمین‌ها، جن و انس، زن و مرد و... مفید باشد، و سایر خصوصیات را که قرآن دارد داشته باشد، و به‌طور کلی جامع و مانع مطلق باشد.

البته شاید بگویید علوم مطلق غیر قرآنی هم داریم، مثل حساب اعداد که مطلق بوده و هیچ‌گاه نقض نمی‌شود، می‌گوییم: اولاً علوم مطلق غیر قرآنی جزء تکوین هستند و ثانیاً تشریح و تکوین یکدیگر را تأیید می‌نمایند، اما اگر منظور شما این است که بعضی از علوم بشری - جدای از تکوین و تشریح - بی‌تردید و قطعاً مطلق باشند، پذیرفته نیست، چراکه عقل بشری احتمال خطای بسیار دارد. حتی در علوم تجربی که قرآن در آن‌ها بیاناتی دارد، علم و عقل بشری باید مطیع باشد، مثل آیات خلقت حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام که از خاک آفریده شد، فرضیه‌هایی مثل داروین‌یسم پذیرفته نیست و ما اعتقاد داریم که قرآن هیچ‌گاه نقض و ابطال نخواهد شد، نباید نگران باشیم که ممکن است، این‌گونه فرضیه‌های اثبات نشده، روزی اثبات و قرآن خدشه‌دار خواهد شد. کلاً و حاشا... ما معتقدیم که آن‌چه قرآن به آن‌ها تصریح دارد، مجاز یا سمبولیک نبوده و حقیقت محض

است و بشر هیچ‌گاه با فرضیاتش نمی‌تواند قوانین ثابت الهی را به ابطال کشاند. اگر کل دانشمندان جهان جمع گردند و بخواهند قانونی، حکمی، مسأله‌ای علمی، اجتماعی، سیاسی،... بیاورند که از آن چه در قرآن است، بالاتر یا برابر آن باشد، به جایی نمی‌رسند. ﴿قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَا كُنْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾ (اسراء/ ۸۸)

بگو اگر جن و انس گرد هم آیند تا مانند این قرآن را بیاورند نتوانند، گرچه - بر فرض محال - بعضی پشتیبان بعضی دیگر باشند.

طبق این آیات، و هم‌چنین قراین و شواهدی دیگر مثل مطلق، بی‌نظیر، بی‌بدیل بودن قرآن، و حیانی، ابدی و تغییرناپذیر بودن آن را می‌فهمیم، معیار ما در و حیانی بودن، تنها خود قرآن و سنت قطعیّه است.

معیار تشخیص و حیانی بودن سخن، تنها غیر عادی بودن آن یا میزان نفوذ آن در جانها نیست! بلکه قرآن در همه‌ی جهات معجزه است و در همه‌ی وجوه خود والاترین آیه و نشانه‌ی ربانی است. غیر عادی بودن کلام خدا، نفوذ ایمانی قرآن در قلب‌ها، حتی فصاحت و بلاغت قرآن، مطلق بوده و تاکنون و تا ابد کلامی مانند آن نیامده و نخواهد آمد. زیرا قرآن در کل ابعاد مطلق است و بشر غیر مطلق، توان رسیدن به علم مطلق را ندارد. شما جمله‌ای و مطلبی به ما نشان دهید که علاوه بر فصیح و بلیغ بودنش به‌طور مطلق عاری از هرگونه خطا و نقص و اشتباهی باشد.

پیش‌گویی‌های قرآن نیز مطلق و نشانه‌ی الهی بودن آن است. یعنی اگر به وقوع چیزی یا حادثه‌ای در آینده خبر می‌دهد حتماً و بی‌شک وجود دارد و آن حادثه اتفاق می‌افتد. مثلاً قرآن در اوایل رسالت پیامبر در اول سوره‌ی روم خبر از غلبه‌ی روم بر ایران می‌دهد: ﴿الْم. غُلِبَتِ الرُّومُ. فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ. فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ﴾

رومیان در نزدیک‌ترین زمین - به مکه - مغلوب شدند و هم ایشان پس از آن غلبه خواهند کرد در خلال سالیانی اندک، کار برای خداست از پیش و پس و در چنان هنگامی

مؤمنان خوشحال می‌شوند. می‌بینیم که خبر غلبه‌ی روم مسیحی بر ایران مشرک آن هنگام، در وحی مطلق قرآن پس از اندک زمانی بعد از نزول آیه شریفه به وقوع پیوست، که این خود از معجزات قرآن کریم می‌باشد.

حتی قرآن در خبرهای آسمانی و زمینی نیز همواره پیشاپیش بشر حرکت می‌کند. یعنی قرآن همیشه امام است و تمامی مکلفان همیشه مأوم. چون سه حالت می‌توان در نظر گرفت:

۱- علم مکلفان بیشتر از خدا و قرآن باشد که محال است. چون بشر و علم او محدود است.

۲- علم مکلفان برابر با قرآن باشد. باز هم این فریضه به دلیل محدودیت بشر و بی‌نهایت بودن علم خدای متعال محال است.

۳- قرآن در کل ابعاد اخلاقی، فقهی، فلسفی، فکری، سیاسی و... جلوتر و رهبر است. زیرا مطلق است. اگر کل نیروهای مکلفان با هم جمع شوند و فعالانه شب و روز تلاش کنند باز هم قرآن امام است و خط می‌دهد. حتی دانشمندان بشری هنوز به مبانی و اصولی که در مورد علوم مکلفان بیان فرموده نرسیده است. ما ادعا نمی‌کنیم قرآن کتاب فیزیک و شیمی و پزشکی است، اما قوانینی بسیار دقیق و علمی در هر زمینه دارد که کشف آن قوانین هنوز میسر نشده است. حتی در خبرهای آسمانی مکلفان با سؤالات عدیده‌ای روبرو هستند: آیا در کرات دیگر موجودات، آب و حیاتی هست یا خیر؟ اگر هستند عاقلند یا نه؟ غذا و هوایی هست یا نه؟ و... قرآن در آیاتی از جمله (آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی شوری) به پنج خصوصیت و خبر آسمانی توجه داده است:

﴿وَمِنَ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا مِنْ دَابَّةٍ وَّ هُوَ عَلٰى جَمْعِهِمْ اِذَا يَشَآءُ قَدِيْرٌ﴾

همین یک آیه کافی است ملحدترین و معاندترین افراد را نسبت به قرآن رام و آرام کند. آیه در ۱۴ قرن قبل در زمان و زمینی نازل شده که جهل و ظلمت فراگیر بوده. مخصوصاً در حجاز پر از جهل و جهالت، و برکسی نازل شد که اُمّی و بی‌سواد و در میان

افرادی بی سواد بود و همگان نیز او را کاملاً می شناختند.  
ضمیر در ﴿فیهما﴾ به ﴿السموات و الارض﴾ برمی گردد. ﴿و ما بثّ فیهما من دابّة﴾ و آن چه پراکند در آن دو یعنی در آسمان ها و زمین از جنبندگان.  
چون لفظ (دابّة) بر ملائکه شامل نیست، پس در آسمان ها همانند زمین جنبندگانی هستند. حالا این جنبندگان مانند انسان ها عاقلند یا مثل حیواناتند؟  
﴿و هُوَ عَلٰی جَمْعِهِمْ اِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ﴾ ضمیر ﴿هم﴾ در ﴿جَمْعِهِمْ﴾ جانداران عاقل را شامل است که خدا هرگاه بخواهد می تواند این ها را با هم در یک جا جمع کند.  
و این جمع شدن دلیل بر این است که در آینده ای نامعلوم انسان ها و عقلای زمینی با عقلای آسمانی جمع و برخورد خواهند داشت.  
﴿جَمْعِهِمْ﴾ شامل دو جمع شدن و جمع کردن است:

۱- جمع شدن قبل از قیامت به قرینه ی درونی همین آیه: ﴿و ما بثّ فیهما من دابّة﴾ پراکندگی و جمع کردن این موجودات در دنیا مورد بیان آیه است که جمع غیر مطلق دنیوی است.

۲- جمع مطلق اخروی. که ﴿جمعهم﴾ بیشتر به دلیل ﴿و ما بثّ فیهما من دابّة﴾ بر جمع دنیوی دلالت خاص دارد و بر جمع اخروی دلالت عام. این آیه در ۵ مرحله از انسان ها جلوتر است.

۱- بشر هنوز فکر می کند که آیا در کرات دیگر آب، هوا و غذا هست یا نه؟ ۲- آیا در آن ها موجوداتی غیر از جمادات هستند؟ ۳- آیا عاقلند یا جاهل؟ ۴- آیا توانایی و ابزارهایی در اختیارشان هست؟ ۵- آیا برخورد و ملاقاتی خواهد بود؟  
بشر هنوز در پله اول و دوم مانده است تا چه رسد به قدم های بعدی! در حالی که همین یک آیه بر پنج مورد بشارت داده است.

انسان حتی در علوم تجربی خودش هم هنوز مأموم است تا چه رسد به علوم مطلق الهی، و در مراکز تحقیقی دنیا در این گونه موارد به قرآن و سنت توجه خاص دارند. هیچ علمی جز علم مطلق خدا امکان نداشت در ظرف و موقعیتی که جهل و نادانی ﴿ظلمات﴾

بعضها فوق بعض <sup>﴿</sup> بود، چنین آینده‌نگری‌هایی دقیق و علمی داشته باشد. آیا بیان این مسایل و مطالب علمی مطلق و معجزه نیست؟ کسی که بگوید نشانه‌ی وحیانی بودن سخن، تنها غیر عادی بودن آن است، در جواب می‌گوییم: حافظ نیز غیر عادی سخن گفته است؟ آیا وحی است؟ تاکنون کسی نتوانسته سبک عمیق و دقیقی مثل حافظ بیاورد! حتی مولوی با این که او هم بی‌نظیر است لکن به پای موجز و مختصرگویی حافظ نمی‌رسد. غیر عادی بودن سخن به هیچ وجه دلیل بر وحیانی بودنش نیست بلکه به‌طور کلی مطلق بودن و معصوم از خطا و نقصان بودن کلام نشان دهنده مصدر عصمت ربانی است. <sup>(۱)</sup> درست است که با واسطه بودن به تنهایی معیار الهی بودن نیست، اما با سبکی که خدای متعال دارد و وحی قرآن کریم را با آن سبک به رسول گرامی القاء کرده است، با واسطه‌ی حضرت جبرئیل امین بوده است، و این نیز خود از معیارهای وحیانی بودن سخن می‌باشد، زیرا اگر کلامی با واسطه‌ی فرشته و ملک بیاید، قطعاً آن سخن قدسی و الهی است، چراکه فرشتگان نیز معصوم از خطا و حتی عاری از انواع شهوات عقلانی و نفسانی هستند، و پیام‌آوری ملائکه یقیناً عاری از خطا و اشتباه و از جانب حضرت حق می‌باشد. شما نمی‌توانید از خود تصوراتی در نظر بگیرید و بگویید شاید خود رسول هم دارای رأیی و کشفی بوده است، رأی و کشف پیامبر ﷺ دو گونه است:

۱- نظرات عقلانی، علمی و حسی آن حضرت به عنوان (بشر مثلکم) که مطلق نیست.

۲- نظرات وحیانی که تنها از سوی خداست و مطلق می‌باشد و پیامبر به‌عنوان رسالت هرگز نظرات نخستین را نه برای خود و نه برای دیگران هرگز به میان نمی‌آورده است. اگر سخنی از ایشان درباره‌ی رسالت و شریعت شنیده شود، چیزی نیست جز آن که خدای متعال آن را برای حضرتش ارسال فرموده است: ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ

۱- با این‌که حافظ از نظر ادبی، صفت شعری و زیبایی کلام مقام بالایی را به خود اختصاص داده لکن هرگز مطلق نبوده و نیست، زیرا انحرافات معنوی و عقیدتی بسیاری در اشعارش وجود دارد، و اصولاً به قول مرحوم مطهری (ره) - بنای اشعار حافظ، سعدی، شمس تبریزی و امثال این‌ها - مبنای غنائی است، سراسر کتاب‌هایشان پر است از اشعار عاشقانه: فراق یار، خال لب، کمان ابرو، خم، پاده، شراب مستی و از این قبیل، فلذا این قبیل اشعار وقتی از نظر محتوی و معنا دسته‌بندی شود، در ردیف اشعار غنائی قلمداد می‌گردد. (خادم‌القرآن)

الْأَوْحَىٰ يُوْحَىٰ ﴿نجم/۳﴾ ال در ﴿الهوى﴾ جنس هواهای غیرو حیانی است، یعنی پیامبر اکرم ﷺ از جنس هواهای عقلانی، نفسانی، شورایی و... دور است و حتی بر مبنای عقل خود نطق و سخنی ندارد، تا چه رسد با نفس و شورا، چنان که ﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ نطق رسالتی حضرتش را در انحصار وحی برونی ربانی دانسته است. در این جا ﴿یوحی﴾ فعل مجهول است که ضمیر «هو مستتر» نایب فاعل و به ﴿وحی﴾ برمی گردد که وحی و موحی قرآن است، موحی خدا و موحی الیه رسول گرامی است. و قرآن، نتیجه‌ی مثلث و حیانی است. اما در این سیستم جبرئیل این کلام را مستقیماً از خدای متعال می شنود، به این صورت که خدا با خلق اصوات و حیانی قرآن برای جبرئیل، او را آگاه به الفاظ و عبارات قرآن کرده و جبرئیل نیز همان الفاظ و عبارات را بر قلب رسول اسلام ﷺ القاء می کرد: ﴿نزل به روح الامین علی قلبک﴾. خدای متعال بنا بر حکمت و مصلحت ربانی، جبرئیل را واسطه در وحی قرار داد و اگر می خواست بدون جبرئیل هم می توانست الفاظ و عبارات قرآن را مستقیماً بر قلب پیامبر القاء کند، چنان که برتر از آن را که وحی در شب قدر و معراج است، بر حضرتش بدون واسطه نازل کرد.

## تجربه نبوی

دکتر سروش: اگر پیامبری به معنای نزدیک تر شدن به عوالم معنا و شنیدن پیام سروش‌های غیبی، یک تجربه است، در آن صورت می‌توان این تجربه را افزون‌تر، غنی‌تر، و قوی‌تر کرد. یعنی همان‌طور که هر تجربه‌گری می‌تواند آزموده‌تر و مجرب‌تر شود، هنرمند، هنرمندتر و عارف، عارف‌تر و مدیر، مدیرتر شود. اگر این سخن بر گوش شما گران می‌آید، به تعبیرهایی که قرآن درباره‌ی وحی و پیامبر دارد نظر کنید، خداوند به پیامبر دستور می‌دهد که از من افزونی دانش را طلب کن: ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ (طه/۱۱۳) و این علم کشفی مندرج در ماهیت وحی و پیامبری است. چنین بود که تجربه پیامبرانه مرتب تکرار می‌شد، نه این‌که فقط یک‌بار وحی بر پیامبر آمده باشد یا فقط یک نوبت به معراج رفته باشد و باقی عمر بر سر آن گنج بنشیند و از آن خرج کند، بلکه باران رحمت وحی مستمراً بر او می‌بارید، و او را طراوت و شکوفایی بیشتر می‌بخشید. لذا پیامبر تدریجاً هم عالم‌تر می‌شد، هم متیقن‌تر و در یک کلام پیامبرتر. این خلدون در باب وحی. می‌گوید پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به تدریج تحمل بیشتری نسبت به وحی پیدا می‌کرد. ابتدا وقتی آیات قرآن بر او نازل می‌شد، به سرعت تحملش به پایان می‌رسید. به همین

سبب سوره‌ها و آیه‌های مکی کوتاه‌اند، اما آیه‌ها و سوره‌های مدنی بلندترند. [تجربه نبوی / ص ۱۰-۱۲]

هرجا سخن از تجربه می‌رود، سخن از تکامل تجربه هم درست است. هرجا سخن از مجرب شدن است، سخن از مجرب تر شدن هم رواست. و این امر در هر تجربه‌ای جاری است. فی‌المثل در عابد و عبادت، هرچه عبادت افزون تر شود، عابد شکوفاتر می‌شود و هرچه عابد شکوفاتر شود، عبادتش ژرف تر و روحانی تر می‌شود. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز که همه سرمایه‌اش شخصیتش بود، این شخصیت، محل و موجد و قابل و فاعل تجارب دینی و وحیی بود. و بسطی که در شخصیت او می‌افتاد، به بسط تجربه و (بالعکس) منتهی می‌شد و لذا وحی تابع او بود، نه او تابع وحی. و به حکم: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ (انفال/ ۱۷) کلامش حق بود، او نه تابع جبرئیل، که جبرئیل تابع او بود و ملک را او نازل می‌کرد و در جایی هم که می‌خواست و می‌توانست از او در می‌گذشت. به اشاره بگویم که کلام پیامبر را عین کلام باری دانستن، بهترین راه برای حل مشکلات کلامی تکلم باری است. [تجربه نبوی / ص ۱۳]

داد و ستد پیغمبر با بیرون از خود قطعاً در بسط رسالت او و در بسط تجربه پیامبرانه او تأثیر داشت. یعنی این دینی که ما به نام اسلام می‌شناسیم، یک بار و برای همیشه بر پیامبر نازل نشد، بلکه به تدریج تکوّن پیدا کرد و دینی که تکوّن تدریجی دارد، حرکت و حیات تدریجی بعدی هم خواهد داشت. [تجربه نبوی / ص ۱۶]

آیه‌الله صادقی: قراین دعوی رسالت‌گاه برونی است مانند معجزات تمامی پیامبران صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جز رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اسلام و گاه عمدتاً درونی است که سخنان و حیانی قرآنی حضرتش خود دلیل بر ربانی بودن آن‌هاست چنان‌که آیاتی مانند ﴿أولم یکفهم أنا انزلنا علیک الکتاب یتلی علیهم﴾ شاهدی بایسته و شایسته بر وحیانی بودن قرآن و رسالت آورنده آن می‌باشد. وانگهی خود آیات قرآنی دلالت لفظی و معنوی بر وحیانی بودن آن‌ها دارد، چنان‌که آیاتی کل مکلفان را نسبت به آوردن مانند قرآن یا ده سوره و حتی یک سوره از آن مورد تحدی و تعجیز قرار داده است و مقتضای رسالت آخرین نیز



چنان است که در کل زمان‌های تکلیفی از آغاز نزول قرآن تا انقراض جهان معجزه‌ای ربانی باشد، بلکه هر اندازه عقل و علم، ترقی و تعالی و تکامل بیشتری داشته باشد، و حیانی بودن قرآن به گونه‌ای والاتر نمایان است، از این رو ما در قرآن هرگز آیه‌ای درباره‌ی حضرتش نسبت به اعجاز برونی نداریم، قضیه‌ی معراج هم چندان برای دیگران محسوس و دیدنی نبوده و مانند شق القمر که آن هم برای کل تاریخ و همگان و حتی همه کسانی که در آن دوران در افق حجاز بوده‌اند، معلوم نبود، با این که معجزه رسالت باید برای کل مکلفان آشکار باشد، تا چه رسد رسالتی ابدی، بر این مبنا دعوی رسالت حضرتش صددرصد بر مبنای معجزه‌ی ابدی قرآنی ثابت است، و چنان که در آیاتی چند مشاهده می‌گردد، گروهی از کافران از حضرتش مطالبه معجزاتی دیدنی و محسوس مانند معجزات سایر پیامبران می‌کردند و پاسخ حضرتش این بود که نخست آیات و معجزات رسالتی در انحصار علم و قدرت خداست، و هرگونه که بخواهد آن‌ها را فرومی‌فرستد، و انگهی قرآن خودبه‌خود معجزه‌ی ابدی است که در طول ۲۳ سال نزولش چه در گرفتاری‌های سخت مکی و چه در مدینه، چه در جنگ‌ها و چه در صلح‌ها، در راحتی‌ها و ناراحتی‌ها از نظر لفظی و معنوی همسان و همانند بدون هیچ تضاد یا تناقضی و حتی بدون هیچ‌گونه تکاملی وارد شده، و ما می‌بینیم که بزرگترین دانشمندان جهان در سخنان و نظراتشان تضادها و تناقض‌ها و یا تکامل‌هایی بی‌وقفه وجود دارد، و این ویژگی مخصوص قرآن کریم است که تا به حال هیچ‌گونه تضاد، تناقض و تکامل و سخن خلافی در او مشاهده یا به اثبات نرسیده است و همین ویژگی از جمله ادله‌ی محکمی است که نمی‌تواند از غیر حضرت اقدس الهی صادر شده باشد، براین مبنا آفتاب آمد دلیل آفتاب، قرآن خود دلیل بر و حیانی بودن خود و رسالت آورنده‌اش در حد اعلا‌ی رسالت است و بالاخره یا باید رسالت حضرتش را بر مبنای نداشتن معجزات برونی انکار کرد، و یا بر مبنای آیات قرآنی آن را پذیرفت که پذیرش قرآن در بُعد و حیانی بودن قرآن برای عاقلان و خردمندان و کاوش‌گران قطعی است.

و این سخن که وحی بر مبنای تجربه است از بنیاد باطل است، زیرا تجربه اعم از امور

مادی و معنوی دارای ابعاد، تضاد، تناقض و یا تکامل است، چنان‌که فرضیه‌های گوناگون دانشمندان، در کل علوم مادی و غیر مادی بر همین سه مبنا می‌باشد، و انگهی تجربه‌ها کلاً درونی است و نه برونی، لیکن وحی ربانی که کلاً معصوم است مبنای درونی تجربه بشری را ندارد، و گرنه همان‌گونه که تجربه‌ی غیر و حیانی دچار تضاد، یا تناقض و یا تکامل است، وحی هم بر همین مبنا دچار این‌گونه اختلافات می‌شد، بلکه وحی ربانی با درجالتش بر مبنای عصمت بشری است با درجالتش که هر چند عصمت بشری والاتر باشد وحی ربانی هم در این زمینه والاتر است، و بالاخره لفظ تجربه در زمینه وحی به کلی بی‌جا و باطل است و آیه‌ای که ایشان در کلماتشان در تأیید گفتارشان ذکر کردند ﴿و قل رب زدنی علماً﴾ فقط تقاضای افزون شدن علم و حیانی می‌باشد و نه فزونی تجربه که دچار مثلثی از اختلاف می‌باشد.

وحی تجربه نیست، زیرا تجربه آزمودن درونی یا برونی غیر ربانی است. ولی وحی اشاره‌ای ربانی است که پیامبر آن را هرگز نمی‌دانسته و سپس با نزول وحی به آن آگاه شده است: ﴿و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تحطه بيمينک اذا لارتاب المبطلون﴾ (عنکبوت/۴۸) این معنا را تأکید می‌کند که پیامبر ﷺ هرگز قبل از وحی، آگاهی به آن نداشته، و سپس به وسیله‌ی وحی به آن آگاه گشته است، نه این که از خود تفکراتی داشته و آن تفکرات وحی نام گرفته باشد. چنان‌که پیامبر ﷺ از خدا درخواست می‌نماید که آگاهی‌اش را به علم و حیانی افزایش دهد: ﴿و قل رب زدنی علماً﴾ همین آیه دلیل است که پیامبر از خود چیزی نداشته و هر چه بوده از سوی خدای متعال به او می‌رسیده و حتی افزون بر آن نیز از خود چیزی اضافه نمی‌کرده، بلکه پیامبر ﷺ افزونی علم را نیز از خدا طلب می‌کند. اگر پیامبر واجد شخصیت و علم مؤید بوده، دیگر نیازی به طلب افزایش از سوی خدا نمی‌داشت، باران وحی مستمراً به او می‌بارید و او نیز این نعمت الهی را بر مردم ارزانی می‌داشت. او فقط واسطه در انتقال پیام رب بود، و تنها در این واسطه بودن، نه تجربه‌ای داشت و نه در خود پیام، پیام الهی که تجربه بردار نیست، مگر این که بگوید خدا هم تجربه می‌کند، که خدا نیازی به تجربه و آزمایش

ندارد. او دارای علم مطلق ابدی و ازلی است و تجربه در ساحت قدس الهی راه ندارد. او تنها اراده می‌کند، و ایجاد می‌شود: ﴿اِذَا ارَادَ اللهُ شَيْئاً اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾. درست است که پیامبر ﷺ در عباداتش، از همه والاتر و بالاتر است، اما ارسال وحی فعل رسول نیست تا در انجام آن فاعلیت پیامبر، بهتر و دقیق‌تر شود و بسطی در تجربه‌اش حاصل شود.

اگر پیامبر فاعل ارسال وحی بود، سخن شما درست بود، اما فاعل ارسال وحی خداست، و خدای متعال با خلق وحی و القاء آن به جبرئیل که واسطه‌ی اول است، او را مأمور رساندن وحی به پیامبر کرد و پس از تسلیم وحی توسط جبرئیل به پیامبر، ایشان نیز به عنوان واسطه‌ی دوم آن را به مردم ابلاغ می‌کردند. برای خدای متعال مشکلی در خلق کلام نیست تا بخواهیم برای حل مشکلات تکلم باری، چنین حرف‌هایی درست کنیم. پیامبر تنها فاعل تبلیغ و رساندن وحی به مردم است، نه این که وحی هم از خودش باشد. جبرئیل و پیامبر ﷺ هر دو تابع وحی ربانی بودند که علم پیامبر از کل مکلفان و از جبرئیل هم بالاتر بود، لذا گرچه جبرئیل از پیامبر آموزش می‌دید، لکن هر دو تابع فرمان الهی در وحی قرآنی بودند.

اصولاً تجربه به معنای آزمودن است که مربوط به غیر وحی است؛ چنان‌که علوم بشری این‌گونه است. ولی وحی که با فاعلیت پروردگار بر مبنای علم مطلق الهی است، هرگز تجربه‌ای و آزمودنی نیست و چنان‌که گفتیم مراتب وحی به رسولان مختلف نیز بر حسب درجاتشان، و حیانی و ربّانی است و آزمودنی نیست. چنین نیست که پیامبر یا سایر رسولان دیگر، نشسته و فکر کرده باشند و حاصل تفکراتشان را به عنوان وحی تأیید شده به مردم بگویند. اصولاً مگر خدای متعال خود قادر نیست که وحی بفرستد. پس چه نیازی دارد تا افکار دیگری را تأیید کند و نتیجه‌ی افکار او را به عنوان وحی بپذیرد؟ مثلاً اگر پزشکی که خود قادر است بیمارانی را معالجه کند، خود این کار را می‌کند و اگر در تشخیص نوعی بیماری ناتوان شود، بیمار را به پزشک حاذق‌تری معرفی می‌کند. اما خدا که ناتوان از انجام کاری نیست و حتی واگذاری انجام وحی نیز

به دیگری خلاف حکمت ربانی است. زیرا خدای متعال با وجود علم مطلق و محیط به زمان و مکان، شایسته نیست که به انسانی اجازه دهد به جای او سخن بگوید. وحی ربانی است و رسول هیچ دخالت و تجربه‌ای در ایجاد آن ندارد. اصولاً لفظ پیامبرتر معنا ندارد، مثل این که بگوییم آهنگر، آهنگرتر می‌شود! بلکه باید گفت: آهنگر در کار خود بهتر می‌شود. اما در پیامبر همین را هم نمی‌توان گفت، زیرا پیامبران از همان ابتدا وظیفه‌ی خود را به بهترین نحو ممکن انجام داده‌اند و هیچ نقصانی در کارشان نبوده است تا کارشان بهتر شود.

اصولاً تکامل در زمینه‌ی نقص معنا دارد. گرچه پیامبران بعضی بر بعضی فضیلت و برتری داشته‌اند، اما هر پیامبری در انجام وظیفه‌ی رسالت خود، نقص و برتری نسبت به خود نداشته است، لذا قرآن با واژه‌ی پیامبرتر مخالف است: ﴿تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض﴾ یعنی تنها می‌توان تصور کرد که بعضی از رسولان بر بعضی دیگر در مراتب و حیانی فضیلت داشته‌اند، اما هر رسولی فی نفسه چنین نبوده که اول نقایصی داشته باشد و بعداً کار خود را بهتر انجام دهد. پیامبران به آن درجه و مقام رسیده بودند که از همان ابتدای ارسال وحی، نه تنها خطایی در دریافت و ابلاغ وحی نداشته‌اند، بلکه رسالت را برای خود افتخار و شرف آور می‌دانستند. تحمل رسالت هرگز برای آنان گران و مشقت آور نبوده، بلکه شرح صدر و قلب منور رسولان پیش از وحی آماده‌ی دریافت هرگونه وحیی بوده است.

آنان از شنیدن وحی، نه تنها رنجور نمی‌شدند، بلکه لذت هم می‌بردند، چنان‌که اشخاصی از مصاحبت با معشوقشان که اصلاً قابل قیاس هم نیست. وصال اینان زمینی و زوال‌پذیر و وصال آنان آسمانی و جاودانی است، گرچه رسولان همانند حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در نخستین مرحله از وحی، به جهت جریان‌ی نوین و بی‌سابقه مدهوش می‌گشتند، لکن پس از آن از وحی تا آخرین آیاتش استقبال می‌کردند، و اگر احیاناً از نظر آزمایش مؤمنان یا جهاتی دیگر، مدتی وحی منقطع می‌شد، ایشان نگران می‌شدند، چنان‌که در آیات سوره‌ی ضحی می‌فرماید: ﴿ما

وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ ﴿۱﴾ پروردگارت تو را وداع نگفته و ترک نکرده است. که خود دلیل بر این حقیقت است که حضرتش همیشه در انتظار وحی ربانی بود، نه آن که مدتی فکر جدیدی به ذهن مبارکش خطور نکرده باشد. به عکس آن چه ابن خلدون گفته، نگرانی و سنگینی بر حضرتش در هنگام انقطاع وحی و راحتی و آرامش او در هنگام ارسال و شنیدن کلام رب، و انسش به کلام ربانی بی نظیر بود و کوتاهی آیات مکی هرگز دلیل بر سنگینی وحی یا نعوذ بالله کم تجربه گی پیامبر نبود، زیرا چنان که جملات آیات مدنی به دنبال هم نازل می شدند، جملات آیات مکی هم به پیوند یکدیگر نازل می شد و تنها از نظر تقسیم بندی آیات به وحی دیگری، آیات شماره بندی و تقسیم می شدند نه آن که ارسال وحی هم کوتاه باشد تا حضرتش تجربه کسب کند!

لذا او پیوسته تابع وحی بود، گرچه علم پیامبر ﷺ از همه بالاتر است و حتی معلومات جبرئیل را هم دربر می گیرد، چراکه وساطت جبرئیل بیشتر وساطت انتقال الفاظ بود، ولی آگاهی پیامبر از نظر معنا بیشتر بود، لکن علم پیامبر، خود وحی بالاتر نبود و پیامبر و جبرئیل و کل مؤمنان باید پیرو و تابع وحی باشند. اگر وحی تابع پیامبر باشد، بدین معناست که خدا تابع پیامبر است! (و لو اتبع الحق أهوائهم لفسدت السماوات و الارض) شامل کل هواهای حق و باطل است؛ یعنی حق از هیچ هوایی تبعیت نمی کند، نه از هواهای حق و نه باطل. چون حتی هواهای حق هم مطلق نیستند. ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ کل تنطقات و حتی کل افعال مربوط به شرع رسول، از کل هواهای عقلانی و نفسانی خودش و دیگران منزه است و تنها با وحی الهی است. وحیی که خدا نازل می کند و نه آن که رسول طبق عقل خود فکر می کند. حتی معجزات انبیاء فعل خودشان نیست، بلکه فعل خدای متعال است و رسول تنها فاعل صورت بشری معجزه است؛ مثلاً حضرت عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام که از گل پرنده ای می ساخت، ایشان تنها فاعل ساختن پرنده از گل بودند، اما خدای متعال هم زمان با ساخته شدن پرنده توسط حضرت عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام آن پرنده ی گلی را به پرنده ی گوشتی و زنده تبدیل می کرد. بنابراین رسولان تنها فاعل اولیه و خدای متعال فاعل اصلی معجزه است. (و ما

رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی) نیز به همین معناست که پیامبر ﷺ به صورت معمولی مشتکی خاک را به طرف دشمنان پاشید و پیامبر فاعل این رمی انسانی و اولیه بود، سپس خدا هم زمان با آن، کل لشکر دشمن را نابینا کرد. پس این قبیل آیات دلیل بر تابعیت وحی از رسول نیست، و این قبیل امور وحی نیست تا تابع پیامبر باشد یا نباشد، بلکه اراده‌ی الهی است که با احاطه‌ی ربانی اش بر اراده‌ی عادی رسول، چنان معجزه‌آسایی داشت.

### معيار صدق و کذب مدعیات

دکتر سروش: پیامبر اسلام مدعیاتی داشت. این مدعیات را همه ما شنیده ایم. هیچ وقت صدق سخنان کسی را از روی ادعاهای خودش نمی توان اثبات کرد. اگر بنا بر تصدیق یا تکذیب باشد، باید به قراین بیرونی نظر کرد. پیامبر اسلام می گفت که من پیامبرم و به رسالت خودش هم اطمینان کامل داشت و این اطمینان باعث می شد که در عمل بسیار شجاع باشد. [آفتاب ۱۵/ص ۶۹]

آیه الله صادقی: اولاً اطمینان کامل و شجاعت رسول را از کجا می دانید؟ آیا بدون مراجعه به قرآن و سنت می توانید ثابت کنید پیامبر ﷺ چه حالات و رفتارهایی داشته اند؟ ثانیاً قرآن در آیات متعددی برای تشخیص صدق و کذب خود، مردم را به تفکر و تعمق در خود قرآن دعوت کرده است: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ مِنْ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ (نساء/۸۲) بنابراین مدعا و دلیل شما هر دو هباء منثوراً است.

### من معتقد نیستم خدا می دانست...!!!!

دکتر سروش: آن چه ما در محصول وحی پیامبر می بینیم، با آن چه در حیات پیامبر به طور خصوصی یا عمومی می گذشته است، بسیار نزدیک، بلکه عجین است. این چنین نبود که از قبل چیزهایی آماده باشد. و این مطالب از پیش ساخته در ذهن و قلب پیامبر ریخته شود و ایشان هم مأمور باشد که آن ها را با مردم در میان گذارد. من معتقد نیستم خداوند می دانست که فلان کس، فلان سؤال را از پیغمبر خواهد کرد و پیشاپیش آیه ای را حاضر کرده بود که تا او آن سؤال را کرد، آن آیه را همان جا به پیامبر وحی کند. می توان این مسأله را به این صورت دید که پیامبر با سؤالی روبه رو می شد؛ نفس این سؤال، آن چه را که به منزله ی جواب به سؤال کننده داده می شد، تولید می کرد. [آفتاب/۱۵]

آیه الله صادقی: این مطالب با هر توجیهی و با هر عنوانی که بیان شده باشد به هر حال جهالت و نادانی گوینده را نسبت به وحی الهی می رساند. زیرا گوینده در این مقاله، یکسری جهل و نادانی را به ساحت قدس الهی نسبت داده «تَعَالَى اللهُ عَمَّا يُصِفُونَ» در حالی که خدای متعال صاحب علم مطلق و خدشه ناپذیر است. خدای متعال از قبل همه



من معتقد نیستم خدا می دانست...؟! ﴿ ۲۷۳

چیز را می داند و علم او به کوچکترین حرکت و فعل بندگان و اتفاقات و همه چیز، شامل و محیط است، و نادیده گرفتن علم خدا، نادیده گرفتن یکی از سه صفت ذات الهی است که خدای متعال دارای علم، قدرت و حیات مطلق، ابدی، ازلی و بی نقصان است. بر این مبنا، انکار علم کلی خدا، هم غیر عقلانی است و هم برخلاف قرآن. اگر هم می خواهید رابطه علم مطلق الهی را با اختیار بندگان توجیه کنید، باز هم بایستی بر مبنای قرآن و خود شریعت سخن بگویید، نه آنکه از خود چیزی بسازید که شریعت با آن موافقتی ندارد! توجیه شما در تولید جواب به نفس سؤال در مورد پیامبر اصلاً صادق نیست، و بعضاً در مورد خدای متعال صادق است. یعنی گاهی سؤالاتی می شد و خدا نیز پاسخ آن را با وحی به پیامبر القاء می فرمود، اما در بسیاری موارد هم سؤالی نمی شد و خدای متعال بدون بروز نفس سؤال، مطلبی را بیان می فرمود.

### پیش‌نویسی قرآن

دکتر سروش: می‌توان پرسید که آیا قرآن تماماً پیش‌نویسی شده بود و آیا نزول دفعی‌اش کاملاً ممکن بود و به مصالحی نزول تدریجی یافت یا این‌که چنان پیش‌نویسی مطلقاً وجود نداشت و حوادث زمانه و رشد شخصیت نبی به آن تکوّن تدریجی می‌داد؟ کسانی که معتقدند در شب قدر همه‌ی قرآن یک‌جا و تفصیلاً بر دل پیامبر نازل شده، بحقیقت منکر ماهیت سیال و متدرج آن‌اند و اختلاف درباره حقیقت مسأله ادامه دارد. شاید حقیقت نه این باشد و نه آن و هم این باشد و هم آن. با این توضیح که ورود پیامبر به صحنه‌ی اجتماع را می‌توان مانند ورود یک استاد یا معلم به صحنه درس دانست. استادی که پا به کلاس می‌گذارد، اجمالاً می‌داند چه نکاتی و مطالبی را می‌خواهد به شاگردان القا کند. اما از این مرحله به بعد همه چیز از جنس امکان است، نه ضرورت. استاد دقیقاً نمی‌داند در کلاس درس چه پیش خواهد آمد؛ شاگردان چه سؤالاتی را مطرح خواهند کرد. رابطه معلم و شاگردان در کلاس درس یک رابطه‌ی القایی یک سویه‌ی محض نیست؛ چنین نیست که فقط او بگوید و شاگردان بشنوند؛ وقتی می‌گوییم دین امری بشری است، منظورمان نفی روح قدسی آن نیست. منظور این است

که پیامبر به میان آدمیان می‌آید و دین مجموعه‌ی برخوردارها و موضع‌گیری‌های تدریجی و تاریخی پیامبر است و چون شخصیت پیامبر مؤید است و عین وحی است، هرچه می‌کند و می‌گوید نیز مقبول و مؤید است. چنان نبود که پیغمبر یک کتاب از پیش تألیف شده را در اختیار مردم بگذارد و بگوید هرچه از آن فهمیدید، همان را عمل کنید. قرآن تدریجاً و در تناسب با بازیگری مردم نازل می‌شد و در عین حفظ روح پیام، در پاسخ به حوادث شکل می‌گرفت. یعنی حوادث روزگار در تکوین دین اسلام سهم داشتند و اگر حوادث دیگری رخ می‌داد، چه بسا اسلام (در عین حفظ پیام اصلی خود) با تکوّن تدریجی دیگری روبه‌رو می‌شد. [تجربه‌نبوی / ص ۱۷-۲۳]

آیه‌الله صادقی: میان هر استادی و پیامبر ربانی فرق‌هایی است که مهمترین‌اش این است که استاد احیاناً خطا می‌کند یا کوتاه‌نگری دارد، و یا به پرسش‌ها و نیازهای علمی شاگردان پیش از سؤالشان اطلاعی چندان ندارد، این وضع بشرگونه استاد است که هر اندازه هم عالم باشد، مجهولاتش بیشتر از معلومات اوست، ولی پیامبر که فرستاده خداست، برای رهبری گمراهان است به سوی علم‌هایی مطلق که هرگز در آن‌ها خطا، کوتاه‌نگری یا تکامل نیست، اگر سؤالی می‌شد، پیامبر مسلماً بدون وحی پاسخ بسیاری سؤال‌ها را نمی‌داند و این خداست که چه سؤالی بشود یا نشود، علم به ماکان و مایکون دارد. بنابراین اگر سؤالی بشود، خدای متعال به پیامبر پاسخ و حیانی‌اش را می‌دهد تا او هم بازگو کند. مثلاً شخصی از پیامبر درباره‌ی خدا پرسید. پیامبر منتظر وحی شد. سپس آیات سوره‌ی توحید نازل شد: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، لفظ ﴿قُل﴾ دلیل است که پیامبر از خود پاسخ را نفرمود، بلکه کسی به او التقاء کرده است که: «بگو...» و اگر هم سؤالی نشود، خدای متعال بدون سؤال آن‌چه در نظر دارد، نازل می‌کند و محتاج بروز حوادث نمی‌ماند تا خواسته‌اش را بیان کند. طبق آیات قرآن، پیامبر ﷺ فرموده است: ﴿إِنَّا إِنَّا الْبَشَرِ مِثْلَكُمْ يُوْحَىٰ إِلَيْنَا﴾ که من جز بشری مانند شما نیستم (ولی) به من وحی می‌شود (و نه به شما). روی این اصل گفتار، رفتار و سکوت حضرتش، هر سه سنّت‌های و حیانی پیامبر هستند، نه آن‌که از خود حرفی صادر کرده باشد. درست است

که پیامبر بزرگوار پیش از وحی ربانی، چه مختصر و چه مفصلش علم مطلق به احکام ربانی نداشته، گرچه از دیگران آگاه‌تر بوده است و این وحی است که غیرمطلقش را مطلق کرده و از لحاظ عصمت شرعی اش هیچ‌گونه خطایی قصور یا تقصیری در تبیین احکام ربانی نداشته است...

## نزول دفعی و تدریجی قرآن

دکتر سروش: اما در باب نزول دفعی و تدریجی قرآن؛ اتفاقاً چنان که گفته‌ام، یکی از نتایج مثبت تئوری بسط تجربه نبوی این است که این دو قول را با هم راحت و بی‌تکلف جمع می‌کند، این که قرآن یک‌جا نازل شده و این که تدریجاً نازل شده، در حالی که دیگران در این باب خیلی مشکل دارند. یعنی گفته‌اند: یکبار به آسمان دنیا نازل شده، یکبار به بیت‌المأمر نازل شده، یک بار در شب قدر نازل شده و بعد تدریجاً از آن بیت‌المأمر به قلب پیامبر نازل شده.. آن شب در واقع شب قدر خودش بود، شب وصال خودش بود، شبی بود که نتیجه گرفت و پیامبر شد. شبی بود که ریاضتها و زحمت‌های او جواب داد.. و آن شب را برای همیشه شب قدر اعلام کرد.. آن شب در واقع پیامبر قرآنی شد.. لذا این قرآن یک‌جا بر پیامبر نازل شد و یک دفعه پیغمبر شد و بعد به تدریج این سرمایه‌ی خودش را خرج کرد.. [آفتاب/۱۵/ص ۷۶]

آیه‌الله صادقی: به‌طور کلی مراحل وحی بر پیامبر اسلام به‌طور اجمال و اختصار سه مرحله بوده است، اول: مرحله انزال دفعی بود که قرآن در لیلۃ‌القدر، یک شبه به صورت محکم و مختصر، بدون تفصیلات بر پیامبر نازل شد. ﴿اَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾

مرحله‌ی بعد، تنزیل آن معنای محکم در طی ۲۳ سال به صورت مفصل با الفاظ، امثال و عبارات گوناگون بود، که به طور قطعی بر پیامبر نازل شد. این مرحله قبل از شب معراج پیامبر شروع شد، زیرا پیامبر در شب قدر، پیامبر و قرآنی نشد، بلکه در روز مبعث به قرآن و به پیامبری رسید و وحی الهی را دریافت نمود و پس از مدتی حدود ۵۰ روز در شب قدر ماه رمضان همان سال به معراج شرفیاب شد که کل رموز و معارف قرآنی بدون جمله و یا عبارتی به صورت معنی بر قلب پیامبر وارد شد.

آیه‌ی اول سوره‌ی هود بیان‌گر هر دو وحی است: ﴿الرَّكِيبُ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ قُضِلَتْ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾ کتابی که آیاتش فشرده گشت سپس از هم باز شد، از جانب خدای کانون حکمت و بسیار آگاه.

مرحله‌ی اول تحکیم، و بعد از مرحله‌ی تحکیم بلافاصله تفصیل همان محکم در طول ۲۳ سال رسالت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مکه و مدینه در شرایط مختلف نازل شده است. بنابراین ﴿أَحْكَمْتُ وَ قُضِلْتُ﴾ مساوی یکدیگرند. چنین نیست که مقدار نزول قرآن در شب قدر با مقدار نزول آن در طی ۲۳ سال رسالت با هم تفاوتی داشته باشد. تنها نوع القاء و نزول وحی دو گونه بوده است. ﴿قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا﴾ (اسراء/ ۱۰۶) قرآن را باز کردیم. قرآن بسته در شب قدر که پیغمبر فهم بود. باز و تفصیل نمودیم تا مردم فهم شود: ﴿لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ﴾ و این است معنای دقیق تنزیل که در قرآن به آن اشارت رفته است یعنی تنزیل پیامبر فهمی به مردم و همگان فهمی بنابراین مجموع دو دسته آیاتی که نزول قرآن را در یک شب به اختصار و در ۲۳ سال به تفصیل تعریف می‌کنند، هیچ‌گونه تناقضی ندارند. تنها در نوع اول تجربه نبوی نمایان می‌باشد و وحی مجمل شب قدر، پیامبر فهم و ویژه‌ی خود او بوده است. همان طور که فهم حروف مقطع مختص پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ است. ولی در دو می پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ با بقیه‌ی امت یکسان هستند. زیرا مأموریت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابلاغ همان وحی است که به او می‌رسید و جملاتی که می‌شنید و می‌گفت، که هر دو با هم یکسانند. در طی ۲۳ سال که بنا به شرایط و موقعیت‌هایی، قرآن بر پیامبر نازل می‌گشت بسیار اتفاق

می افتاد که بدون هیچ سؤال و زمینه‌ای آیاتی در شب و یا روز نازل می شد و پیامبر ﷺ برای مکلفان قرائت می فرمود. به هر حال جای انکار نیست که قرآن مفصل، در طول رسالت، انزال و اکمال گشت و بعد از اتمام وحی، دیگر جایی برای تکمیل آن نیست. اگر منظور از بسط تجربه نبوی، نزول آیات دیگری به جز آیات قرآن است، پیامدی جز نقص قرآن ندارد که پذیرفتنی نیست. زیرا اولاً آیاتی از قرآن، تبدیل و تغییر کلمات وحی را محال دانسته است و ثانیاً خدا، آن قدرت و علم را داشته و دارد که در صورت لزوم پیامبرش را زنده نگه دارد و آیات دیگری را که مورد نیاز بشر است بر او نازل کند. و اگر منظور از آن تکامل فهم است که درجه‌ی فهم همه یکسان نیست و هر کسی به اندازه‌ای می فهمد، زیرا مرور زمان لازم است تا مکلفان حقیقتی را درک کنند و به کنه مطلبی برسند، این فرضیه قابل قبول و پذیرفتنی است، به شرط آن که تحمیل نکنند. قرآن، نازل من عند الله است و آیا او نمی دانسته مردم بعد از پیامبر چه تکلیفی و چه سؤالاتی دارند تا پیشاپیش پاسخ آن‌ها را بیان کند؟ اصولاً پرسش حکمی در قرآن بی پاسخ نمی ماند. مگر موضوعات جدید که باید با اصول قرآنی تطبیق شوند و دیگر هیچ.

مرحله‌ی سوم: جمع و ترتیب دادن قرآن هم با خداست. با نزول هر آیه و سوره‌ای جای آن هم با وحی دیگری بیان می شد تا جابجایی آیات به هنگام نزول، صورت ناپجا در ترتیب، به خود نگیرد. دلیل مهم آن نیز در (سوره‌ی قیامت آیات ۱۹-۱۶) آمده است:

﴿لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾ ای پیامبر زبانت را به خواندن قرآن حرکت مده، همانا گردآوری قرآن و شیوه‌ی خواندنش بر عهده‌ی ماست. پس هنگامی که آن را خواندیم از آن تبعیت کن سپس بیان و تبیین قرآن نیز بر عهده‌ی ماست.

﴿ان عَلینا جمعه﴾ بیان‌گر این حقیقت و واقعیت است، که جمع و گردآوری قرآن هم -مانند اصلش- با خداست که ضمیر جمع در ﴿علینا﴾ اشاره به جمیع صفات ربّانی است -و نه صفات پیامبر- یعنی خدا با همه‌ی رحمت‌های گوناگون خودش این قرآن را جمع

کرده است، چنین نیست که پیامبر در شب قدر سرمایه‌ای به دست آورده و سپس در ۲۳ سال آن را خرج نموده باشد، بلکه همه چیز از خداست و پیامبر تنها رساننده‌ی بیانات الهی بوده و بس. اگر پیامبر سرمایه‌ای به دست آورده بود و بعد به تدریج آن سرمایه را خرج کرده بود، ﴿علینا﴾ معنایی نداشت و مثلاً می‌فرمود: «علی النبی!»؛ بنابراین جمع و قرائت و بیان قرآن، تنها به عهده‌ی خداست، و تنها ابلاغ و اجرای قرآن با پیامبر است، و این همه خلط مباحث و مراتب نزول وحی ناشی از بی‌دقتی در قرآن و یا تحمیل بر آیات آن است.

در زمان پیامبر، حافظان و کاتبان وحی، آیات را حفظ کرده و روی پوست‌ها می‌نوشتند. البته به همان ترتیبی که ایشان طبق وحی بیان می‌فرمود، و در اواخر عمر حضرت، قرآن چندین بار به‌طور کامل با نظارت ایشان مرور گشت و تنها کاری که بعد از پیامبر صورت گرفت صحافی قرآن بود. یعنی پوست‌های نوشته شده را به شکل یک کتاب بدون کم و زیاد یا جابجایی صحافی کردند. حتی همین صحافی نیز با نظارت کلی حفاظ و کاتبین وحی از جمله حضرت امام علی بن ابیطالب علیه السلام و مهاجرین و انصار انجام شد. در زمان سه خلیفه‌ی شورای سقیفه، هر کدام به نوبه‌ی خود در تهیه‌ی نوشته‌های قرآنی و تعلیم و تعلم قرآن اقداماتی داشتند، تا این که در زمان سومی این کار به‌طور گسترده‌تری و با نوشتن نسخه‌های جدید پی‌گیری شد، و در زمان حکومت امام علی بن ابی طالب علیه السلام نقطه‌گذاری و تنظیم حرکات قرآن نیز، با نظارت ایشان انجام پذیرفت. این که می‌گویند در زمان سومی، حضرت علی علیه السلام قرآنی را به نزد وی برد و گفت این قرآن اصیل است و او هم نپذیرفت و حضرت علی علیه السلام آن قرآن را به خانه برد و مخفی کرد، بنابراین قرآن اصلی نزد حضرت ماند و به دست ما نرسید، به هیچ وجه پذیرفتنی نیست، زیرا خدای متعال حجّت خود را در قرآن بر مکلفان تمام کرده و خود ضامن حفظ و بقاء آن است، و در صورت نرسیدن احکام الهی به مردم، تکلیفی وجود نخواهد داشت.

برخی اشخاص مانند حسن حنفی و دیگران، دخالت آراء و سلیقه‌های اصحاب را در



ترتیب سوره‌های قرآن با ذکر شواهدی از نظریات علمای سلف قائل شده‌اند و حتی گفته‌اند اعتقاد به ترتیب سوره‌ها به دستور خدا و زیر نظر خاص پیامبر، اعتقادی تقدّس گراست و از نوعی غُلُوّ و اسطوره‌سازی دینی در تقدّس به میراث دینی، نشأت می‌گیرد. (۱)

ولی این‌ها تقدّس‌گرایی نیست و ما نیز تقدّس‌بی‌جایی به قرآن نسبت نمی‌دهیم. این مطالب تصریحات قرآن است که ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ﴾ شما که نمی‌توانید با قرآن مخالفت کنید. طبق این آیه، جامع و گردآورنده‌ی قرآن تنها خداست، و ترتیب سوره‌ها و آیات و نحوه‌ی قرائت آن‌ها، به‌طور کامل، همگی طبق وحی صورت گرفته است و هیچ یک از اصحاب حتی خود پیامبر در تنظیم و ترتیب و شیوه‌ی قرائت قرآن، دخالتی نداشته‌اند. زیرا خدای متعال به پیامبر خطاب می‌کند که: ﴿لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾ زبانت را به خواندن قرآن - قبل از قرائت جبرئیل - حرکت مده. پیامبری که در شب قدر با مفاهیم قرآن آشنایی یافت، هنگام نزول آن می‌خواست زودتر از جبرئیل آیات را بخواند، چون با آن‌ها آشنا تر بود. خدا امر فرمود که چنین نکند، پیامبر نیز در همه‌ی حالات تابع وحی بود و هیچ فعل و حرکتی از ایشان دیده نشد، مگر این که با وحی الهی مستقیماً مرتبط بود. ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ (نجم/۳) اینان، باتمسک به بعضی از احادیث و سیر تاریخی در قرائت‌های چندگانه قائل به ابهام در قرائت قرآن هستند. مثلاً حدیثی از پیامبر می‌گوید: «همانا این قرآن بر هفت حرف فرود آمده، پس بخوانید آن را به هر کدام که برایتان آسان و میسر است».

این حدیث حتی اگر تواتر زیادی هم داشته باشد، هرگز قابل قبول نیست، زیرا برخلاف آیات متعددی از قرآن است. و ما این حدیث را از ریشه باطل می‌دانیم زیرا در آیه‌ی گذشته ضمیر ﴿هُ﴾ در ﴿قُرْآنَهُ﴾ فقط به یک قرائت اشاره می‌کند نه به چند قرائت و اگر خدای متعال پذیرفتن چند قرائت را جایز می‌دانست، باید چنین می‌فرمود: ﴿فَإِذَا قُرْآنَهُ بِقِرَائَاتِهِ الْمُخْتَلَفَةِ فَاتَّبِعْ قِرَائَتَهُ﴾ در حالی که پس از ﴿قُرْآنَهُ﴾ می‌فرماید:

﴿فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾ پس پیروی کن خواندنی اش را. نه خواندنی هایش را.

شما اگر می خواهید تابع قرائت هفت یا ده و یا هرچند باشید، بدانید که قرآن تنها یک قرائت را جایز می داند. این قرائت واحده، همان قرآنی است که خدای تعالی خود آن را محافظت فرموده و نامش نیز «قرائت قرآن به روایت رسول الله از جبرئیل از خدای تعالی» است و اگر چه به نامی دیگر مشهور شده است، لکن خدای تبارک و تعالی به نافع، ابن کثیر، حمزه، کسایی، حفص و عاصم و سایرین نیازمند نبوده تا به وسیله آن ها قرائت قرآن را حفظ کند، بلکه با قدرت لایزالی خویش، خود محافظ قرآن و نحوه قرائت آن بوده و خواهد بود.

اگر گفته شود شما قرائت حفص را محور قرار داده اید و سایر قرائت را رد می کنید، پاسخ این است که اولاً قرائت منسوب به حفص، قرائت متواتر قرآنی از رسول گرامی است، ثانیاً این قرائت تنها از حفص هم نرسیده، بلکه از عموم مسلمانان و حافظانی که در حفظ قرآن و نقل سینه به سینه آن تلاش کرده اند، نیز رسیده است، گرچه نامی از سایر حافظان و قاریان متواتر در میان نیست، ولی در اصل، برحسب نقل متواتر این قرائت از رسول الله و ائمه ای اهل بیت علیهم السلام او وارد و تصدیق شده است. پس این قرائت متواتر قرآنی، چه به کسی نسبت داده شود یا هرگز منسوب به کسی نباشد، به دلیل تواتر فوق تصور آن، همان قرائت اصلی قرآنی است. ثالثاً قرائت های دیگر نه تنها بین خود اختلاف، تناقض و تضاد دارند، بلکه حتی آیات خود قرآن را نیز با آیات دیگر دارای تناقض نشان می دهند، با این که در قرآن هیچ تناقضی نیست. بنابراین در قرائت مختلف قرآن، افزون بر اختلافات لفظی، تضادهایی معنوی نیز هست، و این خود سر از تضاد و حیانی قرآنی برون آورده و آن را از حجیت و قاطعیت می اندازد که برخلاف صیانت کلی ربّانی نسبت به قرآن از نظر آیاتی چند است که گذشت.

حدیث «سبعة احرف» و سایر روایات در قرائت مختلف، طبق روایات عرض، بایستی با قرآن متواتر موجود سنجیده شود، سپس با این سنجش می گوئیم: مقصود از آن، معانی باطنی قرآن بر مبنای ظاهر مستقرّ غیر متضادّ با بطون در هفت مرحله ای

تسلسلی است، و اگر قابل چنین توجیهی نباشد، چون با قرائت واحد قرآنی مخالف است، پذیرفتنی نیست.

طبق قاعده‌ی کلی، اگر قرائت واحد قرآن بر مردم مجهول باشد و بر فرض محال چندین قرائت جایز باشد قاعده‌ی «عرض اقوال بر کتاب» نیز مفهومی نخواهد داشت و کاری است عبث که هیچ‌گاه به نتیجه نخواهد رسید. اقوال و احادیث منقول و قرائت‌های مختلف باید با یک قرائت قرآنی سنجیده شوند که همان قرائت یگانه در میان میلیاردها مسلمان در طول تاریخ اسلام تا رستاخیز جهان است، که با تواتری فوق تصور نسل به نسل در سینه‌ی حافظان و کتب کاتبان به ما رسیده است. جزییات اختلاف قرائت‌های بحثی است غیر ضروری که مجال پرداختن به آن نیست؛ زیرا اگر قرائتی، در لفظ و معنا مخالف قرآن متواتر باشد، اشکالش مضاعف است و اگر هم فقط در لفظ مخالف قرآن باشد، مردود است، بالاخره پذیرفتن یک قرائت طبق آیات قرآن قدم نخستین است که تفصیل جزییات و مصادیق آن را به جای خود می‌سپاریم.<sup>(۱)</sup>

---

۱ - در تفسیر «الفرقان» در ذیل آیاتی که چند قرائت را به آن‌ها منسوب کرده‌اند، بحث‌هایی انجام داده‌ایم، مانند قرائت «مالک و مَلِک» در سوره حمد که ﴿مَالِک﴾ موافق قرائت متواتر قرآن و «مَلِک» مخالف آن است، برای توضیح بیشتر به تفسیر مراجعه کنید.

### تکرار ذوق رسولانه

دکتر سروش: تجربه نبوی یا تجربه‌ی شبیه پیامبران کاملاً قطع نمی‌شود و همیشه وجود دارد. اگر به لحاظ عقلی هم در این مورد استدلال نکنیم، دست‌کم شیعیان این عقیده را در مورد ائمه‌ی معصومین دارند و معتقدند آن‌ها اگر چه پیامبر نبودند و مأموریت پیامبری نداشتند، اما تجربه‌ی پیامبرانه و تجربه‌ی کشف از عالم را داشتند. در مورد این که هر کسی می‌تواند رسولی بشود، باید اذعان داشت که کسی ممکن است برای خودش نبی شود و احوال خاصی پیدا کند و واجد اذواق و مواجیدی شود، ولی جامعه‌ی دینی اسلامی با این افراد - اگر اظهار نبوت کنند - برخورد سخت‌گیرانه‌ای خواهد کرد. پیامبر وقتی می‌گفت: پیامبری بعد از من نمی‌آید به پیروانش دستور داد که این باب را ببندند و دیگر به حرف هیچ‌کس که ادعای نبوت کرد، اعتنا نکنند و به کسانی هم که این احساس به آن‌ها دست می‌دهد، می‌فرمود که شما این احساسات را با کسی در میان نگذارید. شخصی ممکن است بین خودش و خدا واجد احوالی شود و احساس کند که صاحب وظایفی است از ناحیه‌ی خداوند و دیگر وظیفه ندارد به فلان دین یا بهمان دین دیگر عمل بکند. احساس من این است که بزرگانی - مثل شمس تبریزی - تقریباً چنین احوالی داشتند. اگر کسی احساس می‌کند که دیگر نمی‌تواند پیرو شریعت اسلام

باشد و وظیفه‌ی دیگری دارد، خودش می‌داند و خدای خودش. کسی هم که چنین احساسی ندارد، بایستی پاسخ‌گوی اعمالش باشد. اما تجربه‌ی پیامبرگونه - البته - جریان دارد، برای این‌که تجلیات خداوند تمامی ندارد. ما نمی‌توانیم بگوییم خدا بر پیامبر اسلام تجلی کرد و پس از آن باب تجلی بسته شد. این تجلی دوام دارد و برای هرکسی متناسب با ظرفیتش، ادامه خواهد یافت. [آفتاب / ۱۵ / ص ۷۳]

آیه‌الله صادقی: اگر کسی احساسی پیدا کند، اگر این احساس در زمینه‌ی احکام باشد، پذیرفته نیست، مثلاً اگر احساس کند، نباید نماز بخواند، به هیچ وجه پذیرفته نیست، زیرا کسی که مطیع پروردگار است، بایستی تمامی احکام شریعت را اجرا کند، مگر خود شریعت ترک واجبی را به او اجازه دهد، همانند دوران ماهانه برای زنان که با دستور شریعت نباید نماز بخوانند، اما اگر با دلایلی واهی و خیالی بگوید من واجد اذوقی شده‌ام و به این واسطه، نماز نمی‌خوانم، ترک واجب کرده و گناه کار محسوب می‌شود، زیرا شریعت چنین اجازه‌ای به کسی نمی‌دهد که به صرف احساسات، احکام واجب و حرام الهی را ترک کنند. اما در موضوعات، اگر کسی واجد احساسی شود، حیثاً تنها برای خودش پذیرفتنی است و برای دیگران اصلاً پذیرفته نیست و حتی برای خودش هم چندان دلیل قطعی نیست. مثلاً اگر کسی در خواب ببیند که فلان شخص اموالش را دزدید، یا احساس کند که فلان معامله برای او منافی در پی دارد، نمی‌تواند در این موضوعات، حکم قطعی نماید، حتی اگر آن شخص بسیار مؤمن و متقی هم باشد، تا چه رسد برای دیگران بازگو کند، لکن می‌تواند در این‌گونه موضوعات که به احساسی رسیده است، تحقیقاتی به عمل آورد تا به اطمینان برسد. این سخن که پیامبر به کسانی که این احساس به آن‌ها دست می‌داد، می‌فرمود شما این احساسات را با کسی در میان نگذارید، در کجا آمده است؟ آیا پیامبر به کسانی که احساس رسالت می‌کردند، می‌فرمود این احساسات را با کسی در میان نگذارید؟ هرگز! شما می‌گویید پیامبر باب ادعای پیامبری را بست ولی باب احساس پیامبری را باز گذاشت و به کسانی که احساس پیامبری داشته‌اند می‌فرمود این احساس را با کسی در میان نگذارید! اگر کسی

به پیامبر گفته باشد، من احساس پیامبری کرده‌ام، پس حتماً ادعای پیامبری کرده است و چگونه می‌شود که پیامبر باب ادعای رسالت را بسته باشد، ولی باب احساس رسالت را باز گذاشته باشد؟ اصولاً بستن باب رسالت و نبوت کار رسول نبوده است، زیرا رسول نمی‌خواهد رسول بعدی را بفرستد که باب آن را باز نگه دارد یا ببندد، بلکه ارسال رسولان تنها کار خداست و اوست که برای مکلفان، رسول می‌فرستد.

البته رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در برخی موضوعات الهام شده به مؤمنان می‌فرمود این سخنان را با کسی در میان نگذارید. مثلاً پیامبر در مسجد از جوانی پرسید: چه حالی داری؟ گفت: گویا بهشت و جهنم و صورت باطنی مردم را می‌بینم! پیامبر به این جوان فرمود: این احساس را با کسی در میان نگذار! این قبیل احادیث، الهامات موضوعی است و نه تشریح احکام جدید و یا استمرار رسالت. حتی این احادیث در صورتی پذیرفته است که با اصول خلقت و شریعت مخالف نباشد و اگر تفسیر به استمرار رسالت شود، اولاً جای بسی شگفتی است که ربطی به رسالت ندارد، و ثانیاً مخالف آیات انحصار رسالت بر رسولان است. یعنی فقط پیامبرانند که صاحب وحی رسالتی هستند و نه دیگران. کسانی چون شمس تبریزی اولاً خود ادعای رسالت نداشته‌اند و ثانیاً ادعای آنان کشف مقاماتی معنوی بوده است که آن هم به صرف روایت تاریخی چندان اطمینان بخش نیست. ثالثاً هر شخصی که ادعای رسالت و تعیین احکام جدید ربانی برخلاف قرآن کند، در حکم مقابله و معارضة با قرآن بوده و از حیظه‌ی ایمان به شریعت بیرون می‌رود.

تجربه‌ی پیامبرگونه در بعد رسالت به هیچ وجه استمرار ندارد و باب تجلی خدا هیچ‌گاه گشوده نبوده تا پس از پیامبر بسته باشد! درست است که خدای متعال با آفرینش نعمت‌ها، علم و قدرت خود را به نمایش گذارده است، لکن خود خدا بر هیچ کس تجلی نکرده و نمی‌کند و دیگر جایی برای دوام تجلی نمی‌ماند. چنان‌که قرآن در باره‌ی حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ﴾ که این تجلی خود خدا نیست، بلکه تجلی قدرت خداست زیرا «فی الجبل» نفرمود، بلکه ﴿لِلْجَبَلِ﴾ یعنی قدرت و اراده‌ی

ربّانی که فوق تحمّل کوه بود، بر جبل مسلط شد و آن را منفجر کرد، نه این که خدا در جبل نمایان شده باشد.

اصولاً تجلّی خدا سه گونه است:

۱ - تجلی ذات و صفات ذات و افعال الهی که محال است.

۲ - تجلی نتیجه‌ی فعل الهی در وحی رسالتی که منحصر به رسل الهی و ملک مأمور ارسال وحی است.

۳ - تجلی و نمایش نتیجه‌ی فعل الهی در بعد غیر رسالتی مانند تجلی بر جبل یا ظهور قدرت و علم الهی در آفرینش هستی که برای کل مکلفان و عاقلان نمایان است. کلاً چه در رسالت و چه در غیر رسالت «تجلی فیه» وجود ندارد، بلکه «تجلی له» از نوع مفعول لاجله است. ذات و صفات و افعال حق هرگز برای احدی تجلی ندارد، چون هیچ‌کدام برای احدی مفهوم نیست، فقط نتیجه‌ی صفات و افعال حق تا حدودی برای مکلفان برحسب درجاتشان مشهود است که تجلی خود خدا نیست، بلکه نمایش قدرت و علم الهی است. همان‌طور که با مسلط شدن قدرت الهی بر جبل، بیش از حد توان کوه، آن را منفجر کرد.<sup>(۱)</sup>

درست است که گرفتن و شنیدن وحی به همراه سایر حالات و خصوصیات آن یک نوع تجربه محسوب می‌شود، اما این تجربه منحصر به خود پیامبران است و دیگران به هیچ وجه چنین تجربه‌ای نخواهند یافت، پیامبران با انتقال پیام ربّ به مکلفان راه را برای تبعیت آنان از فرمان الهی باز کردند و به آنان گفتند که ما از طرف پروردگار مأموریم و وحی را به شما برسانیم تا به آن عمل کنید و رستگار شوید، نه این که گفته باشند هرچه ما یافتیم، شما هم بیابید و صاحب و شریک یافته و تجربه‌های نبوی گردید تا

---

۱ - توضیح این‌که - خدای متعال در بُعد ربوبی اشیاء هر شیئی را در حدّ خودش ایجاد و احداث و خلق فرموده است «وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ» که چنان‌چه هر شیئی را نسبت به خودش بسنجیم حدّ و حدود وجودی آن شیئی که خدای حکیم برایش مقدر فرموده با تجربه برای ما واضح و روشن می‌گردد. و چنان‌چه آن حدّ افزایش و فزونی یابد آن شیئیء نابود و یا متغیّر می‌گردد. بنابراین در آیه شریفه - فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ - که تجلی ربوبی بیش از توان جبل بوده نتیجتاً - جَعَلَهُ دَكَاً وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا - اعراف ۱۴۳ - محقق گردید. (خادم‌القرآن)

رستگار شوید. اساساً شرط تبعیت از پیامبر، تبعیت در تجارب او نیست، بلکه به معنی تبعیت از وحی الهی و پیام ربانی است، پیامی که به پیامبر رسید، تکرارشدنی نیست تا کسی شریک در این اذواق و یافته‌هایش شود، زیرا ذوق پیامبر در درک وحی تشریحی، خاص خود او بود، و چنین وحیی تکرار نمی‌شود تا تجربه‌اش تکرار شدنی باشد، تنها تفکر و عمل سایر مکلفان در آیات وحی قرآنی امکان‌پذیر است. بعد از او تنها الهامات و تنزل ملائکه برای مؤمنان راستین در موضوعات ممکن است برای افرادی تکرار شود که حتی تعیین حکم آن موضوع برای اینان هم خاص خودشان است و برای دیگران هیچ‌گونه حجیتی ندارد.

به هر حال صحبت از حکم و احکام تشریحی جدید به سبب تجارب و یافته‌های جدید به علت پایان یافتن وحی تشریحی پذیرفته نیست، اما تجارب و اذواق موضوعی را در مواردی مانند قضیه حضرت مریم علیها السلام در موضوعی خاص را می‌توان پذیرفت.



### خاتمیت

دکتر سروش: سؤال اول: خاتم بودن پیامبر بزرگوار اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یک دعوی درون دینی است یا بیرون دینی. آیا ما براساس ادعای خود پیامبر و با تحلیل ویژگی های ایشان دریافته ایم که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آخرین پیامبر آسمانی است، یا ویژگی های این شخصیت حتی بدون اطلاع از دعوی ختمیت، خاتمیت وی را نشان می دهد؟

در قرآن و در قصه ی مربوط به زید آمده است: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ روایاتی هم که از خود پیامبر نقل شده است، از این مطلب حکایت دارد. روایت بسیار مشهوری از طریق اهل سنت و شیعه رسیده است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به امیرالمؤمنین عَلِيٌّ فرمودند: «انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدی».

این قبیل توضیحات و تصریحات از ناحیه شخص پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مسلمانان را به این باور رسانید که ایشان آخرین پیامبر هستند. اما تجربه های دینی و وحیانی البته همچنان برقرار خواهد بود. ملاصدرا روایت عجیبی را در مفاتیح الغیب آورده است که مضمون عارفانه بلندی دارد: «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ يَغْطُهُمُ النَّبِيُّ». [تجربه نبوی / ص ۱۱۵]

آیه الله صادقی: اگر در کتاب و سنت، به خاتمیت تصریح نشده بود، هیچ کسی دیگر نمی توانست بگوید آیا وحی رسالتی پایان یافته است یا نه؟ زیرا فرستنده ی وحی، خدای متعال است و تنها اوست که می تواند پایان بخشیدن به وحی را اراده فرماید، اگر اراده فرموده بود که وحی پایان نیابد، مثل شرایع گذشته یا بشارت به رسول و وحی آینده می داد یا اگر هم بشارت نمی داد، عدم تصریح خدای متعال به پایان کاری، انجام آن را محتمل می سازد. اما اکنون که تصریحات روشن به خاتمیت وحی و خاتمیت رسول و نبی وحی دارد، دیگر جای بحث نمی ماند. دیگران فرستنده ی وحی نیستند که بدون استناد به کلام خدا، چیزی را که به خدای عالم مربوط است، از بیرون بخواهند ثابت کنند.

خاتم نیز در آیه به معنای مهر و امضای پایانی وحی است. یعنی این مهر اختتام رسالت، هم شرایع و رسالت های قبل را تصدیق می کند و هم ادعاهای بعد را تکذیب می نماید، زیرا بعد از مهر و امضای پایانی هر نامه ای، اگر مطلب دیگری اضافه شود، مورد تأیید صاحب نامه و امضاء کننده نیست، بلکه تکذیب می شود.

بنابراین رسالت و تجربه های دینی به معنای استمرار رسالت هرگز پذیرفتنی نیست و حدیث مذکور هم قطعاً از جعلیات است. زیرا مقام عصمت علمی، عقیدتی و عملی انبیاء بر کل مکلفان از جن و انس در طول تاریخ مقدم است و محال است کسانی در مقامات علمی یا معنوی بر ایشان سبقت گیرند، بنابراین جایی برای غبطه خوردن ایشان به دیگران باقی نمی ماند. البته انبیاء برای سایر مکلفان دلسوزی های شدید دارند. چنان که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به خاطر گمراهی های مردم بسیار ناراحت و محزون می گشت که چرا مردم هدایت نمی شوند، لذا آیاتی نازل شد که: ﴿یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر﴾ (مائده/۴۱) این قبیل آیات دلیل است بر این که انبیاء به خاطر مردم گناهکار و گمراه ناراحت و محزون می شدند، اما نسبت به مؤمنین حالت مهربانی و مسرت دارند: ﴿و بالمؤمنین رؤوف رحیم﴾ (توبه/۱۲۸) غیر از این دو حالت برای انبیاء نسبت به مردم، حالت دیگری متصور نیست. آنان هرگز نسبت به کسی غبطه

نمی خوردند، زیرا خود در بالاترین مقامات علمی و معنوی و عملی قرار دارند و غبطه مربوط به کسی است که از دیگران پایین تر بوده و نسبت به بالاتر از خود غبطه می خورد که ای کاش من هم به جای او بودم! و آیا کسانی از نظر ایمانی بالاتر از عصمت قرار می گیرند که انبیاء با دارا بودن عصمت، به حال آنان غبطه خورند؟ و اگر انبیاء به مقامی پایین تر از خود غبطه بخورند که نشان از بی عقلی است و انبیاء سفاهت نمی کنند!

**دکتر سروش:** ختمیت به دین برمی گردد یا به پیامبر؟ ختمیت صفت پیامبری است نه صفت دین. پیامبر ما آخرین پیامبر بود، ولی دین از همان اول آخرین دین بود. قرآن به ما می آموزد که دین آخرین، همان دین اولین است: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ...﴾ [ص ۱۱۷] **آیه الله صادقی:** خاتمیت وحی، نبی یا رسول وحی و کتاب وحی هر سه مورد تصریح کتاب و سنت می باشد و حتی اگر ادله خاتمیت منحصر به یکی از این سه بود، با خاتمیت دو بعد دیگر تلازم داشت. زیرا در صورت خاتمیت رسول و رسالت، اگر وحی رسالتی پایان نیافته باشد، این وحی رسالت بعدی، با چه کسی است؟ اگر با رسول دیگری باشد، که رسالت پایان یافته است و غیر رسول هم که توانایی دریافت وحی رسالتی را ندارد.

دین در کل قرآن به معنای مطلق اطاعت در برابر فرامین الهی است. در مفردات راغب: «الدِّينُ يُقَالُ لِلطَّاعَةِ وَالْجِزَاءِ وَاسْتِعْبَادِ الشَّرِيعَةِ» دین مطلق طاعت و جزای طاعت و استعاره شده برای شریعت است. دین و طاعت دو نوع رحمانی و شیطانی است و هر کدام دارای دو بُعد دنیوی و اخروی است. دین دنیوی انجام اعمال و اطاعت از خدا یا شیطان است، و دین اخروی بروز حقیقت و ملکوت اعمال دنیوی است. دین یا طاعت رحمانی در جلوه‌ی پاداش و نعمت، و دین شیطانی در چهره عذاب و عقاب و نغمت ظهور خواهند داشت. لذا دین اول و دین آخر یعنی اطاعت از خدای متعال در هر زمان. اما اطاعت از خدا در قالب شرایع ظهور می کند: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾

(شوری/۱۳) ﴿من الدین﴾ دلیل است بر این که خدا برای طاعتش، راه‌هایی مقرر کرده است که هر یک مخصوص به زمانی است. یعنی اصل اطاعت کلاً یکسان است ولی صورت و چهره خاص دین در هر زمانی برای ولایت عزم تغییر می‌کند، و اگر صورت دیگری تشریح شود، شکل قبلی از نظر خدای متعال منتفی است. در آیه‌ی فوق می‌بینیم که راجع به شریعت نوح ﴿وصی﴾ و ﴿وصینا﴾ آمده که مفرد و ماضی غایب و به معنی وصیت یا سفارش است، ولی برای شرایع ابراهیم، موسی و عیسی ﴿وصینا﴾ آمده که جمع و ماضی حاضر است. اما درباره‌ی اسلام ﴿والذی أوحینا الیک﴾ به جای ﴿ما﴾، ﴿الذی﴾ و به جای ﴿وصی﴾، ﴿أوحینا﴾ آمده است که خود چهار امتیاز نسبت به شریعت نوح و دو امتیاز نسبت به دیگر شرایع می‌باشد. زیرا «زیادة المبانی، تدل علی زیادة المعانی» یعنی اگر دو لفظ در مبنای اصلی خود شریکند، ولی یکی از این دو حروف زیادت‌تر دارد، معنایش نیز برتر است. «ما و الذی» در این جا هر دو یک معنا دارند، ولی «ما» دو حرفی و «الذی» چهار حرفی است و این چهار حرفی مرحله‌ی و حیانی را بر دو حرفی می‌افزاید، چنان‌که اصل وحی با جمع ﴿أوحینا﴾ افزونی این وحی را بیشتر و برتر می‌رساند. پس وحی بر پنج پیامبر اولوالعزم دارای درجاتی سه گانه است و خود لفظ ﴿أوحینا﴾ که دلالت بر جمع وحی ربانی دارد، تمامی وحی‌های خدا را در انحصار خاتم النبیین دانسته، که دیگر نه برتری دارد و نه برابری. مانند ﴿ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم﴾ که قوام و بقاء و ارزش قرآن را به گونه‌ای مطلق برتر از سایر کتاب‌های آسمانی دانسته است، و این برتری مطلق تا آخر زمان تکلیف می‌باشد، زیرا اگر برتری یا برابری نسبت به قرآن بعد از آن باشد، این اقومیت مطلق قرآن، درست نخواهد بود.

خدای متعال شریعتی را به عنوان آخرین صورت دین نازل فرموده و مکلفان وظیفه دارند به همان شکل پایانی آن را انجام دهند. زیرا شارع و قانون‌گذار دینی، ابدی و مطلق است و قوانینش نیز به اعتبار ابدیت شارع، تا زمانی که خود شارع آن‌ها را تغییر نداده است اعتبار دارد. لذا خاتمیت صفت پیامبر، شریعت و کتاب شریعت است. بنابراین لفظ ادیان کلاً صحیح نیست بلکه باید از لغت شرایع استفاده شود که شریعت

پایانی، ختم وحی و ختم نبوت و رسالت، و ختم دین است. زیرا دین یعنی اطاعت بندگان از فرامین آخرین شریعت از دین.

دکتر سروش: به چه سبب و به چه دلیل پیامبر اسلام آخرین پیامبر شد؟ در این باره سخنان تأمل‌انگیز بسیاری گفته‌اند (مجدداً تأکید می‌کنم که این سخنان تحلیل‌های پس از وقوع واقعه‌اند). سخنان اقبال در این باب بسیار صریح است. می‌گوید که ما دو دوران داشته‌ایم: دورانی که بشر تحت سیطره‌ی غرائز بود و دوران امروزی که عقل بر غریزه غلبه کرده است. به همین سبب دوران غلبه غرائز که دورانی پیامبرپرور بود، در گذشته است. و عصری در رسیده است که دیگر پیامبرپرور نیست.

تحلیل مرحوم مطهری این است که آدمیان در دوران پیامبر خاتم به درجه‌ای از رشد و بلوغ فکری و اجتماعی رسیده بودند که:

(الف) کتاب آسمانی‌شان را بی‌تحریف، حفظ کردند.

(ب) برنامه کلی تکاملی خود را توانستند یک‌جا تحویل بگیرند.

(ج) ترویج و اقامه‌ی دین و امر به معروف و نهی از منکر را توانستند خود بر عهده بگیرند.

(د) علاوه بر همه‌ی این‌ها قدرت اجتهاد پیدا کردند و بر استخراج فروع از اصول توانا شدند.

تا همین‌جا، خصلت پس از وقوع واقعه بودن تبیین خاتمیت، خواه از سوی اقبال، خواه از سوی مطهری، کاملاً آشکار است. چنین تبیینی مطلقاً قدرت پیش‌گویی ندارد، یعنی اگر آیات قرآن و بیانات پیامبر نبود، هیچ‌کس نمی‌توانست حکم قطعی صادر کند

که چون بشریت و حیات بدان مرحله ویژه رسیده، نبوت باید ختم شود. [ص ۱۱۹]

خاتم‌النبیین آمده است اما خاتم‌الشارحین نیامده است. لذا اگرچه دین خاتم داریم، اما فهم خاتم نداریم. و گرچه دین کامل داریم، اما معرفت دینی کامل نداریم. تصدیق به این‌که اسلام کامل است، فرق دارد با تصدیق به این‌که علم فقه، تفسیر، اخلاق و.. هم کامل‌اند. هم‌چنان‌که کامل بودن طبیعت فرق بسیار دارد با کامل بودن علوم طبیعی.

آیه الله صادقی: چنان که عرض شد، اگر خود شریعت تصریحی به خاتمیت نداشت، کسی نمی توانست با قاطعیت بگوید وحی و رسالت پایان یافته است و نیازی هم نیست که از بیرون بخواهیم خاتمیت را اثبات کنیم. البته اگر قرائنی بیرونی ذکر کنید که با درون دین هم منافاتی نداشته باشد، اشکالی ندارد. اما اگر به مطالبی استناد کنید که قرآن آن‌ها را تأیید نمی کند، سخن خلاف قرآن برای تأیید قرآن خلاف عقل است.

توجیهاتی که ذکر کردید، باید اصلاح شود. سلطه‌ی غرائز و سلطه‌ی عقل هر دو با درجاتی خطا پذیرند. سلطه‌ی وحیانی، مطلق و معصوم است و بر سلطه‌های دیگر تفوق و برتری دارد. و قرآن حتی بر سلطه‌های وحیانی قبل از خود نیز تسلط و برتری دارد. توجیه توانایی رشد و بلوغ فکری برای حفظ، تبلیغ، اجرای دین و قدرت اجتهاد نیز اشکالاتی دارد. تاریخ غیر از این است، مثلاً حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام در زمان فرعون که به اعتقاد تاریخ، انسان‌های آن روز علم پیشرفته‌ای نسبت به زمان خود داشتند مبعوث شد. اهرام مصر و آثار تاریخی آن‌ها گواه این امر است. طرز ساخت اهرام مصر چنان شگفت‌انگیز و علمی است که ساخت نمونه‌ی آن در عصر حاضر هم چندان کار ساده‌ای نیست. آیا آن مردمان پیشرفته‌تر بودند یا اعراب جاهلیت در هنگام ظهور اسلام؟ عصر بعثت پیامبر اسلام دوران جاهلیت بود، اما اغلب پیامبران قبل در سرزمین‌های متمدن مبعوث می شدند که داستان‌هایشان در قرآن و تاریخ مشخص است. بنابراین علت تغییر شرایع تکامل نیست.

دین الهی هیچ‌گاه نقص نداشته و در هر زمان به شکل کاملی نازل شده است و اگر اختلاف شرایع الهی بر اساس تکامل باشد، مرحله‌ی تکامل یافته چیزی از مرحله‌ی قبل را تغییر نمی دهد و تنها اضافاتی بر آن دارد، یعنی عموم و خصوص مطلق. اما می بینیم که قرآن نسبت به کتب آسمانی قبل اشتراکات و افتراقاتی دارد که نسبت‌شان من و وجه است. کسانی که ادعا می کنند دلیل ختم نبوت و رسالت، از بین رفتن تسلط غرائز و تسلط عقل، یا بروز رشد و بلوغ عقلانیت در بشر عصر جاهلیت بود، چرا اعمال نابهنجار

و نادانی دوران جاهلیت را نمی‌نگرند؟ قوم موسی و عیسی و سلیمان و داود و... بسی متمدن‌تر و عالم‌تر و پیشرفته‌تر از اینان بودند. دقت فیزیکی و هندسی اهرام مصر، تخت عظیم ملکه سبا، امپراتوری عظیم روم در زمان عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و همه‌ی این شواهد حکایت از دانایی بشر قبل از اسلام دارد، پس اگر توانایی فکری بشر مناط ختم رسالت بود، چرا پیامبر در ایران یا روم زمان خود مبعوث نگردید که حداقل نشانی از تمدن به همراه داشتند. دلیل ختم رسالت، بیان آخرین فرامین الهی و اراده‌ی الهی در ختم وحی است، نه این که مردم تا آن روز لیاقت بالندگی و خودکفایی نداشتند و از این به بعد - به تنهایی - با نبود پیامبران می‌توانند گلیم خود را از آب بکشند.

بنابراین بحث پیامبرپروری و عدم آن یا تکامل بشر برای حفظ دین توجیهاست مناسبی نیست، زیرا در زمان شریعت آخرین یعنی اسلام، مردم دوران جاهلیت به وضوح تحت سلطه‌ی غرایز بودند و رشد و بلوغ فکری قابل توجهی هم در آن‌ها دیده نمی‌شد.

ما از خود و یا از بیرون دین هر توجیهی ارایه کنیم، اشکالاتی خواهد داشت، بلکه باید از کتاب و سنت و ماهیت اسلام که آخرین شریعت است، بفهمیم که قرآن ابدیت دارد و تغییر و تبدیل‌پذیر نیست:

﴿وَإِثْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾  
(کهف/۲۷) و آن‌چه را از کتاب پروردگارت - قرآن - به سویت نازل شده بخوان، هرگز تبدیل‌کننده‌ای برای کلماتش نیست و به جز او (قرآن) هرگز پناهگاهی نخواهی یافت.  
﴿لَنْ تَجِدَ﴾ برای نفی ابد در استقبال، تأکید محکمی در تغییر ناپذیری کلمات وحی قرآنی است که از «لن» استفاده می‌شود به گونه‌ای محال همه‌گونه پناهندگی‌های رسالتی و حیانی نسبت به حضرتش محال است و هنگامی که نسبت به آن حضرت که برترین کل عقلا و انبیاست، چنان جریانی محال باشد، نسبت به دیگران به طریق اولی محال است. پس از این آیه حقایق زیرین استفاده می‌شود:

۱ - ﴿مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ﴾ یعنی قرآن که مورد تلاوت رسول گرامی است، نوشته‌ی

و حیانی تمام جهات ربانی خاص پیامبر گرامی است که این اختصاص وحی بر حضرتش را وحی اختصاصی به تمام معنا دانسته است.

۲- لا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ که ضمیر «ه» برگشت به -كِتَابِ رَبِّكَ- دارد که هرگز قابل نسخ یا تکاملی دیگر ندانسته، زیرا برحسب «لای» نفی جنس - لا مُبَدَّلَ - خدا هم هرگز تغییردهندهی قرآن پس از نزول تمامی آن نیست تا چه رسد به دیگران.

۳- «وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا» نیز هر پناهگاه و حیانی و رسالتی غیر قرآن را تا پایان جهان محال دانسته است. بنابراین خدای متعال ابدیت قرآن را در طول زمان تکلیف به روشنی ثابت کرده است. و نیز سنت قطعی نمی تواند احکام قرآن را نقض کند، زیرا مبنای وحی سنت هم نص یا ظاهر و یا رموزی قرآنی است. در رموز قرآن هم هرگز اختلافی با نص یا ظاهر قرآن وجود ندارد. مثلاً اگر سنتی قطعی حکمی را بیان کند که در نص یا ظاهر قرآن اثبات یا نفی نشده، پذیرش آن در صورت عدم مخالفت با عقل و علم قطعی بر مبنای استفاده شخصی رسول گرامی است از رموز قرآنی چه رمز محض مانند حروف مقطعه مانند: الر، الم، و یا رموزی دیگر که از کلمات دال قرآنی مستفاد می شود که دلالت نخستینش برای همه ی مکلفان عمومی است و دلالت دومینش در اختصاص رسول گرامی است و این خود پاسخ گوی این سؤال است که مثلاً کیفیت و رکعات نمازهای یومیه که از آغاز وحی شروع شده، با این که از کلمات دال قرآن استفاده نمی شود، بر چه مبنایی است؟ با آن که این حروف مقطعه در آغاز وحی نبوده است. پاسخ این است که این کیفیت ها که قبل از نزول حروف مقطعه بوده، مستفاد آن حضرت به وحی ربانی از حروف دال و معنادار بوده است و این حقایق که وحدت وحی الهی را بر حضرت محمد ﷺ اثبات می کند، از این آیه و مانند آیاتی مشابه مستفاد است.



## ابدیت احکام اسلامی

آقای محمد مجتهد دکتر شبستری: اجتهاد و افتاء دارای دو مرحله است:

۱- استنباط احکام کلی از کتاب و سنت.

۲- تطبیق آن احکام به موارد خاص و تعیین حکم آن موارد. فقیه با چه معیاری می تواند تشخیص دهد که فلان حکم معین که در کتاب و سنت بیان شده، یک حکم ثابت و ابدی است یا یک حکم موقت و محدود به زمان و مکان و جامعه معین؟ در قرآن مجید آمده است ﴿احل الله البیع و حرّم الربوا﴾ مسلماً دو حکم از این آیه به دست می آید، حرمت بیع و حرمت ربا. اما آیا ابدی بودن این دو حکم نیز از همین آیه به دست می آید. یا از منابعی غیر از این آیه؟ این سؤال درباره همه ی احکامی که فقهاء از کتاب و سنت استنباط می کنند وجود دارد. از نظر علمای اصول ابدی بودن حکم از «مطلق بودن» حکم و اشتراک مسلمانان زمان پیامبر ﷺ و سایر زمان ها در احکام شرعی فهمیده می شود. در این جا این سؤال مطرح است که ظهور یک سخن چگونه منعقد می شود؟ به نظر می رسد بخشی از اختلاف نظرهایی که پس از رحلت پیامبر اسلام ﷺ درباره جواز یا عدم جواز تغییر سنت آن حضرت در مواردی معین پیش آمده، مربوط به

همین بود که مقبولات عده‌ای از مسلمانان برای فهم سنت آن حضرت با مقبولات عده‌ای دیگر متفاوت بود. این تفاوت موجب شد که بعضی از یاران پیامبر پاره‌ای از سنت‌های رسول خدا را نه بیان‌کننده‌ی یک حکم ابدی، بلکه شکل خاصی از اجرای یک حکم بدانند و برای حاکمان مجاز شمرند که مناسب با مصالح زمان، آن شکل خاص را تغییر دهند، در حالی که عده‌ای دیگر در همان موارد، سنت پیامبر اسلام را غیر قابل تغییر می‌دانستند. [هرمنوتیک/۳]

دکتر سروش: درست است که حلال محمد تا روز قیامت حلال است و حرامش تا روز قیامت حرام، منتها بحث بر سر این است که آن حلال و آن حرام چیست؟ فقهای شیعه دوازده قرن نماز جمعه نمی‌خواندند. بعضی اصلاً نماز جمعه را حرام می‌دانستند. این در حالی است که نماز جمعه در قرآن هست؛ با این که معتقد بودند که حلال محمد تا قیامت حلال است. مرحوم آقای خوانساری معتقد بودند احکامی مانند بریدن دست یا گردن زدن نباید اجرا شود. حلال و حرام شمرده شدن امری منوط به قیود و شرایطی است که ممکن است کسی معتقد باشد الان دیگر آن قیود و شرایط وجود ندارد. در قرآن داریم ﴿تلك حدود الله﴾ صحیح! اما تمام مسئله این جاست که حدود الهی چه موقعی و در چه شرایطی و با چه ضوابطی بایستی رعایت گردد.

همیشه بایستی روی آن اجتهاد تازه‌ای انجام بشود. [آفتاب/۱۵/ص ۷۳]

آیه‌الله صادقی: همان طور که رسالت رسول الله ﷺ، شریعت و آیین او، خاتمیت و ابدیت دارد، کتاب او قرآن و دین او نیز به طور کلی خلود و ابدیت دارد. ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ (احزاب/۴۰) قاعده‌ی کلی در احکام اسلامی، تا آخر زمان تکلیف و ابدی بودن است مگر آن که خود قرآن یا سنت قطعیّه، قیدی بر موقت بودنش داشته باشد.

بشر هیچ‌گاه بدون وحی ربانی توان سعادت کلی را ندارد، چون هیچ‌گاه مطلق نیست، گرچه ممکن است در صنعت و تکنولوژی پیشرفت‌هایی حاصل کند، لکن در همین زمینه هم بسیار خطا کار و آسیب‌رسان به خود و طبیعت بوده است، ثانیاً شریعت در موارد

بشری چندان ادعایی ندارد و تنها ادعای شریعت، ابلاغ فرامین الهی در امر هدایت و تکلیف است و بشر به هیچ وجه حق دخالت در شریعت و هدایت و تعیین تکلیف را ندارد. پس در زمان صدر اسلام و بعد از آن، کسی نمی تواند و حق ندارد بگوید فلان حکم موقت و محدود به زمان رسول الله ﷺ و یا از روش های خاص حکومتی شخص ایشان بوده است، مگر آن که از خود قرآن، دلیل یا قرینه ای بر موقت بودن حکم داشته باشد، بنابراین فقط احکامی که در خود قرآن یا سنت قطعی به زمان معینی یا به شخص معین، یا به خود رسول الله مقید است، ابدی نیست. چون زمان آن طبق نص خود کتاب و سنت موقت و مشخص است. پس ملاک تشخیص حکم ثابت یا موقت، فقط تصریح خود قرآن است و بس. مثلاً حکم وجوب نماز شب که مربوط به شخص رسول است، ابدیت و زمینی بعدی برای دیگران ندارد. تعداد منسوخات هم در آیات قرآن مشخص و معین است. چهار یا پنج آیه بیشتر نیست، بنابراین تنها مقامی که می تواند حکمی را موقت اعلام نماید خود قرآن است، ما و شما در برابر خدا و قرآن چه کاره ایم که بخواهیم ابدیتی را موقت یا موقتی را ابدی معرفی کنیم؟ اگر کسی بخواهد ابدیت قرآن را تخطئه کند، باید دلیل داشته باشد و قرآن خود را ابدی و تغییرناپذیر معرفی کرده است. قرآن دلیل قاطع بر خود است و کسی که بخواهد حکمی از احکامش را موقت یا تغییر یافته معرفی کند، باید دلیلی محکم از خود قرآن بیاورد. مرحوم حضرت آیه الله العظمی خوانساری؛ معتقد بودند حدود باید طبق موازین شرعی انجام شود، اما چون حدود با شرایط شرعی اش انجام نمی شود، احتیاط مطلق در ترک حدود است. بنده در زمان حیات آن بزرگوار، به ایشان گفتم: اگر حدود با شرایط شرعیه انجام نشود، نه تنها احتیاط مطلق، بلکه اقوی و بالاتر که واجب است این حدود غیر شرعی ترک شود. ایشان گفتند: شما از ما جلوتر رفته اید. بنابراین اگر قرآن می فرماید: ﴿تلك حدود الله﴾ با شرایط است. یعنی اجرای حدود با شرایط خود کتاب و سنت، واجب است انجام شود و در صورت عدم حصول شرایطی که خود دین معین کرده، واجب است که ترک شود. مثلاً اقرار با شکنجه حتی اگر صدها بار باشد، قابل قبول نیست. حتی اقرار اختیاری هم - در نهایت - دلیل

شرعی برای اجرای حدود نیست، و تنها امر به معروف را مجاز می‌گرداند. کسی هم که به صورت اختیاری اقرار می‌کند، حتماً نادم، پشیمان و مراحل اولیه توبه را گذرانده است و باید برای طی مراحل بعدی توبه او را کمک و راهنمایی کرد. همه‌ی شرایط و ضوابط حدود در خود شرع آمده و هر یک از شرایط شرعی نباشد، حکم هم نباید اجرا شود. نماز جمعه و جماعت نیز طبق آیات قرآن واجب است. منتهی این هم شرایطی مثل وجود امام عادل و با تقوی دارد. دیگر نیازی به اجتهاد تازه برای جعل احکام جدید نداریم، بلکه اجتهاد تنها برای تطبیق موضوعات بر احکام است.

رمز ابدیت هم حساب دارد، همان طور که خدا در تکوین، ابدیت‌هایی را مقرر فرموده، در تشریح نیز مادامی که جهان تکلیف منقرض نشده، احکامی را ابدی قرار داده است، مثلاً خورشید رمز ابدیت تکوینی را در خود دارد، تا زمانی که زنده است همه زنده‌اند، از امام باقر علیه السلام روایت شده است که: «الْقُرْآنُ يَجْرِي كَجَزْيِ الشَّمْسِ» قرآن در تابش انوارش بر عقل‌ها و فکرها و همه‌ی جهات زندگی و زندگی‌ساز مکلفان همانند جریان خورشید است، البته کسی نمی‌تواند ابدیت قرآن را انکار کند، کسانی که می‌گویند کل یا بعض قرآن مربوط به ۱۴۰۰ سال قبل است باید بگویند آیا شارع مقدّس، حکم و شریعت جدیدی فرستاده تا مردم تابع آن باشند؟ یا این که خدای متعال، مکلفان زمان‌های بعد را به حال خود رها کرده و تکلیفشان را معین نکرده است؟ یا این که اگر قرار شده است عده‌ای به ظاهر روشن فکر احکام بشر را از جانب خدای متعال وضع کنند؟ اگر چنین است چرا آیه‌ای دالّ بر این مطالب در قرآن نداریم؟ چرا قرآن نفرموده احکام عبادی من، دائم و احکام فقهی، سیاسی، اجتماعی.. در قرآن موقت و تغییرپذیر هستند و قرار است در زمان‌های بعد، افرادی از خودتان بیایند و به جای خدا حکم شرعی وضع کنند و خدا هم آن‌ها را قبول دارد؟!!

علت آن که قوانین بشری و انسانی موقتی و تغییرپذیرند و قانون برای جامعه‌ی خاصی وضع می‌شود نه برای همه‌ی جامعه‌ها این است که دوام قانون بستگی به اعتبار قانون‌گذار دارد و تا قانون دیگری وضع نشده، قانون قبلی به اعتبار و قوت خود باقی

است. با این که در قوانین بشری هم اصلاً قید موقت یا دائم وجود ندارد، لکن هیچ کسی نمی‌گوید قوانین مصوب در هر کشوری دائمی است، زیرا از قبل پذیرفته‌ایم بشر و قوانینش موقتی و محدود و ضعیف و از بین رفتنی هستند، اگر بپذیرید که دوام قانون به دوام قانون‌گذار بستگی دارد،<sup>(۱)</sup> باید بپذیرید که به علت ابدی و مطلق بودن قانون‌گذار، قوانین الهی نیز ابدی و مطلق هستند مگر آن که خود قانون‌گذار ابدی، قانون خود را تغییر دهد. اگر در زمانی کل عقلاً به عنوان قانون‌گذاران بشری، جمع گردند و قانونی را تصویب کنند و حتی قید کنند این قانون دائمی است، پذیرفته نیست، زیرا بشر غیر مطلق و غیر ابدی است. اما اگر قانون‌گذار ابدی قانونی را نازل کند و قیدی نیاورد، آن قانون به حساب ابدی و مطلق بودن قانون‌گذار، ابدی و مطلق می‌باشد، و تنها در صورتی که خود قانون‌گذار ابدی تصریح کند یا قرینه‌ای بیاورد که این قانون موقت است، موقت بودن آن مورد پذیرش است، و در سایر احکام و قوانین که قیدی ندارند، ابدی بودن پابرجاست.

کسانی که کل قوانین و احکام قرآنی را موقت می‌دانند، مگر آن که دائمی بودن آن ثابت شود، دو دسته‌اند: عده‌ای با اصل دین مخالفند و با شعار دین افیون توده‌هاست و شعار مقابله با ارتجاع و کهنه‌گرایی دینی و نفی وحی و ماوراء طبیعت و خالق جهان و شرع و... خواهان بی‌دینی و آزادی حیوانی و... هستند.

عده‌ی دیگری از مسلمانان و حتی بعضی از اندیشمندان نیز به نوعی دیگر از آن طرف افتاده‌اند مثلاً ایشان با دیدن عجز و ناتوانی فقه، کلام، فلسفه و عرفان به ظاهر اسلامی، در این فکر فرورفته‌اند که عیب و نقص از کجاست؟ و چرا حوزه‌های ما، علمای ما جواب قانع‌کننده‌ای برای بسیاری از شبهات ندارند و... در آخر به این نتیجه رسیده‌اند که عیب از خدا نیست، از دین او هم نیست و اگر بگوییم نقص از بشر و علماست، عقلانیت خود را نفی کرده‌ایم. پس به ناچار چنین تئوری داده‌اند که همه

۱ - قانون برای جامعه معینی وضع می‌شود نه برای همه جامعه‌ها و دوام قانون بستگی به استمرار اعتبار قانون‌گذار دارد و تا قانون دیگری وضع نشده، قانون قبلی به قوت خود باقی است. هرمنوتیک / ۳ / ص ۴۲.

فهمیده‌اند و دین هم نقصی ندارد، لکن حضور مفروضات برون‌ی اجتناب‌ناپذیر است، شاید وحی استمرار ندارد و می‌توان قوانین دیگری درست کرد، قرآن ابدی نیست، شاید قرآن و به‌طور کلی دین دچار نقص و زیاده و تحریف شده است، بهتر از این نمی‌شده و انتظار دیگری نمی‌توان داشت و...!

می‌گوییم خدا و دینش مطلق‌اند. علما و اندیشمندان هم به اندازه‌ی خود تلاش کرده‌اند، لکن مبانی فهم و استدلال‌تشان ایراد داشته و دارد، این علم فقه حوزوی ما است که ناتوان از پاسخ‌گویی به سؤالات و موضوعات جدید است و نه قرآن و سنت قطعیه‌ی رسالتی.

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست فقه منفصل از قرآن، فقهی که قرآن را با احادیث مشکوک و اجماع و اطباقات، تخصیص و تقیید می‌زند و یا نسخ می‌کند و از کار می‌اندازد، فقهی که احیاناً تحمیل‌گرانه و مُنفک از قرآن، از ابتدای تحصیل تا اجتهاد پیش می‌رود و جلد قرآن را هم دست نمی‌زند، چگونه می‌تواند حلال مشکلات عدیده‌ی جامعه‌ی دینی باشد؟ شما نیز که فکر می‌کنید با قائل شدن به انحصار پاره‌ای از احکام و مسایل به صدر اسلام و عقلانی کردن دین، مشکلی حل خواهد شد سنگ روی سنگ انداخته‌اید، زیرا هم گذشتگان و هم شما با معیار عقل می‌خواهید جعل حکم کنید، آیا خدا بهتر می‌داند کدام قانون تا ابد باعث ثبات و اقتدار جامعه و افراد می‌شود یا شما؟ و حتی اگر بشر قوانینی وضع کند، آیا خدا به بشر اجازه‌ی تشریح احکام فردی و اجتماعی را داده است؟ آیا مکلفان در قیامت در برابر خدای متعال پاسخ‌گو خواهند بود یا در برابر افرادی نظیر خود؟ آیا خدا می‌خواهد پاداش و عذاب دهد یا بشر؟ کسانی که می‌خواهند متشرع و مؤمن باشند، باید توجه کنند که در مقابل خدا مسئولند و بایستی در قیامت پاسخ‌گوی اعمال و رفتار خود بر طبق موازین قرآنی باشند و نه طبق موازین عقلانی عده‌ای که ادعا می‌کنند قوانین الهی کهنه شده و ما می‌خواهیم با وضع قوانین جدید، جهان را تغییر دهیم و مشکلات جامعه بشری را حل کنیم! این ادعایی بیش نیست! مشکلات جوامع بشری به

علت کهنه شدن قوانین الهی نیست، بلکه علت وضع نابسامان جهان امروز، چپاول و استثمار اقویا از ضعفاست، ظلم و تبعیض سرمایه‌داران و حاکمان بشری و حتی ظلم مردم عادی نسبت به یکدیگر باعث شده است که چنین اوضاعی را رقم زنند.

اگر همگان بر مبنای شرع، حقوق یکدیگر را رعایت می‌کردند، حاکمان به مردم ستم روا نمی‌داشتند، اموال بیت‌المال عمومی به یغما نمی‌رفت، کشورهای قدرتمند، جوامع دیگر بشری را به ضعف نمی‌کشاندند و اموال آنان را با ترفندها و سیاست‌های شیطانی گوناگون، تاراج نمی‌کردند، آیا جهان در شرایط دیگری به سر نمی‌برد؟ حتی قوانینی که بشر برای اصلاح وضع موجود، تصویب می‌کند، در بسیاری موارد نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه مشکلات عدیده‌ای بر گذشته می‌افزاید! بشر که مطلق نیست و خطا می‌کند، اگر میلیون‌ها نفر از عقلای جهان جمع شوند و قانونی را پی‌ریزی نمایند، باز هم مطلق نیست چون این‌ها فقط، علمی محدود به گذشته و حال دارند آن هم نه مطلق و کامل، بلکه اجمالی و ناقص.

کیست که بتواند به کل علوم و حوادث تاریخی و تمامی حالات و رموز بشر احاطه داشته باشد؟ حتی متخصصین هر رشته‌ای از علوم در فیزیک، شیمی، پزشکی و... نتوانسته‌اند ادعا کنند به همه‌ی جزئیات یا کلیات علم خود، تسلط کامل و مطلق دارند، تا چه رسد به عقلای عادی! تنها خدای علیم، خالق جهان و کل عقول می‌داند تشریح چه قوانینی باعث رشد و شکوفایی مکلفان می‌شود و در عین حال از خطاها و سرکشی‌های آنان نیز جلوگیری می‌کند، حتی فرض کنید حکمت تشریح احکام، رشد و شکوفایی بشر یا جلوگیری از خطاهای او نباشد، لکن حکمت امتحان و ابتلاء و سنجش مکلفان طبق سنت‌های الهی را نمی‌توانید انکار کنید و به هر حال حکمت اصلی کل احکام و معیار سنجش مکلفان، تنها نزد خداست و بس. بنابراین بشر نمی‌تواند در امور و سنت‌های الهی دخالت نماید. اگر ما مسلمانان تاکنون به موفقیت نرسیده‌ایم، به این دلیل و علت است که از اصل قرآنی دور مانده‌ایم. راه حل این نیست که به دین رنگ زمان بزنیم، بلکه باید به اصل خود بازگردیم و به مسائل زمان رنگ دین بزنیم. بدین ترتیب که

مسائل و موضوعات جدید را با قواعد و احکام دینی تطبیق کنیم و حکم آن موضوع جدید را به دست آوریم، نه آن که حکم جدید وضع کنیم. و موضوعات را با حکم از پیش ساخته خود تطبیق دهیم و به نام حکم دین و احکام شریعت قلمداد نماییم.

به طور کلی، نصوص آیاتی هستند که صد درصد بر حکمی خاص، مشخص و معین برای کل افراد دلالت می نمایند؛ یعنی حکم، مخصوص عملی خاص و معین است. مثلاً فهم وجوب نماز در ﴿اقم الصلوة﴾ یا ﴿اقیموا الصلوة﴾ نص در وجوب نماز برای کل افراد است، اما احکام دیگر نماز، از آن فهمیده نمی شود.

اما ظواهر، مطلقات و عمومات و قواعد کلی هستند. مثلاً ﴿وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنَّ كُنتُمْ لَإِيَّاهُ تَعْبُدُونَ﴾ (فصلت/ ۳۷) ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ (فاتحه/ ۵) ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (ذاریات/ ۵۶) ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾. وجوب کل عبادات از این گونه آیات به طور عام و کلی فهمیده می شود. عبادت هم تنها رکوع و سجده و دعا نیست، بلکه کل حرکات انسان مؤمن اعم از نماز، روزه، کار و تلاش، ازدواج و همسر داری و... کلاً عبادت است مشروط بر این که حق ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ را به جا آورد: تنها تو را می پرستیم و تنها تو را کمک می خواهیم، مال و مقام و زندگی اگر جلوتر یا برابر خدا قرار گیرند حق عبادت و استعانت الهی ادا نگردیده است. موردی که آقای شبستری در کلماتشان به آن اشاره کردند که مثلاً در آیه شریفه ﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾ ما عرض می کنیم:

ظواهر، دارای دو مرحله اند:

۱ - مرحله اول ظاهر کائنات که مانند نص است؛ یعنی در کل قرآن قید و تخصیصی در باره آن وجود ندارد، مانند ﴿حَرَّمَ الرِّبَا﴾ (بقره/ ۲۷۵) که نه تنها قید و تخصیصی ندارد، بلکه آیات دیگری نیز حرمت آن را تأکید می نمایند؛ مانند ﴿يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا﴾ (بقره/ ۲۷۶)، ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ﴾ (بقره/ ۱۸۸)

۲ - مرحله دوم ظواهر، مطلقات، عمومات و ضوابطی هستند که دارای قیود و مخصیصاتی می باشند، به گونه ای که حتی اگر در قرآن، قیدی هم ذکر نشده باشد، از نظر



عقلی واضح است که باید قیدی در کار باشد، مثل ﴿أَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾ (بقره/۲۷۵) خدا خرید و فروش را حلال کرد. این آیه دو منظور دارد: اول این که قاعده کلی است، دوم این که قیودی در کار است بگردید تا پیدا کنید، چون واضح است که اطفال، دیوانگان، کلاه برداران یا ابلهان شرایط بیع را ندارند، پس اگر جستجو کنیم به قیود آن می‌رسیم: ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ﴾ (نساء/۲۹). ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾ (نساء/۵).

این دو آیه و آیاتی دیگر توضیح و قیدی برای معاملات و بیع هستند که خود قرآن قیود خود را بیان فرموده است؛ یعنی شرایط معامله و معامله کننده را برای صحت و حلیت بیع بیان می‌دارند.

اما ﴿حَرَّمَ الرِّبَا﴾ نص در اطلاق است، یعنی ربا خود به حساب مفت خواری و زیاده‌طلبی حرام است، یک در هزار هم احتمال نمی‌دهیم ربای حلالی وجود داشته باشد. بنابراین، ظاهر مرحله‌ی اول، هم چون نص می‌باشد، اما در مورد بیع که می‌دانیم قیود و شرائطی دارد و بعضی معاملات باطل است. بنابراین، ظاهرش هم از نوع ظاهر مرحله‌ی دوم است. (۱)

در مورد ربا احادیثی داریم که می‌گویند: «لَا رِبَا بَيْنَ الْوَالِدِ وَالْوَلَدِ وَبَيْنَ الزَّوْجِ وَالزَّوْجَةِ وَبَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالْكَافِرِ». عده‌ای فکر می‌کنند این روایات قیدی بر ﴿حَرَّمَ الرِّبَا﴾ هستند. در این باره سه مطلب می‌توان گفت:

۱- ممکن است عده‌ای از معصوم عَلَيْهِ السَّلَام پرسیده باشند: آیا بین پدر و فرزند یا بین زن و شوهر یا بین مسلمان و کافر، ربا اشکال دارد یا نه؟ و ایشان در پاسخ فرموده‌اند: «لا ربا»: هیچ ربایی نیست، (حتی) بین پدر و فرزند یا زن و شوهر یا مسلم و کافر.

۲- میان خود این روایات تناقض وجود دارد و روایت‌های دیگری بر خلاف این گمان، حرمت ربا در این موارد را ذکر می‌کنند، چنان‌که در وسائل الشیعه، ج ۱۲، در این

---

۱- مباحث مربوط به نصوص و ظواهر، بسیار مفصل و تخصصی هستند که در کتاب «اصول الاستنباط بین الکتاب و السنه» درباره آن بحث نموده‌ایم. هم‌چنین بحث‌های بیع و معاملات و ربا و... را در کتاب‌های تفسیر «الفرقان و تبصرة الفقهاء» و رساله‌ی توضیح المسائل نوین به گونه‌ای جامع توضیح داده‌ایم.

باب روایتی از ابی عبدالله علیه السلام از امیر المؤمنین علیه السلام است که حضرت می فرماید: «لَيْسَ بَيْنَ الرَّجُلِ وَوَلَدِهِ رَبًّا وَ لَيْسَ بَيْنَ السَّيِّدِ وَ عَبْدِهِ رَبًّا» مطلقاً ربا بین مرد و فرزندش نیست، و نیز بین آقا و بنده اش ربا نیست.

لفظ «لَيْسَ رَبًّا»: (ربا نیست)، یعنی بین این ها ربا اشکال دارد که با لفظ «لا ربا»: (هیچ ربایی نیست)، تفاوت دارد، که در این صورت روایت های «لیس ربا» قابل قبول هستند؛ اما اگر «لا ربا» و «لیس ربا» را هم به یک معنا بگیریم، تفاوتی نخواهد بود و هر دو دسته روایت، مخالف قرآن خواهند بود.

۳- اگر این دو حالت هم متصور نباشند، می گوئیم: چون این روایت ها- در صورت دلالت بر استثنا- برخلاف ﴿حَرَّمَ الرَّبْوَا﴾ است قابل قبول نیست، مثلاً شراب چون مست کننده است حرام است؛ ربا نیز چون زیاده گرفتن و مفت خواری و ظلم است، حرام است. آیا این ظلم نسبت به دیگران حرام است، ولی نسبت به نزدیکان که باید مورد محبت و عدالت بیشتری قرار گیرند، حلال است؟ وانگهی چگونه می تواند ربا از زن برای شوهر و از فرزند برای پدر حلال باشد و برعکس آن حرام؟ یا این که ربا و زیاده گرفتن برای پدر حلال و برای مادر حرام باشد؟ در صورتی که مادر از پدر و زن از شوهر، محتاج ترند! پس ﴿حَرَّمَ الرَّبْوَا﴾ نصّ است و هیچ قیدی برای اعمال حرام، نمی تواند وجود داشته باشد، مگر در حالت ضرورتی که ناخواسته پیش آید و خود در ایجاد اضطرار نقشی نداشته باشید.

می توان گفت: کل آیات قرآن نصّ است، یعنی خدا منظور خود را به گونه ای بیان فرموده که مکلفین با دقت و جستجو، حکم مورد نظر آن را بفهمند.

گاهی بیان مطلبی، در مورد خصوصیاتِ خدایی است، این ها جزو نصّ است که هیچ قیدی ندارد و نمی تواند هم داشته باشد. مانند ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ و ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ و... گاهی هم حکم بیان شده، ویژه ی مکلفینی است که باید دارای شرایطی باشند، مثلاً ﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾ شامل افرادی است که باید واجد شرایط معامله باشند. البته این شرایط را حتماً باید از قرآن یا سنت قطعیّه به دست آوریم، نه این که از خارج

این دو منبع شرطی را اضافه کنیم. شروط عدم حلیّت بیع با صغیران، سفیهان و دیوانگان و مجهول بودن مورد معامله، و کلاه‌گذاری و... را از دیگر آیات قرآنی به دست می‌آوریم نه از عقل و اجماع و گفته‌های بشری. شرایط و ضوابط بعضی احکام را نیز در سنت قطعیّه می‌یابیم، مشروط بر این که موافق آیات قرآنی باشند - و یا حداقل نه موافق و نه مخالف، در صورتی که علم‌آور باشند - که هر دو وحی هستند. بالاخره چیزی خارج از وحی را بر وحی نمی‌توان اضافه یا از آن کم کرد. چنان‌که از خارج قرآن، چیزی بر آن اضافه یا از آن کم نمی‌شود.

بنابراین همه‌ی قرآن نصّ است و حتی یک دلالت مجهول، ظنی، مهمل و مبهم در قرآن وجود ندارد.

البته این که در هر عصری نیازهایی پدید می‌آید، مثل صنعت و امکانات پیشرفته امروزی و تغییر شرایط سیاسی و اجتماعی بر مبنای اقتصاد و سایر تحولات جهان امروز و دین نمی‌تواند پاسخ‌گوی این نیازها باشد، مغالطه‌ای بیش نیست، زیرا اولاً دین چنان‌که عرض شد، راه پیشرفت در امور خاصّ بشر را به خود او و انواده و تنها برخی اصول کلیّ آن‌ها را بیان داشته است، این‌که چگونه خانه بسازد، چگونه برای خود رفاه و آسایش ایجاد کند، پیشرفت در علمی مثل پزشکی، فیزیک، مکانیک و سایر مسایل بشری را به توانایی‌ها و استعدادهای خودش محوّل کرده و البته در بعضی از همین علوم نیز برخی از اصلی‌ترین مبانی را که بشر توان رسیدن به آن را ندارد بیان فرموده است، و ثانیاً شریعت نمی‌گوید در صنعت و تکنولوژی و سایر علوم پیشرفت نکنید، بلکه می‌گوید در عین زندگی عادلانه‌ی دنیوی، از فرامین شریعت الهی نیز که منافاتی با دنیای شما ندارد، اطاعت کنید تا در آخرت رستگار شوید، بنابراین بشر تنها در امور بشری باید نظر دهد و به هیچ وجه حقّ دخالت در احکام الهی را ندارد، زیرا اولاً بشر مطلق نیست، ثانیاً شارع نیست و انسان در قیامت در برابر خدا پاسخ‌گوست و نه در برابر افرادی مانند خود، و این خداست که در مقابل اطاعت بندگانش پاداش و عذاب می‌دهد و آیا شما اگر به جای خدا، حکمی جعل کنید، پاداش هم می‌دهید که دیگران سخنان شما

### را اطاعت کنند؟

بالا تر از مسئله‌ی پاداش و عقاب، خدای متعال در تشریح احکام و جعل قوانین نسبت به بندگانش دلسوزتر است تا دیگران و اگر حکمی را معین فرموده، با رعایت تمامی مصلحت‌های حکیمانه و از روی علم مطلق الهی است. تنها عمل به قوانین ربّانی قرآنی، باعث وحدت و مودّت می‌شود.

طبق آیات قرآن و هم‌چنین قراین و شواهدی دیگر مثل مطلق، بی‌نظیر، بی‌بدیل بودن قرآن، ابدی و تغییرناپذیر بودن آن را می‌فهمیم، معیار ما در موقت یا ابدی بودن احکام، تنها خود قرآن و سنت قطعیّه است و دیگران نمی‌توانند بگویند فلان حکم از قرآن ثابت یا متغیر است، مگر این‌که از قرآن قرینه‌ای بیاورند که دلالت بر آن داشته باشد.

### تطبیق احکام ابدی با موضوعات

آقای محمد مجتهد شبستری: در مرحله‌ی تطبیق احکام ابدی کلی به موارد خاص، فقیه چگونه می‌تواند موضوع حکم یعنی مورد خاص مورد نظر را بشناسد تا حکم آن را معین کند؟. [هرمنوتیک/۳]

در مباحث فقهی به مواردی برمی‌خوریم که در آن، فقها نظر و دقت خود را متوجه «مقام ثبوت» یعنی امکان و عدم امکان جعل حکم معینی نموده‌اند و گفته‌اند: چون جعل این حکم قابل تصور نیست، در مقام «اثبات» یعنی استنباط و اجتهاد نمی‌توان این حکم را از ظواهر استفاده و استظهار نمود. معنای این مسأله این است که فقیه در صورتی می‌تواند به استنباط حکم از کتاب و سنت بپردازد که قبلاً بدانند جعل حکم مورد نظر در «مقام ثبوت» عقلاً ممکن است. بعضی از صاحب‌نظران می‌خواهند به زعم خود این مشکلات را به شیوه‌ای دیگر حل کنند. آن‌ها می‌گویند ما در صدد برنمی‌آییم که جعل حکم ابدی در کجا ممکن و در کجا غیر ممکن است؛ می‌گوییم موضوعات احکام تغییر پیدا می‌کنند و بسیاری از احکام در کتاب و سنت به موضوعات ویژه‌ای مربوط است که آن موضوعات در عصر ما وجود ندارد و جای آن‌ها را موضوعات دیگری گرفته است. درباره‌ی موضوعات جدید هم اگر از عمومات کتاب و سنت، حکمی به دست

آوردیم به آن عمل می‌کنیم و گرنه تکلیف برای این موضوعات را جزء بخشی از اختیارات حکومت مسلمین می‌دانیم. در این موارد حکومت قانون‌گذاری می‌کند و شرط آن این است که مخالف با اصول شریعت نباشد. این صاحب‌نظران به صورت ضمنی پذیرفته‌اند که در موارد تفسیر موضوعات احکام نمی‌توان از نظم طبیعی در زندگی انسان سخن گفت و تغییر و تحول امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است و در نتیجه حکم ابدی هم نمی‌توان داشت. اگر پاره‌ای از اوضاع و احوال اقتصادی که در صدر اسلام وجود داشت، عوض شود و به اصطلاح موضوع تغییر پیدا کند، احکام اقتصادی مربوط به آن دوران هم که در کتاب و سنت هست، در حدود تبدیل موضوع دیگر شمول نخواهد داشت. آیا معنای این سخن غیر از این است که در این موارد نه از نظم طبیعی می‌توان سخن گفت و نه از حکم ابدی؟ [هرمنوتیک/۴]

دکتر سروش: هر پیغمبری در محیطی که ظهور می‌کرد، همان‌طور که با شمشیر جنگ می‌کرد و نه با توپ و تانک - چون توپ و تانک در کار نبود - با همان مفاهیمی که در جامعه جاری بود، کار خود را پیش می‌برد و نمی‌توانست مفاهیمی را که هنوز نیامده است از خود اختراع کند و به مردم بیاموزد و یا از مردم بخواهد که از آن مفاهیم نیامده استفاده کنند. از این رو احکام فقهی قطعاً چنین‌اند؛ موقت هستند، مگر این‌که خلافش ثابت شود. تمام احکام فقهی اسلام موقت‌اند و متعلق به جامعه‌ی پیامبر و جوامعی شبیه به آن جامعه هستند، مگر این‌که خلافش ثابت بشود، به طوری که ما باید دلیل قطعی داشته باشیم که برای همیشه وضع شده‌اند و نه برای آن شرایط ویژه. [آفتاب/۱۵/ص ۷۲]

آیه‌الله صادقی: موضوعات احکام در طول زمان متغیر می‌باشد، ولی احکام ثابت و متعین هستند، یعنی دین اسلام و قرآن - نه فقه مرسوم - از نظر موضوعات پویاست، اما از نظر احکام گویاست، فقه سنتی که متکی به قرآن نیست، گویا هم نیست، بلکه جامد و زوال‌پذیر است. فقه حوزوی امروز و دیروز، بیشترش ساخته‌ی اذهان و افکار علمای سلف، فارغ از مبانی قرآنی بوده و منسوخ است، اما قرآن برای همه‌ی زمان‌ها

تطبیق احکام ابدی با موضوعات ﴿ ۳۱۱

زنده و زندگی بخش است، موضوع و حکمش یابنده‌ی یکدیگرند و ارتباط تنگاتنگ با هم دارند، البته نحوه‌ی تغییر موضوعات سه بُعدی است:

۱ - موضوعی که در صدر اسلام بوده و در زمان‌های بعد به دو حالت، توسعه پیدا می‌کند: یا تعداد موضوعات معین شده بیشتر می‌شود، و یا این که موضوعات مشابه جدید و مختلفی به وجود می‌آید.

۲ - موضوعاتی که کاهش می‌یابند.

۳ - موضوعاتی که به طور کلی از میان می‌روند.

حالت اول: مثل مسابقات حلال در باب شرط بندی است که در زمان صدر اسلام تنها چهار نوع شرط بندی و مسابقه، مستحب یا واجب شناخته شده بود: تیراندازی، دوندگی، شنا و اسب دوانی. البته به طور کلی مسابقه، برد و باخت و شرط بندی در تمام موارد حرام است، مگر در مواردی که به دلیل هدف مقدس افزایش نیروی جنگی و آمادگی در برابر تهاجم یا ورزش‌هایی به هدف افزایش نیروی بدنی و تضمین سلامتی، برد و باخت، جایز بلکه واجب شمرده شده است، چنان‌که آیه‌ی ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ﴾ (انفال / ۶۰) تا حدی که می‌توانید در برابر کفار از تمامی نیروها آماده سازید.

قسمت اول آیه، حکم و قسمت دوم، موضوع است، قرآن حتی در بعضی موضوعات نیز بیاناتی دارد (مانند آیه‌ی فوق الذکر) تا چه رسد به احکام. حکم آیه تغییر نکرده و نمی‌کند، لکن موضوع تا حدود زیادی تغییر و توسعه یافته است. موضوع، زیرمجموعه‌ی حکم است. در هر زمانی باید در آمادگی دفاعی با همه‌ی قوا مهیا باشید. مثلاً تیراندازی در سابق با تیر و کمان بود، الآن با انواع سلاح‌های جنگی مسابقه تیراندازی جایز است، سابقاً فقط شنا، روی آب انجام می‌شد ولی اکنون مسابقات غواصی و تمرین‌های زیر دریایی هم جایز است، در اسب دوانی و دوندگی، فقط اسب و شتر وجود داشت و افراد نیز پیاده بودند، اما حالا مسابقه با تانک و هواپیما و کشتی و زیر دریایی و انواع رزمایش‌های چریکی مشمول آیه شریفه می‌باشد. زیرا مناط مسابقه

با وسایل جنگی، افزایش توان رزمی است. درست است که پیامبر با شمشیر جنگ می‌کرد نه با توپ و تانک، اما وسایل جنگی از موضوعات هستند نه از احکام. حکم این است که در مقابل دشمنان با تمام قوای موجود، آمادگی دفاعی داشته باشید، چه با شمشیر چه با توپ و تانک و خلط مبحث موضوع و حکم را در این جا به وضوح مشاهده می‌کنیم. برای شریعت لازم نیست که مفاهیم توپ و تانک را اختراع کند، بلکه با جعل حکم آمادگی دفاعی با تمام قوا در برابر دشمنان، همه‌ی وسایل جنگی در طول زمان را اراده می‌کند. می‌بینیم که حکم ابدی همه‌ی موضوعات تاریخ را شامل می‌شود و هیچ‌گونه تغییری هم در حکم ایجاد نمی‌شود. آیا اگر وسایل جنگی تغییر یافتند، حکم و جوب دفاع و تهیه قوای رزمی هم تغییر پیدا می‌کند؟ خیر! زیرا حکم قرآنی و جوب آمادگی جنگی و تهیه قوای دفاعی، مفهوم عامی است که همه‌ی قوای فکری، جسمی، تاکتیکی و تسلیحاتی را در همه‌ی زمان‌ها شامل است.

در ورزش‌ها نیز موضوعاتی پدید آمده که در گذشته اصلاً نبوده است. مثل کشتی جودو، تکواندو، والیبال و... این ورزش‌ها و مسابقات آن‌ها نیز اگر به هدف تأمین سلامتی و افزایش قدرت دفاعی در برابر دشمن یا افزایش نیروی جسمی و سلامتی باشند، و هیچ‌گونه در کار نباشد طبق قاعده برای ورزشکاران جایز، و در مواردی واجب است. اما اگر در هر زمانی، مسابقاتی طراحی شوند که در جهت بالابردن قدرت دفاعی یا تضمین سلامتی بدنی انسان مفید نباشند و حتی باعث تفریح و رفع خستگی هم نباشد، یعنی انجام آن‌ها لهو و لعب و اتلاف وقت و عمر باشد، قطعاً حرام هستند.

بنابراین قاعده این است که اگر برد و باختی، لهو و لعب باشد و هیچ فایده‌ای بر آن متصور نباشد، حتی اگر جایزه‌ای تعیین نشود، حرام است. اگر برد و باختی تنها برای رفع خستگی باشد و هیچ فایده‌ی دیگری نداشته باشد و جایزه هم برای آن تعیین نشود، مباح است. اگر مسابقه‌ای برای افزایش مهارت‌های دفاعی و رزمی فردی و اجتماعی و افزایش نیروی بدنی و جسمی افراد و یا تضمین سلامتی آن‌ها، مفید باشد، حتی اگر برای آن جایزه تعیین شود، مستحب، بلکه احیاناً واجب است و حتی تعیین جایزه هم به



هدف تشویق دیگران برای شرکت در این نوع ورزش‌ها نیز جایز است. اما اگر در انجام مسابقات، هدف دیگری اضافه بر هدفی که خدا معین نموده، در کار باشد، صحیح نیست و حتی جامعه را دچار مشکلاتی می‌کند. انجام مسابقات ورزشی و رزمی برای خود بازیکنان، مفید فایده‌ای نیکوست و تماشای آن نیز که موجب تشویق نیروهای نظامی برای آمادگی دفاعی و حراست از مرزهای کشورهای اسلامی می‌گردد، واجب است، اما صرف تماشای بودن و سوت و کف زدن در مسابقات ورزشی، نه تنها فایده و مهارتی ایجاد نکرده و نیرویی را افزایش نمی‌دهد، بلکه وقت گران‌بهای انسان را هدر داده و هیجانی زودگذر و کاذب را نصیب او می‌کند و حتی در بعضی موارد باعث ناآرامی و ناامنی محیط ورزشگاه و شهر، توسط طرفداران تیم‌ها می‌گردد، جای بسی افسوس و حیرت است که صدهزار نفر، حداقل سه ساعت، سیصد هزار ساعت وقت جوان تلف شده داریم، علاوه بر آن آشوب و درگیری که خسارت فوق‌العاده‌ای به حساب می‌آید. اگر این زمان با ایجاد امکانات، صرف تمارین ورزشی برای کل جوانان گردد، باعث افزایش قوای جسمی و روحی آنان شده و بازدهی اجتماعی آن نیز بالا خواهد رفت.

البته در حال حاضر که امکانات ورزشی برای همه‌ی جوانان مهیا نیست و بی‌کاری و خطر اعتیاد به مواد مخدر و دیگر انحرافات اجتماعی، بسیار زیاد است، از باب تقدیم اهم بر مهم، صرف تماشاگری مسابقات ورزشی که ترک واجب یا انجام حرامی دیگر را دربر نداشته باشد، جایز است.

از موضوعات نوظهور، عقد بیمه است. در آیه‌ی اول سوره مائده آمده است که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ این یک حکم کلی برای تمامی عقدها و قراردادهای است. قرآن و سنت قطعیه برای صحت پیمان‌ها، شرایطی مقرر فرموده‌اند و هر عقدی اعم از اجاره، هبه، ازدواج و همه‌ی معاملات و قراردادهای جدید مثل بیمه، خرید سهام کارخانجات و شرکت‌ها و... به شرط ربوی نبودن، عادلانه و عاقلانه بودن و... شامل وفای به عهد و پیمان خواهند بود. بنابراین پدید آمدن موضوعات جدید، دلیل بر

پیدایش احکام جدید نیستند.

مثال دیگر راجع به سگ و خوک صحرايي است که نجس می‌باشند. آیا اگر سگ و خوک، در نمک‌زار، تبدیل به نمک شدند باز هم نجسند؟ در این جا موضوع به کلی از بین رفته است. چون حکم نجاست مربوط به سگ و خوک است، نه به نمک. گرچه سگِ نمک شده، شکل ظاهری قبلی خود را حفظ کرده باشد، و لکن چون موضوع عوض شده در حکم موضوع جدید که نمک است داخل می‌گردد.

مثالی دیگر: موضوع کنیز و برده که به کلی از میان رفته است. اگر کسی کفاره یا ديه‌ای به عهده دارد و بخواهد بنده‌ای را آزاد کند چه کند؟ آیه می‌فرماید: ﴿فَتَحْرِيرُ رَقِيْبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ﴾ (نساء/ ۹۲) پس آزاد کن گردن‌گیر شده‌ی گرفتار با ایمان.

در گذشته غلامان و کنیزانی بودند که در جنگ‌های دفاعی مسلمین با کفار، اسیر می‌شدند و آزادسازی آنان برای کفاره و... انجام می‌شد. اکنون نیز رقبه و گردن‌گیرشدگان گرفتار دیگر، فراوانند. از جمله مسلمان بدهکار در بند و حبس، آبرومندان گرفتار قرض، جوانان مبتلا به فقر و تنگدستی و... همگی از موضوعات گردن‌های گرفتار به شمار می‌روند. قرآن برای پرداخت کفاره، لفظ عبد و غلام را به کار نبرده است، فرموده ﴿فَتَحْرِيرِ رَقِيْبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ﴾ دو شرط در آیه نهاده شده است: اول گرفتار، دوم مؤمن، که به اندازه‌ی کفاره‌ی خود به او بدهید تا از گرفتاری آزاد شود یا یک زندانی مؤمن و آبرودار نجات یابد. (۱)

مسأله‌ی شبهه‌ساز جدید این است که آیا ممکن است موضوعی پیدا شود و حکم آن معلوم نباشد؟ اگر چنین شد جعل حکم جدید وظیفه کیست؟ علما یا حکومت یا منتخبین مردم؟ جواب این است که، علما، حکومت، ائمه و حتی شخص پیامبر نیز قانونگذار شریعت نیستند. زیرا شارع فقط خداست. پیامبر تنها رساننده‌ی شریعت و احکام به مردم است، و در تعیین حکم، احدی شریک خدا نیست تا جعل حکم کند. ﴿وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾ (کهف/ ۲۶) خدا بر مبنای ربوبیت مطلقه، حاکمیت و ولایت مطلقه‌ی تکوینی

تطبیق احکام ابدی با موضوعات ﴿﴾ ۳۱۵

و تشریحی دارد، و در این ولایت، هیچ شریکی را نمی‌پذیرد. زیرا شریک خدا، یا خدای دیگری و یا یاری دهنده او در جعل احکام است! مانند عقیده بت پرستان که بت‌ها را فرع بر خدای اصلی می‌دانستند.

بدین لحاظ خدای متعال، احکامی را بیان فرموده که بشر، قدرت دسترسی به آن‌ها را ندارد و یا اگر هم توان رسیدنش را دارد، به اختلاف می‌رسند؛ در واقع احکامی را که خدا تشریح فرموده، به گونه‌ای است که کل نیازها و پرسش‌ها و موضوعات مربوط به هدایت و سعادت مکلفان را پاسخگوست. اگر علم فقه مرسوم حوزوی که نوعاً منفصل از قرآن است، نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای جدید جوامع بشری باشد، مقصر خود اوست، نه قرآن و خدا که عالم به ازل و ابد است و می‌دانسته چه خواهد شد. ما باید بگردیم و بدون غرض و جانبداری از نادانی‌ها، موارد اختلاف خود را که نمی‌توانیم به پاسخ آن برسیم، از کتاب حق جو یا شویم: ﴿وَكَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ﴾ (بقره/۲۱۳)

و با آن‌ها کتاب (وحی) را نازل کرد تا میان مردمان در آن‌چه اختلاف کردند حکم کند، و در آن اختلاف نکردند مگر کسانی که همان کتاب به آنان داده شد پس از آن که نشانه‌های روشن برایشان آمد.

### شارعیت پیامبر

دکتر سروش: نکته‌ای را هم راجع به احکام خدمت شما ذکر کنم. تلقی من این است که شارع احکام فقهی پیامبر بوده است. شخص پیامبر در این مسایل قانون‌گذاری کرده است و البته خداوند بر قانون‌گذاری پیامبر صحّه می‌گذاشته است. دغدغه‌ی بنیادین و اساسی پیامبر در امر قانون‌گذاری این بوده که احکام و قوانین جامعه را از «جور زمانه» به «عدل زمانه» - و نه عدل فراتاریخی - عبور دهد. به این معنا که جامعه را از آن چه در آن زمان جور می‌دانستند، بیرون آورده، به آن چه در همان زمان عدل می‌دانستند، معطوف کند. [آفتاب / ۱۵ / ص ۷۲]

آیه الله صادقی: این سخن هم از ریشه باطل و بر خلاف موازین مسلم قرآنی است. زیرا شارع تنها خداست و رسول هم تنها فرستاده‌ی خدا در نقل احکام شرعی است و از آیاتی مانند ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ...﴾ مستفاد است که رسول تنها تعهد رسالت و حیانی را داشته است و دیگر هیچ، و آیاتی مانند ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ﴾ تنها خدا را شارع می‌داند، زیرا فاعل شرع، خداست و اصولاً معنای رسالت هم همین است که تنها پیام‌آور و وحی ربانی باشد که حضرتش نه ربّ است که شارع باشد و

نه ربّ و رسول است که در شارعیت با خدا شریک باشد، بلکه تنها رسول است. رسول یعنی پیام آور و نامه رسان که نامه رسان حق ندارد در مفاد نامه چیزی کم یا زیاد نماید، بلکه تنها وظیفه‌ی او سالم رساندن بی کم و کاست همان نامه است. و از آیاتی مانند ﴿و لا یشرک فی حکمه احداً﴾ می فهمیم که خدا احدی را در حاکمیت ربانی اش چه در تکوین و چه در تشریح، شریک قرار نمی دهد. این سخن که پیامبر شارع است، گرچه قائلین دیگری نیز دارد، لکن هم برخلاف عقل است و هم برخلاف نصوص قرآنی و هم برخلاف کل آیاتی است که ربانی بودن آنها این حقیقت را تثبیت می کند. ﴿ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً﴾ که «لو» در این جا غیر ربانی بودنش را محال دانسته است. چون غیر خدا هر که باشد، حتی اگر رسول منهای وحی باشد، در سخنان و اندیشه هایش تضاد، تناقض و یا دست کم تکاملی وجود دارد که قرآن از این هر سه مبرا است.

## اول توحید یا اول نبوت

دکتر سروش: نقطه‌ی عزیمت برای مسلمان شدن، اعتراف به نبوت امیر اسلام است، نه اعتقاد به خدا و معاد. چه بسا فیلسوفی بتواند مستقل از انبیاء به خدای واحد اعتقاد بیاورد. رساله‌ی ح‌ی بن یقظان یکسره درباره‌ی همین معناست که فیلسوفی توانسته بود بدون طی طریق پیامبران و صرفاً با تفکر و کاوش عقلی، خداوند را پیدا کند. لذا دین‌ورزی از توحید آغاز نمی‌شود، هرچند که همه ادیان توحیدی به توحید معتقد بوده‌اند. کسی دیندار است که نبی دین مربوطه را رسماً به عنوان نبی پذیرفته باشد. حال اگر کسی به هر دلیل، شخصی را که پیامبر خوانده می‌شود، پیامبر نداند و مثلاً او را یک نابغه بداند، چنین کسی دیندار محسوب نمی‌شود. «اگر کسی توحید و معاد و عدل و امامت را بپذیرد اما پیامبر را صرفاً سیاستمدار بداند، چه حکمی دارد؟»<sup>(۱)</sup> او غیرمسلمان است، چنان‌که کراراً گفتیم. دو نوع ضرورت داریم: ضرورت دینی و ضرورت منطقی. ضرورت اعتقاد به نبوت نبی برای دیندار شمرده شدن، یک ضرورت منطقی است نه یک ضرورت درون‌دینی. یعنی منطقی و مطابق تعریف دین. اگر کسی نافی نبوت نبی باشد، نافی دین است. [کیان/۴۷]

۱ - سؤال دکتر خرمشاهی از دکتر سروش.

آیه الله صادقی: از نظر فطرت، عقل، کتاب و سنت توحید نخستین محور ایمانی است که اگر کسی ایمان به توحید نداشته باشد، هرگز زمینه‌ای برای ایمان به رسالت نمی‌تواند داشته باشد. و این محوریت توحید در دو بعد فطری عقلانی و رسالتی است. درست است که عقیده‌ی توحیدی ممکن است منهای رسالت بر مبنای فطرت و عقل سالم، تثبیت گردد. لیکن رسالت آن را تکامل می‌دهد، نسبت به کسانی که بر دو مبنای فطرت و عقل توحید را پذیرفته‌اند و نسبت به کسانی هم که این دو محور را نادیده گرفته‌اند به آن‌ها هر دو آگاهی را می‌دهد. نخست بیداری عقل و فطرت و بر مبنای آن تکامل معرفتی توحیدی بر مبنای وحی. چون فطرت و عقل در بینش توحیدی مطلق نیستند، رسالت که وحی ربانی است، آن بینش را مطلق می‌گرداند و در جمع کسانی که ایمان به خدا داشته باشند، و از روی قصور یا تقصیر منکر نبوت باشند، اینان هم جزء مؤمنانند، ﴿ان الذین آمنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین من آمن بالله و الیوم الآخر﴾ این آیه توحید را به عنوان محور ایمان با عملی صالح و ایمان به آخرت میزان هدایت قرار داده و نبوت را یاد نکرده است. بر این مبنا اگر کسی بدون قصور یا تقصیر به نبوت ایمان نیاورده ولی به خدا یا روز جزا ایمان آورده و عملی شایسته بر این دو مبنا داشته، او را مأجور دانسته، یعنی در حد خود دیندار است. در کلّ تمامی نصوص اعتقادی توحید را محور اول ایمان دانسته و اعتقاد به قیامت و رسالت را بر محور توحید و فرع آن دانسته است. توحید هم مصدر است، هم منتهی، چنان که فطرت و عقلانیت و نیز رسالت آن را مصدر می‌شناسد و نیز هدف و مقصد اصلی رسالت هم همان توحید است که نخستین دعوت‌های رسولان، همان دعوت توحیدی است و سپس سایر دعوت‌های اصلی و فرعی. رسول، پیام‌آور رب است و محور نیست و لذا هیچ کسی را به سوی خود دعوت نمی‌کند، مگر به عنوان واسطه‌ی معصومانه‌ی و حیانی به سوی خدا. و در کل قرآن هم، صراط و سبیل الله است و خود رسول نیز سبیلی معصومانه به سوی الله است و نه آن که خود مقصود اصلی باشد. و ایمان به نبوت هم ضروری است، که ضرورت اعتقاد به نبوت هم منطقی است و هم دینی. عقلانی و منطقی است به

۳۲۰ نقدی بر دین پژوهی فلسفه معاصر

دلیل معجزاتی که رسالتشان را ثابت کرده، و دینی است چون با ثبوت رسالتشان ایمان به پیام‌رسانی‌شان واجب است. پس هم منطقی است و هم دینی. اصولاً ایمان غیر عقلانی و غیر فطری ایمان نیست، بلکه نقش ظاهری ایمان را دارد، و در کل هر ایمانی پس از پذیرش فطری و عقلانی است.



### ذاتی و عرضی

دکتر سروش: عرضی‌ها، عرضی‌اند چون اولاً از دل ذات بر نمی‌آیند، بلکه بر آن تحمیل می‌شوند و ثانیاً تغییرپذیر و جانشین‌پذیرند. یعنی یک عرضی می‌تواند جای خود را به عرضی دیگر بدهد، بدون این که ذات دست‌خوش دگرگونی شود. اما این‌ها بدان معنی نیست که عرضی‌ها با هم مساوی‌اند و احکام و مقتضیات یکسان دارند. به عبارت دیگر، عرضی‌ها با تحمیل خود بر ذات، تنگناها و فراخناهایی برای تجلی آن فراهم می‌کنند، لکن این تنگناها و فراخناها، از این عرضی تا آن عرضی فرق می‌کنند... الف. توضیح چندانی لازم ندارد که در نسبت با اسلام، عربی بودن عین عرضی بودن است. کافی بود پیامبر اسلام، ایرانی یا رومی باشد تا زبان دینش پارسی یا سانسکریت یا لاتین گردد.

چیزی که هست این است که زبان عربی اینک تنگناها و ویژگی‌های خود را بر وحی محمدی تحمیل کرده است.

آیه‌الله صادقی: وجود ذاتی و عرضی در قرآن قابل‌پذیرش است، اما نتیجه‌ای که از آن می‌گیرید، درست نیست. چون اولاً عوارض بر ذوات تحمیل نمی‌شوند، بلکه تنها

ذوات را در برمی گیرند و به سادگی هم قابل تشخیص اند و ثانیاً به طور کلی نمی توان گفت عوارض تغییر پذیر و جانشین پذیرند، زیرا بسیاری از عوارض پس از دربرگرفتن ذات، به هیچ وجه قابل تغییر نیستند؛ مثل سیاهی و سفیدی، بلندی و کوتاهی، چاقی و لاغری که بر انسان عارض می شوند و حکم انسانیت را تغییر نمی دهند.

بنابراین بعضی عرضیات خود ابدی و غیر قابل تغییرند، مثل سیاهی یا سفیدی که اگر بر ذات انسانی عارض شوند، تا آخر عمر تغییر نمی پذیرد. اگر بگویید اینها جزء خواص ژنتیکی است، باید گفت معنای انسان، ژن های او نیست و ژن ها فقط صفات و خصوصیات ظاهری را تعیین می کنند، و معنای اصلی انسان و ذات او چیز دیگری است. بنابراین عوارض تحمیل نمی شوند، بلکه شکل و صورتی برای ذات پدید می آورند، مثل زبان برای انسان که اگر در هر قومی به دنیا آید، زبان مادری او، همان می شود، اما آیا معنای انسان با تفاوت زبان، رنگ، قد و جنس او تغییر می کند؟ البته برای هرکسی پس از شکل گیری زبان اول، هر قدر هم تلاش کند که زبان دومی یاد بگیرد، باز هم زبان مادری او قابل تغییر نیست و این امکان تغییر تنها قبل از وقوع قابل بررسی است. مثلاً زبان عربی که عارض بر قرآن است، تا قبل از نزول قرآن، اگر در سرزمین دیگری بود، به همان زبان بود، اما اکنون پس از تحققش به زبان عربی، قابل تغییر به زبان دیگر نیست، تنها ترجمه اش برای تفهیم سایر مکلفان جایز بلکه واجب است، نه این که قرآن جدیدی با زبان جدید نازل شود و این که قرآن می توانست به زبان دیگری باشد، نقصی برای آن محسوب نمی شود، به هر حال خدای متعال برای بیان آخرین شریعت، زبانی را انتخاب کرده و حتماً حکمتی هم داشته است. گرچه وحی قرآن به هر زبان دیگری هم بود، اگر خدای متعال می خواست به گونه ای نازل می فرمود که هم شیوا و رسا باشد و در فصاحت و بلاغتش خدشه ای نباشد و هم نظیری برای آن ممکن نباشد.

دکتر سروش: نه فقط زبان اسلام، که فرهنگ آن هم عربی است. این که قرآن نشان از حوران سیه چشم (نه زنان چشم آبی) در بهشت می دهد، و این که آنان را در

خیمه‌ها ساکن می‌بیند ﴿﴾ حورٌ مقصورات فی الخیام ﴿﴾ و این‌که به ناظران توصیه می‌کند تا به شتر و خلقت آن بنگرند ﴿﴾ افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت ﴿﴾. همه نشان می‌دهد که چگونه رنگ و بوی ذوق و عادت و محیط عربی، هسته مرکزی اندیشه اسلامی را چون قشری ستبر فرا گرفته است. تردید نیست که بعثت پیامبر در محیطی دیگر، دفتر وحی را رنگی دیگر می‌زد. بدون آن‌که ذره‌ای از فروغ و فخامت آن پیام بکااهد، او را از اشاره کردن به ستوران و حوران بی‌نیاز می‌کرد. همچنین است واژه‌های غیر عربی بسیار (عبری، حبشی، فارسی...) که در قرآن کریم آمده است و عددشان از دویست تجاوز می‌کند. از قبیل: مرجان، یاقوت، ابلیس، صراط، سندس، داد و سستد و رفت و آمد و مناسبات سیاسی و عامل عمده ورود این واژه‌ها در زبان عربی و از آن‌جا در زبان وحی بوده است.

آیه الله صادق: استفاده از فرهنگ عربی هم تحمیلی بر ذات نیست، این مثال شما هم که قرآن نشان از حوران سیه چشم (و نه زنان چشم‌آبی) در بهشت می‌دهد، کاملاً اشتباه است، زیرا قرآن فرموده است: ﴿﴾ حور العین ﴿﴾ به معنای زنان چشم‌درشت و نه سیه چشم، که این درشتی چشم می‌تواند سیاه، آبی یا هر رنگ دیگری باشد. شما حتی به لغت قرآن هم توجه نمی‌کنید.

در آیه ی ﴿﴾ افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت ﴿﴾ نیز گرچه نام خاص ابل (شتر) ذکر شده، لکن آیات دیگری نظاره عام به کل آیات را سفارش می‌کند: ﴿﴾ أولم ینظروا فی ملکوت السماوات و الارض ﴿﴾ که نظر و دقت در کل آیات الهی را امر می‌کند و آیات دیگری هم مثلاً درباره‌ی زنبور عسل و نمل و سایر حیوانات نازل فرموده که در محیط عربستان چندان مهم نبوده‌اند، شما چرا به این قبیل آیات توجه نمی‌کنید؟ ﴿﴾ و أوحی ربُّک الی النحل أن اتَّخذی من الجبال بیوتاً و من الشَّجَرِ و ممَّا یعرُشون. ثمَّ کُلِّی من کلِّ الثَّمرات فأسلکی سُبُلَ رَبِّکَ ذُلُلًا یُخرجُ من بطونِها شرابٌ مختلفٌ ألوانُهُ فیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ إنَّ فی ذلکَ لآیةً لِّقومٍ یتفکرون ﴿﴾ (نحل/ ۶۹) آیا ذکر زنبور عسل برای تفکر در آیات الهی، استفاده از فرهنگ عرب بوده، با این‌که زنبور عسل در سرزمین‌های معتدل بیشتر مورد استفاده

است و در عربستان گرم و سوزان، نگه‌داری زنبور عسل چندان رایج نبوده و چه بسا بسیاری از اعراب با آن آشنایی هم نداشتند. یا گیاهانی مانند زیتون که در عربستان اصلاً کاشته نمی‌شود. بنابراین بردن نام شتر دلیل بر تطابق با محیط نیست، زیرا اولاً گیاهان و حیوانات دیگری هم که در محیط آن روز چندان محوری نبوده، در قرآن ذکر شده است و اعراب با سایر گیاهان، حیوانات اهلی و وحشی هم آشنایی داشته‌اند و شتر حیوان اصلی اعراب هم نبوده، مثلاً اسب، الاغ، گوسفند، گاو و... هم نزد آنان مهم بوده است. ثانیاً شما در کل حیوانات اهلی و حتی وحشی نگاه کنید، شتر حیوان عظیم‌الجثه و اهلی، با کارایی کاملاً متفاوت، دارای استقامت در بیابان‌ها و قیافه منحصر به فرد، واقعاً انسان را به حیرت و تفکر وامی‌دارد. گرچه سایر حیوانات و مخلوقات نیز چنین‌اند، اما بردن نام شتر اولاً دلیل بر تطابق با محیط نیست، بلکه دلیل بر استفاده از محیط برای تنبیه و تحذیر است، چنان‌که برای تذکر به حیوانات و گیاهانی هم تصریح شده است که در محیط آن روز رایج نبوده‌اند. ثانیاً عجایب شتر اگر از سایر حیوانات بیشتر نباشد، لکن ویژگی‌هایی دارد که در هیچ حیوان دیگری یافت نمی‌شود.

خدای متعال محتاج و محدود به زبان یا آوردن مثال‌هایی خاص یا الفاظ و لغات (اعم از عربی و غیر عربی) نیست و هر لغت و مثالی که استفاده کرده است، دلیل بر تحمیل فرهنگ بر وحی و تأثیرپذیری از مناسبات و داد و ستدها نیست، اگر بگویید که لغات غیر عربی در قرآن، همان لغاتی است که جامعه‌ی آن روز با آن آشنایی داشته، پس وحی با شرایط محیط خود تطابق نموده، باید گفت: اولاً شما از کجا می‌دانید همه‌ی این لغات در میان اعراب آن روز جاری بودند؟ و اگر هم قرآینی بیاورید، این قرآین مربوط به تاریخ و نقل قول از کسانی است که صحت و سقم آن‌ها اطمینان بخش نیست. ثانیاً بالفرض که لغات عجمی قرآن از جای دیگر نیامده باشد، لکن خدای متعال خالق انسان و زبان تکلمی انسان‌هاست: ﴿خلق الانسان. علّمه البيان﴾ (رحمن/۳،۲) خلق انسان و خلق قدرت - یادگیری در انسان و تعلیم زبان به آدم، همگی از جانب حضرت حق سبحانه و تعالی است و لذا خدای متعال برای افاده‌ی معانی مورد نظر خود ولایت داشته و دارد

که از هر لغتی که می‌خواهد استفاده کند. درحقیقت خدای متعال افاده‌ی معنا می‌کند، نه استفاده از لغت و آن معنایی که در آن لغت هست، و این دلیل بر تطابق با محیط هم نیست. چرا که مهم معانی و مفاهیم هستند، نه لغات و این که شما در بیانیه خودتان فرموده‌اید که تعداد لغات غیر عربی در قرآن کریم بیش از دویست لغت است عرض می‌کنیم این مطلب هرگز درست نیست، و چنان چه شما به قرآن کریم مراجعه فرمایید خواهد فهمید که تعداد لغات غیر عَرَبِیّی - «مُعَرَّب» حتی به تعداد انگشتان دستتان هم نیست، که غالباً مُعَرَّب - از عبرانی یا سریانی می‌باشد و کمی هم معرب از فارسی است مانند - جُنَاح - که می‌گویند گناه بوده و ما احتمال می‌دهیم که حتی این لغت هم فارسی نیست، زیرا جُنَاح از جَنَاح به معنای پرواز کرد است، و در این جا به معنای پرواز از حکم الهی به سوی دیگر است، و نیز لفظ ابراهیم که آبراهام بوده و موسی که موشه بوده و مسیح که موشیح بوده و در قرآن کریم مُعَرَّب شده است.

**دکتر سروش:** دین بیش از این که مفهوم تازه خلق کند و تصورات تازه بیافریند، تصدیقات و تشریحات تازه می‌آورد و نسبت‌های تازه میان مفاهیم کهن می‌افکند. خدا نیست را بدل به خدا هست می‌کند، و جوب قربانی برای خدا را به جای قربانی به جای بتان می‌نشانند، مؤنث بودن فرشتگان را انکار می‌کند، به تعبیر دیگر هر دینی (و در این جا) دین اسلام یک دستگاه واژگانی ویژه معرفی می‌کند که برگرفته از زبان و فرهنگ قوم است، اما میان اعضایش نسبت‌های تازه افتاده.

محوری‌ترین مفهوم در دستگاه واژگانی اسلام، الله است و با عطف و ارجاع به این محور است که بقیه واژه‌ها جایگاه خود را پیدا می‌کنند، چون شکر، صبر.

**آیه‌الله صادقی:** شریعت ربانی تصورات و تصدیقات غلط را برطرف می‌سازد و به جای آن‌ها تصورات و تصدیقات صحیح می‌آورد. و نیز تصورات و تصدیقات ناقص را تکامل بخشیده و خود این تکامل بخشیدن از ناحیه حضرت حق، تصدیق جدیدی محسوب می‌شود. عقیده‌ی «خدا نیست» علاوه بر تصدیق غلط، دارای تصور غلط نیز هست که عقیده‌ی «خدا هست» تصور و تصدیق غلط را زائل و تصور و تصدیق حقیقی و

صحیح را جایگزین می‌کند. تصور مشرکان و ملحدان در موضوع «خدا نیست»، بسیار متفاوت است با تصور موحدان به موضوع «خدا هست» و شما این دو موضوع را با هم خلط نموده و مغالطه فرموده‌اید.

اصولاً تصور در منطق بدون تصدیق محال است. مثلاً شما شیئی را به عنوان کتاب تصور می‌کنید که در این تصور باید تصدیق کنید آن شیء کتاب است و اگر بعداً بفهمید آن شیء کتاب نبوده و دفتر بوده، تصور شما منتقل به تصدیق دفتر می‌شود. یعنی شما آن شیء را به عنوان دفتر تصدیق کرده‌اید که با تصور قبلی شما کاملاً متفاوت است. و خوب قربانی برای خدا نیز با وجود قربانی برای بتان متفاوت است. چرا که این جا گرچه قربانی واحد است، لکن این جا بحث از تصور قربانی نیست، بلکه تصور مفهوم وجود قربانی است. اگر وجود قربانی برای خدا تصور شود، مسلماً با تصور وجود قربانی برای بتان بسیار متفاوت است. یعنی آن وجودی که برای خداست، غیر از آن وجودی است که برای بتان است.

دکتر سروش: اکنون می‌افزایم که تصدیقات (گزاره‌ها، عبارات) اسیر چنگال تصورات (مفاهیم، مفردات) اند. کدام دلیل تجربی و عقلی، پسینی و پیشینی قائم شده است که فی‌المثل زبان عربی غنی‌ترین واژگان و رساترین تصویرها و تعبیرها را برای افاده عالی‌ترین مفاهیم در اختیار گوینده می‌گذارد؟

این عرضی‌ها هرچه ظریف‌تر کار دین‌شناس به همان نسبت مقدس‌تر و تقدس‌زدا تر. عرضیات همه نقش مضاعف پرده و پنجره را دارند و همان قدر که حاجب ذات‌اند، کاشف آن‌اند و بودنشان به قدر نبودنشان واجب است و جز این که از عرضی در عرضی بگریزیم، گریزی نداریم.

آیه الله صادقی: هر زبانی که پدید آمده است، برای انتقال معانی و مفاهیم بوده و انسان‌ها برای برقراری ارتباطات و تبادل اطلاعات از زبان و قدرت تکلم یاری گرفته‌اند.

دیگر چه تنگنا و فراخنایی هست که انتقال مفاهیم را دشوار کند؟ آری! بعضی زبان‌ها

مثل عربی، مفاهیم مفصل را می‌توانند به وسیله‌ی عبارات مختصر انتقال دهند و برخی زبان‌ها در مقایسه با آن با تعداد کلمات بیشتر و قواعد دیگری همان معنا را منتقل می‌کنند. مثلاً در زبان عربی لغت غفّار بر وزن فَعّال که صیغه مبالغه است، دلالت بر بخشندگی زیاد دارد و غافر بخشنده است. می‌بینیم که برای انتقال معنای غفّار در فارسی از دو کلمه و برای انتقال معنای غافر در فارسی از یک کلمه استفاده می‌شود، با این که در زبان عربی غفّار دارای پنج حرف و غافر دارای چهار حرف است و با اضافه شدن تنها یک حرف، معنای یک یا چند کلمه در زبان عربی منتقل می‌شود. بنابر این و بسیاری خصوصیات دیگر، زبان عربی برتری‌هایی در انتقال مفاهیم دارد. گرچه شاید زبان‌های دیگری هم باشند که خصوصیات دیگری داشته باشند، لکن زبان عربی برای انتقال مفاهیم خود برتری‌هایی دارد. مثلاً فعل‌های زبان عربی دلالت بر مفرد، مثنی و جمع، دلالت بر مؤنث یا مذکر و دلالت بر حاضر، غائب یا متکلم بودن فاعل دارد. در حالی که در زبان فارسی گرچه مفرد و جمع، حاضر و غایب و متکلم داریم، لکن فعل مثنی، مذکر و مؤنث نداریم. در زبان انگلیسی هم نه تنها هیچ فرقی بین مفرد، مثنی و جمع نیست، بلکه بین مذکر و مؤنث، غایب و حاضر و متکلم هم تفاوتی نیست و حتماً نیازمند ذکر فاعل در زبان انگلیسی برای تشخیص این ویژگی‌ها هستیم. مثلاً در زبان عربی فعل «یکتبان» دلالت می‌کند که دو مرد می‌نویسند و «یکتبون» دلالت می‌کند که بیش از دو مرد می‌نویسند. اما در زبان فارسی فعل «می‌نویسند» دلالت بر مرد یا زن ندارد. همچنین فاعل مثنی و جمع در فارسی یکسان است و در زبان انگلیسی، فعل «write» هیچ دلالتی بر خصوصیات فاعل ندارد. آیا فاعل مفرد، مثنی یا جمع است؟ مذکر یا مؤنث است؟ حاضر، غایب یا متکلم است؟ پس در زبان انگلیسی حتماً باید فاعل ذکر شود. البته مانمی خواهیم بگوییم زبان‌های فارسی یا انگلیسی ناقص هستند و زبان عربی کامل و غنی است، بلکه هر زبانی برای انتقال مفاهیم خود ویژگی‌هایی دارد، لکن زبان عربی با قواعد خاص خود در دلالت الفاظ، محکم‌تر و متیقن‌تر و مختصرتر است، حتی اگر فضیلتی هم برای این زبان قایل نباشیم، لکن خدای متعال با انتخاب این

زبان، مفاهیم و مرادات مورد نظر خود را بیان کرده و مکلفین هم وظیفه دارند تا مراد الهی را به هر زبانی که باشد، دریابند. ویژگی‌های هر زبانی برای خدا نمی‌تواند تنگنا و فراخنایی ایجاد کند، زیرا هدف خدای متعال، انتقال مفاهیم و مقصودها و خواسته‌هایش بوده که اگر وحی آخرین به هر زبانی بود، خدای متعال می‌توانست و می‌تواند به هر زبانی منظور خود را به مکلفان برساند که با وحی آخرین «قرآن» به زبان عربی، آن را به نحو جامع، مانع و مطلق ارسال فرموده و پس از آن هم تغییرپذیر نیست. نه زبان قرآن پس از نزول تغییرپذیر است و نه این که اگر قرآن به زبان دیگری بود، ممکن بود که احکام دیگری در خود داشته باشد. خدای متعال در هر شرایطی و به هر زبانی آن چه در نظر دارد، می‌رساند و هیچ چیزی برای خدا محدودیت ایجاد نمی‌کند.

**دکتر سروش:** ورود تئوری‌های علمی دوران (طبّ و نجوم و...) در کتاب و سنت دینی نیز امری بالعرض است. خواه آن تئوری‌ها را حق و صادق بدانیم و خواه قائل به مسامحه صاحب شریعت در صدق و کذبشان شویم، عرضی بودنشان علی‌ای حال مسلم است. تئوری بطلمیوسی هفت آسمان (درکی که همه مفسران مسلمان از آیات مربوطه تا پایان قرن نوزدهم میلادی داشته‌اند) نه ذاتی اسلام است و نه تنها راه بیان نعمت و قدرت خداوند. این که دین حق می‌تواند از تئوری‌های کاذب برای القاء اغراض حق استفاده کند یا نه، جوابش هرچه باشد، در عرضی بودن و ذاتی نبودن این تئوری‌ها و استفاده آن‌ها در کتاب وحی، رخنه‌ای نمی‌افکند. یک مراجعه سریع به کتاب فربهی چون بحار الانوار، آشکار می‌کند که نزدیک یک دهم آن در باب «سما و عالم» است. یعنی طبیعیات و فلکیات. و طب‌النبی و طب‌الرضا. تردید نباید کرد که حتی اگر همه روایات وارده در این ابواب، متواتر و قطعی‌الصدور و قطعی‌الدلاله بودند، باز هم آن‌ها را روایات دینی نمی‌توانستیم بدانیم، چه جای آن که اکثرشان اخبار و آحاد ضعیف و نامعتمدند، و حالا هم که این کتاب‌ها بدان‌ها منسوب‌اند، (نسبتی که بسیار مشکوک است) باز هم آن‌ها را نباید جزء وظایف دینی و مأموریت الهی آنان دانست. عرضی بودن معنایش این است، آیا ورود پاره‌ای از مباحث متعلق به علوم انسانی در دین



(اقتصاد، سیاست،...) هم چون علوم طبیعی از عرضیات نیست؟  
 آیه‌الله صادقی: چنان‌که عرض شد، دین اسلام امور بشری را به خود بشر و انهاده است، ولی در بعضی علوم بشری هم بیاناتی دارد. اگر قرآن در علوم بشری، قانونی و حکمی بیان کرده باشد، بشر باید صددرصد بپذیرد، خواه قابل آزمایش باشد یا نباشد. مثلاً قرآن شریف آیاتی دال بر تعداد هفت‌گانه‌ی طبقات آسمان دارد. حتی اگر بشر فرضیات و تئوری‌هایی در این باره ارائه کند که تعداد طبقات آسمان را غیر از هفت عدد معرفی کند، پذیرفته نیست؛ زیرا از کجا معلوم است که طبقات بعدی آسمان، دیدنی و قابل رؤیت و قابل آزمایش بشر باشند؟ آیا می‌توان اطمینان داشت که طبقات دوم، سوم تا هفتم از جنس همین آسمان اول است که ما در آن زندگی می‌کنیم؟ آسمان اول دارای کرات، کهکشان‌ها و سیاه‌چاله‌هایی است که بشر هنوز به همین آسمان اول هم علم درستی ندارد تا چه رسد به آسمان‌های بعدی که ماهیت آن هم چندان معلوم و مشخص نیست! قرآن از هیئت بطلمیوس تأثیر نپذیرفته است. چون در هیئت بطلمیوس، ستارگان و سیارات همین آسمان مادی، به هشت یا نه فلک تقسیم شده بود و محور جهان هستی را زمین، ماه را فلک اول، عطارد را فلک دوم، زهره را فلک سوم، خورشید را فلک چهارم و الی آخر تا فلک هشتم را که ثوابت و فلک نهم را بدون هیچ اختری می‌دانستند و قرآن چنین تقسیم‌بندی را به هیچ‌وجه تأیید نمی‌کند. همان ۱۴ قرن پیش هم برخلاف تئوری بطلمیوسی، با تقسیم کل آسمان و جهان مادی به هفت طبقه، هشت یا نه فلک را تأیید نکرده و آیاتی هم دال بر حرکت زمین نازل گردید که بحث شد. پس چگونه می‌گویید از آن تئوری بشری که خطاهای بسیار آن هم آشکار شده، تأثیر پذیرفته است؟ اما اگر در روایات، مطالبی در علوم بشری وجود دارد، در مرحله‌ی اول اگر در قرآن پشتوانه‌ای به‌عنوان تأیید داشته باشیم، مثل روایات دال بر طبقات هفت‌گانه‌ی آسمان، آن‌ها را می‌پذیریم. در مرحله‌ی دوم اگر در زمینه‌ی علوم بشری مثل طب، در قرآن پشتوانه‌ای نداشته باشیم، این‌گونه روایات اگر زمانی با علوم قطعی بشری تأیید شدند، می‌پذیریم و اگر با علوم قطعی بشری معارض شدند، آن روایات را کنار می‌گذاریم، و

اگر علمی بشری نتوانستند در این زمینه، مطالب روایتی را قطعاً و علمی نقض یا تأیید نمایند، در پذیرش یا رد آن روایت ساکت می‌مانیم. پس روایات، اگر هم چون آیات قطعی و ثابت شدند، به عنوان عمل به علوم قطعی، بایستی پذیرفته و انجام شوند. همان‌طور که اگر پزشکان متخصص، عمل جراحی یا هر نوع مداوای دیگری را لازم و ضروری دانستند، شرع نیز آن را تأیید کرده و بر بیمار به واسطه‌ی نظر کارشناسان، واجب می‌شود آن عمل جراحی را برای حفظ سلامتی خود انجام دهد. همین‌طور در مباحث مربوط به علوم انسانی مثل اقتصاد، سیاست و... تا زمانی که معارض شرع نباشند، قابل قبولند. اما اگر شریعت قرآن در این مسائل هم احکامی داشته باشد که دارد، بایستی قرآن مقدم باشد. مثلاً در علم اقتصاد، اگر راهی پیشنهاد شود که منجر به رباخواری گردد، به هیچ‌وجه مورد تأیید شرع و قابل اجرا نخواهد بود. اما اگر راهی را پیشنهاد کند که با شرع هیچ تعارضی نداشته باشد، از باب اجرای نظر کارشناسان، می‌پذیریم.

**دکتر سروش:** و نیز از عرضیات دینی است جمیع پرسش‌ها و داستان‌هایی که ذکرشان در قرآن و سنت رفته است، از قبیل جنگ‌ها، اعتراض‌ها و نیز ذکر اشخاصی چون ابولهب و همسرش و زید. پیداست که همه این‌ها می‌توانست به گونه دیگری باشد. اگر ابولهبی نبود یا بود و مؤمن بود، سوره مسد هم نبود. سؤال از مسأله‌ای مربوط به دین و میراث و پاسخ امام ششم به آن، که مستند فقها در مسأله ولایت فقیه است، از این جنس است.

قصه پرسش‌ها و پاسخ‌های دینی، اعماق و ابعاد دیگری هم دارد که در خور کاوش دین‌شناسانه جدی است. (آیات ۱۰۱ و ۱۰۲ سوره مائده) حاوی نهی و تحذیری مهم است: «ای مؤمنان از چیزهایی پرس و جو نکنید که چون بر شما آشکار شود، شما را اندوهگین کند» صاحب تفسیر المیزان معتقد است نهی وارد در این آیات ناظر به احکام و مسائل فقهی و فرعی است، نه سؤال از اجل و مجهولات دیگری. المیزان از تفسیر الدر المنثور می‌آورد: «پیامبر ﷺ روزی در باب وجوب حج سخن می‌گفتند، شخصی به نام عکاشه

از ایشان پرسیدند آیا حج همه ساله واجب است؟ پیامبر در جواب گفتند [مپرس چون اگر بپرسی و] من در جواب بگویم بلی، آن‌گاه حج همه ساله بر شما واجب خواهد شد.» شاه ولی الله دهلوی در کتاب مهم حجة الله البالغة. این روایت را از پیامبر ﷺ می‌آورد: در میان مسلمین، گناه آن کس از همه بزرگتر است که از چیزی بپرسد و آن چیز به خاطر سؤال او حرام گردد. سخن صریح قرآن این است که پیشینیان چنان سؤالاتی کردند و پاسخش را شنیدند، اما چون آن را برنتافتند، به کفر درغلتیدند: ﴿قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ﴾ (مانده/۱۰۲) [تجربه نبوی/ذاتی و عرضی در ادیان]

اگر پیامبر عمر بیشتری می‌کرد و حوادث بیشتری بر سر او می‌بارید، لاجرم مواجهه‌ها و مقابله‌های ایشان هم بیشتر می‌شد و این است معنی آن که قرآن می‌توانست بسی بیشتر از این باشد که هست و این سخن را که چندی پیش گفته بودم بعضی در نیافته و برنتافته بودند. اگر به عایشه تهمت رابطه‌ی نامشروع داشتن با مردی دیگر را نزده بودند، آیا آیات ابتدای سوره نازل می‌شد؟ اگر جنگ احزاب رخ نداده بود، آیات سوره‌ی احزاب نازل می‌شد؟ اگر ابولهبی نبود و خود و همسرش با پیامبر عداوت نمی‌ورزیدند، سوره‌ی ابولهب می‌آمد؟ این‌ها همه امور غیر ضروری در تاریخ بودند که رخ دادن و رخ ندادنشان یکسان بود و حالا که رخ داده‌اند در قرآن هم نشانی از آن‌ها به چشم می‌خورد.

بسا حوادث که در زمان پیامبر ﷺ پیش نیامد و لاجرم ایشان هم در آن زمینه‌ها پاسخی ندادند و نسبت به آن‌ها موضع‌گیری نکردند و از سوی دیگر بسی چیزها که به پیغمبر اسلام تحمیل شد. بردگی به اسلام و به پیامبر آن تحمیل شد. چرا که بردگی در جهان تثبیت شده بود و پیغمبر قدرت تغییر نظام جهانی را نداشت. [تجربه‌ی نبوی/ص ۲۰ و ۲۲]

آیه‌الله صادقی: امکان تغییر برخی عوارض تا قبل از نزول وجود دارد، مثلاً اگر ماجرای تهمت به عایشه نبود، آیات تهمت هم به این شکل نازل نمی‌شد، اما خدای متعال در زمینه‌ی یک مصداق، حکم عامی را بیان می‌کند که آن حکم عام، شامل

همه‌ی مصادیق آن تا قیامت می‌شود، مثلاً در همین ماجرای تهمت به عایشه، حکم حرمت تهمت به زنان پاک‌دامن بیان شد. درست است که این حادثه مختص به زمان پیامبر است و عین همان حادثه هیچ‌گاه تکرار نخواهد شد، اما آیا مشابه این حادثه هم تا به حال رخ نداده است؟ آیا به هیچ‌زن دیگری در طول تاریخ تهمت زده‌اند؟ حکم تهمت به زنان بایستی در قرآن مشخص باشد و این در قالب موضوع تهمت به عایشه همسر پیامبر بیان شد. تهمت به عایشه، یکی از موضوعات تهمت به زنان در طول تاریخ است که حکم آن برای کل موضوعات شمولیت دارد و چنین نیست که حکم تهمت به زنان در زمان‌های بعد به انسان‌های هر زمان محول شود. هم چنین آزار و اذیت و توهین به پیامبر حرام است و این کار را ابولهب در حدّ اعلای خود انجام داد و قرآن هم سوره‌ای در مذمت او آورده است. اگر ابولهب نبود و شخص دیگری، پیامبر را می‌آزرد، نام همان شخص هم به عنوان آزاردهنده پیامبر مورد مذمت قرار می‌گرفت، ولی اسم اشخاص در تعیین حکم نقشی ندارد، چراکه اگر عایشه و ابولهب و... نبودند، باز هم خدای متعال احکام مورد نظر خود را با جملاتی دیگر بیان می‌فرمود. چنان‌که قرآن شریف، آزاررساندن به پیامبر را در آیاتی سبب لعن و عذاب الهی بیان فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...﴾ (احزاب/ ۵۳) ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (توبه/ ۶۱) آیا این آیات هم درباره شخص خاصی است یا همه‌ی کسانی که پیامبر را آزار دهند، شامل می‌شود؟ مسلماً همه مصادیق را شامل است و حتی اگر سوره ابولهب در قرآن نبود، این آیات بیانگر حکم حرمت پیامبرآزاری بودند و حالا هم این آیات، مفسر و توضیح دهنده هم هستند. کسانی که با قرآن آشنایی ندارند و نمی‌دانند چه آیه‌ای کدام آیه را توضیح می‌دهد، نمی‌توانند بگویند اگر فلان حادثه نبود، حکم مربوط به آن هم نازل نمی‌شد و بایستی درباره قرآن با احتیاط بیشتری صحبت کنند که اگر قرآن را زیر سؤال ببرند و حجیت آن را خدشه‌دار نشان دهند، جزء مصادیق آزاردهندگان پیامبرند. خدای متعال محتاج بروز حوادث در آن زمان نبوده که بخواهد مطابق آن‌ها و با تأثیرپذیری از آن حوادث و موضوعات، احکامی را نازل کند، چنان‌که

بسیاری از آیات در نیمه‌های شب و یا روز، بدون شأن نزول و مقتضای خارجی نازل و تشریح شده است و هیچ حادثه‌ی تاریخی در تشریح احکام نقشی نداشته و ندارد که بگوییم چه بسا اگر آن حادثه رخ نمی‌داد، حکم مربوط به آن هم نازل نمی‌شد! مگر بیان حکم بدون قالب موضوعی، کاری سخت و دشوار، یا محال است که خدای قادر حکیم نتواند بدون مصداق خارجی، حکم مورد نظر خود را بیان کند؟

سؤالاتی که از پیامبر می‌شد نیز چنین است، پاسخش از جانب خدای متعال می‌رسید و چنین نبود که ایشان از خود پاسخ گویند. ﴿یَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلْ اللَّهُ يَفْتِيكُمْ فِيهِنَّ﴾ (نساء/۱۲۷) خداست که فتوا می‌دهد و پاسخ استفتائات تنها باید از وحی صورت گیرد. پیامبر تا چه رسد به دیگران حق ندارند از پیش خود نظر و فتوا دهند، مگر آن‌که مستند به وحی باشد. حدیث عکاشه که نقل کردید، خود جعلی بودنش را نشان می‌دهد. چراکه پیامبر ﷺ هیچ‌گاه مستقل از وحی نگفته‌اند: اگر من گفتم واجب است، واجب می‌شود و اگر من گفتم حرام است حرام می‌شود، خدای متعال نیز می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ﴾ (حاقه/۴۴) اگر پیامبر از خود سخنی بگوید و آن را به خدا نسبت دهد، خدا حیات رسالتش را قطع خواهد کرد.

(آیات ۱۰۱ تا ۱۰۳ مائده) هم سؤالات بی‌جای غیر احکامی است: ﴿قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ... يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ...﴾ این دو آیه درباره‌ی سؤالاتی غیر حکمی است، زیرا مؤمنان اگر حکمی برایشان نازل شود، دلیلی برای ناراحتی ندارند، بلکه مثلاً سؤال از خبیث بودن یا پاک بودن دیگران است که اگر آشکار شود فلان دوست شما، انسان پلیدی است یا کسی که شما او را صادق می‌دانید، آشکار شود که انسان کاذبی است، سؤال در این موارد و آشکار شدن آن شما را ناراحت می‌کند. منظور آیه شریفه این است که، در این موضوعات پنهانی، سؤالی نکنید که بعد ناراحت شوید. پس با توجه به قرائن خود آیات، این سؤالات در احکام فقهی یا فرعی نیستند، بلکه در موضوعات شخصی پنهانی هستند که اگر آشکار شوند باعث ناراحتی نمی‌شده و با قرینه‌ی دیگر ﴿﴾ یا آنها

الذین آمنوا ﴿ مؤمنان هیچ‌گاه از شنیدن و آشکار شدن احکام ناراحت نمی‌شوند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز می‌فرماید: «إلهی کفی بی عزا أن أكون لك عبداً و کفی بی فخر أن تكون لي ربا أنت كما أحب فاجعني كما تحب»<sup>(۱)</sup> پروردگارا! برای من این عزت و سربلندی، کافی است که بنده‌ی تو باشم و برای من این فخر کافی است که تو پروردگار من باشی، تو آن‌گونه هستی که من دوست دارم، پس تو مرا آن‌گونه قرار بده که دوست داری!». بنابراین عبادت برای بنده‌ی خدا نه تنها ناراحت کننده نیست، بلکه مایه‌ی فخر و مباهات نیز هست. اطاعت از احکام فردی و اجتماعی خدای متعال، برای مؤمن باعث عزت و سربلندی است و نه سرشکستگی. حتی اگر کل جهان انسان مؤمن را به تمسخر بگیرند، او خوشحال است که از فرمان پروردگارش اطاعت کرده است. آیا اگر شما مؤمن باشید و یقین کنید که به حکمی الهی آگاه شده‌اید، ناراحت می‌شوید؟ پس این آیات در موضوعات است نه احکام.

اما در سؤالات احکامی چه بسیار احکام که بدون پرسش کننده‌ای در قرآن آمده است که بسیار است. مثلاً داستان‌های اقوام گذشته که بدون سائل در قرآن بیان شده و مسائلی چون ذوالقرنین هم با سؤال آمده است. این جواب‌ها در گرو سؤال نیستند که اگر سؤال نشود، آیات آن هم نیاید. البته همه مسائل هم فقهی نیستند. مثلاً بیان جریانات اقوام گذشته بنابه حکمت‌هایی از جمله انذار است که امت اسلام هم مواظب اعمال و رفتار خود باشند تا به مشابه عذاب آن‌ها دچار نشوند. وجود واژه‌ی ﴿یسئلونک﴾ در قرآن ثابت نمی‌کند که اگر آن سؤال نبود، آن آیات هم نبودند. مثلاً نیوتن از خود پرسید: چرا سیب هنگام سقوط از درخت به طرف پایین سقوط کرد؟ و در نهایت به پاسخ آن که جاذبه زمین بود، رسید. آیا اگر نیوتن آن سؤال را نمی‌پرسید، جاذبه زمین هم وجود نداشت؟ خدای متعال همان‌طور که در تکوین، قوانین ثابت و معینی دارد، در تشریح هم قوانین و احکام ثابت و معینی دارد که هرگاه درباره آن احکام سؤال شود، پاسخ همان است. این سؤال‌ها دین را نساخته‌اند که اگر این مصالح اولیه نبود، بنای قرآن هم شکل

۱- بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۴۰۲، باب مواعظ أمير المؤمنين علیه السلام.

نمی‌گرفت، بلکه شکل و ترکیب قرآن در تمامی زمینه‌های فقهی، فلسفی، اجتماعی، عبادی، سیاسی، و... با مشیت و خواست و علم مطلق الهی شکل گرفته و هیچ حکمی از احکامش تغییر و تبدیل پذیر نیستند. البته در این جا به گونه‌ای، از امکان تغییر عوارض و موضوعات، امکان تغییر احکام نتیجه گرفته شده که خود خلط و مغالطه است. زیرا چنان‌که ذکر شد، گاه خدای متعال در قالب عوارض و موضوعاتی، احکامی را که می‌خواسته، نازل فرموده است که هر قدر هم آن موضوع تغییر کند، حکم ثابت و پابرجاست و هیچ تحمیلی هم بر اسلام نشده است. مثل مسأله کنیز و غلام که بحث مفصلی دارد، ولی به‌طور خلاصه چنین است: مسلمانان در گذشته با کفار جنگ تدافعی نموده و خواه ناخواه افرادی از کفار اسیر می‌شدند. بهترین رفتار با این اسرا چه بود؟ پنج حالت متصور است که در صورت تبادل یا قبول غرامت، این حالت‌ها نخواهد بود. چنان‌که پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ در جنگ بدر به شرط تعلیم ۱۰ مسلمان، یک اسیر را آزاد می‌نمود و در پایان نیز با گرفتن غرامت بقیه را آزاد فرمود. اما در غیر این صورت:

- ۱- آیا آن‌ها را آزاد کنند تا به کشور خود بازگردند (بدون غرامت یا خسارت یا تبادل اسرا). این حماقت است و تقویت کفار.
- ۲- آیا آن‌ها را آزاد کنند - بدون هیچ قید و شرطی - تا در کشور اسلامی ناامنی ایجاد کنند. این بدتر است.
- ۳- آیا آن‌ها را بدون مقدمه بسان کالا بفروشند. این برخلاف انسانیت است.
- ۴- آیا آن‌ها را حتی بدون ایجاد ناامنی، زندان کنند که خرج کشور اسلامی بالا رود.
- ۵- آن‌ها را در پرورشگاه‌های اسلامی پرورش می‌دهند، تا اگر خواستند به اختیار خود مسلمان شوند.

در سه حالت اول بحث نمی‌کنیم؛ اما در مورد پنجم که در گذشته بهترین راه برای نگه‌داری اسرای جنگی بوده است، به بررسی می‌پردازیم؛ با تقاضای هر خانواده‌ی مسلمانی که می‌توانست مرد یا زن اسیری از کفار را در خانواده‌ی خود نگهداری کند،

اسیری به آنان تحویل داده می‌شد و آنان نیز به او محبت می‌کردند، خرج غذا و پوشاک و مسکن او را مانند سایر افراد خانواده می‌پرداختند و در طول زمان او را آموزش اسلامی می‌دادند تا مسلمان شود. اگر این فرد مسلمان می‌شد، آزاد می‌گردید. لکن مخارج مصرفی وی باید پرداخت شود تا به خانواده‌ی سرپرست او ضربه‌ی اقتصادی وارد نشود. بدین صورت که یا خودش کار کند و بپردازد و یا دیگری. زیرا نفقه و مخارج آنان بر عهده‌ی سرپرست خانواده نیست و بر عهده‌ی خودشان است که طبعاً بایستی شغلی را که می‌توانند انجام دهند تا مخارجشان را تأمین کنند و مزدشان نیز بایستی به‌طور عادلانه محاسبه و پرداخت شود و حتی اگر بیش از مخارجش درآمدی داشت، مابقی حق خود اوست و سرپرست او تنها می‌تواند مخارج او را اخذ کند. بنابراین بحث خرید و فروش انسان مانند سایر اموال به‌طور مطلق، مطرح نبوده و نیست. بحث بیگاری کشیدن یا بی‌احترامی هم نیست، بلکه بحث بهترین راه برای نگهداری اسرای جنگی است که در حین اسارت، هیچ کار اضافه‌ای نباید انجام دهند، بلکه تنها باید همانند افراد خانه کارهای جزئی را انجام دهند، فقط فرقی در این است که مخارجشان را خودشان باید تأمین کنند و اگر نتوانستند درآمدی داشته باشند، آن‌ها را به خانه‌ی دیگری منتقل می‌کردند و مخارج مصرفی شده قبلی را محاسبه و دریافت می‌نمودند.

پس این رفتار صحیح و خردمندانه‌ی اسلامی را نمی‌توان برده‌داری نام نهاد، زیرا سیستم نگهداری غلام و کنیز در قرون اولیه‌ی اسلام، به ترتیب فوق‌الذکر باعث تربیت و مسلمان شدن بسیاری از کفار می‌گردید. چنان‌که امام سجاده و ائمه دیگر علیهم‌السلام بدین وسیله در خانه‌های خود به ترویج تفکر شیعی و ازدیاد شیعیان و قرآن و اصول مذهب می‌پرداختند. اما اگر کسانی در قرون اولیه به نام اسلام با غلامان و کنیزان رفتار برده‌داری با اسرا می‌کردند، دلیل بر تأیید اسلام نیست، بلکه اشتباه و خشونت از آن حکام جور بوده که برخلاف احکام اسلامی رفتار ناشایست و ظالمانه با اسرای جنگی می‌کردند. امامان معصوم علیهم‌السلام هیچ‌گاه چنین رفتار غیرشرعی را با اسرا نداشتند و آنان بدون هیچ‌گونه تحمیل و بی‌عدالتی رفتار انسان دوستانه‌ای نسبت به اسرا داشتند.



برده‌داری کار فرعون و فرعونیان است و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام هیچ‌گاه برده‌داری نکردند که اکنون بعضی می‌گویند: به دلیل فعل ائمه در نگهداری برده، برده‌داری جایز است! بلکه ائمه و سایر مسلمین صالح، اسرای جنگی را به جای زندان در منزل نگهداری می‌کردند تا مسلمان شوند. البته اگر کافری در همان ابتدای اسارت مسلمان شود به عنوان یک مسلمان در جامعه‌ی اسلامی حق حیات آزاد دارد. اگر هم کافر یا اهل کتابی بدون جنگ در جامعه‌ی اسلامی حضور داشته باشد، تا زمانی که جامعه‌ی اسلامی را موطن خود حساب کند و خطری برای مملکت و مردم ایجاد نکند، رعایت حقوق وی الزامی است. الان این موضوع در جنگ با کفار مطرح نیست و در صورت وقوع نیز امکان نگهداری اسرای جنگی در خانه‌ها برای امنیت جامعه ضرر بیشتری را دربردارد، لذا موضوع نگهداری از اسرا در منازل مسلمانان نیز به کلی از میان رفته است و اکنون بهترین راه برای نگهداری از اسرای جنگی، همان زندان است. زیرا تأمین امنیت اجتماعی مهم‌تر است. اما اگر زمانی امنیت جامعه مختل نشود، با حفظ احترام و رعایت حقوق اسرای جنگی همانند یک شهروند و یکی از اعضای خانواده، می‌توان آن‌ها را بین خانواده‌های مسلمان تقسیم کرد. منتهی باید مخارج روزمره زندگی خود را تأمین نمایند.

بنابراین مسأله بردگی بر اسلام تحمیل نشده است، بلکه شریعت خاتم اسلام، به‌طور کلی با برده‌داری و ظلم به اسرای جنگی مخالف است، و حتی مخالف وضع محیط زمان خود، برده‌داری را منکوب و ابطال کرده است. آیا قوانین الهی و رفتار انسان دوستانه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با اسرای جنگی با رفتار کدام یک از سلاطین ظلم و جور در طول تاریخ قابل مقایسه است که می‌گویید برده‌داری بر اسلام تحمیل شده است؟ آیا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همانند ابو جهل‌ها و ابولهب‌ها و همانند قیصر و کسری رفتار می‌کرد و مجبور بود همانند آنان با اسرا رفتار کند که از آن محیط تأثیرپذیرفته و قوانین ظالمانه بر دین عادلانه اسلام تحمیل شده باشد؟

### تطابق با محیط

دکتر سروش: آقای محمد ارکون در نوشته‌هایش آورده که کثیری از احکام فقهی - خصوصاً احکام قرآنی - نظیر تعدد زوجات از ابداعات پیامبر اسلام نیست؛ در جاهایی هم که احکام نسبتاً تازه‌ای پدید آمده است به طور گزافی فراتر از آن چه که وجود داشته نرفته است. به عنوان مثال اعراب به دختران ارث نمی‌دادند، اما در اسلام ارث برای دخترها هم - به اندازه نصف پسرها - مقرر شد؛ یعنی کم و بیش آن چه که در همان موقع عدالت شمرده می‌شد، مراعات می‌شد. معرفت طرحی ما این چنین است که قراین را کنار هم می‌گذاریم. داروین گفت: «بیایم طور دیگری فکر کنیم! ما خدا را انکار نمی‌کنیم، اما دخالت او را آن قدر مستقیم در کارها نمی‌گیریم. دخالت خداوند را نوعی دخالت از وراء پرده در نظر می‌گیریم. چطور است بگوییم که در این امور تطابق با محیط وجود داشته است. بنابراین دلیل سوزنی بودن برگهای درختان نواحی گرمسیری، جلوگیری از تبخیر ذخیره‌ی آبی گیاهان است. اگر جانوری به رنگ سبز درخت است، به این خاطر است که از شر دشمنان ایمن بماند. می‌شد بگوییم: «خدا خواسته است که برگ آن درخت سوزنی باشد»، اما در عین حال می‌توان گفت: در این جهان، جانوران با

محیطشان منطبق می‌شوند. (با الهام از تئوری داروین) چطور است که ما در پدیده‌ی وحی، سخن از تطابق با محیط بگوییم، بدین معنا که مسأله را به این صورت تبیین کنیم: «وحی پدیده‌ای است که با محیط منطبق می‌شود و کاملاً رنگ محیط را به خود می‌گیرد.» محیط در این معنا که می‌گوییم مفهوم اعمی دارد؛ اعم از آنچه در جامعه عربی آن روز رخ می‌دهد، آنچه در شخصیت پیامبر می‌گذرد، حوادثی که در طول زندگی پیامبر پیش می‌آید، زبانی که در جامعه پیامبر جاری است و چیزهایی از این قبیل، این هم یک طرحی است. [آفتاب ۱۵/ص ۷۰-۶۹]

آیه‌الله صادقی: اولاً مثال‌های داروینی مربوط به طبیعت و تکوین است و با این‌ها نمی‌توان ثابت کرد که شریعت هم تابع محیط است. ثانیاً اراده‌ی خدای متعال در تکوین هم لحظه‌ای قطع نمی‌شود و اگر خدای متعال آنی نظر خود را در پایداری جهان عوض کند، هستی به نیستی بدل می‌شود. ثالثاً علم به تغییرات تکوینی و پیشرفت در علوم بشری از جمله اموری است که خدای متعال آن را اجازه داده و حتی به آن امر فرموده است، اما در امر تشریح نه تنها اجازه‌ای برای تغییر وجود ندارد، بلکه تغییردهندگان احکام شریعت را لعن و به عذاب وعده داده است. رابعاً بسیاری از تطابقات تکوینی هم تغییرپذیر نیستند و این خود مغالطه‌ای بیش نیست که از تغییرات تکوینی در محیط‌های مختلف، تغییرات تشریحی مطابق با محیط‌های مختلف را نتیجه بگیرد. به‌طور کلی قرآن از محیط استفاده کرده نه این که از محیط تأثیرپذیرفته باشد، یکی از معانی تأثیرپذیری از محیط این است که خدای قادر متعال حکمی را اراده فرموده، ولی مجبور بوده است تا احکام دیگری بیاورد که مورد پسند همگانی باشد، حتی اگر بگویند خدا از اول اراده کرده که مطابق با محیط حکم بیاورد، باز هم دلیل بر موقتی یا تغییرپذیری احکام در محیط‌های دیگر نیست، خدای متعال احکام خود را نازل فرمود و بعضی را در قالب موضوعات روز با حکم عام و بعضی را هم بدون موضوع. بررسی‌های تاریخی از قرآن هم نشان می‌دهد که مردم جامعه‌ی آن روز چندان پذیرای احکام قرآنی نبودند و پیامبر را ساحر و مجنون خوانده و بارها نقشه‌ی قتل حضرت را کشیدند، آزارهای

بیشمار رواداشتند و عدم اطاعت از احکام جدید قرآنی را ابراز می‌کردند. این قبیل مخالفت‌های تند نشان می‌دهد که احکام قرآنی به نحو چشم‌گیری فضا شکن بوده و به هیچ وجه با فرهنگ و محیط، آداب، عادات و رسوم و محیط جاهلی تطابق نداشت. مثلاً اگرچه اعراب همه‌ی اختیارات و اموال را منحصر در پسران و مردان می‌دانستند، اما قرآن ارث را برای دختران معین فرمود، البته این بدان معنا نیست که قرآن تقریباً مراعات عدالت آن جامعه را کرده است، چراکه اعراب نه تنها کمترین حق مادی برای زنان قایل نبودند، بلکه حیات و زندگی را نیز برایشان حرام می‌دانستند و آن‌ها را زنده به گور می‌کردند، چنین نیست که اعراب همه چیز را برای پسران می‌دانستند و هیچ چیز را برای دختران، و قرآن میانگین حقوق پسر و دختر را معین کرده باشد، بلکه دختران و زنان نزد اعراب از هیچ هم کمتر بودند و اگر قرآن می‌خواست به‌طور تقریبی و میانگین، فرهنگ و محیط آن روز عرب‌ها را رعایت کند، می‌بایست فقط حق حیات زنان و دختران را تأکید کند، چراکه میانگین کشتن دختران و دادن همه‌ی امتیازات به پسران، حق حیات دختران است، درحالی‌که قرآن علاوه بر بیان حق حیات، حقوق مالی هم چون ارث، نفقه و... را نیز برای زنان تشریح فرموده است، آیا قرار دادن این حقوق مادی برای زنان در آن جامعه نزدیک به عدالت بوده است؟ به نام بحث‌های برون دینی، قضاوت‌های ناعادلانه درباره‌ی قرآن مسئولیت سنگینی است که صاحبان این نظرات بایستی بیشتر فکر کنند و کمتر قضاوت نمایند و اگر می‌خواهید دیندار و دین‌مدار باشید، باید مطیع احکام شریعت اسلام شوید، خدای متعال به کسی حتی به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اجازه نداده است که به جای خدا جعل حکم نماید، تا چه رسد به دیگران که با توجیهاات مختلف، احکام دین را ناپایدار می‌خوانند.

اگر می‌خواهید مؤمن باشید، آیا باید به حکم خدا عمل کنید یا به حکم خودتان یا حکم دیگران؟ اگر خدای متعال اجازه داده است به شکل خاصی ازدواج کنید یا طلاق دهید، آیا مردم می‌توانند به شکل دیگری عمل کنند و به حکم خدا هم عمل کرده باشند؟ اگر خدا اجازه داده است که یک تا چهار زن داشته باشید، آیا کسی می‌تواند پنج همسر

اختیار کند؟ گرچه تعدد زوجات از ابداعات پیامبر ﷺ نبود، لکن اعراب داشتن بی‌نهایت زن را جایز می‌دانستند، اما اسلام آن را به چهار عدد محدود نمود و مسلماً این مسأله‌ی تطابق با محیط نبود، زیرا اعراب در برابر این قبیل احکام سرسختی و ناراحتی نشان می‌دادند. ما بیانات قرآن را می‌پذیریم و تاریخ را چندان قابل اطمینان نمی‌دانیم، لکن اگر اقوال تاریخی موافق قرآن باشد، پذیرفتنی هستند. در این موارد بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهد که محیط عرب جاهلی وضع حقوق برای زنان را به هیچ وجه عدالت نمی‌دانست، و شما از خود می‌گویید ارث و نفقه و رعایت حقوق زنان و... تقریباً عدالت شمرده می‌شده که اصلاً درست نیست. و قرآن نیز در آیاتی ظلم به دختران و زنان را نهی کرده و مخصوصاً زنده به گور کردن دختران را قتل نفسی دانسته که موجب عذاب اخروی و مجازات قصاص در دنیا را هم برای آن معین نموده است.

هیچ‌یک از این مقدمات، نتیجه نمی‌دهد که وحی با محیط خود را تطبیق کرده باشد، گرچه برخی احکام در زمینه‌ی مصداقی خاص، بیان شده، اما خدای متعال در قالب بیان این موضوع، حکم عام مورد نظرش را تشریح فرموده نه این‌که مطابق با پسند مردم و معیارهای اجتماعی آن روز حکمی نازل کرده باشد، بلکه هرچه در قرآن آمده است، مستقل یا در ضمن بیان موضوع، حتماً مطابق با خواست و اراده‌ی پروردگار نازل گردیده است، به گونه‌ای که برای همه‌ی زمان‌ها، همان حکم شامل باشد، و اگر برای همه‌ی زمان‌ها و مصداقی، شمولیت نداشت، هرگز نازل نمی‌شد، یا با قرآینی دیگر مکلفان را آگاه می‌کرد که این حکم مربوط به جامعه و محیط فعلی عربستان است و برای سایر محیط‌ها شمولیت ندارد. شما هر مصداقی از قرآن را مثال آورید، پاسخ شما همین است که خدای متعال بالاخره بایستی در قالب‌هایی شریعت را نازل کند و در هر شکلی که باشد می‌تواند مرادش را به مکلفان برساند، و حال که قرآن در قالب این عوارض نازل شده حتماً مصلحت نیز همین بوده است. از قرآینی دیگر عدم تطابق با محیط این است که بعضی از احکام قرآن، منقول از شرایع گذشته است و با آن‌که مطابق با محیط عربستان نبوده، لکن نسخ، نقض یا تقیید نشده و به همان صورت تأیید قرار گرفته است.

### خدای خواسته!

دکتر سروش: این که شما می‌گویید «خداوند می‌خواسته» یعنی چه؟ این که خداوند می‌خواسته یا نمی‌خواسته، در اینجا هیچ چیز را تعیین نمی‌کند. اگر قرآن به جای شش هزار و اندی آیه که الآن هست، ده هزار آیه داشت، ما باز هم می‌گفتیم خدا می‌خواسته ده هزار آیه باشد.

ما برای این که بدانیم خداوند چه چیزی را می‌خواسته هیچ مشخصه‌ای نداریم. این «خدا می‌خواسته» همیشه یک تبیین حادثه پس از وقوع است. این تئوری خدا می‌خواسته، هیچ دردی را دوا نمی‌کند. هیچ وقت اراده‌ی خدا، خواست خدا، مشیت خدا، و امثال این‌ها را به منزله‌ی تئوری‌های تبیین‌کننده‌ی حوادث طبیعی به کار نگیرید. تئوری‌های علمی، تبیین پس از وقوع واقعه نیستند، بلکه قبل از وقوع واقعه معین می‌کنند که چه باید بشود. من نمی‌گویم خواست خدا در کار نیست؛ می‌گویم برای تبیین حوادث نمی‌شود از آن استفاده کرد. مگر این که شما بگویید محال است که خدا غیر از این که هست بخواهد. آن وقت من به شما خواهم گفت شما یا خدایی کرده‌اید یا شاگرد خدایی، و الا این را که خدا غیر از این بخواهد را از کجا می‌شود فهمید؟

خدا می‌خواسته! ﴿٣٤٣﴾

آیه‌الله صادقی: به چند طریق می‌توان خواست خدا را فهمید: اول این که خواست هر کسی را از روی گفته‌های خود او می‌توان فهمید و خدای متعال نیز خواست خود را در قرآن به تصریح بیان فرموده است.

دوم این که شما بگویید اگر خدا نمی‌خواست چه می‌شد؟ اگر خدای متعال نمی‌خواست قرآن به این تعداد از آیات و به همین ویژگی‌ها باشد و نمی‌خواست پیامبر ﷺ ۶۳ سال عمر کند، پس چرا به آن چه می‌خواست، عمل نکرد؟ آیا خدا قدرت نداشت که خواسته‌ی خود را تحقق بخشد؟ درست است که تئوری «خدا می‌خواست» تبیین پس از واقعه است، اما در مورد افعال الهی هیچ تئوری دیگری پذیرفته نیست، شما در مورد افعال بشری هر تئوری که می‌خواهید بپردازید، و هر تبیینی که فکر می‌کنید بهتر است، قایل شوید، اما در مورد خدا چه تئوری و تبیینی می‌خواهید ارائه دهید؟ خواست خدا را از بیانات محکم و خدشه‌ناپذیرش می‌توان فهمید و کسی که غیر از خواست خدا و برخلاف کلام خدا تئوری پردازی کند، یا خدایی کرده یا شاگرد خدایی. (۱)

اگر شما افعال الهی و بشری را با هم مقایسه نکنید، آن‌گاه از بن‌بست تبیین و توجیه بیرون می‌آیید، چراکه خدای متعال جدای از تشریح احکام، درباره‌ی علت و هدف از نزول قرآن و بعثت پیامبرش و... به اندازه‌ای که لازم بوده بشر بداند، در قرآن بیان فرموده و اگر علت فعلی از افعال الهی در قرآن بیان نشده باشد، نمی‌توان تبیینی برای آن قایل شد و آن‌قدر حکمت‌ها در کار خدا نهفته است که بشر به ذراتی از آن هم نمی‌رسد، حتی تبیین رفتار و اعمال بشر هم کار چندان ساده‌ای نیست. و اصولاً هدف از

۱ - جناب آقای سروش شما در این مقاله خودتان فرمودید: اگر شما بگویید محال است که خدا غیر از این که هست بخواهد آن وقت من به شما خواهم گفتم، شما یا خدایی کرده‌اید یا شاگرد خدایی، و الا این را که خدا غیر از این بخواهد را از کجا می‌شود فهمید. ما نیز به شما عرض می‌کنیم آیا این که شما گفتید برای تبیین حوادث نمی‌شود از تئوری «خدای خواسته»، «اراده‌ی خدا چنین بوده» یا «مشیت الهی بوده» استفاده کرد، لطفاً شما نیز بفرمایید از کجا می‌فرمایید در حوادث و وقایع از این جملات نمی‌توان استفاده کرد؟ آیا شخص شما خدایی کرده‌اید که چنین سخن می‌رانید یا شاگرد خدایی؟ چگونه شده که شما خدایی می‌کنید و این‌گونه با ضرس قاطع «می‌توان، نمی‌توان، می‌شود، نمی‌شود، چاپ می‌زنید و بیرون می‌ریزید و اصولاً چگونه به خود اجازه می‌دهید که نسبت به بالاترین ناموس اسلام که قرآن کریم است این‌گونه جسارت نمایید و کلام محکم الهی را دست‌خوش حوادث روزگار مادی قرارش دهید - حاشا و کلاً. (خادم‌القرآن)

۳۴۴ نقدی بر دین پژوهی فلسفه معاصر

خلقت انسان، نزول قرآن و بعثت پیامبر ﷺ به تصریح قرآن، عبادت و اطاعت است: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ آیا شما می‌توانید جدا و برخلاف این قبیل آیات که هدف از خلقت را بیان می‌دارند، حکمت دیگری را اضافه کنید؟ هرگز! چون شما مطمئناً نمی‌دانید.



### اقلی و اکثری

دکتر سروش: یکی از دوستان من نقل می‌کرد که در سال‌های ۴۷ و ۴۸ بیماری وبا در مکه شایع شده بود و لذا به حجاج توصیه می‌شد تا بعد از تخلیه دست‌های خود را با صابون بشویند. می‌گفت اما روحانی کاروان، ما را به جدّ از شستن دست با صابون و ضد عفونی کردن آن‌ها منع کرد. استدلالش هم این بود که اگر این کار لازم بود، حکمش در شرع می‌آمد و چون در فقه نیامده و واجب نشده، پس معلوم می‌شود کار لازمی نیست.

واقعه‌ی دوم یکی از مسئولان بلند پایه جمهوری اسلامی به من می‌گفت: ما با پاره‌ای از اعضای جامعه‌ی مدرسین قم درباره نابسامانی‌های وضع اقتصادی کشور گفت و گو می‌کردیم و آقایان به صراحت می‌گفتند: شما به احکام شرعی عمل کنید و خمس و زکات را مطابق حکم شرع از مردم بگیرید و خرج کنید، مطمئن باشید که تمام مشکلات اقتصادی حل خواهد شد. و بر بینش حداکثری در فقه، مهر تصویب تام و تمام نهاد.

واقعه سوم مربوط به مسأله قصاص و دیات بود. چنان‌که می‌دانیم مطابق احکام

شرع و با ملاحظه شرائط فقهی مربوطه، مجازات دزد، بریدن دست است. این مجازات نزد بسیاری از عامیان و عالمان بهترین و مؤثرترین راه حل برای مشکل دزدی هم دانسته شده است.

خوب است درباره مدلولات قصه‌های یاد شده تأمل کوتاهی کنیم. به گمان من تردید نمی‌توان کرد که فی‌المثل برای جلوگیری از دزدی به هیچ‌وجه اجرای حکم فقهی قطع ید کافی نیست. ممکن است اجرای آن حکم گاهی لازم شود، ولی «لزوم» غیر از «کفایت» است. اصولاً اجرای احکام جزایی در وضعیت طبیعی و نرمال جامعه مؤثر و مفید است. اما اگر ریشه‌ها و زمینه‌ها از بیخ و بن، ویران و فاسد باشد. در آن صورت اعمال این مجازات‌ها مشکلی را حل نخواهد کرد. در جامعه باید تربیت صحیح جاری باشد، مردم علی‌العموم از سلامت روحی و جسمی برخوردار باشند، معاششان تأمین باشد و بدون حصول این شرایط، مجازات به تنهایی مشکلی را حل نخواهد کرد. لذا اگر ما قائل به مجازات دزدی باشیم (که هستیم) در آن صورت مجازات را باید حداقل کاری بدانیم که برای پیشگیری از دزدی آن هم در یک جامعه سالم و نرمال لازم است، نه حداکثر کاری که می‌توان در این باب انجام داد و همین امر دربارهٔ جمیع احکام فقهی و حقوقی، حتی در قلمرو عبادیات محضه صادق است. برای مثال در شرع، حداقل نمازی که شبانه‌روز خواندن آن بر فرد واجب شده هفده رکعت است. اما مدلولش این نیست که این حداکثر نمازی است که فرد می‌تواند بخواند، بلکه بدان معناست که کمتر از این نمی‌شود. زکات یا خمس حداقل وظیفه‌ی مالی است که فرد باید بپردازد. اما بیشتر از آن هر قدر بیخشد، مستحب و مطلوب است. ظاهراً آخرین پناهگاهی که در اختیار داریم، اخلاق است. حکم دین در قلمرو اخلاق چیست؟ برای یافتن این حکم، خوب است ابتدا ارزش‌های اخلاقی را به دو دسته‌ی بزرگ تقسیم کنیم. ارزش‌های مخدوم و خادم ارزش‌هایی که زندگی برای آن‌هاست ارزش‌های مخدوم می‌نامیم و ارزش‌هایی که برای زندگی و در خدمت زندگی‌اند، ارزش‌های خادم می‌نامیم. حقیقت این است که ۹۹٪ ارزش‌ها خادم‌اند، ۱٪ مخدوم (اگر به یک درصد برسد) به تعبیر دیگر اخلاق برای

زندگی است. راست‌گویی به خودی خود خوب نیست و دروغ‌گویی به خودی خود بد نیست، خوب یا بد بودن آن‌ها به خاطر نقش و نتیجه‌ای است که در زندگی دارند. نتیجه‌ی راست‌گویی این است که در جامعه روابط سالم و قابل اعتمادی پدید می‌آید و نتیجه‌ی دروغ‌گویی عکس آن است. اما حکایت ارزش‌های مخدوم چیز دیگری است. این‌ها ارزش‌هایی هستند که زندگی برای آن‌هاست. اگر این ارزش‌ها نباشند، زندگی به هیچ نمی‌ارزد. چون «خدا» یا «انسان» یا «خود زندگی». حال نکته‌ی مهم این است دین درباره‌ی ارزش‌های مخدوم سنگ تمام گذاشته است، اما برای ارزش‌های خادم‌نه.

[تجربه نبوی / ص ۸۳-۹۹]

آیه‌الله صادقی: حکم کارشناسان در هر زمینه‌ای به شرطی که مخالف احکام شرع نباشد، لازم الاجراست. رعایت و اجرای نظر کارشناسان پزشکی نیز برای ضد عفونی کردن دست‌ها بعد از تخلیه واجب است، و در مواقع عادی استفاده از هر پاک‌کننده‌ای که پزشکان تأیید نمایند، جایز است. اما چون شرع مقدّس در ایام حجّ استعمال مواد معطر را حرام دانسته، صابون یا هر ماده‌ی شوینده‌ی دیگر نیز در ایام حجّ بایستی معطر نباشد. بدین ترتیب هم رأی کارشناسان و هم حکم شرع اجرا شده و هیچ تعارضی بین علم و دین پدید نمی‌آید، و چون بشر در امکانات بهداشتی پیشرفت می‌کند چگونگی رعایت نظافت هم به خودش واگذار شده است. دین احکام طهارت و نجاست را کاملاً بیان فرموده است، آن هم نه بدین صورت که فقها می‌گویند، بلکه تنها شرط پاکسی از نجاسات در قرآن و سنّت قطعیه، غلبه‌ی آب بر نجاست است. آب کر و قلیل نیز در اسلام هیچ مبنایی ندارد، جز اجماع فقها که این هم به سادگی با قرآن و سنّت زدوده می‌شود. بنابراین نظافت و پیشرفت در آن از امور بشری است که هر طوری که می‌خواهد و مناسب با شرائط اوست و با هر مواد شوینده‌ای خود را از کثافات نظیف و پاکیزه نماید، ولی طهارت از نجاست امری شرعی است که دین حداکثر ممکن برای طهارت از نجاست را صدق غلبه آب بر نجاست می‌داند.

خمس و زکات نیز چنان‌که عرض شد، وجوهاتی برای رفع فقرزدایی در جامعه است.

و نه این که تنها با این مبالغ، فقط عده‌ای خاص اداره‌ی شوند و بقیه را به امان خدا رها سازند. بنابراین وجوهاتی که خدای تعالی در اموال اغنیاء مقرر فرموده برای سامان دادن به تمام بی سامانی‌های جامعه اسلامی است که دولت اسلامی باید با این وجوه هم خود و هم جامعه را به نحو کامل اداره نماید. بلکه دولت اسلامی اگر کارهایی از قبیل خدمات پزشکی، مخابراتی، صنعتی، راه‌سازی و... انجام داد، باید هزینه‌های مصرف شده را از استفاده‌کنندگان به‌طور عادلانه دریافت کند، همان‌طور که اگر یک فرد حقیقی یا حقوقی کاری برای دیگران می‌کند، اجرت و هزینه‌ی فعالیت خود را مطالبه می‌نماید؛ به‌علاوه دولت چون وکیل و نماینده‌ی مردم و بیت المال است، بایستی در مخارج و درآمدها نیز بیشتر دقیق باشد، زیرا اگر بیش از مقدار عادلانه بگیرد، ظلم به پرداخت‌کنندگان کرده و اگر کم بگیرد، ظلم به کل جامعه نموده است. به‌علاوه دولت می‌تواند برای مخارج جنگی و دفاعی و سایر احتیاجات خود به غیر از اخذ هزینه‌های خدماتی، از منابع طبیعی، معادن، دریاها، نفت و... نیز استفاده کند و کل این درآمدها بایستی برای همه‌ی کشور به‌طور عادلانه تقسیم شده و رفاه، امنیت، آبادانی و خدمات‌رسانی به کل مردم تضمین گردد. از آن روحانی کاروان گرفته، تا جامعه‌ی مدرسین و حتی مراجع دینی هیچ‌کدام نماینده‌ی معصوم اسلام و وکیل خدای تعالی نیستند که اقوال آنان برای نتیجه‌گیری اقلی و اکثری بودن دین، حجت باشد. شما اگر می‌خواهید نظری در دین بدهید، بایستی از خود قرآن و سنت قطعیه ادله‌ای بیاورید و تحمیل هم نکنید.

وضعیت طبیعی و نرمال جامعه، عدم ضرورت مادی و عدم فقر، وجود تربیت و آگاهی صحیح اسلامی و این قبیل شرایطی که برای بریدن دست دزد ذکر کردید، خود از شرایط شرعی بریدن دست دزد در اسلام است. بنابراین اگر در جامعه‌ای نرمال، شخصی با وجود تربیت صحیح و آگاهی از مجازات دزد و بدون احتیاج مادی و بدون ضرورت دزدی کرد، مجازات بریدن دست حداکثر کاری است که شرع اجازه داده است در مورد مجرم انجام شود، زیرا مجرم در این جا کسی است که تربیت دینی و خانوادگی داشته و

در وضعیت طبیعی و نرمال جامعه و با علم به مجازات مرتکب جرم شده است. برای چنین شخصی، تربیت و کارهای دیگر معنا ندارد و باید به گونه‌ای تأدیب شود که فوق نصیحت و جلوگیری‌های قبلی باشد. اما اگر وضعیت اقتصادی و تربیتی مجرم و جامعه مناسب نباشد، اصلاً نباید دست دزد بریده شود، بلکه اگر ضرورت و احتیاج شدید او ثابت شود، بایستی به او کمک مادی هم بشود تا ضرورتش مرتفع گردد و او باید پس از رفع ضرورتش، خسارت قبلی خود را جبران کند.

اگر منظور از اقلی بودن دین تغییر، تبدیل یا اضافه کردن به احکام دین باشد، به هیچ وجه پذیرفته نیست. اما اگر منظور این است که ما جدای از شرع کارهای دیگری انجام دهیم که منافاتی با شرع نداشته باشد، امر معقولی است. اما آنچه به طور قطعی می‌توان گفت این است که حداقل آن چه خدا فرموده، آن چیزهایی است که مربوط به خود بشر است، اموری که یا در آن‌ها اختلاف خواهند داشت و یا با وجود عدم اختلاف، به صعوبت می‌توانند به آن‌ها برسند. حتی در این موارد هم بسیاری از مبانی علوم مختلف را بیان فرموده است. درست است که قرآن کتاب پزشکی، صنعت، روانشناسی یا جامعه‌شناسی نیست، لکن مطالبی هست که در بین متخصصان بشری هم مورد اختلاف و سرگردانی است و ما مشاهده می‌کنیم که خدای متعال در این موضوعات هم مطالب و مبانی مهم را بیان فرموده است. مثلاً در روانشناسی روح، قابل درک و آزمایش و اثبات نیست. عده‌ای آن را ذهن و عده‌ای آن را نیروی ناخودآگاه، نیروی مرموز، حس ششم یا... نامیده‌اند. چون نام و نشان این امر نامعلوم، قابل آزمایش و دسترسی نیست، قرآن حداقل لازم را فرموده و بقیه را به عهده بشر گذاشته است تا تنبل نمانند و جویای علم باشند. همین طور در جامعه‌شناسی، فیزیک، شیمی و...

بنابراین حداقل لازم در قرآن در توانایی‌های بشر و حداکثر ممکن در ناتوانی‌ها و اختلافات بشر بیان شده است و خلط این دو حالت، دور از شأن مقام علم و قدرت لایزال الهی است. گویی خدا نمی‌دانسته ما چه نیازهای ممکن داریم که بیان کند تا اختلاف نیافتد. چنان‌که گفتیم فلسفه‌بافی برای احکام ما را به جایی نمی‌رساند. ضعف عده‌ای از

فقها در پاسخ، دلیل بر ضعف قرآن و دین نیست. به طور کلی هر چه در قرآن بدون قید و شرط بیان شده ابدی و جاودانه است و فقط آن مواردی که خود متن منحصر به زمان یا مکانی خاص نموده، موقت و منحصر خواهد بود، و قوانین تجربی قرآن نیز مطلق است، گرچه می‌توانست قوانین بیشتری از تکوین را نیز بیان کند، لکن مقداری از آن را که لازم دانسته، بیان فرموده و تکاملش را به عهده‌ی بشر نهاده است. بشر هیچ‌گاه نخواهد توانست در تشریح و تکوین، حکم و قانونی جایگزین نصّ مطلق و ابدی قرآن کند، چون مطلق نیست. اگر شما می‌توانید قانونی مطلق ارایه کنید و با خدا برابری کنید بسم‌الله. چه در عبادیات، اجتماعیات، حقوقیات... و چه در تکوینیات، همه‌ی قوانین الهی جاودان و ابدی است، مگر نصّ یا اشاره‌ای بر خلاف آن از خود دین داشته باشیم. هفده رکعت نماز حداکثر نماز واجب در شبانه روز است و تا ۵۱ رکعت حداکثر استحبابی است که خدا خواسته است و این مستحبات را به شرطی می‌توانید انجام دهید که به سایر جهات زندگی‌تان لطمه‌ای وارد نسازد. حتی حداکثر مستحباتی که خدا خواسته، در اسلام آمده است تا چه رسد به واجبات، بیش از آن را خدا نمی‌خواسته و نمی‌خواهد و بشر با محاسبه‌ی توانایی خود می‌تواند آن‌ها را انجام دهد.

یک ماه روزه‌داری حداکثر روزه‌ی واجب است و کمتر نمی‌شود، بیشتر از آن مستحب است، حتی اگر بخواهیم از این حداکثر کمتر بخوانیم و بگیریم، باید طبق شرایط متن باشد. متن قرآن می‌فرماید اگر بر جان و سلامتی خود ترسیدید، واجب است از کیفیت نماز بکاهید و روزه نگیرید؛ دیگر هیچ. آیا دیگران می‌توانند شرایطی از خود اختراع کنند که با آن شرایط نماز و روزه را کم یا زیاد گردانند؟ هرگز.

احکام توحیدی، فقهی، عرفانی، اخلاقی فردی و اجتماعی، همگی در قرآن و سنت قطعیه بیان شده‌اند و از نظر ارزش یکسان هستند. حرام فقهی و حرام اخلاقی و حرام توحیدی تفاوتی ندارند. مثلاً اگر در احکام توحیدی شرک حرام است، اگر در احکام فقهی، دزدی و ترک نماز حرام است، و اگر در احکام اخلاقی دروغ، غیبت، تهمت، حسادت و... حرام است، همه از نظر حرمت اصل یکسان‌اند. اگر انسان برای خدا و

زندگی اش خدمت می‌کند، همین‌طور برای به پاداشتن حدود الهی که خدا فرموده است و برای به پاداشتن رفاه و آسایش زندگی اش آن‌چنان که شایسته‌ی خود و خانواده‌اش باشد، باید خدمت و تلاش کند. چنین نیست که راست‌گویی در خدمت انسان باشد، بلکه انسان باید تلاش کند که ارزش گرانقدر راست‌گویی و حقیقت‌پروری را حفظ کند. گرچه پیامد راست‌گویی زندگی سالم است، لکن این خود پاداشی دنیوی بر این عمل شایسته است و پاداش اخروی آن هم وصف‌ناشدنی است. انسان کلاً باید در خدمت اخلاق مورد سفارش الهی باشد. مواظبت کند که از حدود ایمان و انسانیت تخطی نکند و مراقب اعمال فردی و اجتماعی خود بر اساس احکام الهی باشد. حقیقت فی‌نفسه، پاک و مقدس و مطلوب است و راست نیز هر عمل، سخن، نوشتن یا عقیده‌ی موافق واقع و موافق حقیقت است که حقیقت و هر چیز منطبق برحقیقت ارزش ذاتی دارد. دروغ نیز حالتی برخلاف واقع است، اعم از گفتن، نوشتن، عمل کردن و عقیده داشتن و هر قدر ابعاد دروغ بیشتر باشد، زشت‌تر است، که این دو، هم از نظر ذات و هم از نظر اثر بخشی درونی یا اجتماعی شان کلاً راست یا دروغ می‌باشند. خلاف واقع در هر صورت خلاف واقع است و هرگز در هیچ بعدی از ابعادش شایسته نیست. شریعت اسلام بر مبنای ارزش‌های ذاتی و حقیقی بنا شده و نه بر مبنای ارزش‌های نسبی و غیرحقیقی. دین انسان را به سوی والاترین و گرامی‌ترین ارزش‌های حقیقی فطری، هدایت می‌کند. چنان‌که رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» در کل اخلاق به معنای راستی و درستی زندگی است. این که راست و دروغ تنها از نظر برونی و اجتماعی اثر خوب یا بد دارد، چنین نیست. بلکه اصولاً راست‌گویی و دروغ‌گویی دو حالت درستی و نادرستی انسان است. اعمال دروغین و کاذب خود استقامت و انحرافی در برابر حق است و اعمال راست و حقیقی، تسلیم، پذیرش و توافق با حق است که خود ارزش ذاتی دارند، چنان‌که حقیقت کذب دارای ضد ارزش ذاتی می‌باشد.

بنابراین قرآن در تشریح احکام، حد اقل و حداکثر لازم را برای تعیین تکلیف مکلفان بیان فرموده و حتی در مورد مسائل دنیویّه مادی و اقتصادی که مورد نیاز جامعه و

۳۵۲ نقدی بر دین پژوهی فلسفه معاصر

حکومت می‌باشد، تمامی کلیات و بسیاری از جزئیاتش را در قرآن و سنت بیان نموده است.

بالاخره در قرآن رموز و کلیدهای اصلی تعیین شده‌اند. احکام و قوانین صریح الهی کلید حل قفل‌ها و مشکلاتی است که بشر به وجود می‌آورد. تنها کار علما در مشکلاتی که به دست بشر باز نمی‌شود، تطبیق قفل‌ها یعنی موضوعات با کلیدهای وحیانی است.



## اکمال دین

دکتر سروش: آیه کریمه که می فرماید: ﴿الیوم اکملت لکم دینکم﴾ (مائده/۳) ناظر به اکمال حداقلی است نه حداکثری. به این معنا که حداقل لازم هدایت به مردم داده شده است. اما حداکثر ممکن در تکامل تدریجی و بسط تاریخی بعدی اسلام پدید خواهد آمد. [تجربه نبوی/ص ۲۴]

کسانی به خطا گاه «کمال دین» را به معنای «جامعیت دین» و گاه به معنای کمال معرفت دینی گرفته اند و گاه بین کمال اقلی و اکثری فرق ننهادند، که هر سه خطاست. برای مثال شما مثلثی رسم می کنید؛ این مثلث در مثلث بودن و نسبت به تعریف مثلث کامل است و چیزی کم ندارد، ولی البته سه ضلع، جامع جمیع اضلاع مقدر و ممکن نیست.. [ص ۱۰۸]

دین یک مرحله کمال دارد؛ منتهی آن مرحله کمال به ذاتیاتش است نه به عرضیاتش. یعنی این قرآن ممکن بود بسی کمتر از این باشد و به کمال برسد. چون عرضیات قرآن در کمالش مدخلیتی ندارد. به علاوه، خیلی از مفسران معتقدند این آیه که به پیغمبر نازل شد، آخرین آیه هم نبود و بعد از آن آیات زیادی آمد. اگر معنی کمال

این بود که دیگر هیچ آیه‌ای نباید بیاید، پس چرا بعد از آیه‌ی اکمال دین آیات دیگری هم نازل شد؟ لذا این کمال همان کمال دین باذاتیات بود. [آفتاب ۱۵/ص ۷۷]

آیه‌الله صادقی: عرضیات قرآن هم پس از تحققشان هرگز تغییر و تبدیل پذیر نیستند و کمال دین به معنای کمال و اتمام بیان احکام قرآن است، احکام فقهی، سیاسی، اجتماعی، اخلاقی، عرفانی و هر مطلبی که در قرآن بیان شده، در زمینه‌ی خودش حکمی است که قابل تغییر نیست. اگر در فقه بگویید: نماز، روزه، حج، ازدواج، طلاق، جهاد، امر به معروف و... چنین است، هرگز قابل تغییر نیست و حداکثر آن چیزی است که خدا از بشر خواسته است و جعل حکم جدیدی بر احکام شریعت، خود مخالفت و چه بسا معاندت با شرع است. اگر در اخلاق می‌گوید: دروغ‌گویی، حسادت، ریا، بدبینی، سوء ظن و... حرام است، تا ابد قابل حلال شدن نیست.

احکام تکلیفی قرآن همین است که هست و چیزی اضافه و کم نمی‌شود: ﴿لَا مَبْدَلَ لِكَلِمَاتِهِ﴾ هیچ کلمه‌ای از قرآن قابل تبدیل نیست، اعم از تبدیل به کمتر یا زیادتر، حذف یا تغییر جنس تبدیل در قرآن محال است و حتی خدا هم تا ابد آن را تغییر نمی‌دهد تا چه رسد به دیگران. اگر هدف شما ترسیم مثلث باشد، بیش از سه ضلع برای آن نمی‌توانید قرار دهید. درست است که اضلاع بیشمارند، لکن مثلث سه ضلع بیشتر نمی‌تواند داشته باشد. کل بشر با هم قرارداد و توافق کرده‌اند که مثلث سه ضلعی باشد. هدف خدای متعال هم از ترسیم قرآن، بیان تکالیفی بوده که از بشر می‌خواسته و بیش از این هم چیزی از مکلفان نمی‌خواهد. بنابراین قرآن حداکثر خواسته‌های پروردگار از مکلفان است. آیا اکنون خواسته‌ای بر خواسته‌های خدا اضافه شده که در قرآن نیامده باشد؟ هرگز!

خدای متعال کل احکام توحیدی، نبوت و معاد را بیان کرده بود. بخش عظیمی از احکام عبادی اجتماعی هم نازل شده بود. تنها چیزی که باقی مانده بود، ضمانت اجرایی بعد از رسول بود که به صراحت شیعه و سنی در غدیر خم این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (مائده/۳)

چون احکام مربوط به توحید، نبوت، معاد کلاً بیان شده بود، این آیه تنها مربوط به اکمال دین در تعیین تکلیف ضمانت اجرایی آینده است نه به معنای این که بعد از این آیه، آیات دیگری نباید بیاید. گرچه بعد از آن هم آیات چندانی نازل نشد، زیرا در سایر جهات نیز بسیاری از مسایل و خواسته‌های ربانی بیان شده بودند، لکن مهمترین مسأله در آخرین لحظات ختم وحی، روشن شدن وضعیت بعد از وحی بود، که خدای متعال در جریان غدیر خم آن را معین فرمود. حال به این حکم الهی عمل شد یا نشد، بحث دیگری است، چنان که عمل به احکام دیگر نیز اجباری نبوده.

استمرار اجرای وحی بعد از رسول، مسأله بسیار مهمی است که اگر خدای متعال آن را مشخص نمی‌کرد، ارسال وحی قرآن تنها تا زمان حیات رسولش، ضمانت اجرایی داشت و بعد از آن، بسندگان می‌گفتند تکلیف بعد از رسول در اجرای صحیح و معصومانه‌ی احکام روشن نبود و ما نفهمیدیم چگونه عمل کنیم! حتی اگر چنین نگویند، لکن تعیین رسول و جانشین معصوم رسول در اجرای احکام، تنها وظیفه‌ی خداست و همان‌طور که بشر نمی‌تواند رسول تعیین کند، جانشین رسول را هم نمی‌تواند معین کند. اگر مردم بتوانند رئیس جمهور تعیین کنند، می‌توانند جانشین یا نفر بعد از وی را هم تعیین کنند و اگر نتوانند مقامی را نصب نمایند، جانشین یا استمرار دهنده‌ی مقام او را هم نمی‌توانند معین نمایند.

بنابراین با بیان حکم جانشین و استمرار دهنده‌ی رسالت در بعد اجرای معصومانه‌ی وحی، کمال استمرار آن تحقق یافت و لذا اکمال دین در این آیه به معنای روشن شدن تکلیف مردم پس از رسول است. و این خود نشان از این است که بعد از رسول، بشر حق دخالت در امر الهی را ندارد و بیان وحی تا زمان حیات رسول با خداست و اجرای وحی نیز تا هنگام وفاتش با رسول است و بعد از رحلت پیامبر، اجرای احکام دین، با کسانی است که خدای متعال در نظر دارد. بشر بدون حضور معصوم، حتی در اجرای صحیح احکام دچار خطا و لغزش می‌شود، تا چه رسد که بخواهد حکمی هم برخلاف احکام صریح الهی درست کند.

### تقسیم فقه به عبادیات و اجتماعیات

دکتر سروش: فقه را به نحوه‌های مختلف تقسیم کرده‌اند. تقسیمی که من می‌کنم بدین نحو است:

(۱) آنچه زیر سقف عدل و جور می‌آید، اجتماعیات اسلامی می‌نامیم.  
 (۲) آنچه زیر سقف عدل و جور نمی‌آید و ما آن‌ها را اصطلاحاً عبادیات می‌نامیم. حج و نماز و روزه و تیمم و وضو و امثال این‌ها در این قسم می‌گنجد. در باب عبادیات اگر معنای پیامبری را خوب فهمیده باشیم، ماجرا به این صورت بوده که اول پیامبر به یک کمالاتی رسیده، بعد این کمالات یک اعمالی را به او آموزش داده، بعد ایشان آمده و آن اعمال را به ما آموزش داده تا ما هم به آن کمالات برسیم. یعنی آنچه برای پیامبر معلول بوده، برای ما علت است. به تعبیر خیلی ساده‌تر، پیغمبران واجد یک کمالاتی شدند، آنگاه عباداتی را کشف کردند. بعد به ما می‌گویند این عبادات را انجام بدهید تا به آن کمالات برسید. یعنی عبادات معلول کمالات پیامبران بود اما برای ما علت آن کمالات است. ما در این منطقه عبادات، مصالح خفیه داریم، یعنی یک مکانیزم‌هایی به ما پیشنهاد می‌شود و ما نمی‌دانیم چرا به این صورت است و چرا به نتایج خاص منتهی

می‌شود. اما در مورد آن چه به جور و عدل مربوط می‌شود، کاملاً قضیه فرق می‌کند. پیامبر با تبیین احکام اجتماعی که مربوط به عدل و ظلم می‌شود، در واقع مردم زمانه خودشان را از جور زمانه به عدل زمانه و نه به عدل فراتاریخی و نه از جهل زمانه به علم فراتاریخی. در احکام حقوقی، اجتماعی، سیاسی و هر آنچه به عدل و جور برمی‌گردد، پیامبران در واقع چنین کاری کردند. در حقوق زن، حقوق مرد، دیات، قصاص، خرید و فروش، ازدواج، طلاق و هر آنچه فقهی است، در واقع کاری که پیامبر کردند این بود که چیزی که در آن دوران جور خوانده می‌شد، آن را پس زدند و آن چیزی را که آن موقع عدل می‌دانستند، معرفی کردند. عدالت و ظلم کاملاً عصری هستند. به تعبیر دیگر و کلی‌تر، در احکام اجتماعی - سیاسی مصلحت خفی وجود ندارد، بلکه همه مصالح ظاهر است و اگر این مصالح ظاهر نشد، آن حکم ملغی است. این مغالطه‌ای است که فقهای ما می‌کنند: تا از ایشان می‌پرسید، آقا چرا فلان قانون در باب حقوق زن، این طور است؟ می‌گوید، نماز صبح چرا دو رکعت است؟. در حالی که این دو، دو الگوی کاملاً متفاوت با هم دارند. الگوی عبادات واجد مصالح خفیه است و زیر چتر عدل و جور نمی‌رود؛ الگوی معاملات واجد مصالح خفیه نیست و زیر چتر عدل و جور می‌رود و مصالح ظاهره دارد. [آفتاب ۱۵/ص ۷۹] ما در متن فقه یا شریعت احکامی داریم که امروزه خشن تلقی می‌شوند. برای مثال، هم در شریعت یهود و هم در اسلام کسی که مرتکب زنای محصنه می‌شود باید سنگسار شود. یعنی با زجر و خشونت کشته شود. ما در اینجا با مسایل اعتباری و تاریخی روبرو هستیم. مواد فقه و قانون همه قراردادی و اعتباری هستند و نمی‌توانیم از حقیقت و عدم حقیقت صحبت کنیم. باید از کارآمدی و ناکارآمدی، مناسبت یا عدم مناسبت این شیوه‌ها و احکام با روحیات مردم صحبت کنیم و فلسفه‌ی فقه خودمان را روشن کنیم. باید معلوم کنیم و تصمیم بگیریم که آیا دستورهای اجتماعی فقه (فعالاً کاری به مسایل عبادی فقه نداریم) روش‌هایی برای رسیدن به نتایجی خاص در دوره تاریخی خاص بوده است یا این احکام و دستورهای صرف نظر از نتایجشان به خودی خود مطلوبیت و موضوعیت عام و فراتاریخی دارد؟

شیوه فقیهان تا امروز موضوعیت دادن همیشگی و جاودانه به خود روش‌ها بوده است و لذا تخلف از آن‌ها را جایز نمی‌شمرده‌اند. یعنی احکام معاملات را هم مثل احکام عبادی تغییر ناپذیر و واجد مصالح خفیه می‌دانستند و روش‌هایی مثل بریدن دست، سنگسار کردن، تازیانه زدن و امثال این‌ها را لازم‌الاجرا می‌شمردند... باید به این موضع از جانب دیگر هم نظر کنیم و بپرسیم آیا ما این احکام را روش‌هایی برای پیشگیری از دزدی و زنا می‌دانیم یا این که خودشان را فی حدّ ذاته واجد موضوعیت تلقی می‌کنیم.

یعنی حتی اگر برای پیشگیری از دزدی شیوه‌هایی مؤثرتر از تازیانه زدن داشته باشیم باز هم باید دزد را تازیانه بزنیم و اگر برای جلوگیری از روابط نامشروع در جامعه شیوه‌های مؤثرتری از سنگسار و تازیانه زدن داشته باشیم باید زانی را تازیانه بزنیم یا سنگسار کنیم؟ تکلیف این پرسش‌ها را در بیرون متن باید معلوم کنیم.

[سیاستنامه / ص ۲۵۱]

آیه‌الله صادقی: شما اگر می‌گویید احکام حقوقی اسلام موقت و منحصر به زمان پیامبر است و در زمان‌های بعد قابل تغییر هستند، حداقل یک آیه و یا روایتی از سنت قطعیّه نشان دهید دال بر این که احکام حقوقی اسلام موقتی بوده و قابل اجرا در زمان‌های بعد نیست، ما می‌پذیریم. اما به صرف گفته‌ی شما یا قوانین حقوق بشر سازمان ملل و... حکم صریح و بدون قید آلهی، عوض نمی‌شود.

مثلاً برخی از قوانینی که در سازمان ملل به عنوان حمایت از حقوق بشر وضع کرده‌اند، با قوانین اسلام سازگاری ندارد. باید عرض کنیم یکسری از تعارضات قوانین حقوق بشر با قوانین فقه‌ای سنتی قابل حل است. مثلاً در قوانین حقوق بشر هر کسی می‌تواند برای ازدواجش تصمیم بگیرد، اما در فقه سنتی، اجازه ازدواج دختر با پدر اوست. این مسأله از دیدگاه قرآن قابل حل است، زیرا اولاً آیه‌ای دال بر این مطلب نداریم، بلکه بالعکس آیات ازدواج به‌طور کلی دلالت بر ازدواج عاقلانه و همسان دارند. ازدواجی که در آن احکام خدا رعایت شود و ظلم و بی‌عدالتی نسبت به هریک از زوجین هم نشود. پس دختر و پسر در تصمیم‌گیری برای ازدواج، هیچ فرقی با هم ندارند،

مگر این که ازدواجشان غیر عاقلانه باشد که از باب امر به معروف و نهی از منکر باید جلوی ازدواج سفیهانه گرفته شود و این مسؤلیت مهم در وهله‌ی اول بر عهده‌ی پدران و مادران است. یا اشکال کرده‌اند چرا دختر، ۹ ساله ولی پسر ۱۵ ساله، بالغ می‌شود و اگر دختر ۹ ساله، جرمی مرتکب شد مستحق مجازات است و پسر ۱۴ ساله مستحق مجازات نیست، پس ۶ سال به دختران ظلم می‌شود! پاسخ می‌دهیم: بلوغ یعنی توانایی جسمی و فکری و رسیدن به مرحله‌ی توانایی انجام تکلیف که دارای مراحل است، بلوغ نماز برای پسر و دختر زمانی است که از نظر فکری و عقلی فهمیدند خدایی قابل عبادت هست و توانایی حفظ و انجام صحیح فریضه را نیز داشتند که تقریباً ده سالگی است، برای روزه نیز هرگاه که دختر یا پسر توان جسمی برای روزه‌داری داشتند، باید روزه بگیرند که میانگینش ۱۳ سالگی است، احکام حقوقی قابل مجازات نیز بستگی به رشد فکری و ذهنی و بلوغ اجتماعی آنها دارد و هیچ تفاوتی از این جهت بین پسر و دختر نیست. پس این قبیل مسایل قابل حل است.

یا می‌گویند چرا مرد برای کارهایش، نیازی به اجازه‌ی همسرش ندارد، ولی زن حتی برای صله‌ی ارحام باید از شوهرش کسب اجازه کند. پاسخ این است که طبق آیه‌ی ﴿وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ (بقره/۲۲۸) بر هر دوی مرد و زن در انجام واجبات، مستحبات، مباحات و ترک محرمات نیازی به اجازه از یکدیگر نیست، مگر این که به ارکان خانواده خللی وارد شود.

مثلاً اگر زن یا مرد، برادری دارد که ارتباط با او به دلیل ضعف ایمان یا بی‌دینی وی، باعث از هم گسستگی خانواده‌اش می‌شود، نخست باید او را ارشاد و نصیحت کند و اگر نپذیرفت، بایستی بر مبنای امر به معروف و نهی از منکر، باید با وی قطع رابطه کند. ولی اگر روابط با اقوام ذیصلاح، مؤمن و متدین، تحکیم‌کننده‌ی بنیان خانواده است، برای زن و مرد، حکم معلوم است و نیازی به اجازه از همدیگر ندارند. البته به جهت حفظ احترام طرفین، هماهنگی و اطلاع از کارهای یکدیگر لازم است. پس ملاحظه ارتباط تنها بر مبنای ایمان و اخلاق شایسته‌ی طرف ارتباط است.

اما یکسری تعارضات قوانین حقوق بشر با قوانین اسلام قابل حل نیست. زیرا نصّ صریح آیات الهی بر آن‌ها دلالت دارد. مثلاً می‌گویند چرا شهادت دو مرد برای اثبات امور مالی مثل سرقت یا بدهی و... کافی است، ولی شهادت چهار زن در این موارد، قابل قبول نیست. باید گفت: اگر شهادت زن در امور مالی نصف مرد است، که شهادت دو مرد مساوی با شهادت یک مرد و دو زن می‌باشد - و نه حتی چهار زن - اولاً این حکم تعبدی، طبق نصّ قرآن باید پذیرفته شود که ﴿وَأَسْتَشْهِدُوا شَهِدِينَ مِنْ رِجَالِكُمْ فَمَا لَمْ يَكُنْ مِنْ رِجَالِكُمْ فَأُولَٰئِكَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ (بقره/۲۸۲) یعنی: دو مرد را در امور مالی خود شاهد بگیرید و اگر دو مرد نبودند، پس یک مرد و دو زن. ثانیاً خود این آیه، حکمت این حکم را فراموشی و انعطاف‌پذیری زنان در نفی و اثبات مسایل مالی ذکر کرده است که ﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾ (بقره/۲۸۲) اگر یکی از دو زن، موضوع مشهود را فراموش کند یا دچار سردرگمی شود،<sup>(۱)</sup> دیگری او را هوشیار سازد. اما چون در این جا قرآن پس از ذکر حکم، علت یا حکمت آن را بیان فرموده است، بنابراین حکم، قابل استثناء خواهد بود که اگر زن یا زانی این‌گونه نباشند، همانند مردان، شهادت مالی‌شان پذیرفته است و بالعکس اگر مرد یا مردانی فراموش‌کار و انعطاف‌پذیر باشند، حکم‌شان همان حکم زنان فراموش‌کار است و در هر صورت مردان و زنان در ابراز شهادت‌شان باید مصداق ﴿مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ﴾ باشند که حداقل عدالتی در شهادت مالی داشته باشند. بنابراین شرط اصلی در اثبات شهادت، افزون بر عدالت، حفاظت و نگهبانی موضوع مورد شهادت است تا علم‌آور باشد چه از مردان یا زنان و یا هر دو.

در باب شهادت بر باکره یا ثیبیه بودن، بارداری، مساحقه و مانند این‌گونه ویژگی‌های زنان، تنها شهود زنان قابل قبول است و شهادت مردان در باره‌ی مساحقه و مانندش هرگز پذیرفته نیست.

در جریان تخلّفات اخلاقی نیز، نخست بایستی دولت و اجتماع اسلامی با رهبری شرع‌مداران، شیوه‌ی ازدواج صحیح را بگونه‌ای که اسلام قرآنی مقرر داشته است رواج

۱ - ﴿تَضِلَّ﴾ در این جا به معنای ضلالت و گمراهی نیست، بلکه به دلیل ﴿مِمَّنْ تَرْضَوْنَ..﴾ به معنی سردرگمی و فراموشی در عین واجد بودن عدالت است.



دهند تا هرگز زمینه‌ای برای انحراف اخلاقی و جنسی پیش نیاید و اگر با این وصف، عملی ضد اخلاقی بگونه‌ای انجام شود که چهار نفر مرد عادل در رهگذر، آن را بنگرند، این جا جای شهادت است، که با شرائطش هر دوی زن و مرد به کیفر می‌رسند، ولی چنان جرمی، هرگز در جامعه‌ی اسلامی به‌طور آشکار اتقاق نمی‌افتد، مگر بسیار بسیار کم و اسلام با قانون جزایی با این قیود، تنها خواسته است اجتماعات اسلامی چنان ناهنجار و بی‌بند و بار نشوند که مانند برخی از جوامع غربی در ملاء عام، عمل منافی عفت انجام شود و ناظران نیز اهمیتی به آن ندهند، و هرگز علم حاکم شرع هم در باره‌ی کیفر عمل جنسی نامشروع کافی نیست، زیرا در آیه شریفه شهادت چهار شاهد عادل، موضوعیت و طریقت دارد، که در این صورت نه علم قاضی می‌تواند جایگزین این شهادت باشد و نه شهادت‌های غیر اطمینانی و نه حتی اقرار مجرم هم برای اجرای حد کافی نیست؛ و رؤیت جرم جنسی توسط افرادی کمتر از چهار نفر مرد عادل، حکمش فقط نهی از منکر است و نه کیفر، زیرا حد شرعی تنها در موارد شهادت شایسته مقرر گشته است: ﴿لولا جاءوا علیه باربعة شهداء فإذ لم یأتوا بالشهداء فأولئك عند الله هم الكاذبون﴾ (نور/۱۳). چرا - این تهمت زندگان - برای اثبات زنا، با چهار شاهد مرد نیامدند، پس چون با چهار شاهد نیامدند، در نتیجه اینان نزد خدا همان دروغ‌گویانند. که نه کمتر از آن و نه شهادت زنان و نه اقرار زناکاران، و نه علم قاضی، نه تنها هرگز حجت شرعی نیست، بلکه دروغ است و موجب تنبیه و حد قذف (:تهمت) نیز هست، چنان‌که در نص آیات نور می‌بینیم. اگر کسانی احکام شرعی را درست اجرا نکنند، کوتاهی از شرع نیست. مثلاً می‌بینیم که سنگسار با شرایطش انجام نمی‌شود، حال که سنگسار طبق شرائط انجام نمی‌شود آیا مقصّر شرع و شریعت اسلام است؟ سنگسار کردن و رجم هم به معنای کشتن نیست، بلکه به معنای توهین و تحقیر زن یا مرد همسر داری است که در ملأ عام عمل منافی عفت انجام داده‌اند، ثانیاً بایستی چهار شاهد عادل آن را دیده باشند، ثالثاً سنگ نباید زده شود، بلکه ریگ‌هایی حداکثر به اندازه‌ی بند انگشت باشد، رابعاً به نقاط حساس بدن مثل سر که باعث مرگ می‌شود، نباید زده شود، خامساً نقاط حساس بدن زیر مقداری

خاک پوشانده شود که زدن ریگ او را ناقص العضو نکند، نه این که نیمی از بدن مجرم کلاً در گودالی داخل خاک فرورود، سادساً اگر مجرم فرار کرد، حدّ ریگ زدن هم تمام است. می بینید که این گونه رجم چقدر متفاوت است با آن چه انجام می شود.

بنابراین صرف دیدن شوهر هم برای اجرای حکم کافی نیست و اگر مردی ببیند که همسرش خیانت می کند، ابتدا باید مراحل امر به معروف را انجام دهد و اگر اصلاح نشد، عقد آن ها میبطلد به انطلاق است و با مراجعه به دادگاه صالحه و چهار بار قسم خوردن، دادگاه نیز باید حکم انطلاق را صادر کند و دیگر هیچ.

و یا قصاص زن و مرد را عنوان می کنند که ظلم به زنان است. اولاً باید گفت قصاص تنها بهای جسم زن یا مرد است آن هم به طور کلی نه جزئی. جسم مرد یا زن از چند جهت قابل قیمت گذاری است: از جهت تولید و درآمد اقتصادی، از جهت قدرت بدنی، از جهت در صد صحت و سلامت فیزیولوژی، از جهت قدرت بر تولید نسل، از جهت قدرت دفاعی و... بررسی ها به طور کلی نه در ایران بلکه در طول تاریخ نشان می دهد که قدرت مردها بر کسب درآمد و قدرت اقتصادی و... بالاتر است. حتی در آمریکا که در حد بسیار بالا سعی کرده اند زن ها و مردها مساوی باشند هنوز تقریباً ۴۰ درصد کارهای اقتصادی با زنان است و ۶۰ درصد با مردان، و در جوامع دیگر این نسبت بسیار دورتر از این است، و حتی در جوامعی کمتر از ۲۰ یا ۱۰ درصد زنان شاغل هستند. گرچه می توان گفت امکانات نیست، اما این را نیز می توان گفت که اگر همه مشاغل را با هم در نظر بگیریم زنان شاغل حتی در کشورهای پیشرفته، اکثراً در کارهای سبک تر و در جوامع امروزی بیشتر در سازمان ها و اداره ها مشغول به کار هستند، و مشاغل سنگین بیشتر بر عهده مردان است. گرچه گاهی زنان نیز مشاغل سنگین دارند لکن عمومی نیست.

از جهت قدرت بدنی نیز با بررسی تجربی می توان دریافت که قدرت بدنی مردان به طور کلی بیشتر از زنان است. گرچه اگر زنانی ورزش کنند قوی می شوند، لکن زنان ورزشکار را با مردان ورزشکار مقایسه کنید و خواهید دید که مردان ورزشکار قوی تر از زنان ورزشکارند و مردان عادی نیز قوی تر از زنان عادی هستند.

از جهت صحت و سلامت فیزیولوژیک نیز قدرت مقابله‌ی جسمی مردان در بیماری‌ها به‌طور عمومی بیشتر است و درصد زنان بیمار بیشتر از مردان بیمار است. البته غیر از بیماری‌های ناشی از سوانح که احياناً مردان بیشتر آسیب می‌بینند. از جهت قدرت بر تولید نسل، یک زن در ۹ ماه یک یا دو فرزند می‌تواند ایجاد کند، اما مرد در ۹ ماه توانایی ایجاد فرزندان بسیار بالاتری دارد و توجه به این مسئله در مواقع اضطراری برای تولید نسل مثل هنگام جنگ، بسیار لازم است. از جهت قدرت دفاعی نیز در تمامی جنگ‌های سابق و لاحق دنیا، مردان محور و اساس دفاع را تشکیل می‌دهند، و حتی امروزه که در ارتش برخی کشورها زنان و مردان شرکت دارند، باز هم قسمت اصلی نفرات را مردان تشکیل می‌دهند و زنان نظامی بیشتر در کارهای اداری یا پشتیبانی خدمت می‌کنند.

بنابراین می‌توان این خصوصیات و وظایف اقتصادی ویژه‌ی مرد را قرینه‌ای خارج از متن بر تفاوت دیه یا سهم الارث مرد دو برابر زن دانست، و از نظر متن قرآن و سنت نیز نفقه‌ی زن در خانه پدر، شوهر و سپس در خانه‌ی پسرش بر عهده‌ی مردان است، که در هر سه موقعیت، زن، «نفقه گیرنده» و مرد در تمام این حالات «نفقه دهنده» است و در نتیجه سهم الارث دو برابر مرد با اضافاتی باید برای خود زنان مصرف شود، ولی از نظر شرع مقدس اسلام لازم نیست سهم الارث زن به مصرف خود و شوهرش برسد، اما مردان موظفند زنان و افرادی دیگر را اداره نمایند. دین اسلام علاوه بر وظایف اقتصادی بی‌شمار مردان، امتیازات بی‌شمار معنوی برای زنان قرارداده است که این ارزش‌های معنوی بسی بالاتر از دوبرابر بودن ارزش اقتصادی مردان است. یعنی تفاوت‌های فیزیکی زنان و مردان هرگز امتیازی در معنویت برای مردان ایجاد نمی‌کند، بلکه هرکدام ایمان و الاتری داشته باشند، برترند: ﴿انّ اکرمکم عندالله اتقاکم﴾ پس می‌بینیم که شارع حکیم با گذاشتن مسؤلیت نفقه‌ی زن و فرزند بر عهده‌ی مردان و با وجود امتیازات فیزیکی جسم مردان در مقدار قدرت بدنی و سایر خصوصیات، یک امتیاز مالی نیز در ارث و دیه برای آنان قایل شده است و آیا می‌توان گفت این

بی‌عدالتی است؟ به هر حال قیمت بدن مرد بیش از قیمت بدن زن است، گرچه دارای افکار و روحیات کاملاً مساوی باشند. و مرگ نیز از بین رفتن جسم است نه از بین رفتن روح. بنابراین به طور قطع اگر دیه یا قصاص زن و مرد مساوی باشد، بی‌عدالتی خواهد بود. گرچه شخص قاتل دارای عذاب اخروی مساوی است، چه مقتول زن باشد یا مرد.<sup>(۱)</sup> ما نمی‌خواهیم برای احکام فلسفه و دلیل تراشی کنیم و بگوییم حتماً فلسفه‌ی تفاوت دیه‌ی زن و مرد همین موارد است. فرض کنیم این‌ها هم نباشد وقتی نصّ صریح قرآن و سنت قطعیه دلالت بر مطلبی دارد جای بحثی نمی‌ماند و آیات قرآن و سنت قطعیه دلالت قطعی بر این دارند که ارث، دیه و قصاص زن و مرد متفاوت است و این موارد که حقوق بشر با اسلام امکان به تفاهم رسیدن ندارد خیلی کم است، و قسمت بیشتری از آن قوانین با احکام اسلام هماهنگی دارد و می‌توان آن‌ها را پذیرفت.

تکرار می‌کنیم که اگر بخواهیم روش یا حکمی از قرآن و سنت را موقت و انحصاری به صدر اسلام بدانیم، باید قیدی از خود متن ارایه کنیم. چون ما و شما با علم ناقص و خطاپذیر خود نمی‌توانیم طرحی جایگزین طرح و علم مطلق الهی کنیم. شما اسمش را حکم بگذارید یا روش یا شیوه، فرقی ندارد. احکام و روش‌های الهی دو گونه است: روش‌ها و شیوه‌هایی که بشر توان رسیدن به آن را ندارد یا اگر هم داشته باشد چون عقلا زیادند و عقل‌ها گوناگون، هر عقلی روشی پیشنهاد می‌کند و در نهایت مسأله اختلافی خواهد شد. مثلاً در همین احکام حقوقی که می‌گویید طبق شرایط فرهنگی، سیاسی و... در هر عصر قابل تغییر هستند، باید پرسید: چه کسانی باید حکم جدید را وضع کنند؟ اگر عده‌ای از عقلای بشر بخواهند حکم جدیدی به جای احکام خدا وضع کنند، اولاً چه تضمینی برای عدم اختلاف وجود دارد؟ ثانیاً با اجرای حکم جدید شما، چه کسی پاداش و عذاب آن را در قیامت می‌پذیرد؟ آیا خدا پاداش می‌دهد یا بشر؟ چگونه می‌توان فهمید حکم جدید مورد رضای خدای متعال هست یا خیر؟

باید گفت: خدای متعال به هیچ وجه کسی را در تعیین احکام تشریعی شریک خود

۱- توضیحات کامل درباره‌ی علت و چگونگی حقوق زنان و مردان در کتاب «حقوق زنان از دیدگاه قرآن و سنت» آمده است.

نمی‌گرداند و در شریعت حداکثر ممکن را برای رفع نیازهای تکلیفی و پدیدنیامدن اختلاف بیان فرموده است.

این که ما تنها عبادیات را ابدی بدانیم و کل مسایل و احکام اجتماعی را موقتی و منحصر به زمان و مکانی خاص، مخالف نصّ و عقل است. زیرا در نصوص ما قیدی بر موقتی بودن - مثلاً احکام جزایی - ندارد. عقل نیز می‌داند که مطلق نیست و توان برابری با مطلق را ندارد. چه شیوه و روشی می‌خواهد ارایه دهد تا با مطلق برابری کند؟! این که می‌بینید مثلاً در بعضی جوامع اسلامی مثل ایران پاره‌ای احکام مخصوصاً احکام جزایی و قضایی بازدهی و نتیجه‌ی مطلوب را ندارد، دلیل بر ناقص یا موقتی بودن احکام قرآن نیست، بلکه دوری از قرآن، عدم عدالت در اجرای احکام، اختلاط احکام قرآن با غیر قرآن، سالم نبودن بعضی مجریان و... علت آن است. همه‌ی روش‌های قرآن باید موازی با هم عمل شود تا عدالت مطلق در جامعه حکمفرما باشد.

وگرنه چند حکم قرآنی را عمل نمودن و سایر احکام را رها کردن و حتی در مواردی خلاف قرآن رفتار کردن، جز بدبینی و دین‌زدگی ثمره‌ی دیگری ندارد. اگر قرار است دست فردی قطع شود مردم و مسؤولین همه در آن شریکند. نمی‌شود یک مسؤول اختلاس کند، دستش را قطع نکنند، یک فردی عادی را به اشد مجازات محکوم کنند! نمی‌شود احکام دزدی و قصاص و... را برای مردم عادی اجرا کنند،<sup>(۱)</sup> و تکلیف بیت‌المال خواران را روشن نکنند. این تبعیض‌ها در نهایت به این جا می‌رسد که عده‌ای فکر کنند شاید شیوه‌ی بهتری برای جلوگیری وجود داشته باشد. شما هر چه تلاش کنید قانونی بهتر و جامع‌تر و مفیدتر و یا برابر با قوانین قرآن پیدا نمی‌کنید. لکن باید توجه به تفکیک مسایل الهی و بشری داشته باشید. احکامی که به‌طور واضح و کامل به صورت نصّ آمده و قیدی بر انحصار ندارد، به هیچ وجه تغییر نمی‌پذیرند. اما در موضوعات بشری شما به سادگی انعطاف اسلام را مشاهده می‌کنید. البته نه اسلام مصطلح حوزوی

۱ - البته قطع دست دزد و اجرای سایر احکام، هر یک شرایط زیادی دارد که به آن‌ها توجه نمی‌شود که بدون نیاز، حتی با نیاز و ترک سعی و کوشش در حضور گروهی که دستکم دو نفر از آنان عادل باشد که چنان دزدی‌ای بسیار وقیحانه و چنان دست باید قطع شود.

که مملو از خرافات و جعلیات است، بلکه اسلام خالص قرآنی که هیچ خدشه‌ای بر او نیست.

در قرآن و سنت قطعیه حکمی که وضع شده، به حکم ایمان باید پذیرفت، اما اگر علت نماز صبح یا علت حقوق زنان و مردان را بخواهیم بدانیم، باز هم باید از خود شریعت جو یا شویم و از خود نمی‌توانیم علت‌تراشی کنیم. مثلاً در قرآن آمده است: ﴿و لکم فی القصاص حیوة یا اولی‌الالباب لعلکم تتقون﴾ این حکمتی است که ذکر شده و شاید حکمت‌های دیگری هم باشد که ذکر نشده است. بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم چه احکامی واجد مصالح خفیه هستند و چه احکامی نیستند و با معیار چتر عدل و جور، نمی‌توان اسلام را تقسیم و پاره‌پاره کرد. حتی عبادیات هم جزء عدل و جور هستند، زیرا حقوق عبارت است از حق النفس، حق الناس و حق الله و عدم رعایت هریک از این حقوق، باعث ظلم به نفس، یا ظلم به مردم است. اگر کسی نماز نخواند، حق الله را رعایت نکرده و در حقیقت به خود ظلم کرده است، چرا که بازخواست اخروی گریبان‌گیر او خواهد شد. اگر کسی از اموال دیگران دزدی کند، حق الله و حق الناس را رعایت نکرده و ظلم به خود و ظلم به دیگران کرده است. بنابراین عدل و جور یک بعدی نیست و دارای ابعادی است. اصولاً تشخیص وجود یا عدم مصالح خفیه با کیست؟ شما که نمی‌توانید از خود بگویید این قسم احکام واجد مصالح خفیه هستند و این قسم نیستند و دیگران چیزی غیر از این بگویند! حتی پیامبر نمی‌تواند چیزی اضافه بر وحی بگوید. چنین نیست که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به یک کمالاتی رسیده و بعد عبادت را کشف کرده باشد، بلکه پیامبر که به کمالاتی رسید، سبب شد که به او وحی رسالتی شود و او افتخار داشت که مبلّغ و رسول وحی آخرین است: ﴿و ما علی الرسول الا البلاغ المبین﴾ شما با چه دلیل و مدرکی می‌گویید پیامبر عبادت کشف می‌کرد؟ آری، انسان‌ها با تفکر در اموری و تمرکز می‌توانند به کشفیاتی برسند و بعد به دیگران بگویند ما چنین و چنان روشی را در پیش گرفتیم و بعد به چنین کشفی رسیدیم، شما هم اگر می‌خواهید به کشفیاتی برسید، همانند ما عمل کنید. اما دریافت و ابلاغ وحی، با شیوه‌ی تفکر صورت نمی‌گرفت، بلکه هدف

خدای متعال از ارسال انبیاء، رساندن تکالیف مورد نظر الهی به مکلفان بود، نه این که انبیاء مدرک نبوت گرفته باشند و بعد طبق این مدرک هر چه بگویند، خدا هم تأیید کند. در دانشگاه‌های بشری این گونه است که پس از طی مراحل به دانشجو مدرک دکترا یا مهندسی می‌دهند و بعد آن شخص با مدرک خود می‌تواند مستقلاً رأی و نظر دهد. با این حال دکترا و مهندس نمی‌تواند خلاف موازینی که یاد گرفته است عمل کند، بلکه باید علمی و با دلایل فعالیت کند. اما در حوزه‌ی رسالت، مدرکی از جانب خدا صادر نمی‌شود که طبق آن رسول یا نبی چیزهایی یاد گرفته باشد و طبق موازین تعلیمی عمل کند، بلکه لحظه به لحظه بایستی مطیع وحی و منتظر دستورات و فرامین جدید باشد. رسول یعنی نامه‌رسان و نه کسی که واجد مدرکی شده باشد و در نامه‌ها دخل و تصرف کند. پیغامبر باید پیام را بدون کم و کاست به مقصد برساند. انبیاء هم مأمور رساندن نامه‌ی وحی به مکلفان بودند و دیگر هیچ. شما اگر می‌خواهید مستشرق و مؤمن به شریعت باشید، باید مطیع اوامر الهی شوید و چیزی کم و زیاد نکنید. دین را مطابق میل خود یا جامعه تغییر ندهید و تنها در امور بشری هر چه می‌خواهید پیشرفت کنید. اگر گذشتگان با آراء و نظرات خود، معضلاتی ایجاد کرده‌اند، دین را مقصر ندانید و توجیهاات خلاف نص نکنید.

اگر در جامعه و کشورهای دیگر، به گونه‌ای عمل می‌کنند و احتمالاً از ایران امروز بازدهی بیشتری دارد، جای تعجب نیست، زیرا ما به قرآن عمل نمی‌کنیم یا فقط به چند حکم محدود آن عمل می‌کنیم و بقیه را رها کرده یا برضد آن رفتار می‌نماییم. باید همه‌ی احکام قرآنی را با برداشت‌های درونی از خود قرآن به طور موازی و همه‌جانبه عمل کنیم، آن گاه قضاوت کنید قوانین الهی بهتر است یا قوانین بشری! الآن ما هر چه بگوییم، تجسم مدینه‌ی فاضله، محال به نظر می‌رسد. مدینه‌النسی بر مبنای قرآن تشکیل شده بود. قانون مدینه‌النبی قرآن بود نه اجماعاات و قال و قیل شیوخ و رجال. ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ قِيلاً﴾ اگر می‌خواهیم جامعه مدنی بر اساس مدینه‌النبی بسازیم باید قانون خود را بر اساس قرآن بدون «ان قلت»ها مورد بازنگری قرار دهیم. چون در

زمان پیامبر قال و قبلی برپا نبود. هر چه بود قرآن بود و بس. فرمایشات پیامبر نیز در حاشیه و موافق قرآن بود. طبق کلام پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حدیث شریف مُنی بایستی احادیث و همین طور سایر اقوال، با قرآن سنجیده شود. برای رسیدن به «مدینه فاضله ی نبوی» باید در علوم جدید، متخصصین فن، موضوعها و راهکارها را تعیین کنند. آن گاه علمای اصیل قرآنی آنها را تطبیق کنند و اگر بخواهند رأیی از شورای متخصصین را رد کنند، بایستی بگویند که طبق چه قاعده‌ای از احکام اسلامی و چه دلیل قرآنی، حکمی را رد کرده‌اند و نه این که مستبدانه بدون بیان دلیلی محکم، نظرات متخصصان را باطل اعلام نمایند. تنها راه این است که هم ثبات اندیشه‌ها و تداوم خلاقیت‌ها تضمین می‌شود، و هم ضمانت اجرایی بر مبنای تخصص افراد بالا می‌رود، و هم این که علوم جدید و دین با احترام متقابل، قدرت کارسازی فوق العاده‌ای خواهند داشت. زیرا دین مخالفتی با پیشرفت بشر در توانایی‌ها و استعدادهایش ندارد، بلکه حتی این امور را به خود بشر و انهاده است.

می‌توان و باید گفت: کل مسایلی را که خدای متعال با نصّ صریح یا ظاهر پابرجای قرآن تشریح فرموده، مربوط به اوست و بشر حق دخالت در آن حوزه را ندارد، چون یا ادراکش به آن نمی‌رسد و یا در آن‌ها اختلاف پدید می‌آورد. بشر باید استعدادهای خود را در امور مربوط به خود مصرف کند تا به نتیجه برسد. بسی افسوس که بشر در حوزه‌ی مسایل مربوط به خودش، روز به روز افزون بر دیروز در حال پیشرفت است، ولی گروهی از شرعمداران با انفصال از قرآن و اتکاء به غیر قرآن و جمود بر آن، روز به روز در نقصانند.

امید است با اتصال به معارف و احکام خدا در قرآن، تناقضات دینی و تضاد علوم و دین را برطرف سازیم.



### حاکمیت دینی

دکتر شبستری: «علم فقه به همه‌ی نیازهای زمان پاسخ می‌دهد». عده‌ای این جمله را در مقام نفی نقش علوم و معارف انسان برای اداره‌ی جامعه و در مقام معارضه میان دین و عقل به کار می‌برند. این گروه توانایی‌های انسان را به منظور اثبات نیاز به وحی، نفی می‌کنند و فکر می‌کنند تا انسان نفی نشود، جا برای خدا باز نمی‌شود و تا عقل نفی نشود، جا برای وحی باز نمی‌شود. علم فقه به این سؤال پاسخ می‌دهد که تأسیس و یا استفاده از فلان نهاد و فلان نظام از نظر حقوق اسلامی جایز یا غیرجایز است. ولی این که انسان باید در صدد ایجاد چه نوع نظام و نهادی برآید، مربوط به علم فقه نیست. علم فقه نمی‌گوید در چه شرایط معینی چه نوع نظام و نهادی را باید اجرا کرد. قبلاً یادآور می‌شویم که بحث ما در این مقال درباره‌ی «معاملات و سیاسات» فقه اسلامی است و نه ابواب عبادات. در طول بیست و سه سال نبوت و حکومت پیامبر اسلام ﷺ ضوابط و قوانین معینی زندگی اجتماعی مسلمین را اداره می‌کرد. تحولات اجتماعی پس از پیامبر نشان داد که لازم است از این ضوابط و قوانین یک تفسیر حقوقی داده شود تا تکلیف مسلمانان در برابر حوادث جدیدی که پیش می‌آید، معلوم شود. اجتهاد فقهی،

همان تفسیر این ضوابط و قوانین بود و هنگامی ضرورت پیدا می‌کرد که سؤال جدیدی پیدا می‌شد، اگر این حوادث جدید اتفاق نمی‌افتاد. و به همان حال باقی می‌ماند که در زمان حیات پیامبر بود، هیچ‌گونه اجتهادی لازم نمی‌شد. این طور نبود که فقهای امت با انگیزه‌ی شخصی خود و به اصطلاح «ابتدا به ساکن» بنشینند و با غور و تفحص در کتاب و سنت، فروع فقهی درست کنند. تقریباً تمامی انواع معاملات «عقود و ایقاعات» اعم از بیع، اجاره، هبه، صلح و... قبل از ظهور اسلام یا در میان اعراب و سایر جوامع متداول بود. درباره‌ی جنگ و صلح نیز اصول و مقرراتی وجود داشت. مداخله‌ی کتاب و سنت و سپس مداخله علم فقه در این مسایل از نوع تنظیم و تطبیق آن‌ها با مقتضیات جهان‌بینی و اخلاق اسلامی بود و حذف آداب و رسوم، مخالف با این معیارها بود و جنبه‌ی تأسیس نداشت. این تفکر که کتاب و سنت مبدأ نظام‌ها و تشکیلات اداری و انواع معاملات رایج در میان مسلمانان بوده، دور از حقیقت است. پاره‌ای از اهل نظر ادعا می‌کنند قرآن تنها دو شیوه‌ی «بیعت و شوری» را روش صحیح حکومت اعلام نموده و به تأسیس اصل پرداخته است. درحالی‌که حکومت ارثی داود و سلیمان نیز از نظر قرآن مشروع بوده است. مسأله اصلی حکومت از نظر قرآن «عدالت» است نه انتخاب یا انتصاب یا شوری و مانند این‌ها. [هرمنوتیک/۵]

دکتر سروش: ایمانی کردن آدمیان چنین آسان نیست. اجرای احکام به زور ممکن است، اما القای ایمان چطور؟ ﴿أَنْلِزْ مَكْمُوهَا وَاتَّم لَهَا كَارِهُونَ﴾ قائمه جامعه دینی ایمان رضامندانه است و ایمان اکراه بردار نیست که یک‌دست شدنی هم نیست. [مدارا و مدیریت/ص ۳۱۵]

بحث از حکومت اصولاً بحثی فراققه‌ی و حتی فرادینی است و تکلیف آن را باید در عرصه‌های غیردینی و غیر فقهی (یعنی کلام و انسان‌شناسی) روشن کرد. بحث درباره‌ی مسأله «ولایت فقیه» هم مشمول همین حکم است. خود قائلین به این نظریه معتقدند که ولایت فقیه دنباله امامت است و همه حقوق و اختیاراتی که اولیای خداوند (اعم از پیامبر یا امام) دارند، به نحو مطلق به ولی فقیه تعلق می‌گیرد، اگر این رأی در باب

نظریه‌ی ولایت فقیه پذیرفته شود، به خوبی معلوم می‌کند که بحث درباره‌ی آن بیرون از دایره‌ی فقه است، چراکه مسأله نبوت و امامت از مسائل کلامی‌اند، نه فقهی. بنابراین نظریه «ولایت فقیه» هم به عنوان یک نظریه حکومتی باید در عرصه کلام و مقدم بر فقه مورد بحث و بررسی قرار گیرد. ما دین را به «ایمان و عمل» تعریف می‌کنیم و ایمان را بر عمل مقدم می‌شماریم. لذا در نظر ما حکومت دینی از آن حیث که دینی است، علی‌الاصول حکومت ایمانی است، یعنی حکومتی است که مؤمنان به دلیل این‌که انسان‌اند و محقّ و مؤمنند آن را بنا می‌کنند و حکومت دینی هم خود را ملزم می‌داند فضایی فراهم آورد که پاسبان ایمان آزادانه و آگاهانه و تجربه دینی مؤمنان باشد. نظریه دیگر مدعی است که حکومت دینی، حکومت فقهی است که حاکمش (که فقیه است) بنابر وظیفه شرعی، مکلف است پاسدار و حافظ و مجری احکام و فروع فقهی در جامعه باشد. به بیان دیگر، شرع واجد احکامی است که مردم باید به آن‌ها عمل کنند و حاکم دینی هم موظف است این احکام را جاری و مجری بدارد و اگر برای این کار اجبار و الزام هم لازم آمد، از اجبار و الزام دریغ نکند و از این طریق سعادت اخروی مردم را تأمین نماید. این حکومت، منبعث از تکلیف فقهی فقیه یا مؤمنان است، نه حق غیر دینی آنان. رأی مقابل چنان‌که گفتیم مدعی است که حکومت دینی مکلف است مردم را چنان محدود کند که کسی تخلف فقهی نکند و گناهی مرتکب نشود و به‌ویژه در ملاً عام ارتکاب حرام صورت نگیرد؛ اما اگر ایمان را مبنا و ضابطه قرار دهیم، جامعه دینی، جامعه‌ای خواهد بود که مردم آن، ایمان را آزادانه انتخاب کرده باشند و عمل بعد از این گزینش آزادانه آمده باشد. اما این حاکم حق حکومت را از کجا اخذ می‌کند؟ در نظریه فقهی رایج، حاکم دینی، حق حکومت خود را از خداوند اخذ می‌کند و در این میان وظیفه مردم حداکثر این است که کشف کنند این حق از آن کیست. این کشف می‌تواند از طریق انتخابات صورت بگیرد و این حداکثر جایی است که در حکومت فقهی به حقوق بشر داده می‌شود. [مدارا/ص ۳۵۷-۳۵۴]

اگر شما حق نظارت بر حکومت دارید، به راحتی می‌توان اثبات کرد که حق حکومت

کردن هم دارید. معنی ندارد که به کسی بگویند شما حق دارید فردی را عزل کنید، اما حق ندارید او را به آن مقام نصب کنید. حق عزل کردن بالاتر از حق نصب کردن است. [ص ۳۶۱]

در جامعه ما جسته و گریخته کسانی هستند (آن هم از میان فقیهان و مسئولان) که می گویند تمام نهادهای حکومتی، مشروعیت خود را از ولی فقیه می گیرند. فرض کنیم که این طور باشد و تمام این نهادها مشروعیت خود را از ولی فقیه بگیرند. بنابر این فرض، مجلس خبرگان هم باید مشروعیت خود را از ولی فقیه بگیرد. حال اگر این مجلس در صدد برآمد نقدی از ولی فقیه بکند و در مقابل، ولی فقیه مشروعیت آن را لغو کرد، دیگر آن نقد چه محلی از اعراب خواهد داشت؟ می پرسید که پس مجلس خبرگان، حق نظارت خود را باید از کجا اخذ کند؟ جواب این است که این حق (یا تکلیف) از بالا رسنده نیست، بلکه خود مردم، به محض انسان بودن از پیش خود واجد این حق هستند. یعنی این حق غیر دینی یا تکلیف غیر حکومتی برای مردم ثابت است. [ص ۳۶۰]

عرض بنده این است که خواه ما حکومت فقهی بنا کنیم، خواه حکومت دینی بنا کنیم، در هر دو صورت انتظارات دینی و دنیوی ما از حکومت دینی و فقهی، باید حداقلی باشد و فکر بهبود دنیا و دین خود را باید از راه دیگر کنیم. [ص ۳۶۶]

آیه الله صادقی: «این که گفتید، علم فقه به همه ی نیازهای زمان پاسخ می دهد» جمله ی درستی نیست، صحیحش این است که بگوییم قرآن و سنت قطعی به همه ی سوالات و نیازهای تکلیفی که خدا از بشر می خواهد و به بعضی از نیازهای غیر تکلیفی بشری پاسخ می دهد. کسانی که با علم فقه مرسوم که دچار اشتباهات زیادی نیز هست، می خواهند علوم و معارف انسانی را تخطئه کنند، در حقیقت به نقش دین در جامعه پی نبرده اند. دین هدایت گر مردم به سوی اطاعت از فرامین الهی و انجام تکالیف شرعی است و شرع هم دخالت چندانی در امور خاص بشری نمی کند. بنابر این نیاز به وحی در خواسته های پروردگار از انسان است و نیاز به عقل در دریافت و فهم خواسته های پروردگار و هم چنین در رفع نیازهای روزمره ی زندگی و پیشرفت در علوم بشری است.

ما می‌پذیریم که دین به تشکیل نهاد یا نظام خاصی امر نمی‌کند و امور و مسایل مربوط به تأسیس یا ادغام انواع نهادها، وزارت‌خانه‌ها و ادارات، مربوط به خود بشر و نیازهای زمانی و مکانی هر جامعه‌ای است. اگر متخصصان و کارشناسان جامعه‌ای تشخیص دادند در زمینه‌ای مثل کشاورزی، دو وزارت‌خانه لازم است یا تشخیص دادند وجود دو یا چند وزارت‌خانه در زمینه‌ای لازم نیست و اسراف بوده و باعث هدر رفتن بودجه و سرگردانی مردم در رفع نیازهایشان می‌باشد، رأی کارشناسان در تأسیس، ادغام یا حذف نهادها و ارگان‌ها معتبر است. اما نمی‌پذیریم که اگر در قرآن یا سنت قطعی به نوع خاصی از معاملات یا سیاسات، تصریح شده، این‌ها هم موقتی باشند.

طبق قاعده هرچه در قرآن و سنت قطعی آمده، باید پیروی محض شود، نه آن‌چه در فتوای فقها آمده است و آن‌چه در قرآن و سنت قطعی نیست، اموری مربوط به خود بشر است و آراء فقها نیز هیچ‌گونه حجیتی ندارد، مگر به نصوص دین مستند بوده و تحمیلی هم نشده باشد. در طول بیست و سه سال حکومت پیامبر ﷺ تنها حاکمیت پیامبر بر اساس وحی جامعه را اداره می‌کرد و ایشان در امور جامعه و حتی در جنگ‌ها در پناه وحی عمل می‌کردند: ﴿و شاورهم فی الامر فاذا عزمتم فتوکل علی الله﴾ (آل عمران/۱۵۹) هم در مورد احکام نیست، چون که در مورد احکام و فرامین الهی هیچ مشورتی وجود ندارد، زیرا تعیین و تشریح احکام، مختص خدای متعال است، این قبیل آیات امر به مشورت در موضوعات است که در این آیه پیامبر ﷺ مأمور به مشورت در موضوعی خاص شدند، برای این بود که اولاً حکم کلی مشورت در موضوعات تشریح شده و بایستی به مکلفان تعلیم شود و آنان آگاه گردند که باید در تمامی امور و موضوعات مشورت صورت گیرد، اما در مورد پیامبر که با وحی در ارتباط مستقیم هستند، حتی در موضوعات نیز باید طبق وحی عمل نمایند: ﴿فاذا عزمتم فتوکل علی الله﴾ که ایشان نباید منحصر به رأی مشورتی شوند، بلکه پس از انجام حکم مشورت و شنیدن آراء و نظرات به صورت تعلیمی، باید بر مبنای وحی عمل نمایند تا خطایی صورت نگیرد. اما دیگران که با وحی در ارتباط نیستند، در موضوعات باید به رأی مشورتی پایبند باشند.

حوادث و سؤالات جدید، نقشی در کم و زیادی ابدیت قرآن نخواهند داشت. علم فقه امروزی و تاریخی، توانایی چندانی در پاسخ‌گویی به سؤالات را ندارد. این قرآن است که پاسخگوی تمامی سؤالات و رافع ابهامات و جامع حل مشکلات است. مشروط بر این که مفروضی از فقه و حدیث و اجماع و... را بر او مقدم یا برابر نسازند. بعد از رحلت پیامبر و اتمام وحی و رسالت، هر حادثه‌ی جدیدی که اتفاق می‌افتد از موضوعات است. تنها موضوعات در حال تغییر و تحول و پویایی هستند، و کافی است با احکام گویای قرآنی تطبیق گردند. برای این که در تطبیق خطایی صورت نگیرد یا درصد خطا کم باشد باید متخصصینی مشکلات و مسایل جامعه را به صورت علمی تئوریزه کنند، آن‌گاه در شورای متخصصان به شور پردازند. از طرف دیگر فقهای قرآنی هم شورای شایسته‌ای داشته باشند و موضوعات شورای متخصصین، به شورای فقهای قرآنی ارجاع شود تا با قرآن تطبیق گردد. در این صورت از درصد خطاها بسیار کاسته خواهد شد. در جهان امروز اولاً افراد مجالس شوراها و سناها و کنگره‌ها و... متخصص در یک فن نیستند و تنها به عنوان نماینده‌ی عام از طرف مردم راهی مجلس شده‌اند. این آقایان و خانم‌های غیر متخصص می‌خواهند در مسایل تخصصی به مشورت پردازند. واضح است که خطاهایی خواهند داشت. باید در مجلس در هر صنف و گروهی، آگاهان به علم و فن رأی دهند، و شیوه‌ی انتخاب فرد متخصص هم نباید براساس رأی اکثریت مردم ناآگاه در آن زمینه باشد، بلکه باید نماینده‌ی متخصص در فن مورد نظر را فقط متخصصین همان فن از میان مردم انتخاب نموده، و راهی مجلس کنند، تا سخن و کلامش از روی علم و آگاهی و تخصص باشد نه هوی.

ثانیاً در ایران که شورایی از فقها، نگهبان مصوبات غیر خبرگانند، خود نیز بر مبنای قرآن نظر نمی‌دهند، بلکه بر اساس احادیث مخلوط صحیح و سقیم، اجماعات و ضروریات فقهی خلاف قرآن و در نهایت با مصلحت‌سنجی عده‌ای بر مبنای سیاست‌های روز، باز هم بدون استناد صریح به قرآن و سنت قطعیه، قانون تصویب می‌کنند.

در حالی که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ (شوری/۳۸) «امر» نیز دو نوع است: امری که مربوط به خداست، و امری دیگر هم که مربوط به بشر است. ﴿وَأْمُرْهُمْ﴾ در آیه یعنی اموری که مربوط به شماست نه امری که مربوط به خداست. خدا تکوین و تشریح دارد. رسول و نبی می‌فرستد. جانشین رسول تعیین می‌کند. نمی‌شود که رسول را خدا بفرستد و جانشین وی را بشر تعیین کند. زیرا ﴿اطيعوا الله واطيعوا الرسول و اولی الامر منکم﴾ اطاعت مطلق را واجب می‌کند، پس اولی الامر نیز باید مطلق باشند و مطلق را جز مطلق معصوم نمی‌شناسد، و هرگز غیر مطلق نمی‌تواند او را تعیین کند و انتصاب جانشین رسول از اموری است که به بشر ارتباطی ندارد. بعد از پیامبر که وحی رسالتی پایان یافته و تنها الهامات ربانی استمرار دارد، بایستی افرادی جامعه را اداره نمایند که خدای متعال نسبت به آن‌ها الهامات مستقیم ربانی داشته و دارد که همان معصومان محمدی ﷺ هستند. در امور مربوط به خدا، حتی اگر مشورت هم صورت پذیرد و کل عقلای عالم جمع گردند و برخلاف حکم صریح الهی حکمی درست کنند، از نظر شرع مورد پذیرش نیست، زیرا متن قرآن و سنت قطعی چنین اجازه‌ای به بشر نمی‌دهند که جدای از وحی حکمی وضع کنند و قرینه‌ای هم در متن نداریم که احکام الهی موقت هستند. و تمامی احکام تشریحی که خدا از مکلفان می‌خواهد، با وحی نازل شده است و در اموری هم که بشر، خود توانایی رسیدن به آن را دارد، خدا در قرآن احکام و مبانی اصولی‌اش را بیان فرموده است که استخراج آن بر عهده‌ی متخصصان قرآنی، در دو بُعد فردی و شورایی است و سپس چگونگی تطبیق امور را احکام اصلی، به عهده‌ی شورای شایسته در هر رشته و فنی قرار می‌گیرد.

در امور بشری هم که به دو بخش فردی و اجتماعی است، باید افراد یک به یک، و اجتماع گروه با گروه، مستقیم یا غیر مستقیم، مشورت کنند. امور اجتماعی در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، قرآنی و... است، و در هر زمینه‌ای باید مشورت با آگاهان و دانایان همان فن صورت گیرد. بنابراین اسلام، حکومت دموکراسی به شکل کنونی را نمی‌پسندد. چون اکثر مردم در کل ابعاد و علوم آگاهی کافی ندارند، و تنها در

شغل خود آگاهی مختصر یا مفصلی دارند، پس جدای از شرع، از نظر عقلی نیز تنها امتیاز برای مشورت، علم و آگاهی است. فرض کنید قرار است وزیر بهداشتی تعیین شود یا می خواهند تغییراتی در وزارت بهداشت انجام دهند. آیا اگر کل افراد به آن مسأله رأی دهند درست است یا فقط پزشکان باید به او رأی بدهند؟ اگر پزشکان یا غیر پزشکان رأی دهند تا آقای «الف» وزیر بهداشتی یا نماینده‌ی جامعه‌ی پزشکان در مجلس باشد، ولی فقط پزشکان رأی بدهند که آقای «ب» وزیر یا نماینده‌ی آنان باشد، کدام یک بهتر است؟ دموکراسی فعلی می‌گوید: تعداد بیشتر درست‌تر است، ولی این صحیح نیست. چون اکثریت عددی مردم، علم کمتری دارند. بلکه اکثریت عددی که اقلیت عالم به مسأله هستند، آگاهی بیشتر و رأی نافذتر و صحیح‌تری دارند. اگر همه رأی دهند نظر این اقلیت آگاه و دانشمند در آراء غیر آگاهان که بیشترند، ذوب می‌شود و در پایان نتیجه‌ی درستی به دست نمی‌آید.

روش ساختاری وزارت‌خانه‌ها از اموری مربوط به بشر است و دین نمی‌گوید چه وزارت‌خانه‌ای ایجاد کنید یا کدام را منحل کنید یا کدام را با هم ادغام کنید، بلکه دولت بایستی برحسب نیاز واقعی جامعه، ادارات و ارگان‌ها را سازمان‌دهی کند و ادارات مشابه را حتماً بایستی ادغام نماید، چراکه ریخت و پاش اضافه و اسراف در اسلام حرام است، مخصوصاً که در بیت‌المال باشد. روش‌ها و شیوه‌های علمی که بشر توان رسیدن به آن‌ها را دارد، خدا نیز قاعده‌ها، اصول و مبانی را مثل شورا ذکر نموده است. حال موضوعات در تعیین شکل نهادهای قدیم و جدید مربوط به بشر است. مثلاً صنعت و کشاورزی و... در گذشته همانند این زمان نبود تا شورایی هم لازم داشته باشد. اکنون که موضوع این امور گسترش یافته و نیاز به سازمانی برای هر یک پدید آمده است، چگونگی تشکیل سازمان و قوانین آن و تشخیص این که کدام نهاد باشد یا نباشد، برعهده‌ی متخصصان هر فن در مجلس است. بنابراین اکثریت آراء عمومی مردم، در هیچ بُعدی از ابعاد انتخابات مجلس شورا، وزراء، شوراهای شهر، شوراهای خبرگان رهبری و... به هیچ وجه فایده‌ای ندارد، بلکه افرادی باید رأی دهند که از نظر آگاهی



شایسته‌ترند.

اکثریت مطلقه، هیچ‌گاه شوراهای شایسته و فرد لایق را تشخیص نمی‌دهد، بلکه اقلیت‌های دانا و آگاه و متخصص، به دلیل علم بیشتر، بهتر می‌توانند موضوع را تشخیص دهند. اکثریت پزشکان و شورای علوم پزشکی، فرد لایق برای وزارت یا نمایندگی پزشکان تعیین کنند، اکثریت مهندسیین مخابرات یا نفت و یا شورای آنان می‌توانند وزیر لایق یا قانون لازم برای وزارت‌خانه‌ی مربوطه را معین نمایند.

روی این اصل اکثریت فقیهان و سیاستمداران قرآنی، شورای خبرگان فقه و سیاست را تعیین کنند، و این نمایندگان شورای رهبری، سرپرست شورا را انتخاب کنند که رهبر دینی و سیاسی، یا رهبر دینی و رهبر سیاسی خلاصه‌ای از انتخابات فقیهان و سیاستمداران باشد. این‌گونه انتخاب نه استبداد است نه دموکراسی، بلکه انتخاب شایسته‌ای در اختصاص شایستگان است.

خبرگان رهبری در حال حاضر، اولاً حاصل رأی فقیهان نیست و اکثر مردمی که در فقه وارد نیستند، به آنان رأی داده‌اند، و رأی بدون علم نیز براساس قرآن نهی شده و نافذ نیست، زیرا: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ (اسراء/۳۶) ثانیاً این مجتهدین و فقهای انتخاب شده، فقهای بر مبنای قرآن و سنت قطعیه نیستند، بلکه فقه ایشان سنتی بر مبنای احادیث مشکوک و اجماعات منقول و... است.

بنابراین حکومت از دیدگاه قرآن، شورایی از افراد آگاه به احکام قرآنی است که این شورای آگاه، سرپرستی را برای امور دینی تعیین می‌کند. این شورا نیز حق دخالت در مسایل غیر قرآنی ندارد. مثلاً برای صنعت، نفت، مخابرات و... تعیین تکلیف نمی‌کند، بلکه شورای مهندسیین شایسته و مؤمن برای صنعت، مخابرات و... تصمیم می‌گیرد و شورای فقهای قرآنی تنها ناظر و تطبیق‌کننده‌ی تصمیمات سایر شوراها با قرآن است، نه این‌که خواسته‌های فردی ایشان اجرا شود، مثلاً نظارت می‌کنند که فلان معامله غیر عادلانه و... فلان کار صورت نگیرد، و اگر شورای متخصصین هم بخواهند حکمی بر خلاف قرآن صادر کنند، خود به خود حکمشان لغو خواهد بود. تشخیص حکم خلاف

قرآن نیز با شورای فقها و سایر فقهای قرآنی خارج شورا است تا جلوی حکم خلاف را بگیرند یا از سرپرست شورا توضیح بخواهند. بنابراین هرگونه استبدادی در این سیستم منتفی است، زیرا گروه‌های مختلفی بر کار یکدیگر نظارت می‌کنند و حتی بر شورای فقهای قرآنی نیز، سایر فقهای خارج شورا و هرکسی از مردم که به احکام قرآنی آشنایی داشته باشد، می‌توانند آن‌ها را نقد کنند تا از خطاهای احتمالی جلوگیری شود.<sup>(۱)</sup> به این ترتیب تضاد میان علم و دین هم در بسیاری از موارد منتفی شده و حکومتی علمی شرعی بنا خواهد گشت که حوزه‌ی علم و دین مشخص شده و حتی قوانین بشری، مشروعیت می‌گیرند و شرع نیز با پیشرفت علم، ناکارآمد نمی‌شود، بلکه هر یک در حوزه‌ی خود، احکام و قوانینی دارند که اثبات یکی، نفی دیگری نیست.

قرآن احکام گویا و ثابت خود را درباره‌ی حکومت به طور کامل بیان کرده است. حکومت موروثی هم در قرآن در اختصاص معصومین و حکومت و حیانی است که احیاناً خدا وحی را در خانواده‌ای به صورت موروثی به ودیعت نهاده است، آن هم نه به طور همیشگی؛ چنان‌که پسر نوح یا فرزندان سایر انبیاء بجز تعدادی از آنان به مقام رسالت نرسیدند. ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾ (نمل/۱۶)

و سلیمان از داود ارث برد و گفت: ای مردم ما سخن پرنده را تعلیم یافتیم و از هر چیزی به ما داده شده. این خود همواره فضیلتی آشکارگر است.

در هیچ جای قرآن، ارث حکومت مانند ارث مال، اتوماتیکی نیست. مثلاً امامت که در بین ۱۲ امام به گونه‌ی پدر و فرزندی ادامه یافته است، مانند ارث مال نیست که خواه ناخواه، مال از پدر به فرزندش ارث می‌رسد. بلکه خدای حکیم طبق موازین ربانی بر اساس لیاقت، مقرر فرموده چه اشخاصی به ترتیب امام باشند. پس هم انتصاب است

۱- البته سیستم حکومت شورای متخصصان در کشورهایی اجرا شده که به شکست انجامیده است. زیرا اولاً انتخابات آنان به این روش نبود، ثانیاً نظارت بر کار متخصصان وجود نداشت و آنان به راحتی می‌توانستند با توجیه تخصص خود سوء استفاده نمایند و استبداد ورزند، اما با روش صحیح شورایی، اولاً انتخاب افراد شورا توسط آگاهان صورت می‌گیرد، ثانیاً متخصصان هر فن بر کار شورای گروه خود نظارت می‌کنند و در نهایت نیز شورای فقهای قرآنی، مشروعیت احکام سایر شوراها را نیز بررسی می‌کنند.

هم انتساب و هم انتخاب.

آیهی ﴿وَرثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدُ﴾ نیز تنها بیانگر ارث حکومت و نبوت نیست، بلکه چون قیدی ندارد، همه‌ی انواع ارث را شامل است. یعنی هم ارث مالی و هم حکومت موروثی طبق اراده‌ی الهی. چنان‌که حضرت صدیقه‌ی طاهره‌ی زهرا‌ی مرضیه‌علیها السلام به همین آیه استدلال فرمودند که سلیمان از داود ارث برد، چطور به من که فرزند پیغمبر می‌گویید: ارث نمی‌برم؟! (۱)

درباره‌ی حکومت و نبوت سلیمان و داود آیات دیگر روشن‌گری بیشتری نموده است. چنان‌که در آیه‌ی قبل می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا﴾ مقام رسالت و علم و حکم نبوت را به داود و سلیمان عطا کردیم. و در آیات دیگر درباره‌ی هر کدام مستقلاً می‌فرماید: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ (ص/۲۶) در مورد حضرت سلیمان نیز: ﴿فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكَلَّمْنَا حَكِيمًا وَ عِلْمًا﴾ (انبیاء/۷۹) پس قضیه را به سلیمان تفهیم کردیم و به هر دو حکم و علم دادیم.

هنگامی که حضرت داود، پیامبر بود بین دو نفر در مسأله‌ای اختلاف پیش آمد. خدا برای این که ثابت کند بعد از داود، سلیمان پیامبر است، حکم قضیه‌ی مورد نزاع را موقتاً به داود تفهیم نکرد، ولی به سلیمان تفهیم کرد تا همه بدانند سلیمان از جانب خدا انتخاب شده است. این ارث نبوت به اراده‌ی الهی از باب ﴿آتَيْنَا حَكِيمًا وَ عِلْمًا﴾ است. تعبیر آن به ارث از جهت تشابه انتقال مال از پدر به فرزند است که البته در مورد مقامات معنوی، وراثت همیشگی نیست، مانند ائمه که با داشتن چندین فرزند، فقط یکی از آن‌ها امام بعدی بود. با حضور امام معصوم ولایت و حکومت در انحصار ایشان است. همان‌طور که پیامبر هم مرجع سیاسی و هم مرجع فقهی بود، ائمه نیز همه‌ی امور اجرایی احکام قرآنی را بر عهده داشتند. چون احکام قرآن، کامل و گویا بوده و امام زمان علیه السلام نیز

۱ - .. أَنِّي ابْتَنَيْتُهُ أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ، أَعْغَبَ عَلِيَّ إِرْثِيهِ. يَا ابْنَ أَبِي قَحَافَةَ، أَفِي كِتَابِ اللَّهِ أَنْ تَرِثَ أَبَاكَ وَ لَا أَرِثَ أَبِي ﴿لَقَدْ جِئْتُ شَيْئًا فَرِيًّا﴾ أَفَعَلَى عَمْدِ تَرَكْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ وَ نَبَذْتُمُوهُ وَرَاءَ ظَهْرِكُمْ إِذْ يَقُولُ: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدُ﴾ وَ قَالَ فِيمَا اقْتَضَى مِنْ خَيْرِ يَحْيَى بْنِ زَكَوِيَّةَ عليه السلام إِذْ قَالَ ﴿رَبِّ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثَنِي وَ يَرِثَ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ .. (بحار الأنوار، ج ۲۹)

همین گونه هستند، تنها در تشخیص موضوعات به آنان الهام می‌شد تا اشتباهی نکنند و جنگ، صلح یا سکوتشان هم بر مبنای وحی خاص موضوعی در همه‌ی موارد، معصوم از خطا و اشتباه است. اگر چه ائمه علیهم‌السلام در زمان ظلم بنی‌امیه و بنی‌عباس، در رأس حکومت نبودند، ولی در همه‌ی موضوعات مورد نیازشان، الهام می‌گرفتند و گاه حاکمان، از این بزرگواران کمک و یاری می‌طلبیدند.

بعد از پیامبر نیز به هیچ حکم جدیدی نیاز نیست و هر مسأله‌ی مستحدثه‌ای، موضوع است. تشخیص موضوع هم با آگاهان و متخصصان، و تطبیق آن با احکام قرآنی، بر عهده شورای فقهای قرآنی است. و بالاخره از کل آیات قرآن چنین مستفاد است که باید ولایتی باشد تا نظم و آرامش برقرار شود. همان‌گونه که در همه‌ی جوامع بشری برای اداره‌ی کشور، مقرراتی را بر اساس عقل و فکر بشری خود طرح کرده‌اند و عده‌ای را هم انتخاب می‌کنند تا آن قوانین را اجرا کنند. در قرآن نیز برای اداره‌ی امور فردی و اجتماعی و رسیدن به عدالت و آسایش عمومی به گونه‌ای برتر، چنان‌که مفصلاً توضیح دادیم، قوانینی تشریح گردیده و برای اجرای آن‌ها اولاً حاکمان معصوم معین گردیده و اگر حاکم معصوم نبود، امر شده در مسایل مربوط به انسان‌ها به‌طور آگاهانه و عالمانه مشورت شود که در نهایت ولایت جامعه بعد از معصومان علیهم‌السلام ولایت شورایی فقهای قرآنی و شورای متخصصان است. این‌ها روش‌هایی است که از جانب علم مطلق و لایزال الهی برای ابد ارایه شده‌اند. اگر قرار باشد بخش عظیمی از احکام اسلام و قرآن را موقتی بدانیم، هر کسی در هر زمانی خواهد گفت این آیه موقتی است و آن دایم است، و در نهایت اختلافات، طبق سلايق بیشتر خواهد شد. حال آن‌که فقهاء و حتی پیامبر هم از پیش خود نمی‌توانند بگویند یک سری آیات موقت و بقیه ابدی هستند.

حاکمیت دینی به‌ویژه دین اسلام قرآنی، حاکمیتی مطلق است، چنان‌که احکام تکلیفی فردی را دربردارد، احکام اجتماعی را هم شامل است، زیرا حاکمیت اصلی که در تکوین و تشریح مربوط به خداست، حاکمیت شرعی‌اش مربوط به شخص رسول گرامی و سپس امامان معصوم و پس از آن در زمان غیبت کبرا مربوط به شورای عالمان

قرآنی در امور شرعی و شورای متخصصان فنون در امور بشری می‌باشد که ﴿﴾ و امرهم شوری بینهم ﴿﴾ در اختصاص احکام تکلیفی فردی نیست، بلکه برتر و بالاترش درباره‌ی احکام اجتماعی است که مربوط به حاکمان مسلمان واقعی می‌باشد، گرچه برای حاکمان غیرمعصوم خطاهایی هم وجود داشته باشد، خطاهای حکمی اش بر مبنای شورای شایسته زده می‌شود و در خطاهای موضوعی چاره‌ای جز رأی شایسته شورا نیست، گرچه احیاناً خطاست. حکومت اسلامی حکومت مردمی است، ولی بر مبنای ایمان اسلامی هم اگر اکثریت مردمان مسلمان برخلاف حکم یا موضوع اسلامی نظر دهند، هرگز نظرشان متبع نیست، زیرا محور مطلق اکثریت نیست، بلکه محور نتیجه‌ی شورای ایمانی بر مبنای قرآن است. بنابراین اکثریت مردم غیرمتخصص نه می‌توانند کسی را نصب و نه کسی را عزل نمایند. تنها اکثریت آگاهان در هر زمینه‌ای، بر مبنای علم می‌توانند افراد شورای مربوط به علم خود را انتخاب یا عزل نمایند. حکومت که مجموعه‌ای از شوراهای عالمانه است، بایستی بستر اجتماعی را برای دین‌داری و اجرای احکام دینی و بشری فراهم سازد. حکومت شایسته از نظر دین، حکومتی است علمی دینی که هم ضامن اجرای احکام الهی است و هم در تأمین نیازهای مادی مردم تلاش می‌نماید. اگر حکومتی تنها به امور معنوی یا تنها به امور مادی بپردازد و ابعاد دیگر زندگی انسان‌ها را در نظر نداشته باشد، از نظر دین حکومت شایسته‌ای نیست. شوراهای عالمان نیز مشروعیت و حق حاکمیت خود را از دین می‌گیرند، زیرا دین اجازه داده است که آگاهان در هر زمینه‌ای مسائل مربوط به خود را از طریق مشورت حل نمایند. در مرحله‌ی بعد هم این شوراها مقبولیت خود را از آراء عالمانه می‌گیرند و نه از آراء عامیانه و نه از شورای فقهاء. شورای دینی و حتی رئیس شورای فقهای قرآنی هم حق ندارند آراء سایر شوراها را بی‌جهت مخالف شرع اعلام نمایند، زیرا آنان شرع نیستند، بلکه بیانگر احکام شرع هستند و اگر بخواهند رأیی را ابطال نمایند، بایستی از متون اصلی دین و نه از اجماعات و... دلیل بیاورند. مگر می‌شود که شریعت قرآن که تبیان کل شیء است و بیانگر تمامی نیازهای مکلفان در طول و عرض جهان تا رستاخیز

می‌باشد، احکامش تنها در انحصار افرادی خاص باشد، و احکام حکومتی و اجتماعی را مهمل بگذارد. رسول گرامی در مدینه‌ی منوره رئیس دولت اسلام بودند و چنان‌که امیر مؤمنان در حکومت پنج ساله‌شان چنان بودند. در هر صورت از مسلمات قرآنی و سنت قطعیه این است که شریعت قرآن هر دو بعد فردی و اجتماعی را کلاً در نظر دارد و ولایت فقیه هم که مورد بحث است، هرگز نه مطلقه است و نه در غیر مطلق بودنش، ولایت فرد است، بلکه این ولایت شرعی در بعد تبیین احکام و انجام آن‌ها و ادا کردن مسلمانان به عملکرد آن بر مبنای شورای شایسته فقیهان درجه اول قرآنی است و شخص فقیه ولایت غیر مطلقه هم ندارد تا چه رسد به ولایت مطلقه که در اختصاص معصومان است. ولایت دینی بر مبنای شورای شایسته هم مطلقه نیست و چنان‌که اشاره شد، اشتباهاتی اندک در بردارد که در زمان غیبت کبرا چاره‌ای هم جز پذیرفتن آن نیست، اگر علمایی از آگاهان به دین، با دلایلی از قرآن و سنت، و یا دانشمندانی در علوم دیگر، نظرشان با نظر شورای مربوطه اختلاف داشته باشد، بایستی در شورای فقیهان یا شورای متخصصان بررسی گردد و تمام شوراها باید مطیع دلایل علمی باشند. بنابراین ولایت مطلقه آن هم برای فقیهی غیر مطلق و غیر اعلم و یا حتی فقیه اعلم درست نیست و بایستی مجموعه‌ای از شوراها امور مردم را سامان دهند. ما چنان‌که گفتیم حکومتان خدامردمی است، در اصل محوری‌اش، الهی و خدایی است و بر مبنای ایمان صحیح اسلامی و علم و آگاهی، مردمی است، چه اقلیت باشد و چه نباشد. اصولاً رأی مطاع در انحصار صحت و اصالت نظر است.

### جازمیت در احکام یا ارزش‌گرایی

آقای محمد مجتهد شبستری: انحصار یا عدم انحصار حکم احتکار به موارد مذکور در روایات؛ جواز یا عدم جواز چند مرحله‌ای شدن قضاوت؛ گروه عدم جواز، تشریح الهی در مسائل مربوط به نظام سیاسی را به معنای قانون‌گذاری مصطلح می‌داند. در نظر گروه عدم جواز، خداوند قانون‌گذار است؛ خدایی که قوانین همه جانبه‌ی زندگی بشر را معین می‌کند و آن را به وسیله‌ی پیامبران ابلاغ می‌نماید. چون بشر به سعادت خویش جاهل است و تحت تأثیر امیال سرکش قرار دارد و از تنظیم قوانین برای زندگی سیاسی و اقتصادی ناتوان است، خداوند این ضعف انسانی را با وضع و ابلاغ قوانین جبران می‌کند. انسان‌شناسی گروه عدم جواز نیز ویژگی‌های خود را دارد. انسان فقط انسان فلسفی یا کلامی است. مسائلی از این قبیل که نفس انسان مجرد است یا نه؟ جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است یا نه؟ در نظر طرفداران جواز، تشریح الهی، قبل از هر چیز تشریح ارزش‌های ابدی است. عنایت و رحمت ازلی خداوند، جهت دادن به تصمیمات و اقدامات انسان را ایجاب می‌کند نه تعیین قانون را. فلسفه ارسال رسل، بیان حقایق و تثبیت ارزش‌های ابدی در جوامع بوده نه تعیین قوانین.

انسان‌شناسی این گروه نیز به گونه‌ای دیگر است. علوم انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و تاریخ معلوماتی را درباره‌ی انسان می‌دهند که غیر از معلومات فلسفی و کلامی درباره‌ی انسان است. گروه جواز این انسان موجود در جامعه و تاریخ را مخاطب خداوند و مکلف به فرمان‌های وی می‌داند نه انسان موجود در ذهن‌های فلسفی و کلامی را. واضح است که این گروه انتظار نخواهد داشت در کتاب و سنت به «مدل‌های مطلق» دست یابد. خدای او ارزش‌گذار است و جامعه‌ی انسانی او تحول‌پذیر است.

گروه اول: «عدم جواز» می‌گویند: در متون دینی حرمت احتکار به چهار یا پنج کالا اختصاص یافته است. این اختصاص «مطلق» است و در همه‌ی شرایط اجتماعی و اقتصادی، فقط احتکار آن چند کالا حرام است. در متون دینی آمده که هر کس قطعه زمینی از زمین‌های «موات» را احیاء کند، مالک آن می‌شود. هر کس می‌تواند از جنگل بهره‌برداری کند و نمی‌توان با قانون و مقررات آن را محدود کرد. صاحبان اموال مجازند در اموال خود هرگونه می‌خواهند تصرف کنند (غیر از تصرفات نامشروع) و هیچ کس یا مقامی حق ندارد تصرفات مالک را محدود کند.

گروه دوم: «جواز»، در همه‌ی موارد مذکور، اقدام‌ها و تأسیس‌های جدید را مجاز می‌شمرند. ابدی در این موارد عبارت است از یک سلسله ارزش‌های عام که در متون دینی بیان شده و این غیر از تعیین یک شکل است. [هرمنوتیک/۷]

آیه‌الله صادقی: عقاید هر دو گروه مخالف شریعت ربانی است. گروه اول رنگ تحجر و انعطاف‌ناپذیری به اسلام زده است. فقه و اصول و فلسفه‌ی این گروه، ناتوان در حل مسایل یا خشک و بی‌روح و مربوط به تاریخ است. زیرا بنیان‌گذاران چنان افکاری تنها با مسایل زمان خود روبه‌رو بوده‌اند. از طرف دیگر به ادله‌ی قرآن مجهز نبوده و نیستند. لذا در طول تاریخ هر روزی با بیانی و زبانی سؤالات را توجیه یا تسبیح می‌کرده‌اند. معتقدین به این گروه، در حال حاضر نیز بسیار ناتوان‌تر از گذشتگان خود هستند. زیرا اولاً با سؤالات جدیدی روبه‌رو هستند که در گذشته مطرح نبوده، ثانیاً علما و رجال سابق این گروه، با جازمیت به حاضرین اجازه نمی‌دهند از تفکر گذشتگان عدول



کنند. حتی گذشتگان به همه‌ی سؤالات زمان خود پاسخ نداده‌اند و تنها به پاره‌ای از سؤالات زمان خود پاسخ گفته‌اند. لذا در عصر حاضر این گروه عقب‌مانده‌تر از هر گروه دیگری هستند. زیرا به سلاحی مجهزند که به تاریخ مربوط است. سلاح‌شان اجماع منقول، رجال مشکوک، شهرت و احادیثی است که به قرآن عرضه نشده است. گروهی در مقابل این دسته، از یک طرف می‌دانستند اسلام برای همه‌ی زمانهاست، از طرف دیگر با دیدن عجز پاسخ‌گویی شرع‌مداران، به این فکر افتاده‌اند که برای توانایی مجدد و احیاء تفکر دینی، باید در طرز تفکر و نحوه‌ی بینش اسلامی، تحولی ایجاد کرد. ولی مبنای این تحوّل، دگرگونی اوضاع جهانی و مقایسه‌ی آن با اسلام مرسوم بوده است. یعنی ایشان به گمان خود می‌خواستند اسلام را احیا کنند، ولی همان عقاید جازمیت را تحوّل دادند و گفتند آن عقاید، ارزش‌هایی است که شرع معین کرده و ما به وسیله این ارزش‌ها می‌توانیم هماهنگ با علوم جدید، شیوه‌های جدید بر مبنای آن ارزش‌ها ایجاد کنیم. اینان گرچه در ظاهر با گروه اوّل مخالفند، لکن عمیقاً در عمل، با هم مشترکند؛ زیرا اولاً تفکرات هر دو گروه، بشری است، یکی مربوط به تاریخ دیروز و دیگری مربوط به امروز است. ثانیاً در اصول و مبنا نیز که همان عقل و فکر بشری است، مشترکند؛ منتهی گروه نخست، اصول خود را تغییرناپذیر می‌داند و گروه دوم اصول رایج را با تحولات جدید، راه حل مشکلات می‌داند. همان مسایلی را که گروه اول حکم می‌داند، گروه دوم هدف از آن حکم را ارزش دانسته و قائل شدند که بایستی روش‌های جدید برای آن اهداف تعیین کرد. هر دو گروه نسبت به شرع بین افراط و تفریط عمل کرده‌اند و گاه احکام شرع را نادیده گرفته یا بر آن تحمیل نموده یا به تعطیل کشانده‌اند. حوزه‌ی عقلانیت را نیز نشناخته و آن را توسعه داده یا از بین برده‌اند. غافل از این که تفکرات بشر هر قدر هم وسیع باشد، مطلق نبوده و چه بسا اختلافات عدیده‌ای پدید می‌آورد، و تنها قرآن است که می‌تواند در همه زمان‌ها، زمینه‌ها و مکان‌ها محور و محک افکار و عقاید و باعث رفع اختلافات باشد. گرچه هر دو گروه برای قرآن تقدّس و ارزش قایلند، اما نحوه‌ی نگرش و برداشت‌های ایشان با توجه به معلومات و مفروضات بشری است.

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ (شوری/۱۳) برای شما از (اصل) دین راه گشایی کرد. آن چه به نوح سفارش = وحیانی = نمود، و آن چه را به سوی تو وحی کردیم و آن چه را به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم، که دین (اصلی را در این شرایع) به پا دارید و تفرقه جویی نکنید.

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ﴾ درست است که مبنای شرع و تشریح ارزشهاست. اما انسانی که توان یافتن ارزش های مطلق را ندارد، به تبع آن توان یافتن حدود، مرزها، حریم ها و چگونگی روش آن ارزش ها را نیز ندارد. خدای حکیم، ارزش ها و حدود ارزش ها را بر مبنای رحمت، حکمت و امتحان بیان فرموده است. نمی توان پذیرفت که خدای متعال، ارزش ها را بیان فرموده، ولی از آن ها تعریف دقیقی ارایه نکرده و تشخیص حدود ارزش ها را به بشر واگذار کرده باشد، چراکه بشر در تشخیص و تعیین حدود، مسلماً اشتباه و اختلاف خواهد کرد. چگونه می توان پذیرفت عدالت به عنوان ارزش و ظلم به عنوان ضد ارزش تعیین شده باشد، ولی معلوم نباشد ظلم و عدالت چیست؟ در آیات و سنت قطعیّه، هم ارزش ها بیان شده اند و هم شکل و روش و شیوه ی عمل به آن ها و تنها کار بشر اطاعت است و بس! البته تنها موضوعات و مصداق ها متفاوت خواهند شد که شورای فقهای قرآنی = نه فقهای سنتی = با کمک سایر شوراها در شناخت و تطبیق موضوعات، جامعه را پیش می برند.

مثلاً در فقه سنتی می گویند: احتکار منحصر به چهار یا پنج مورد خاص است که تغییر پذیر نیست. این مطالب در احادیث و اجماعیات به وضوح نمایان است. اما در قرآن و سنت قطعیّه به طور گویا حکم کلی احتکار این است: «آن چه مورد ضرورت مردم باشد، احتکارش حرام است».

شورای متخصصین تعیین نیازهای مردمی، اقلامی را که مایحتاج جامعه در هر زمانی است، مشخص می کند و حکم حرمت احتکار توسط شورای قرآنی صادر و محتکرین به مجازات خود می رسند. مثلاً امروزه آهن و پلاستیک و مواد جدید دیگر،

مورد ضرورت مردم بوده و احتکارشان حرام است. حتی اگر به جای گندم، نان را توانستند از ماده دیگری به دست آورند و آن ماده مورد ضرورت مردم شد، احتکار در آن حرام است. احتکار به معنای انداختن ضروریات زندگی است. هر چه باشد و از هر که باشد، در عرض زمین و طول زمان، در منابع طبیعی در فقه سنتی طبق اجماع و... بهره‌برداری از جنگل و دریا جایز است.

البته استناد به قرآن هم می‌کنند که ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ (بقره/۲۳۹) اما از آنجا که قرآن را قرآن تبیین می‌کند، باید به آیات دیگر نیز توجه کنند که نمی‌کنند. مانند: ﴿وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (نجم/۳۹) و این که برای انسان نیست مگر آن چه سعی و تلاش نموده است.

بر مبنای آیه‌ی اول اگر در کل کشور مثلاً ۶۰ میلیون درخت باشد و ۶۰ میلیون نفر هم جمعیت باشد، به هر نفر یک درخت می‌رسد. چون همه نمی‌توانند از این منبع استفاده‌ی مساوی ببرند، شورای متخصصین حفظ منابع طبیعی از طرف مردم بر این منابع نظارت می‌کنند.

اگر قرار شد مجوزی برای قطع درختان به فردی صادر شود تنها یک درخت حق اوست، و بقیه به عنوان منافع عمومی در نظر گرفته می‌شود. دولت که وکیل مردم است اگر زمانی تشخیص دهد مثلاً از بین بردن جنگل‌ها به ضرر مردم است، باعث خرابی طبیعت و مراتع می‌شود، می‌تواند مال عمومی را به نفع عامه حفظ و نگهداری کند و استفاده از جنگل یا سایر منابع طبیعی را منع کند. چنان‌که عموم مردم نیز اگر به این کار ناراضی باشند، می‌توانند حق خود را حفظ کنند، دولت نیز به نمایندگی مردم می‌تواند چنین کند یا به شرط بازسازی و کاشت مجدد درخت‌ها جنگل را واگذار کند.

یا کسی که صیاد است و به وسیله کشتی شخصی خود، قدرت صید بسیار بالایی دارد. کار صید او دو بخش می‌شود. مقداری از صید به اندازه‌ی احتیاج و نیاز خود و خانواده‌اش ملک خصوصی اوست. بقیه مال و ملک عمومی است، چند کیلوی مختصر مایحتاجش، سهم خود اوست، و هزاران کیلوی دیگر سهم عمومی است، همه‌ی مردم

نمی‌توانند به کنار دریا بروند و سهم خود را بگیرند، دولت و متخصصین شیلات، مال عمومی را می‌گیرند و مزد این ماهیگیری را به او می‌دهند. ماهی‌ها را با قیمت بسیار پایین به صورت عادلانه بین همه‌ی شهروندان در کل شهرها تقسیم می‌کنند. چون دولت فقط مزد صید، هزینه حمل و نقل و حقوق کارمندان را می‌پردازد و این بودجه‌های مصرف شده را در مقدار ماهی‌ها تقسیم می‌کند، و همان را از مردم می‌گیرد تا کار ادامه یابد، قیمت‌های غیر قابل تصور پایین می‌آید. همین‌طور زمین‌های عمومی را اگر کسی خواست احیاء کند مقداری از زمین سهم خود اوست و مقداری برای عموم. اضافه بر سهم خود را یا باید از دولت به نفع عمومی خریداری کند، یا باید اجاره به دولت بپردازد. پس اموال عمومی در اختصاص یک نفر نیست و باید به نفع عمومی و شایسته استفاده گردد. مثل این که پدری، گنجینه‌ای را در محلی دفن کرده و فوت نموده است. همه‌ی وارثین از آن ارث می‌برند، اما همه تنبلی می‌کنند، جز یکی از ورثه که با تلاش آن را پیدا می‌کند. مقداری از آن سهم و ملک خود اوست و مابقی ملک بقیه‌ی وارثین. آیا این یک نفر که گنج را یافته است می‌تواند بگوید همه‌ی آن مال من است، چون من آن را یافته‌ام؟ خیر! باید تقسیم شود. لکن به اندازه‌ی زحمتی که برای دیگران کشیده، باید به او مزد پرداخت شود.

اداره‌ی میراث فرهنگی در مورد اشخاصی که گنج پیدا می‌کنند، باید قیمت گنج را بر کل افراد کشور تقسیم کند. یک قسمت ملک یابنده است. در مورد سهم بقیه‌ی افراد، باید به یابنده‌ی گنج مزد پرداخت کند. به فرض این که عده‌ای مخفیانه بخواهند حق عمومی را تصاحب کنند، اما باید با دادن مجوزهای رسمی و نظارت دقیق بر کار ایشان و باروش صحیح راه را برای جستجوگران باز کنند تا هم ایجاد شغلی باشد و هم از تخلفات زیادی جلوگیری شود.

در مورد قضاوت چون قضاوت باید حتمی و با مستندی حتمی باشد، مقتضای قطعیت تکرار قضاوت با بررسی کامل‌تر و شور با قاضیان کاردان است، بنابراین تجدید نظر بر این مبنا لازم است، مگر آن که این قضاوت از نخست با دلیل قطعی صددرصد و

با مشورتی کامل باشد که تجدیدش، تحصیل حاصل است، و خود قاضی در صورت تجدید نظر با برخورد به اشتباه خود، واجب است حکم را مناسب با حتمیت بعدی برمبنای شورا عوض کند و ما می‌بینیم که بسیاری از حکم‌ها با تجدیدنظر عوض می‌شوند، پس تجدیدنظر نه تنها زیانی ندارد، بلکه حکم را محکم‌تر و یا آن را با دلیلی روشن‌تر نقض می‌کند.

در مسایل اقتصادی هم مقداری از مشکلات با کمک اساتید و فرمول‌های اقتصاد قابل حل است. اما علم اقتصاد برای افزایش اقتصاد سرمایه‌داران پیشرفت نموده و در این فرمول‌ها جایی برای رفع اختلافات طبقاتی مشاهده نمی‌شود. در همه‌ی دنیا اگر رفتارها و کمک‌های انسان‌دوستانه به فقرا می‌شود یا طبق موازین شرایع الهی است یا با فطرت‌های دلسوزانه‌ی انسانی است و علم اقتصاد جهانی روز به روز اختلافات طبقاتی را بیشتر می‌کند. آیات اقتصادی قرآن، بیان‌گر موازین اقتصادی در طول زمان و عرض زمین تا آخر زمان تکلیف برای فقرزدایی و رفع اختلافات ظالمانه و غیر ظالمانه است.

فکر می‌کنند نظام بانک‌داری، اقتصاد جهانی را به‌طور کلی درست اداره می‌کند. لکن ربا در بانک‌های جهانی و حتی در بازارهای اسلامی کاملاً رسوخ کرده است. عالمان اقتصاد و دست‌اندرکاران اقتصادی باید بفهمند که ملاک درآمد در اسلام ارزش کار عملی، فکری و در کنارش کار سرمایه است، نه زیاده‌خوری‌ها و درصدهای موجود. وضع ربا در جهان امروز، حساب‌های پولی افرادی را افزایش داده و عده‌ای دیگر را نابود می‌سازد، کسی که پول قرض می‌کند حتماً برای کار و ایجاد شغل یا ضرورت دیگری نیازمند است و کسی که قرض می‌دهد، نیازی به این مال نداشته که آن را قرض داده است، اگر نیاز داشت پولش را مصرف می‌کرد یا به کار می‌انداخت. در این موارد شخص قرض دهنده می‌گوید: چه نفع ببری چه نببری، چه بدون نفع و ضرر باشی و حتی اگر اصل پول بدون تقصیر و با وجود کاردانی تو از بین رفت، من کاری ندارم؛ ماهیانه چند درصد مشخص باید پردازی! حتی در وام‌های جهانی نیز چنین است. البته به این

حالت مضاربه می‌گویند که غلط است. این ربا و مفت خواری بی حساب است. مضاربه یعنی: مشارکت که چند صورت پیدا می‌کند:

- ۱ - شخص گیرنده‌ی وام با وجود کاردانی، ضرر کند. ۲ - نه سود نه ضرر.
- ۳ - استفاده کند، کم یا زیاد ۴ - اصل پول با کاردانی وی، بنا به شرایطی ناخواسته از بین برود.

در حالت اول و دوم به طور قطع دادن و گرفتن بهره ظلم و حرام است، چون گیرنده‌ی وام باید درصدی را به طرف مقابل بپردازد و روز به روز بتوان اقتصادی خود را از دست می‌دهد. در حالت سوم اگر استفاده‌ی کمی داشته باشد باید درصد بیشتری به صاحب پول بپردازد و درصد کمی را خود بردارد. فقط اگر استفاده بیشتری ببرد، در این یک حالت هم صاحب پول استفاده کمتری می‌برد و درصد بیشتر از آن عامل می‌باشد، اما در مورد حالت چهارم با فرض این که گیرنده‌ی پول لایق و کاردان بوده و تلاش خود را انجام داده، لکن بنا به شرایطی سرمایه از بین رفته است، هرگز چیزی به عهده او نیست، زیرا با توجه به جمیع جهات و با کاردانی عملی را انجام داده لکن ناخواسته اصل سرمایه به دلائلی غیر قابل پیش‌بینی از بین رفته است.

در هر حال قوانین اقتصادی جهان امروز بر مبنای ظلم به طرف مقابل و توزیع سرمایه‌های سرمایه‌داران جهان خوار پی‌ریزی و به مرحله اجراء نهاده شده است و چنان که مشاهده می‌کنیم، در بانک‌ها و بازارهای جهانی این وام‌ها، روزگار مردم را سیاه و راحتی و آسایش همگان را از بین برده و ملل ضعیف را خوار و ذلیل نموده و اقتصاد جهانی را یک طرفه مختل کرده است. لکن در اسلام بر مبنای ﴿وإن لیس للانسان الا ما سعی﴾ تنها کار و تلاش فکری و عملی است که ارزش دارد. در کنار کار زنده و فعال عملی، کار مرده و غیر فعال سرمایه به عنوان سعی گذشته و پس‌انداز بی‌مصرف امروز شما محاسبه می‌شود. و از ضمیمه‌ی دو کار فعال و غیر فعال، مشارکت عادلانه حاصل می‌شود. بدین صورت که اولاً گیرنده‌ی وام یا سرمایه باید عادل، کاردان و آگاه به زمینه سرمایه‌گذاری باشد. ثانیاً از استفاده‌ی سرمایه‌گذاری درصد کمتری برای صاحب پول

خواهد بود و درصد بیشتر برای کارگر. زیرا تلاش کارگر به عنوان سرمایه‌ی عملی فعال اوست و پول سرمایه‌گذار غیر فعال است. در مشارکت عادلانه، اگر هیچ استفاده و زیانی وجود نداشته باشد، صاحب پول حقی نمی‌برد و زحمت کارگر نیز محاسبه نمی‌شود، اگر بدون تقصیر و با کاردانی کارکننده زیانی وارد گردد یا به کلی نابود شود، کمبودها به عهده‌ی صاحب سرمایه است، زیرا کار فعال مهمتر از غیر فعال می‌باشد و او نیز مقصر و خطا کار نبوده است. و تشخیص این بی‌تقصیری نیز بر عهده کارشناسان است. اما در ربا هر گونه نقصانی بر عهده‌ی کارگر است، ولی در مضاربه‌ی صحیح به عهده‌ی صاحب پول، در مضاربه اصالت با سعی و تلاش است، اما در ربا با پول، بطالت و مفت‌خواری است، در ربا، کاردانی و عدم تقصیر کارگر مهم نیست، در مضاربه هر دو شرط است. در ربا یک طرف همیشه استفاده و یک طرف گاهی استفاده می‌کند و اکثراً متضرر می‌شود، ولی در مضاربه عدالت برقرار است. بنابراین، در همه‌ی موارد قواعد کلی احکام، بارز و مشخص است و فقط باید موضوعات را با قرآن تطبیق نمود. متأسفانه این فقه دور افتاده‌ی امروزی است که مسایل بغرنج و لاینحلی باقی گذاشته است و روز به روز اسلام را عقب‌مانده‌تر نشان می‌دهد. مثلاً در فقه سنتی می‌گویند: برای تبادل اجناس مشتق از یک چیز باید آن دو جنس، هم‌وزن باشند. اگر یکی بیشتر شد شخص دهنده ربا داده و گیرنده ربا گرفته است. مثال می‌زنند به دوغ و روغن که مشتق از شیر است. می‌گویند در تبادل این‌ها هم‌وزنی باید رعایت شود. اگر کسی یک کیلو روغن داد تنها می‌تواند یک کیلو دوغ دریافت کند. اگر دوغ از یک کیلو بیشتر شود و روغن همان یک کیلو بماند، کسی که دوغ بیشتر داده، ربا داده و کسی که روغن می‌دهد، ربا گرفته است، یعنی از سرمایه اولی چیز بیشتری گرفته است! در حالی که قیمت روغن، صدها برابر دوغ است و در این حالت اصلاً ارزش اقتصادی اموال را حساب نمی‌کنند، و این‌ها فتاوی‌ایی است برخلاف نص و عقل و مضحک. در بحث ربا در ﴿حَرَمَ الرِّبَا﴾ ربا به خاطر مفت‌خواری حرام است، و ملاک در ربا و مفت‌خواری، ارزش‌های اقتصادی اجناس است نه هم‌وزنی آن‌ها.

### تقدّس فهم‌ها

دکتر سروش: در معرفت دینی هم چون هر معرفت بشری دیگر قول هیچ کس تبعیدی برای کس دیگر نیست و هیچ فهمی مقدس و فوق چون و چرا نیست. هر کس بار مسؤولیتش را خود به دوش می‌کشد و در مقابل خداوند تنها محشور می‌شود. حاکم سیاسی داریم اما حاکم فکری و دینی نه. [کیان/۳۶]

وقتی گفته می‌شود معرفتی بشری است غرض این است که اوصافی که بشر دارد بدان معرفت ریزش کرده است نه فقط وصف عاقل بودن او. [قبض و بسط/ص ۳۷]

شریعت قدسی است و کامل است و منشأیی الهی دارد و در آن خطا و تناقض را راه نیست و ثابت و جاودانی است و از ذهن بشری مدد نمی‌گیرد و جز طاهران بدان دست نمی‌یابند؛ اما و هزار اما، فهم از شریعت (یعنی همین علم فقه و تفسیر و اخلاق و کلام ما) هیچ‌یک از این اوصاف را ندارد. [همان/ص ۱۵۸]

آقای محمد مجتهد شبستری: اندیشه دینی چگونه نقد می‌شود و انواع و مشخصات این نقد چیست؟. نقد اندیشه دینی از برون، نقدی غیر مؤمنانه است. مانند نقد فوئرباخ، مارکس، سارتر، راسل و. این‌ها همه نقدهای بیرونی و منهای ایمان، بلکه



ضد ایمان است. فوئرباخ در کتاب معروف خود به نام جوهر مسیحیت، رگ و ریشه‌ی تفکر دینی مسیحی را زده است و می‌گوید همه‌ی عناصر ایمانی، سرچشمه‌های انسانی دارد. فوئرباخ، خداشناسی را برمی‌دارد و انسان‌شناسی را جایگزین آن می‌کند. البته در جهان مسیحیت پاسخ‌هایی به آن داده شده است. نقد مارکس نیز از دین یک نقد بیرونی و از موضع ضدّ ایمان است. مارکس معتقد است دین بخشی از یک ایدئولوژی کاذبی است که در یک جامعه طبقاتی به وجود می‌آید. قسم دوم از نقد اندیشه دینی، نقد از درون اندیشه دینی و از موضع ایمان است. هدف نقد درونی، بارور کردن و پایدار کردن اندیشه دینی است. یکی از خطاهایی که امروز در جامعه‌ی ما دیده می‌شود همین مسأله است، یعنی نقدهای بیرونی و نقدهای درونی از یکدیگر تفکیک نمی‌شوند. نقد درونی اندیشه دینی تنها در صورتی میسر است که ناقد یک اصل اساسی را به عنوان محور ایمان تشخیص دهد و نقد خود را در ارتباط با آن محور انجام دهد. در عالم اسلام نقد اندیشه دینی از درون تنها بر محور «توحید» که اساس ایمان اسلامی است، می‌تواند انجام شود. خط قرمزی در جامعه مؤمنان نباید برای ناقدان معین کرد و گفت تا فلان جا نقد کنید و از آن جا به بعد دیگر نقد ممنوع است. ناقدان باید میدان داشته باشند و بدون هیچ خط قرمزی نظر نکنند. آن چه عالمان دین به نام دین در جامعه مطرح می‌کنند، یک معرفت بشری است. این معرفت در نظر مؤمنان مقدس است. عالمان دین نیز در صورتی که گفتار و رفتارشان از روی ایمان خالص باشد، در نظر مؤمنان مقدسند. این سخن بدان معنا نیست که معرفتی که عالمان دین به نام علم دین، عرضه می‌کنند، دور از خطاست و درباره آن معرفت نباید چون و چرا و نقد کرد و یا می‌توان باب اجتهاد را بست. [هرمنوتیک/۱۶]

آیه‌الله صادقی: در مطالب فوق اصطلاحاتی به چشم می‌خورد که باید وجوه مختلف آن بررسی شود. یکی مقایسه معرفت دینی و معرفت بشری است. چنان‌که علم شیمی و فیزیک بشری است، معارف دینی نیز مانند فقه و تفسیر و... بشری است. چنان‌که گفتیم معارف دینی دو دسته‌اند. یکی معارفی که در عصر حاضر به نام دین و

اسلام با آن‌ها روبه‌رو هستیم، مانند فقه، تفسیر، فلسفه، عرفان و... که تماماً با استفاده از معلومات بشری و آراء و اقوال و عقول رجال پایه‌ریزی شده است. اگر معرفت دینی، فهم و شناخت اسلام به وسیله‌ی این علوم بشری باشد، با معرفت بشری تفاوتی ندارد و تقدسی هم برایش متصور نیست، یعنی فهم کسانی که بر مبنای رجال و اجماع فتوا می‌دهند، مقدس و فوق‌چون و چرا نیست، و تا جایی که می‌توان باید باران نقدها و انتقادات را بر سر و رویشان وارد ساخت تا پاسخ دهند که آیا این فتاوایشان را از قرآن گرفته‌اند یا از غیر قرآن؟! هیچ خط قرمزی برای نقد فقهای غیر قرآنی وجود ندارد و فتاوا و نظراتشان باید بررسی شود و تا بررسی نشود تقلید از ایشان هم درست نیست. دسته‌ی دیگر معارف، مسایلی است که علوم و عقول بیرون دین، نقش و رنگی به آن نداده‌اند. اعم از فقه و فلسفه و تفسیر و عرفان قرآنی و... علمایی که بر محور خود قرآن و سنت بدون مفروضات بشری، بدون اجماعات و طبقات و ضرورت‌ها، با ابزارهای خود قرآن در قرآن فکر می‌کنند، و بالاتر از این شور و مشورت هم می‌کنند، نظرات این شورای برجسته فقهای قرآنی درجه‌ی اول، اعدل، اعلم و اتقی بر مبنای کتاب و سنت، احتمال خطای بسیار بسیار کم‌رنگ خواهد داشت. البته واقعیت ندارد ولی حقیقت دارد و باید واقعیت پیدا کند. تقلید از این شورا واجب است چون مبنای قرآنی دارد. لکن این‌ها درصد بالایی مطلق‌اند گرچه صد درصد نیستند. به این شورا نیز می‌توان و باید انتقاد کرد و ممکن است سخن اولیه‌شان مقدس نباشد. اما اگر فکر یا نظر یا فتوایی را توانستند بر مبنای آیات الهی و سنت قطعیه رسول گرامی ثابت کنند و فهمیدیم همان مراد و خواسته‌ی خدا را بیان می‌کنند، از این به بعد نمی‌توان انتقاد کرد و فقه و تفسیر و سایر معارفشان مقدس می‌شود. چون خارج از قرآن و سنت نیست. همان طور که خدا، پیامبر، ائمه، خود قرآن و سنت قطعیه را نمی‌توان نقد کرد نظری را نیز که خارج از این‌ها نباشد، نمی‌توان نقد کرد.

الزامات الهی را چه دسته‌ی اول فقهاء بگویند چه دسته دوم، و همین طور فتاوا‌ی هر دو دسته را باید نقد و بررسی نمود. لکن بعد از این که معلوم شد مبنای کدام قرآنی و

کدام بشری است، آن را که قرآنی است با تقدّس می‌پذیریم و آن را که بشری است بی تقدّس رد می‌کنیم. رسیدن به این فهم درونی و مقدّس هم، امکان‌پذیر است، چرا که اگر در فقه و تفسیر و کلام، از ابزارهای درونی متن استفاده شود و پیش‌فرض‌های برونی دخالت نیابند، فهم از شریعت با شریعت یکسان خواهد بود و همان اراده‌ای که خدای متعال از نزول شریعت داشته، توسط این فهم صحیح بیان می‌شود.

اما هیچ خطّ قرمزی برای پرسش وجود ندارد، چون پرسش پی‌جویی از علت است، اما نقد و انتقاد، اعم از پرسش بوده و گاه توأم با توییح و زیرسؤال بردن نیز هست. پرسش مؤدبانه، بدون زیرسؤال بردن حتی درباره‌ی خدای سبحان نیز اشکالی ندارد، چنان‌که سؤالاتی از قبیل علّت خلقت جهان هستی یا علّت بعثت انبیاء یا حکمت برخی احکام و امثال این‌ها بسیار مطلوب است و بایستی از این قبیل پرسش‌ها استقبال نمود و آن‌ها را پاسخ گفت، لکن آن‌چه پذیرفته نیست و خطّ قرمز وجود دارد، انتقاد و استیضاح ناشایست است که نسبت به ساحت مقدّس حضرت حقّ سبحانه و تعالی و کلّ معصومین علیهم‌السلام خطّ قرمز دایمی است، و نسبت به شرعمداران تا زمانی است که بتوانند فتواها و نظرات خود را طبق وحی ثابت کنند و اگر نتوانستند، هیچ تقدّسی ندارند.

بر مقلّدین نیز انتقاداتی وارد است. درست است که نمی‌توانند یا فرصت ندارند از قرآن و سنّت احکام را استنباط کنند و قدرت جستجوی دقیق برای دریافت احکام و معارف الهی را ندارند، لکن موظّفند جستجوی دقیق دیگری برای یافتن بهترین نظرات انجام دهند. زیرا: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾ (زمر/ ۱۸)

بندگانم را نوید ده، همانان که سخن را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند. هم‌اینانند که خدا هدایتشان کرده و هم‌اینان اندیشمندانند.

احسن القول را چند آیه بعد و آیاتی دیگر تبیین می‌کند که: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانًا﴾ (زمر/ ۲۳) خدا نازل کرد بهترین بیان و گفته را کتابی را که [آیاتش]

یکدیگرند و تشابه دارند.

پس احسن القول، کتاب خدا و نظریاتی است که بر مبنای کلام خداست. زیرا ﴿متشابهاً مثنائی﴾ تفسیر درونی قرآن را ثابت می‌کند و ما باید با استفسار، آیات شبیه به هم را پیدا کنیم و آیات را دو به دو یا چند آیه را با هم تفسیر کنیم. مقلدین باید این بهترین تفسیرها و فتواها را پیدا کنند و تبعیت کنند. ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (انبیاء/۷) اگر نمی‌دانسته‌اید از دانایان پرسش کنید.

اگر امام زمان (عج) تشریف بیاورند بالاترین مصداق ﴿اهل الذکر﴾ ایشان خواهند بود. لکن در عصر غیبت شورای شایسته فقهای قرآنی به مقدار زیادی به حقیقت نزدیکند و مصداق دیگری از ﴿اهل الذکر﴾ هستند، زیرا الف و لام بر سر ﴿الذکر﴾ شامل ایشان نیز می‌شود و تبعیت از ایشان، مورد تأیید قرآن و سنت قطعیه است. در قوانین اجتماعی نیز اگر مبنا کتاب و سنت یا علوم جدید بشری باشد باید اطاعت و احترام رعایت شود. چنان‌که گفتیم خدا در توانایی‌ها و استعدادهای بشر حداقل لازم را فرموده است. مثلاً رعایت حقوق و نظم عمومی مستفاد از قرآن است. اگر جامعه‌ی پیشرفته برای رعایت نظم لازم دانست از چراغ قرمز عبور نکنید تا خطرات جانی و مالی و اتلاف وقت صورت نگیرد، عبور از چراغ قرمز از باب برهم زدن نظم عمومی و عدم رعایت حق الناس حرام است. اما اگر بودن چراغ قرمز در مسیری لازم نباشد و کارشناسان آن را ضروری ندانند، نفس بودن آن غلط است. اما اگر جای مناسبی بود لکن در زمان بسیار خلوت با احتیاط و بدون ایجاد ممانعت برای دیگران از چراغ قرمز عبور کرد، از جهت رعایت نکردن مقررات، حرام و از جهت عدم اختلال در نظم عمومی برای رفت و آمد، چندان گناهی نکرده است.

بنابراین معرفت دینی، اگر مجموعه‌ی اقوال و گفته‌های دانشمندان بشری باشد، قول هیچ یک تعبدآور نیست. اما اگر گفته‌های علمایی بر مبنای قرآن ثابت شود از باب اطاعت از حکم الهی مورد احترام و لازم الاجرا خواهد بود. این‌گونه اجتهاد، گرچه حاصل تلاش بشری است، لکن به اثبات حکم الهی منجر می‌شود که بشری نیست. اما

تقدّس فهم‌ها ۳۹۷

اگر اجتهاد در مسایل غیر قرآنی یعنی در علوم بشری باشد، هم تلاش بشری است و هم نتیجه‌ی آن. لذا نتایجشان نقد و تغییرپذیر خواهد بود.

### رابطه وحی و عقل آزاداندیش

دکتر شبستری: امروز در تفکر مغرب زمین، انسان وقتی آزاد تلقی می‌شود که بتواند کاملاً آزاد بیندیشد، متألهان مسیحی نیز با این مسأله مواجهند که اگر معنای آزادی انسان مطلقاً آزاداندیشی اوست چنین عقل مطلق آزاداندیشی چه نسبتی می‌تواند با وحی پیدا کند، با فرض این که وحی خود را بالاترین و نهایی‌ترین مرجع اقتدار معنوی می‌داند و از انسان تبعیت و ایمان می‌طلبد. این دو مسأله چگونه با هم جمع می‌شوند؟ [هرمنوتیک / ۱۷]

آیه‌الله صادقی: به‌طور کلی آزادی و آزاداندیشی به تنهایی معنای درستی نمی‌دهد. آزادی از چه و آزاداندیشی در چه؟

چنان‌که بیان شد، خدای متعال بشر را در امور مربوط به خودش آزاد گذاشته تا در آن‌ها به‌طور صحیح فکر کند و پیشرفت کند، اما در احکامی که پروردگار حکیم، بیان فرموده بشر آزادی عملی در مورد تغییر آن‌ها را ندارد، اما با تفکر در حکمت‌ها و منافع آن احکام شاید به نتایجی برسد. یک عده‌ای در مغرب زمین گفتند آزمایش کنیم که اگر مثلاً روابط جنسی را آزاد بگذاریم چه می‌شود؟ شاید از عقده‌های بشر کاسته شود. با

این که در نصوص کتاب عهد عتیق و انجیل و قرآن، همگی چنین آزادی ممنوع بوده است. عقل در مواجهه با نصوص و حیانی، باید بپذیرد که آن چه وحی بیان فرموده، حتماً به نفع جامعه و بشر است و اگر منافعی در آن تشخیص نداد، بایستی بپذیرد که جعل این احکام از سوی شارع مقدّس، به جهت ابتلاء و امتحان است و حتی در عین حال حکمت‌هایی هم دارد که حتماً آزمایش کردنی نیست تا بخواهیم با آزمایش خلاف آن، به نتیجه‌ای برسیم.

تجربه‌گرایی در عرصه‌ی اندیشه و تفکر نتیجه‌ی آزمایشات خود را نشان داده است و شاید خود تجربه‌گرایان پیامد اندیشه‌هایشان را در آزمون‌ها ندیدند، اما دیگران بعد از آن‌ها می‌بینند آن چه را که نباید انجام می‌شد، انجام شده که آزادی‌های شهوات، ظلم‌ها، تجاوزات و بی‌احترامی به حقوق دیگران، عاقبتی جز نابسامانی و بی‌احترامی به نوامیس عقل، دین، جان، مال و آبروی دیگران، به دنبال ندارد. عقل آزاداندیش هم مطلق نیست تا بتواند پایان فکر و عملش را بسنجد. لذا باید در بسیاری از امور، به تجربه‌ی پایان دهد و به دستورهای وحی تمکین کند. پس عقل غیر مطلق آزاداندیش، باید به عقل مطلق آزاداندیش برگردد و به سوی آزادی عاقلانه با کمک وحی در حرکت باشد. واجبات و محرّمات اصلی اموری نیست که آزادی و آزاداندیشی در آن‌ها به گونه‌ای مطلق جایز باشد، بلکه آزادی تفکر در علوم بشری است که نه تنها هیچ‌نهی از آن در شریعت نیست، بلکه به تعلیم و تعلم و اندیشه و فکر در آن تشویق نیز شده است. رابطه‌ی عقل و آزادی با نصوص دینی در قضیه جبر و اختیار نهفته است: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَّ إِمَّا كَفُورًا﴾ (دهر/۳) شما آزاد و مختارید مؤمن باشید یا نباشید. به هدایت الهی شاکر یا کافر باشید.

عقل در تفکر عقلانی خود آزاد است با محک و محور وحی یا بدون آن حرکت کند. عقل حکم می‌کند طلا را با محک خریداری کنیم. عقل به ما هو عقل نمی‌تواند محک عقل دیگری باشد، چنان‌که طلا نمی‌تواند محک طلای دیگری باشد. بلکه محک و معیار حقّ، باید مصدر حقّ مطلق داشته باشد. تناسب بین وحی و عقل آزاداندیش این

است که وحی به علم و عقل جهت می دهد.

البته مراحل در تحول و تکامل تفکرات عقلانی توسط متألهان مسیحی و مشابه آن‌ها در میان علمای اسلامی نیز مطرح شده است، لکن اصل مطلب این است که بشر در آنچه خدا تشریح فرموده آزاد نیست و با اختیار لازم است آن‌ها را بپذیرد. لکن عقل مطلق آزاداندیش در آن چیزهایی است که خدا نفرموده و یا با ذکر مبانی، تکاملش را به عهده خود بشر نهاده است مانند پزشکی، فیزیک و...

اما بحث آزادی در محدوده‌ی دینداری تا کجاست؟ آیا یک دیندار آزاد است که بی‌دین شود یا نه؟ اینجا نیز عقل و علم نقش مؤثری در حکم مرتد دارد. یعنی اگر کسی بدون علم کافی دیندار و مسلمان باشد و بعد بدون علم و استنباط از دین خود برگردد حکم مرتد ندارد، حتی اگر هزاران بار از روی بی‌علمی و قصور مسلمان و کافر شود. تنها راه مقابله با وی، هدایت شایسته‌ی اوست.

اما اگر مسلمانی با وجود علم و عقل و آگاهی با احاطه به دلایل صحت عقایدش، کافر شود آن هم نه یک بار بلکه تا سه بار: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ أَرَادُوا كُفْرًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ و...﴾ (نساء / ۱۳۷) همانا کسانی که ایمان آوردند سپس کافر شدند سپس ایمان آوردند سپس کافر شدند سپس [برای سومین بار] به کفر خود وسعت و ازدیاد بخشیدند بخشش خدا هرگز برای آنان نیست.

زیاد کردن کفر این مرتد عالم، تضعیف و تشکیک و شبهه انداختن در عقاید سایر مسلمانان است. این شخص آگاه و عالم به علوم اسلامی نه تنها خود گمراه شده، بلکه عده‌ی زیادی از عوام را نیز به شک و تردید و انحراف می‌اندازد. چنان‌که یهودی‌ها می‌گفتند: ﴿آمَنُوا بِالَّذِي نُزِّلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارَ وَكُفُّوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ (آل عمران / ۷۲) این تاکتیک یهودی‌ها بود که می‌گفتند به اسلام ایمان آورید اول روز و آخر روز کافر شوید چرا؟ ﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ شاید مسلمان‌هایی ساده‌لوح برگردند.

برای جلوگیری از فعالیت خطرناک ایشان چه باید بکنیم؟ چند راه داریم: یا او را آزاد بگذاریم تا فعالیت کند یا او را تبعید کنیم یا زندانی یا قتل...



رابطه وحی و عقل آزاداندیش & ۴۰۱

قرآن می‌فرماید: ﴿الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا﴾ (بقره/۲۱۷) این فتنه از کشتار بزرگ‌تر است و آنان پیوسته با شما کشتار می‌کنند تا اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند.

آزادی در ارتداد تا جایی است که به ارتداد دیگران کمک نکند. تا این مرحله به هیچ وجه حکم اعدام نداریم. اما اگر در گمراهی دیگران بکوشد، چاره‌ای جز جلوگیری از فعالیت او نداریم. اینجانب نیز روشی در شرع نهاده شده است که قیدی به زمان خاص ندارد و مصادیق آن تا ابد شامل حکم‌اند. اگر بگویید شاید روش بهتری برای جلوگیری باشد بگویید تبعید یا زندانی یا آزادی اوست؟! البته اگر هدایت شدنی باشد حکم نیز خود به خود لغو است. اگر راهنمایی و ارشاد اولیه‌ی او منجر به توبه‌ی وی شود، حکم جاری نمی‌شود که البته اگر عمل وی تا سه بار تکرار شود، معلوم می‌شود قصد وی از توبه‌ی رهایی از اعدام است و لذا در سومین بار ارتداد آگاهانه و عالمانه راه توبه نیز بر او بسته است و حکم مفسد فی الارض پیدا می‌کند.

اگر آزادی در فتنه‌ی عقیدتی، که بالاترین نوامیس شرعی است جایز باشد در فتنه‌ی تجاوز به جان و مال و حیثیت دیگران نیز آزادی جایز خواهد بود. در فطرت‌های پنجگانه‌ی دین، عقل، جان، مال و آبرو (حیثیت) سه حالت داریم:

۱- کارهایی که باعث تضعیف یا نابودی این‌هاست، حرام قطعی است.

۲- کارهایی که باعث رکود و ماندن این‌ها در یک حالت ثابت است، نه پیشرفت می‌دهد نه کاستی در پی آن است. این حالت نیز حرام است.

۳- کارهایی که باعث تقویت و قدرت دین و عقل و جان و مال و ناموس می‌شود، واجب است. حتی دین اسلام امر به این دارد: ﴿سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ ﴿فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ...﴾ در استفاده از کل استعدادها و توانایی‌ها در امور بشری و اجرای قوانین برای پیشرفت و صعود، آزادی و تلاش پسندیده است و رابطه‌ی وحی در این صورت، پابندی و پویندگی عقل است. اما در صورت تضعیف یا رکود نوامیس در هر حالتی، وحی مانع اجرای یکسری اندیشه‌هاست. گرچه شما آزادی همان اندیشه‌های مخرب را

تجربه کنید. لکن پیشاپیش، قانون شرع مانع است. نقش عقل در به کارگیری آن برای فهم آیات و احکام و کشف مراد الهی، درست است. اما نقش آن به عنوان تحمیل دانسته‌های عقلی بر آیات به هیچ وجه پذیرفته نیست. در ارتباط با عقل در طول تاریخ و حتی اکنون دو جریان افراطی و تفریطی دیده می‌شود: عده‌ای هیچ ارزشی برای عقل قایل نیستند و حتی در علوم محض بشری مثل صنعت و تکنولوژی، اجازه‌ی پیشرفت به آن نمی‌دهند. عده‌ای نیز عقل را محور تمامی زمینه‌ها می‌دانند تا جایی که بتواند حکم جدیدی وضع کند یا بعض احکام خدا را به تعطیل بکشاند! این عده نیز، هم در میان عقل‌گرایان و تجدّدگرایان و هم در میان سنت‌گرایان دیده می‌شوند. با این‌که برخی عقل‌گرایان می‌گویند: در حوزه‌ی معارف سنتی توجهی به عقل و علوم بشری نمی‌شود، اما در فقه سنتی یکی از ادله‌ی اربعة برای استنباط فقهشان، عقل خودشان است و طبق قاعده‌ای که می‌گویند: «کُلَّمَا حَكَمَ بِهَ الشَّرْعِ، حَكَمَ بِهَ الْعَقْلِ وَ كَلَّمَا حَكَمَ بِهَ الْعَقْلِ، حَكَمَ بِهَ الشَّرْعِ» عمل می‌کنند غافل از این‌که این هر دو «کَلَّمَا» اشکالاتی پدید می‌آورد و اگر «بعضما» بود، صحیح بود؛ چون الف و لام بر سر «الشَّرْعِ وَ الْعَقْلِ» دلالت بر استغراق جنس دارد، در حالی که عقل، بسیاری از احکام شرع را هضم و درک نمی‌کند، و چه بسا عقل احکامی را صحیح بشناسد و شرع نپذیرد. در «کَلَّمَا حَكَمَ بِهَ الْعَقْلِ حَكَمَ بِهَ الشَّرْعِ» عقل را حکم‌کننده دانسته‌اند، در حالی که در ارتباط با وحی، عقل حکم‌کننده نیست، بلکه تنها کاشف و فهمنده‌ی احکام شرعی است. هر دو «کَلَّمَا» نمایانگر مطلق بودن عقل حتی بدون وحی است، در حالی که عقل تنها به شرط اتصال به وحی، مطلق و عاری از خطا می‌باشد. حتی عقل پیامبر که بالاترین عقل هاست، بدون وحی مطلق نخواهد بود: ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ اسم‌های معصومین علیهم‌السلام نیز که بهترین مجریان احکام الهی و بهترین روایت حدیث از رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستند، به علت اتصال مطلق عقلی و عملی آن‌ها به وحی الهی است و بقیه‌ی حاکمان و روایان حدیث، چون مطلق و عاری از خطا نیستند، اطمینان کمتری دارند. ادله‌ی عقلی فقهاء در اجماع و ضرورت و اطباق و... اگر برای جعل حکم باشد،

رابطه وحی و عقل آزاداندیش & ۴۰۳

هرگز قابل قبول نیست و اگر به عنوان کاشف از حکم شرع باشد صحیح است. اما قیاس، استحسان و استصلاح، نه دلیل اند و نه کاشف. مثلاً اجتماع افرادی برای تشخیص مصلحت و مجمع جعل حکم که ریشه در استصلاح اهل سنت دارد، قابل قبول نیست، زیرا حکم الهی در قرآن و سنت قطعی و واضح است و اگر در این مجمع، مشکلات اجتماعی را بر احکام تطبیق می‌کنند، اولاً به دلیل ناآگاهی ایشان به احکام قرآنی، توانایی تطبیق شایسته را ندارند، و ثانیاً این تطبیق باید در شورای فقهای قرآنی صورت پذیرد و اگر هم حکمی برخلاف قرآن و سنت قطعی با توجیه مصلحت عامه وضع کنند، خودبه‌خود با حکمشان ساقط‌اند.

به‌طور کلی عقل قبل از اعتقاد به شریعت، جوینده و یابنده‌ی حقیقت است که اگر با تحقیق کامل در همه‌ی شرایع و بدون جانب‌داری، یکی را پذیرفت، مقصر نیست و اهل نجات است و بعد از اعتقاد به شریعت، تنها فهمنده و کاشف احکام شرعی است و بایستی برای فهم و کشف صحیح، از ابزارهای درونی استفاده کند و درنهایت با شورای شایسته‌ی قرآنی، خطاها را به حداقل رساند.

رهبران معصوم به دلیل شناخت کامل و مطلق عقلی دین، کمترین خطا و انحرافی در اعمال و عقایدشان نیست. کسی که عاقل و خردمند است، ابتدا مشکل اساسی خود را در هر زمینه‌ی زندگی کشف می‌کند و آن را با عقل تشخیص می‌دهد و بعد برای حل مشکل خود، روش و شیوه‌ای را برمی‌گزیند. درست است که دین اطاعت مطلق می‌طلبد، لکن دلیل بر اجبار نیست، زیرا دین برای اطاعت مطلق در اعتقادات و اعمال، هدایت را نیز در نظر دارد. دین قبل از عمل و اعتقاد به راهنمایی عقل به سوی مسیر درست توجه دارد تا انسان با اختیار و از روی عقل و تفکر به اطاعت پروردگار در عمل و اعتقاد متمایل گردد و وقتی با نیروی تفکر عقل خود به درستی این مسیر مطمئن شد و متمایل به آن گردید و در آن راه قرار گرفت، آن‌گاه اطاعت مطلق را براساس عقلانیت پذیرفته است. بنابراین عقل انسان است که او را وادار به حرکت در هر مسیری می‌کند و اگر در راه اطاعت دین گام برداشت، عقلش به او فرمان داده که اطاعت کند و نه این‌که خدا او را

مجبور به اطاعت کرده باشد. خدا به وسیله‌ی ارسال شریعت به سوی مکلفان، فقط عقل آنان را هدایت می‌کند. نیروی عقل پس از درک راه صحیح، حکم می‌کند که در آن گام بردارد، زیرا عقل بعد از اعتقاد سه نوع حکم می‌تواند داشته باشد:

۱ - عقل بین عقلاً بماهم عقلاً که حکم می‌کند فقط در حوزه‌ی علوم بشری نظر دهد و در شریعت حقّ دخالت ندارد. حتی خدای متعال، پیامبر را با این‌که عاقل‌ترین انسان‌هاست، در احکامش شریک نمی‌گرداند: ﴿و لا یشرک فی حکمه أحداً﴾ (کهف/۲۶) و اگر پیامبر بخواهد به جای خدا حکمی جعل کند یا سخنی از خود را به خدا نسبت دهد، خدای متعال رسالتش را قطع خواهد کرد: ﴿ولو تَقَوَّلَ عَلینا بعضَ الاقوالِ لِأخذنا منه بالیمین..﴾ (حاقه/۴۴) که توضیحش گذشت.

۲ - حکم عقل در فهم کلی و ادله‌ی احکام و چگونگی انجامشان تا حدودی احاطه دارد. این‌که بفهمد چگونه نماز بخواند، روزه بگیرد، احکام این مسایل را بفهمد، درک کند، بپذیرد و اجرا کند.

۳ - عقل در فهم جزئی و یافتن علّت احکام اصلاً نمی‌تواند حکمی صادر کند، چون احاطه‌ای به علّت جعل احکام ندارد، مگر آن‌که خود متن قرآن حکمتی بیان کرده باشد. مثلاً عقل نمی‌تواند بفهمد چرا نماز صبح دو رکعت است؟ چرا مجازات دزدی، قتل و.. چنین است؟.

اگر عده‌ای بر اساس تفکرات خود بگویند در بیان احکام سیاست گام به گام از سوی وحی و قرآن اتخاذ شده و مثلاً روند روبه رشد داشته است، بنابراین پس از وحی نیز می‌توان رشد بیشتری برای سیر آن احکام قایل شد، مانند مثالی که زده شده - مثلاً - اگر صاحب کارخانه‌ای ماهیانه هزار تومان به کارگری مزد می‌دهد و سال بعد دو هزار تومان و سال بعد سه هزار تومان و مثلاً بعد از ده سال با تعیین ماهیانه ده هزار تومان، صاحب کارخانه فوت کند، فرزندان او دو تفسیر می‌توانند داشته باشند، یک دسته بگویند آخرین امضای پدر در تعیین حقوق کارگران ملاک است و دیگران بگویند راه پدر در افزایش حقوق ملاک است و هر سال هزار تومان به حقوق کارگران باید اضافه

شود. (۱)

ما عرض می‌کنیم در مورد احکام قرآن نباید این چنین بی‌پروا سخن‌سرایایی کرد، زیرا احکام قرآن چندگونه است: برخی از احکام از اول تا آخر یکسان بوده که این‌جا بحثی نداریم. برخی از احکام هم روند رو به رشد داشته است. مثلاً در مورد مجازات زنا ابتدا این آیه نازل شد: ﴿وَاللَّذَانِ يَأْتِيَانَهَا مِنْكُمْ فَآذُوهُمَا﴾ (نساء/۱۶) یعنی آن‌ها را با زدن نه در حد شلاق، مقداری اذیت کنید، سپس آیه‌ی نور نازل شد: ﴿فَأَجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ﴾ (نور/۲) آن‌ها را صد ضربه شلاق بزنید. کسانی که به سیاست گام به گام تأکید می‌کنند، باید بپذیرند، که مثلاً مجازات زنا که از مقدار کم اذیت به صد ضربه افزایش یافته، هر چند وقت یکبار هم باید صد ضربه اضافه شود!

خدای متعال طبق حکمت ابدی احکام را تشریح کرده است و بعد از آن نیز کسی حق تغییر آن‌ها را ندارد. چنان‌که ذکر شد، عقل حکم می‌کند اعتبار قانون به دوام و اعتبار قانون‌گذار بستگی دارد و پدری که سیاست افزایش حقوق داشته، به دلیل فوتش، سیاست بعد از او نیز به دلخواه ورثه بر مبنای عدالت قابل تغییر است. اما دربارهی خدای متعال به دلیل علم و حیات ابدی قانون‌گذار، قوانین ابدی او هم اعتبار ابدیت دارد.

بنابراین این‌گونه قیاس‌ها قیاس مع الفارق و از ریشه باطل است و تنها عقل، فقه، فلسفه، منطق و... که متصل به وحی قرآنی هستند، قابل قبول است و علومی بشری نیز که با ادله‌ای به اثبات رسیده‌اند، گرچه امکان نقض شدن دارند.

## اصلاح اندیشه‌ی دینی

آقای محمد مجتهد شبستری: پاره‌ای متفکرین پیدا شدند و گفتند به مرور زمان در دین اسلام بدعت‌هایی پیدا شده و سیمای اصلی و راستین دین با این بدعت‌ها آلوده گشته و اصلاح دین، زدودن و پاک کردن این بدعت‌هاست. ابن تیمیه با قطع نظر از صحت و بطلان اندیشه‌هایش چنین ادعایی داشت. معنای دیگر اصلاح دین، آن نوع اصلاحی است که اشخاصی چون ابو حامد غزالی به دنبال آن بودند. غزالی می‌گفت: علوم دینی در علوم قشری خلاصه شده است. آن‌چه هدف اصلی دین اسلام بوده، تطهیر نفس و قلب و نجات یافتن انسان از مهلکات و آراسته شدن به منجیات است. اصلاح دین معنای سومی هم دارد که در صد و پنجاه سال اخیر در جهان اسلام مطرح شده است. کسانی چون محمد عبده، اقبال لاهوری، ابوالکلام آزاد، از این گروه هستند. این معنای سوم عبارت است از فهم دین، متناسب با فهمی که انسان قرون اخیر از عالم و آدم دارد. به هر حال امروز سؤالات جدیدی در صحنه هست؛ این که این سؤالات بجای نابجا و حق یا ناحق است، با بحث و تفکر معلوم می‌شود نه با موضع‌گیری‌های سیاسی و جنجال‌های موسمی و صنفی. این‌ها پرسش‌های بخش عظیمی از انسان‌های مستدین

امروز است، نه سؤالات یک مشت انسان منحرف و بدعت‌گذار. [هرمنوتیک/۱۲] آیه‌الله صادقی: ما با هر سه گروه مشترکاتی داریم و افتراقاتی، اشتراک ما با گروه اول در اعتقاد به این است که در دین به طور قطع انحرافات و خرافات و جعلیاتی وارد شده است. لکن فرق ما با این تیمیه و دیگران از این گروه این است که ما باید بدعت‌ها و انحرافات را بر مبنای قرآن بسنجیم و برطرف سازیم.

در نوع دوم که هدف دین تطهیر نفس و هدایت انسان به قلّه کمال است حرفی نیست. لکن درباره‌ی علوم فقهی و فلسفی و کلامی و... باید گفت دین یک امور قشری و ظاهری نیست تا بخواهیم پوسته‌ی دین را بشکافیم تا به عمق برسیم. اصولاً عمق شریعت که هدایت است در انجام دستورهای دینی نهفته است. ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (ذاریات/۵۶) البته فقه و فلسفه‌ی غیر قرآنی نه تنها پوسته و ظاهر یا باطن دین نیست، بلکه احیاناً مانع هدایت نیز هست. ما عبادات فردی و اجتماعی را باید از خود قرآن به دست آوریم و به آن عمل کنیم تا هدایت یابیم.

در تفکر جدید سوم نیز معتقدیم بایستی سؤالات انسان‌های متدین و دلسوز را پاسخ داد و برخوردهای انفعالی و خشونت‌بار مورد تأیید هیچ‌کس نیست تا چه رسد به وحی الهی و منطق قرآن کریم، و می‌بینیم که در این مورد، قرآن کریم می‌فرماید: ﴿أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (نحل/۱۲۵) با حکمت و پند نیکو به سوی پروردگارت دعوت کن و با بهترین وجه با آنان مجادله‌نمای. که با تمسک به این آیه و سایر آیات قرآن، در این مجموعه بدون موضع‌گیری و جنجال، پرسش‌ها را پاسخ گفتیم تا انسان‌های متدین و حقیقت‌طلب در آن‌ها فکر کنند و ببندیشند که آیا قرآن محور شریعت است یا اقوال علما و اندیشمندان؟ ما براساس محوریت قرآن، متناسب با پیدایش موضوعات جدید بهترین راه را برای پاسخ‌گویی به سؤالات دینی و شرعی، خود قرآن می‌دانیم. چنان‌که ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾ به طور کلی در تفکر چهارم اصلاح و بازسازی اندیشه‌ی مورد تأیید وحی را در پیاده شدن نقش «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌دانیم. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» سلب است و «إِلَّا اللَّهُ» ایجاب. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی هرگونه بدعت و انحراف و

تهمت را از ساحت مقدس خدا و قرآن و پیامبر و امامان دور سازیم. تهمت تحریف، ظنی الدّالة بودن، غیر قابل فهم بودن، قدیمی و کهنه بودن، منحصر به زمان خاص بودن و... را از آن دور سازیم و زمینه را برای ظهور نقش «الا الله» مناسب گردانیم. فقط خدا و کلام خدا و رسول خدا و انتخاب شدگان بعد از او البته اگر همگان بپذیریم و بپذیرند، که قرآن حق مطلق است، قبض و بسطی هم در شریعت نیست، در این صورت وحدت آراء هم امکان پذیر است و این هم دلیل بر این نیست که با دیگرانی که چنین فکر نمی کنند، باید با خشونت رفتار کنیم. شیعه و سنی گرچه هر یک خود را حق می دانند، اما نباید رفتارهای خشن و توهین آمیز با یکدیگر داشته باشند و بایستی احترام متقابل حکم فرما باشد، زیرا شیعیان از حضرت علی علیه السلام و سنیان از خلفای سه گانه برتر نیستند. آنان سال ها در کنار یکدیگر بدون برخوردهای ناشایست و با آرامش با هم زندگی می کردند. درست است که به عقیده ی شیعیان، پس از رحلت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله با تنها فرزند پیامبر حضرت صدیقه ی طاهره علیها السلام و در جریان سقیفه و گرفتن بیعت از حضرت علی علیه السلام، رفتار شایسته ای با این بزرگواران صورت نگرفت و حضرت علی علیه السلام برای حفظ کیان و اساس اسلام، راضی به سکوت شد، اما اگر این قسمت را صرف نظر کنیم، پس از آن حضرت علی علیه السلام و خلفای سه گانه بدون تنش، خشونت و بی احترامی در کنار هم زندگی می کردند و هر سه خلیفه، بارها در جنگ ها و تصمیم گیری ها از حضرت علی علیه السلام نظر می خواستند و مشورت می کردند و ایشان هم رأی و نظر خویش را به آنان و دیگران بیان می فرمودند.

پس بین شیعه و سنی، هرگونه برخورد ناشایست، توهین و تقبیح، دور از رفتار اسلامی است، تا چه رسد بین خود شیعیان، یا سنیان. عوام که مقلدند و باید به اندازه ی توان خود جویای حق باشند و اگر نتوانستند به حق برسند، باید پیرو رهبران خود باشند، عالمان شیعه و سنی هم بدون برخوردهای ناشایست، باید با مشورت و بحث های علمی، حق را بر خود و دیگران مکشوف سازند. بالاخره همه ی مسلمانان در هر فرقه ای خدا، قرآن و پیامبر را قبول دارند و می توان با این سه محور، بحث های علمی و اسلامی را به



نتیجه رساند. حتی مسلمانان و اهل کتاب نیز باید با احترام متقابل رفتار نمایند و تقبیح و توهین پسندیده‌ی هیچ جامعه‌ای نیست. چنان که قرآن نیز بحث و مجادله را به احسن وجه توصیه می‌نماید.

از جمله اشتباهاتی که مسلمان‌ها در طول تاریخ کرده‌اند این بوده که این در و آن در زده‌اند. از سرچشمه دور و در مرداب‌ها و باتلاق‌ها دست و پا می‌زده‌اند.

هر قدر شما به سرچشمه‌ی زلال و صاف وحی نزدیک‌تر شوید، بیشتر سیراب می‌شوید. عده‌ای از اندیشمندان ما در مقابل شبهات و سؤالات به جای این که قرآن را محور اساسی بدانند، با موضع منفعلانه و ناخودآگاه، قرآن را ناتوان از جواب نشان داده‌اند. درست است که علمایی نتوانسته‌اند از قرآن دفاع کنند، لکن دلیلی بر آن نیست تا نشود اعجاز قرآن را در فصاحت و بلاغت و در پیش‌گویی‌های دقیقش و در مطلق بودنش ثابت کرد.

کلام خالد و ابدی پروردگار تا آخر زمان تکلیف برای ما راهگشاست. اگر ما مسلمان‌ها یا غیر مسلمان‌ها بر مبنا و محور قرآن با دید صحیح عاری از هرگونه حجاب جسمانی و روحانی دقت کنیم، عالم تکلیف به قدری روشن و نازنین و پرازنده خواهد شد که ظلم‌ها، ظلمت‌ها، نادانی‌ها، جنگ‌ها و نابسامانی‌ها به کلی از میان خواهد رفت. دنیای ما روضه‌ی رضوان و بهشت برینی مافوق توصیف خواهد گشت که همگان آرزویش را داریم. اگر تا به حال به آن نرسیده‌ایم ضعف و نقصان و کوتاهی ما بوده است. گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست؟ لذا در زمان حکومت ولی عصر «ارواحنا فداه» مدینه‌ی فاضله ایجاد می‌شود. زیرا «یأتی بکتاب جدید» کتاب جدید کدام است؟ ایشان پیامبر ﷺ نیستند تا کتاب جدیدی بیاورند. همین قرآن را مبنای قانون و عمل قرار خواهند داد که ما فقط به خواندن و بوسیدنش اکتفا می‌کنیم و به معانی و لطایف و ظرایفش کاری نداریم. اگر به معانی توجه کنیم نیازمند قانون دیگری نخواهیم بود و قرآن می‌تواند جهان و اجتماع و کل بشر را اداره کند. همان گونه که امام معصوم ما با همین قرآن جهان را اداره خواهد کرد. ما برای این که راه آن حضرت را باز

کنیم و بتوانیم شباهتی از آن حکومت را داشته باشیم باید این قرآن را محور کل افکار و علوم خود قرار دهیم.

جمهوری اسلامی ایران که جمهوری بر مبنای انقلاب سیاسی اسلامی تشکیل داد باید که انقلاب قرآنی را هم به عنوان تکامل انجام دهد. انقلاب قرآنی اصل و محور و اساس، و انقلاب سیاسی فرع آن است. حتی اگر انقلاب سیاسی بر مبنای صحیح قرآنی باشد جنجال‌ها و اختلافات جناح‌ها در کار نخواهد بود. ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾ (هود/۱۱۸) که علت نهایی خلقت، رحمت و وحدت ربانی است، اگر شما اختلافات را پایان دهید. این وحدت محال نیست، اگر حوزه‌های علوم دینی مجهز و معتصم به معارف قرآنی بودند و پاسخ سؤالات و شبهات را می‌دادند این طور ابتلائات و اشکالات حاصل نمی‌شد. ولی متأسفانه با انفصال از مکتب قرآن و توسل به مکتب انفصالی با یادگیری مطالبی قشری و بشری، در تاریخ افکار و اقوال انسان‌هایی مثل خود سیر می‌کنند و روشن است که نمی‌توانند پاسخ سؤالات جدید را بازگو کنند. زیرا گذشتگان نیز همانند ما هرگز مطلق نبوده‌اند.

به عنوان تکرار نهایی می‌گوییم که تنها قرآن است که توانایی حل اختلاف در اقوال و معضلات و خواباندن سرهای پرمدعا و زبان‌های پرصدرا را دارد و به هیچ وجه عقول بشر اعم از آراء و اقوال دیروز و اندیشه‌های امروزی کلید موفقیت و نجات نخواهند بود.

در پایان از تمامی متفکران و کارشناسان دینی و اسلامی می‌خواهیم که نظراتشان را در نفی و اثبات مطالب دینی بر مبنای قرآن استوار نمایند و به وسیله‌ی قرآن بدون و کم و زیاد کردن و تحمیل افکاری دیگر بر آن ثابت قدم باشند. تا اعتصام به حبل‌الله تحقق پذیرد و عصمت و وحدت دینی بر مبنای استوار قرآنی تحقق یابد و به دنبال پیام‌آوری پیامبر بزرگ اسلام ﷺ پیام‌رسان همیشگی قرآن رسول‌الله و رسول قرآنی باشند. نه آن که پیش‌فرض‌هایی بر قرآن تحمیل کنند و یا به دور از قرآن تحمیل‌هایی بر شرع مقدس اسلام نمایند که در این جمعیت نابسامان مسلمان، نابسامانی‌های دیگری نیز

فراهم سازند. مفروضاتی نظیر ظنی الدلالة بودن، صامت بودن، وجود قبض و بسط در فهم دین و عدم وحدت در آن، رسمیت دادن به کثرت‌های متضاد و متناقض، موقتی بودن احکام اجتماعی، ارزش‌گرایی در دین، جازمیت در اجتماعات، استمرار وحی رسالتی، تداوم سیاست گام به گام، تخصیص قرآن با احادیث، تعطیل احکام الهی با عقل، و هزاران اندیشه‌ی برون دینی همگی حجاب‌هایی برای فهم درست کلام خدا هستند، و اگر کسی با این مفروضات به قرآن مراجعه کند، می‌خواهد فکر خود را به کرسی نشاند و نمی‌خواهد بفهمد خدا چه انتظاری از بشر دارد! همه در این فکرند که بشر چه انتظاری از دین دارد و می‌خواهند انتظارات بشر را از دین برآورده سازند. لکن خدای متعال در زمینه‌های بشری، انتظاری ندارد و تنها در زمینه‌ی وحیانی عقل بشر را به هدایت و تفکر و سپس به انجام فرامین الهی فرامی‌خواند.

از شرعمداران انتظار می‌رود که قرآن را مبنای اصلی شرع قرار دهند و این آخرین و کامل‌ترین وحی ربانی را که پاسخگوی همه‌ی پرسش‌های مکلفان است، محور اصلی تفکرات و تدریس‌ها و تألیفات خود قرار دهند تا زمینه‌ای شایسته برای ظهور ولی امر باشد که جهان تکلیف را سراسر با همین قرآن اداره خواهد کرد. آن‌گاه با شورای شایسته‌ی اندیشمندان و علمای قرآنی، اختلافات جزئی هم برطرف خواهد گردید.

چنان‌که پیامبر اسلام ﷺ فرمودند: «إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمُ الْفِتْنَةُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلَمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ». هنگامی که آشوب‌ها هم‌چون پاره‌های شب تاریک شما را به شبهه انداخت و پوشش از حق برایتان قرار داد، در این هنگامه قرآن را محور و اساس قرار دهید تا تمامی التهابات و شبهه‌ها از شما بزداید.

﴿..لا تدرى لعل الله يحدث بعد ذلك أمراً﴾

حوزه علمیه قم - محمد صادقی تهرانی

جامعه‌ی علوم القرآن، تلفن: ۲۹۳۴۴۲۵

URL: [www.Forghan.org](http://www.Forghan.org)



**مختصری از زندگی نامه‌ی علمی و سیاسی فقیه مجاهد  
و مفسر و محقق، حضرت آیه الله العظمی  
صادق تهران‌ی «دامت برکاته»**

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

به درخواست بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، در خردادماه ۱۳۷۳ (ه.ش) گوشه‌هایی از زندگی نگارنده، محمد صادق تهران‌ی متولد به سال ۱۳۰۵ (هجری شمسی) در تهران در خاندانی روحانی فرزند مرحوم حاج شیخ رضا لسان‌المحققین بدین شرح است:

تا سن سیزده سالگی که پدرم در قید حیات بود سیکل دوم دبیرستان را به پایان رساندم. سپس به حلقّات دروس عرفانی، اخلاقی و تفسیری مرحوم آیه الله العظمی میرزا محمدعلی شاه‌آبادی استاد بزرگ مرحوم امام خمینی پیوستم و در ضمن یک‌سالی هم به دروس مقدماتی (ادبیات عرب) پرداختم، سپس در سال ۱۳۲۰ عازم قم شده، طی سه سال دروس سطح را پایان دادم.

در سال ۱۳۲۳، مرحوم آیه الله العظمی بروجردی به قم آمدند. در دروس ایشان شرکتی فعال داشتم، به گونه‌ای که در مسائل فقهیه، خود اتخاذ رأی می‌کردم. طبعاً از

دروس فقه، فلسفه، عرفان و سایر علوم اسلامی اساتیدی دیگر بهره‌مند می‌شدم. ولی محور اصلی تحوّل فکری‌ام، همان جنبش آغازین علمی نزد مرحوم آیه‌الله العظمی آقای شاه‌آبادی بود که حرکت قرآنی مرا از آغاز کرده و تاکنون استمرار داد و تمامی تحصیلات حوزوی‌ام و تمامی مؤلفاتم تحت الشعاع آن بود و هست؛ پس از آن مرحوم آیه‌الله العظمی علامه‌ی طباطبائی نقشی عظیم در استمرار درجات تفسیری، عرفانی، فلسفی و اخلاقی‌ام داشت.

در دروس این دو بزرگوار هفت سال شرکت کردم، و در سفرهای بسیاری که از قم به تهران داشتم از دروس فلسفی مرحوم آیه‌الله العظمی میرزامهدی آشتیانی و میرزا احمد آشتیانی بهره‌ی وافری می‌بردم اگرچه استفاده‌های علمی از مرحوم آقای شاه‌آبادی، نقش نخستین محوری داشت.

پس از ده سال توقف مستمر در قم، به تهران مراجعت کرده و در دو بُعد علمی و سیاسی به فعالیت شدید پرداختم، با مرحوم آیه‌الله العظمی سیدابوالقاسم کاشانی در قیام نفت و علیه شاه، و با مرحوم آیه‌الله العظمی حاج سیداحمد خوانساری و مرحوم آیه‌الله العظمی حاج شیخ محمدتقی آملی از نظر استمرار مراحل فقهی ارتباط هماهنگ داشتم، و همچنین در طی مدت اقامت ده‌ساله در تهران، در دانشکده‌ی معقول و منقول (معارف اسلامی) بدون شرط حضور در کلاس درس و تنها با شرکت در امتحانات، چهار لیسانس حقوق، علوم تربیتی، فلسفه و فقه؛ و پس از سه سال دکترای عالی معارف اسلامی را دریافت داشتم. همان‌جا سه سال به تدریس حکمت (فلسفه‌ی اسلامی) بر مبنای قرآن و سنت از روی متن کتاب «آفریدگار و آفریده» پرداختم، جلساتی هم بر دو محور علمی و سیاسی علیه حکومت شاهنشاهی در هفت نقطه‌ی تهران داشتم که بیشتر قشر دانشجویان در آن جلسات شرکت می‌کردند. منبر هم می‌رفتم که آن‌هم، دارای نوآوری‌های علمی و سیاسی بود، و کلاً مورد تعقیب و تهدید و تحدید دستگاه ستمشاهی بودم.

در سال ۱۳۴۱ ه. ش در اثر مبارزات شدید بر ضد رژیم طاغوتی، خصوصاً به جهت سخنرانی در سالگرد ارتحال مرحوم آیه‌الله العظمی بروجردی در مسجد اعظم قم که برای

نخستین بار افشاگری‌هایی علیه شاه را در برداشت، از سوی ساواک محکوم به اعدام شدم و ایران را مخفیانه به قصد حج ترک نمودم، در مکه و مدینه با سخنرانی‌ها و اعلامیه‌هایی به زبان فارسی و عربی علیه طاغوت، بین عمره و حج دستگیر شدم، حج را در حصار مأموران دولتی انجام دادم، ولی بر اثر استدالات قاطع اینجانب در برابر حکومت سعودی و اجتماع بزرگ و تحصن علمای عراقین در مسجدالحرام، آزاد شده و تحت الحفظ به عراق رفتم، نهضت علمی قرآنی و سیاسی را در نجف اشرف - به مدت ده سال - با تدریس تفسیر، فقه، اخلاق، عقاید و ... سخنرانی و تألیف ادامه دادم.

در ضمن بر حسب درخواست دولت ایران، حکومت عراق تصمیم گرفت مرا به ساواک ایران تحویل دهد، ولی در اثر مخفی شدن در بیت مرحوم آیه‌الله العظمی خویی، با فعالیت‌های ایشان، توطئه آنان خنثی شد.

با آغاز اخراج ایرانیان از نجف اشرف و کل شهرهای عراق، به بیروت هجرت کردم، جریان دو نهضت قرآنی و سیاسی به مدت پنج سال در لبنان ادامه داشت.

با تشکیل نماز جمعه در سراسر لبنان، سخنرانی‌هایی بر محور قرآن در جلسات مذهبی، که نهضت سیاسی ضد شاه را هم برای تشکیل حکومت اسلامی دربر داشت، و نیز با تألیفاتی نوین، زمینه‌ای مناسب برای گفت‌وگو با علمای ادیان دیگر برای اثبات حقانیت اسلام قرآنی ایجاد شد. به گونه‌ای که در مناطق مختلف لبنان، ضمن گفت‌وگو با علمای شیعی، به مباحثه و مناظره با علمای سنی، مسیحی، یهودی، و دُرزی پرداخته و با ملحدین و مشرکین هم بحث می‌نمودم و آنان یا سکوت می‌کردند و یا محکوم استدالات قرآنی می‌شدند.

با شدت گرفتن جنگ داخلی لبنان، آن‌جا را به قصد حجاز ترک نمودم، دو سال متمادی در مکه‌ی مکرمه با تماسی مستمر با شخصیت‌های علمی و سیاسی اسلامی سراسر جهان، بر مبنای دو نهضت قرآنی و سیاسی، فعالیت‌های پیگیر و دامنه‌داری برای رشد تفکر انقلاب قرآنی در میان مسلمانان انجام شد.

در آنجا نیز اضافه بر مناظره‌هایی قرآنی با علمای وهابی، و عدم محکومیت

اینجانب در هیچ یک از مناظرات، حدود یک صد خانوار سنّی را در مرکز حکومت آل سعود (مکه‌ی مکرمه)، تنها با ادله‌ی قرآنی و گاه با استناد به یک آیه از قرآن (آیه‌ی مبارکه‌ی ۳۲ از سوره‌ی فاطر) به مذهب اهل البیت: راهنمایی نمودم و بحمدالله تعالی همگی آنان شیعه شدند.

برای دومین بار به فاصله‌ی هفده سال، دستگیر شدم و پس از آزادی به لبنان بازگشتم. در هر دو مرحله‌ی بازداشت در مکه‌ی مکرمه زندانی شدم به ویژه در دومین زندان، ابتدا در مدینه، سپس مکه و در پایان در «سجن الترحیل» جدّه بودم، در دستگیری نخست در کلانتری حرم و سپس در «شرطة العاصمة» که شهربانی مکه است در بازداشت بودم، در زندان دوم بود، که شنیدم مرحوم امام خمینی به پاریس هجرت نموده‌اند.

پس از گذشت دو هفته از زندان دوم به بیروت بازگشته و از آنجا برای دیدار امام و قرار جریان انقلاب به پاریس رفتم. در اقامت ده روزه‌ی پاریس و شرکت شبانه روزی در جلسات مرحوم امام، در چندین دانشگاه سخنرانی‌های ممتدی بر هر دو مبنای قرآنی و سیاسی داشتم. پس از بازگشت به بیروت به فاصله‌ی چندین روز از بازگشت امام به ایران، پس از هفده سال هجرت - که در طی آن چهار بار غیباً توسط ساواک شاه، محکوم به اعدام شده و دائماً تحت تعقیب ساواک بودم - به ایران بازگشتم، و پس از پایه‌ریزی جمهوری اسلامی که در حرکات بنیادینش، نقشی مؤثر داشتم، در قم اقامت کرده و تاکنون بر محور معارف قرآن، دروس و تألیفات و خطابات خود را ادامه داده‌ام، و به جهت مشورت‌هایی با مرحوم امام، و برای ریشه‌دار کردن نهضت و انقلاب قرآنی، در کارهای اجرایی شرکت نکردم. مگر چند روزی در آغاز انقلاب که برحسب خواسته‌ی مرحوم امام، مراجعات اصلی مردم را پاسخگو بودم و پیش از تشکیل نمازهای جمعه بطور رسمی، اضافه بر سخنرانی‌هایی در سراسر ایران، نماز جمعه را در مراکز استان‌ها و بعضی از شهرهای دیگر، تشکیل دادم.

سرآمدش نماز جمعه‌ای بود که در پارک ملت مشهد مقدّس در حضور حدود نیم



میلیون نفر نمازگزار انجام شد، از تانک به عنوان منبر نماز جمعه و از تیربار ضد هوایی بعنوان سلاح و از لباس کفن کامل استفاده کردم. در همین نخستین نماز جمعه‌ی مشهد، مردم طوماری طولانی را تهیه کردند که صدها هزار امضاء داشت و با اکثریت امضاها خواستار انتصاب رسمی اینجانب به امامت جمعه‌ی مشهد مقدس شدند، و سپس طومار را به دفتر امام ارسال کردند ولی به دست ایشان نرسید. نماز جمعه‌ی مستمزی هم در مسجد مقدس جمکران، و در ضمن در دانشگاه صنعتی شریف، و چند جمعه هم در مسجد دانشگاه تهران اقامه کردم، سپس مرحوم امام حجة الاسلام والمسلمین آقای طالقانی را به عنوان امام جمعه‌ی تهران مقرر نمودند.

با ترک نماز جمعه در قم به علت اذیت‌های فراوان عده‌ای از متحجرین حوزوی و تهمت‌های کذب دیگران تمام اوقاتم صرف تدریس و تألیف شد، که ۲۵ جلد از تفسیر سی جلدی «الفرقان» را به مدت ده سال در قم، ضمن دو تدریس عربی و فارسی تألیف کردم.

به یاد دارم که مرحوم آية الله العظمی علامه‌ی طباطبائی به من فرمودند تا این تفسیر پایان نیافته کتاب دیگری ننویسم و چنان هم شد، بالاخره در رشته‌های تفسیری، فلسفی، فقهی و... بیش از ۱۱۳ اثر تحقیقی قرآنی که بسیاری از آنها به چاپ رسیده یا زیراکس شده و کتاب‌هایی هم که فعلاً خطی است تألیف نمودم.

برخی از بزرگان علمای اسلام در عصر حاضر نکاتی را پیرامون تألیفات اینجانب متذکر شده‌اند، من جمله مرحوم آية الله العظمی حکیم می فرمودند: شما در عین حرکات زیاد انقلابی، کتاب‌هایی تألیف نموده‌اید که در مدتی کم از تمامی مؤلفین با سابقه‌ی نجف از نظر تعداد و محتوی سبقت گرفته، و نیز مرحوم امام و مرحوم آقای خوئی درباره‌ی کتاب «المقارنات» در نجف فرمودند: بهترین کتابی است که علیه یهود و نصاریٰ نوشته شده، و بالاخره بر حسب تصدیق مؤلفاتی گوناگون، درجه‌ی عالی اجتهاد اینجانب در تمامی علوم اسلامی مورد تأیید مراجعی عظیم الشان بوده است. جز آنکه با گذشت مراحل تحقیقاتی تفسیری، و بر مبنای آنها، نظرات فقهی، اصولی، فلسفی، عقیدتی،

عرفانی و سیاسی اینجانب اختلافات زیادی با سایر علما دارد. در تفسیر کم‌تر آیه‌ای است که نکته‌ای مغفول و یا خطایی مشهود نسبت به آن آیه‌ی مبارکه را در میان تفاسیر شیعه و سنی متذکر نشده باشیم، و در فقه با بسیاری از نظرات مشهور علمای شیعی و سنی و احیاناً با تعدادی از نظرات هر دو فرقه اختلاف داریم، که بیش از پانصد فتویٰ بر مبنای قرآن و سنت و مخالف با نظرات مشهور را در «تبصرة الفقهاء» آورده‌ایم؛ و مبنای این اختلاف وسیع در کل علوم اسلامی، آزاداندیشی و تدبّر بدون پیش‌فرض در قرآن مبین است، حال آنکه اگر علمای اسلام قرآن را درست بررسی کنند درصد اختلافاتشان با هم بسیار کم می‌گردد گرچه این گونه فتاویٰ آنان برخلاف اجماع و روایاتی هم باشد.

ارکان اولیه‌ی فلسفه‌ی مرسوم حوزوی را مانند قدمت زمانی جهان و حدوث ذاتی آن، سنخیت خدا و آفریدگان بر مبنای ضرورت سنخیت علت و معلول، قاعده‌ی «الواحد لا یصدُر منه الا الواحد» و... را برخلاف برداشت‌های درست عقلی و قرآنی دانسته و طبعاً بسیاری از نظرات فلسفی را قبول ندارم. در منطق بشری اضافه بر اعتراضاتی چند، تعداد شصت و شش تضاد - طبق حساب ابجدی «الله» - میان نظرات منطقیان موجود است که در حاشیه‌ی تفسیر «الفرقان» در سوره‌ی اعراف (جلد دهم، صفحات ۳۷ تا ۴۸) یادداشت کرده‌ام.

و بالاخره در علم اصول، بحث و تحقیق در مباحث الفاظ را نادرست می‌دانم - چنانکه هیچ یک از علمای علوم تجربی نیز در بدیهیات لفظی بحث نمی‌کنند - و اصول عملی هم از نصوص کتاب و سنت پیداست.<sup>(۱)</sup> اختلاف ما با اکثر علما در مسائل فقهی از سایر علوم بیشتر است، و تمامی اینها مبنای قرآنی دارد، در تفسیر سی جلدی «الفرقان» در همه‌ی این موارد به تفصیل سخن رفته است. و از نظر فقهی نیز علاوه بر تفسیر، در کتاب‌های «تبصرة الفقهاء»، «اصول الاستنباط»، «تبصرة الوسيلة»، «علی شاطیء الجمعة» و... به زبان عربی، و نیز در «رساله‌ی توضیح المسائل نوین»، «فقه گویا»، «اسرار،

۱ - کتاب «اصول الاستنباط» ویژه مباحث ضداصول حوزوی است.

مناسک و ادله‌ی حج»، «مفت‌خواران» و... مباحث مهم فقهی قرآنی را مطرح کرده‌ایم. تمامی این اختلافات بر مبنای اصالت دلالت قرآنی است که آن را «ظنّی الدّلالة» تلقی کرده‌اند! با آن‌که در فصاحت و بلاغت، در بالاترین اوج است.

این خادم کوچک قرآن، تمامی علوم حوزوی منتسب به اسلام را - که نزد بزرگ‌ترین علمای نیم قرن در یافته‌ام - از آغاز در حاشیه‌ی قرآن قرار داده و رفته رفته به اختلاف وسیع این علوم با قرآن پی برده‌ام، و بسیار شده که با علمای بزرگ گفت‌وگو کرده‌ام و حتی یک بار هم محکوم نشده‌ام، و نوعاً معترفند که علوم و معارف قرآنی در حوزه‌ها چندان اصالتی ندارد. و معتقدم که مهمتر از انقلاب سیاسی مرحوم امام، بایستی انقلاب قرآنی در همه‌ی ابعاد علمی، سیاسی و... تحقق یابد. اینجانب ادله‌ی اسلامی را ویژه‌ی قرآن و سنت می‌دانم و محور اصلی هم در این میان «قرآن» است، زیرا خدای مستعال می‌فرماید: (و اتل ما اوحی الیک من کتاب ربّک لا مبدل لکلماته و لن تجد من دونه مُلتحداً) (کهف/ ۲۷) و بخوان، و پیروی کن آن‌چه را از کتاب پروردگارت: (قرآن) به‌سویت وحی شده، هرگز هیچ تبدیل‌کننده‌ای برای آن نیست و هرگز به‌جز قرآن پناهگاهی (رسالتی و حیانی) نتوانی یافت.

بنابراین آیه‌ی مبارکه، مسلمانان نیز به پیروی از وحی الهی به پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هیچ مرجع و پناهگاهی به‌جز قرآن کریم نخواهند داشت که اگر حدیث متواتری نیز در دست باشد در صورت مخالفت با نصّ و یا ظاهر مستقرّ قرآن مردود است، حتی اگر حکمی هم ضرورتی اسلامی داشته باشد نیازمند به اصلی قرآنی است، مگر این‌که قرآن نفی و یا اثباتی درباره‌ی آن نداشته باشد که از باب «اطیعوا الرسول» پذیرفته است، چنانکه اگر امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام هم مؤید چنان ضرورتی باشند تصدیق می‌شود، البته از باب ﴿و اُولی الامر منکم﴾ و این روایات قطعی هم برگرفته از حروف مقطعه و رمزی آیات قرآن است، که آیه‌ی ۲۷ کهف، منشأ همه‌ی احکام را از قرآن می‌داند و بس؛ در نتیجه سنت، وحی و ویژه‌ای در برابر قرآن نیست.

شهرت و اجماع و اطباق و حتی ضرورت بین مسلمین هم در برابر قرآن نقشی ندارد،

زیرا بر پایه‌ی آیه‌ی ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ چنانکه حجت‌های اثبات‌کننده‌ی اصل شریعت «بالغه» است، آنها هم که احکام شریعت را ثابت می‌کنند، حجت بالغه‌اند که یا در قرآن، و یا بالاخره در سنت قطعیه بیان شده، و هرگز نمی‌توان پذیرفت که خدای سبحان، حکمی از احکامش را در قرآن و سنت ثابت‌نیاورده باشد، تا ما نیازمند به‌مانندِ اجماع و شهرت و اقوال این و آن باشیم، و انگهی چون نظرات تألیف‌شده‌ی فقیهان، اندک است، به‌دست آوردن اجماع همگانی نیز محال است. و فرضاً اگر هم ممکن بود، هرگز به‌عنوان دلیل شرعی قابل پذیرش نبود و نیست. دلیل ظنی هم از دیدگاه قرآن مطرود است که ﴿لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ نیز هرگز ویژه‌ی اصول دین نیست، زیرا این ممنوعیت غیر علم، پس از احکامی فرعی آمده است، بنابراین ظن و گمان هرگز نقشی در احکام الهی ندارد که: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنَىٰ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾؛ اگر هم کتاب‌هایی اسلامی در حوادثی از میان رفته، علم و قدرت و رحمت الهیه در بیان حجت بالغه‌اش از میان نرفته است. علم رجال هم اگر نقشی داشته باشد خیلی کم‌رنگ است، زیرا جاعلان متونی از احادیث، سندهایی را هم ساخته‌اند و در نتیجه، احادیثی صحیح‌السند!! برخلاف نص یا ظاهر پایدار قرآن، به‌دست ما داده‌اند. چنان‌که در کتاب «غوص فی البحار» حدود یک‌صد و هشتاد جلد کتاب حدیثی شیعی و سنی را بر مبنای کتاب و سنت نقد کرده‌ایم.

پس محک اصلی شناخت اسلام، تنها قرآن و سنت قطعیه‌ی موافق آن است، و یا لا اقل سنتی علم‌آور که موافق و یا مخالف قرآن نباشد، که مستفاد از حروف رمزی است، در نتیجه بسیاری از فتواها و احتیاطات مردود است، و اگر نظراتی فقهی بین فریق اسلامی نمودار است که برخلاف عقل، حس، عدل و علم می‌باشد، هرگز پایه‌ی قرآنی ندارد، و مگر ممکن است اسلامی را که بر مبنای دلیل قاطع عقلی پذیرفته‌ایم، با خود این مبنای نخستین مخالفتی کند؟!!

مثلاً درباره‌ی مناظره‌ی حضرت صادق علیه السلام با ابوحنیفه روایت جعل کرده‌اند که فرضاً آن حضرت ضمن نهی از قیاس باطل، مبادرت به رد قیاس اولویت قطعیه نمود؛ و مثلاً

به‌راوی فرموده باشند: اگر یک انگشت زن بریده شود دیه‌اش یک‌دهم دیه‌ی کامله‌ی مرد است (یعنی صد مثقال طلا) و دو انگشت زن، دو دهمش و سه، سه دهمش، ولی دیه‌ی چهار انگشتش مساوی با دیه‌ی دو انگشت او است!

حال آن‌که اولاً قیاس اولویت قطعیه، قیاسی کاملاً صحیح است و مطابق با کتاب و سنت و عقل همه‌ی عقلاست، ثانیاً آیا می‌توان پنداشت که چهار، از نظر حساب و ارزش از سه کم‌تر و با دو برابر باشد؟! قرآن هم پس از بیان تفاوت دیه‌ی زن و مرد با آیه‌ی ﴿وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ﴾ دیه‌ی اعضای زنان را متناسب با دیه‌ی کامله‌ی آنان و دیه‌ی اعضای مردان را نیز متناسب با دیه‌ی کامله‌ی آنان مقرر فرموده است،

و نیز در باب ارث زنان از شوهران، اکثر قریب به اتفاق فقهای شیعی، زنان را از اموال غیر منقوله به‌جز قیمت بنای خانه‌ی مسکونی و غیره محروم نموده‌اند، با آن‌که بر حسب نصوصی قرآنی هرگز چنان محرومیتی وجود ندارد، زیرا آیه‌ی ۱۱ و ۱۲ سوره‌ی نساء، تنها وصیت و دین را از «ما تَرَکَ» مورث استثنا کرده و این حکم را برای میراث مرد و زن مکرراً بیان فرموده است که: ﴿... من بعد وصیة یوصی بها أو دین...﴾، ﴿... من بعد وصیة یوصین بها أو دین، و لهنّ الرّبع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهنّ الثلثین ممّا ترکتم من بعد وصیة توصون بها أو دین ... من بعد وصیة یوصی بها أو دین غیر مضارّ وصیة من الله و الله علیم حلیم﴾ که مکرراً تنها مورد وصیت و دین را - برای زنان هم چون مردان - استثنا زده است و دیگر هیچ.

روایات اسلامی هم در این باره گوناگون است، اکثریت فقهای ما تنها به روایاتی استناد کرده‌اند که هم بر خلاف قرآن است و هم برهان موجود در آنها برخلاف کل موازین عقلی و شرعی است. مثلاً در روایاتی برای محرومیت فوق‌الذکر چنین استدلالی آورده‌اند: «چون زن، داخل نسب اصلی مرد نشده پس از اصل میراث ارث نمی‌برد!» در حالی که عکسش نیز چنان است. یعنی چون مرد هم داخل اصل نسب زن نیست پس مانند او از اصل میراث نباید ارث ببرد.

و در روایاتی دیگر این‌گونه آمده: «چون زن بیوه ممکن است ازدواج کند و سپس با

شوهر دوّمش به خانۀ میراثی شوهر اوّل برود و حق دیگران را غصب کند از عین خانۀ محروم است!» حال آن که مگر مرد پس از فوت همسرش، در ازدواج بعدی فعّال تر از بیوه نیست؟ و در غصب هم مگر از زن نیرومندتر نیست؟ وانگهی چرا در صورتی که شوهر نکند هم چنان ازین بخش میراث محروم است. پس بر مبنای دلیل این روایت، اگر زن با آن دو احتمال از قسمت های اصلی «میراث» محروم باشد، مرد باید محرومیتی بیشتر داشته باشد.

و یا در قضیه ی «عاقله» که بر مبنای فتاوا، اگر شخصی بالغ بدون تعمد کسی را کشت، خون بهای مقتول بر عهده ی عموها و دایی های قاتل است هر چند اینان نوجوان بی ثروت و وی مسنّ و ثروتمند باشد! این فتوا هم صد در صد مخالف عقل و بر خلاف نصوص آیاتی از قرآن کریم است.

و نیز در باب قصر نماز و افطار روزه، همان سفر هشت فرسنگی گذشته، مبنای فتوای مشهور است با آن که لا اقل «مسیرة یوم» میزان است یعنی مسافت یک روز مسافرت با وسایل نقلیه ی امروزی که خیلی بیشتر از هزار کیلومتر است، وانگهی این هم ملاک نیست، بلکه بر حسب آیه ی قصر: ﴿إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ تنها به شرط خوف بر جان و مانند آن، تنها از کیفیت نماز کاسته می شود، که امروزه در سفر، هرگز نماز شکسته نمی شود و روزه نیز افطار نمی گردد.

و درباره ی فتوای مشهور لزوم طهارت از جنابت برای ورود روزه دار به صبح رمضان، با رجوع به قرآن می بینیم که بر حسب نص قرآنی هرگز چنان قیدی وجود ندارد، زیرا ﴿فَالآنَ بَاشِرُوهُمْ.. وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾ مباشرت با زنان را هم چون خوردن و آشامیدن، تا لحظه ای پیش از طلوع فجر جایز دانسته، که دیگر وقتی برای غسل جنابت نخواهد ماند، روایاتی شیعی و روایات سنّی هم موافق نصّ آیه است و تنها چند روایت شیعی که با یکدیگر تناقض هم دارند این طهارت پیش از طلوع فجر را یا واجب و یا شرط صحت روزه می دانند.

با بزرگان علما پیرامون علوم رایج حوزوی به ویژه فقه گفت و گوهایی داشته ام، از

جمله با مرحوم آیه‌الله‌العظمیٰ حاج سیداحمد خوانساری درباره‌ی ازدواج با زناکاری که توبه نکرده و نمی‌کند، فرمودند: به احتیاط واجب نباید با او ازدواج - اگر چه موقت - کرد، زیرا بدون مانع بودن زن، از شروط صحت ازدواج است، و گفته‌ی زناکار هم پذیرفته نیست، گفتیم: بنابراین حرمت ازدواج با او اقوی است و نه به احتیاط واجب، وانگهی ﴿حَرَّمَ ذَٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ آن را تحریم کرده است و اگر هم روایات در این باره مختلف باشند، تنها آن که با نصّ آیه موافق است مقبول است؛ فرمودند: شاید آئمه علیهم‌السلام آیه‌ای را در نظر داشته‌اند که این حرمت را نسخ کرده، گفتیم: اولاً آیات ناسخ و منسوخ قرآن معلوم است، ثانیاً در آیه پنجم سوره‌ی مائده که آخرین سوره‌ی نازل شده می‌باشد، نصّ ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ...﴾ پاکدامنی زنان را شرط اصلی ازدواج با آنان دانسته، که یا این آیه شرط مهمتری درباره‌ی عفاف آنان دارد، و یا لااقل دستی به ﴿حَرَّمَ ذَٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ نزده است، بنابراین تا هنگامی که زنی زناپس ثابت نشده حکم عفاف برای وی جاریست. در این جا بود که ایشان طبق نصّ آیه‌ی تحریم، فتوای قطعی به حرمت ازدواج ناهمساز دادند.

هم چنین با مرحوم آیه‌الله‌العظمیٰ گلپایگانی در این باره بحث شد؛ فرمودند: در حاشیه‌ی خطّی «عروه» احتیاط واجب کرده‌ام، ولی پس از بررسی دیدیم که فتوای ایشان احتیاط مستحب بود. گفتیم: بر مبنای نصّ آیه‌ی تحریم این احتیاطات هم بی‌جاست و طبق دو نص قرآنی این ازدواج ناهمساز حرام است.

مرحوم آیه‌الله‌العظمیٰ خویی هم می‌فرمودند: ﴿لَا يَنْكِحُ﴾ خبر است و نه انشاء پس حرمت نیست، گفتیم اگر خبر است قطعاً دروغ است، زیرا هرگز مرد زناکار برای ازدواج به دنبال زن زناکار نمی‌رود، و زن زناکار هم در تکاپوی ازدواج با مرد زناکار نیست، پس ﴿لَا يَنْكِحُ﴾ انشاء است به لفظ خبر، و چون ﴿حَرَّمَ﴾ و ﴿ذَٰلِكَ﴾ مذکّرند، مرجع و مشارّیه آن دو فقط «نکاح» است و نه «زنا» که لفظاً مؤنّث مجازی است. و اگر هم بر فرض محال، مرجع ﴿ذَٰلِكَ﴾ زنا بود! می‌پرسیم: آیا زنا تنها بر مؤمنان حرام است؟! و نه بر کافران و فاسقان؟! بنابراین ﴿حَرَّمَ ذَٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ نصّ بر حرمت است! فرمودند:

از این ﴿حُرْمَ﴾ غفلت شده و دلیل اول هم درست است.

در باب مسئله‌ی مشهوره‌ی «رضاع»: شیرخوارگی، نوعاً فتوای اکثریت فقها بر این است که اگر پسری از زن شما شیر خورد پسر رضاعی شماست، پس اگر او ازدواج کرد، و سپس همسرش را طلاق داد یا پسر فوت کرد، ازدواج با این زن بر شما حرام است!! در این باره با «مرحوم آیه‌الله العظمی خمینی» در نجف اشرف گفت‌وگویی داشتم، ایشان فتوای مشهور را می‌پذیرفتند!! گفتم: اولاً پسر رضاعی هیچ معنایی ندارد، زیرا حرمت رضاعی فقط در چهارچوب ازدواج است، و آیا ازدواج میان پدر و پسر رضاعی هم ممکن است؟ تا پسر، حرمت رضاعی داشته باشد!! وانگهی ﴿و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم﴾ حرمت ازدواج را ویژه‌ی زنان پسران صلبی و اصلی دانسته، که در نتیجه چنان پسرانی و «ادعیاء» (فرزندخواندگان) از این حکم برونند، اگر هم بر فرض محال پسران رضاعی وجود داشتند، ازدواج با زنان آنان حرمت ندارد! ایشان پس از گفتن جملاتی کوتاه فرمودند: فتوای مشهور محترم و پذیرفته است، با آن‌که برخلاف آیه است و روایتی هم نیست که آن را تأیید کند!! بالاخره ما مبتلا به اجماع و شهرتیم.

گفتم: ولی در کل، موافق با نصّ قرآن و برخلاف فتاوی دیگران، حرمت شیرخوارگی در انحصار مادران و خواهران رضاعی است.

در باب وجوب اطاعت مطلق از سنت پیامبر و سیره‌ی ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام به مرحوم آیه‌الله العظمی خویی متذکر شدم که از جهت اشاره‌ی کتاب و صراحت سنت، قطعاً غسل جمعه واجب است. پس چرا در این حکم، اجماع و شهرت فقها بر استحباب است؟! فرمودند: ما گرفتار شهرت و اجماعیم! گفتم: این گرفتاری، خلاف کتاب و سنت است.

در باب زکات ﴿الزّیتون و الرّمّان﴾ که در آیه‌ی ۱۴۱ سوره‌ی انعام در مورد اموال زکویّه آمده، به دلیل ﴿آتوا حقّه یوم حصاده﴾ نیز مرحوم آیه‌الله العظمی خویی عرض کردم: بنابراین زکات به بیش از نه چیز تعلق می‌گیرد. فرمودند: این آیه مکی است و زکات حکمی مدنی است. گفتم: از سی آیه‌ی مکی و مدنی درباره‌ی زکات، شانزده آیه‌اش



مکّی است. فرمودند: این فقه جدید است! گفتم: این فقه قرآن است و قدیمی‌تر از فقه شماست.

با مرحوم آیه‌الله‌العظمی میرزامهدی آشتیانی درباره آیه‌ی ﴿ان من شیء الا یسیح بحمده﴾ گفت‌وگویی شد، فرمودند: این تسبیح، تکوینی است، یعنی نگرش درست در وجود اشیاء ما را به وجود خدای سبحان راهنمایی می‌کند، گفتم: تسبیح تکوینی قابل فهم تمام مکلفان بوده و به آن امر شده است مانند: ﴿قل انظروا ماذا فی السماوات والارض﴾ و همچنین در آیاتی دیگر مانند: ﴿افلّم ینظروا فی ملکوت السماوات والارض﴾ نگرش نکردن و نیاندیشیدن در حقیقت وجودی آسمان‌ها و زمین - که ذاتاً نیازمند مطلق و فقر محضند - توییح شده است بنابراین تسبیح در آیه‌ی ﴿ان من شیء الا یسیح بحمده﴾ صرفاً تسبیح تکوینی نیست زیرا خدای متعال در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: ﴿ولکن لا تفقهون تسبیحهم﴾ «لیکن تسبیحاتشان را در نمی‌یابید» و این پاسخ‌گوی شماست، چون خدای بزرگ هرگز مکلفان را به چیزی امر نمی‌کند که ﴿لا تفقهون﴾: نمی‌فهمید، پیامد آن باشد؛ پس با دقت در معنای آیه، این نکته را در می‌یابیم که همه‌ی اشیاء - اعم از جمادات، نباتات و حیوانات - علاوه بر تسبیح تکوینی، هر یک به زبان ویژه‌ی خود، آگاهانه و با اختیار به تسبیح خدای سبحان مشغول هستند ولی ما نحوه‌ی آن تسبیح را نمی‌فهمیم. این فیلسوف بزرگوار در آخر کار نظر مرا پذیرفت.

با مرحوم آیه‌الله‌العظمی حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی درباره تجرّد و عدم تجرّد روح گفتگویی به میان آمد، گفتم: اضافه بر سایر ادله بر انحصار تجرّد به خدا، چرا فیلسوفان به آیه‌ی ﴿قل الروح من امر ربّی﴾ برای تجرّد روح تمسک بدین‌گونه جسته‌اند، که روح از عالم امر است، و امر هم ایجاد مجردات است!! با آنکه (امر) در لغت تنها به معنی فرمان، کار و چیز است و آیه‌ی ﴿الاله الخلق والامر﴾ هم پس از خلقت و عرش آمده، که به معنی آفرینش و تدبیر است، پس ﴿الخلق﴾ کلّ آفرینش، و ﴿الامر﴾ کلّ کار تدبیر آفریدگان است، چنانکه ﴿کل شیء خلقناه بقدر﴾ خلق و آفرینش را مربوط به تمامی اشیاء دانسته، پس در اختصاص خلق مادّیات نیست. بعد از سخنانی چند فرمودند: آری

آن گونه استدلال به قرآن، تعدی و تفسیر به رأی است، اگر اینان از پیش خود با ادله‌ای که قانعشان کرده به تجرد روح اعتقاد دارند چرا این عقیده را بر قرآن تحمیل می‌کنند!!

و بالاخره، حتی با صرف نظر از این مباحثات و مناظرات، اگر قرآن محور اصلی علوم اسلامی باشد! بسیاری از نظریات حوزوی مخدوش است. این یک ایراد بزرگ بر علوم اسلامی! است که یا پایه‌ی قرآنی ندارد و یا بر ضد قرآن است! و اشکال دیگر این است که اگر هم احیاناً در اکثر محافل حوزوی، نظری صحیح با بررسی دقیق، مطابق دلیل قرآن و سنت مطرح گردد، چون برخلاف مشهور است، در کتب منتشره و یا به هنگام اعلان فتوا در رساله‌های علمیه، چهره‌ی دیگری بخود می‌گیرد، از جمله در بحث با مرحوم آیه‌الله العظمی مرعشی نجفی درباره اینکه دخانیات روزه را باطل می‌کند یا نه، در جلسه‌ای خصوصی فرمودند: به دلیل حدیثی موثق، دود مبطل روزه نیست. گفتم: نخست به دلیل قرآن، که فقط خوردن و آشامیدن و مباشرت با زن را مبطل روزه می‌داند و سپس به دلیل روایت: - البته بر مبنای قرآن، استعمال دخانیات قطعاً حرام است ولی روزه را باطل نمی‌کند - بعد از آن گفتم: آیا در رساله هم اینگونه مرقوم فرموده‌اید؟ فرمود: به ملاحظه‌ی مردم نه، بلکه آنرا نیز در رساله از مبطلات برشمرده‌ام!

آنچه نوشتم اندکی از بسیار و مختصری از تلاش مستمر نگارنده برای گسترش نهضت قرآنی در سطح جهان است، و البته مشروح این خاطرات و زندگینامه مفصلاً در مصاحبه‌ای هشتصد صفحه‌ای در حال تنظیم است که ان شاء الله به چاپ خواهد رسید.

به انتظار روزی که معارف قرآن جهانگیر شود، با قیام منتظر منتظران امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف).

قم - محمد صادقی تهرانی - ۱۵ خرداد ۱۳۸۳ ه. ش

جامعه علوم القرآن / «واحد تبلیغات»

قم - بلوار امین، کوچه‌ی ۲۱، پلاک ۷، کد پستی: ۳۷۱۳۹

تلفن: ۲۹۳۴۴۲۵ ؛ نمابر: ۲۹۳۵۴۸۰-۱

## تألیفات حضرت آیه الله العظمی صادق‌القیوم تهرانی

---

### فارسی:

- ۸۳- بشارات عهدین  
۸۴- ستارگان از دیدگاه قرآن  
۸۵- اسرار، مناسک و ادله‌ی حج  
۸۶- انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق  
۸۷- آفریدگار و آفریده  
۸۸- حکومت قرآن  
۸۹- دعا‌های قرآنی «خطی»  
۹۰- حکومت مهدی علیه السلام  
۹۱- آیات رحمانی  
۹۲- گفت‌وگویی در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله  
۹۳- مسیح علیه السلام از نظر قرآن و انجیل  
۹۴- خاتم پیامبران  
۹۵- سپاه نگهبانان اسلام  
۹۶- مفت خواران  
۹۷- قرآن و نظام آموزشی حوزه «جزوه»  
۹۸- قضاوت از دیدگاه کتاب و سنت  
۹۹- حکومت صالحان یا ولایت فقیهان «خطی»  
۱۰۰- ماتریالیسم و متافیزیک  
۱۰۱- مفسدین فی الارض
- ۱۰۲- نماز جمعه  
۱۰۳- نماز مسافر با وسایل امروزی  
۱۰۴- پیروزی اسرائیل چرا و شکست آن کی؟  
۱۰۵- برخورد دو جهان بینی  
۱۰۶- حقوق زنان از دیدگاه قرآن و سنت  
۱۰۷- رساله‌ی توضیح المسائل نوین  
(تألیف سال ۱۳۶۸)  
۱۰۸- فقه گویا  
۱۰۹- مسافران (نگرشی جدید بر نماز و روزه مسافر)  
۱۱۰- توضیح المسائل نوین (تألیف سال ۱۳۷۳)  
۱۱۱- ترجمان قرآن (ترجمه و تفسیر فارسی مختصر قرآن)  
۱۱۲- تفسیر فارسی پنج جلدی  
۱۱۳- فقه گویا  
۱۱۴- تفسیر سوره‌ی حمد  
۱۱۵- تفسیر فارسی پنج جلد  
۱۱۶- توضیح المسائل نوین / ۱۳۸۴
-

## تأليفات حضرت آية الله العظمى صادقى تهرانى

### عربى:

- ١ - الفرقان فى تفسير القرآن بالقرآن والسنة « ٣٠ مجلداً »  
٢٨ - أصول الاستنباط بين الكتاب و السنة  
٣١ - التفسير الموضوعى بين الكتاب و السنة « ٢٢ مجلداً »  
٧٩ - غوص فى البحار بين الكتاب و السنة  
٥٣ - الفقه المأثور بين الكتاب و السنة « ٨ مجلدات »  
٨٠ - الفقهاء بين الكتاب و السنة  
٦١ - عقائدنا  
٨١ - شذرات الوسائل و الوافى « مخطوط »  
٦٢ - المقارنات  
٨٢ - البلاغ فى تفسير القرآن بالقرآن  
٦٣ - رسول الإسلام فى الكتب السماوية  
٨٣ - غوص فى البحار - خطى
- ٦٤ - حوار بين الإلهيين و الماديين  
٦٥ - على و الحاكمون  
٦٦ - على شاطيء الجمعة  
٦٧ - فتياتنا  
٦٨ - أين « الكراسية »  
٦٩ - مقارنات فقهية  
٧٠ - تاريخ الفكر و الحضارة  
٧١ - لماذا نصلى و متى نقصر من الصلاة؟  
٧٢ - لماذا انتصرت اسرائيل و متى تنهزم؟  
٧٣ - حوار بين اهل الجنة و النار  
٧٤ - المناظرات  
٧٥ - المسافرون  
٧٦ - تبصرة الفقهاء بين الكتاب و السنة  
٧٧ - تبصرة الوسيلة بين الكتاب و السنة